



مفاخرنامه

مجموعه پیش‌گفتارهای

دکتر مهدی محقق

به

بزرگداشت نامه‌های انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

(۱۳۷۸-۱۳۸۸)

به اهتمام

حمیده حجازی

تهران ۱۳۹۱

بسم الله الرحمن الرحیم

مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مک گیل

به مناسبت

چهل و چهارمین سال تأسیس آن مؤسسه

به یاد «فرانک»

که یادش چون شمعی «فروزان»

روشنی‌بخش انجمن خاطرم است

حمیده حجازی

سلسلهٔ دانش ایرانی

مجموعهٔ متون و مقالات تحقیقی و ترجمه

شمارهٔ ۶۵

زیر نظر و اشراف

دکتر مهدی محقق



دانشگاه تهران
تهران - ایران

مؤسسه مطالعات اسلامی



دانشگاه مک گیل
مونترال - کانادا

مفاخرنامه

مجموعه پیش گفتارهای

دکتر مهدی محقق

بر

بزرگداشت نامه های انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

(۱۳۸۸-۱۳۷۸)

به اهتمام

حمیده حجازی

تهران ۱۳۹۱

سلسلهٔ دانش ایرانی
مجموعهٔ متون و مقالات تحقیقی و ترجمه
۶۵

زیر نظر و اشراف **دکتر مهدی محقّق**

ناشر:

مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران- دانشگاه مک گیل
تهران، بلوار کشاورز، خیابان وصال شیرازی، کوچهٔ شاهد، شمارهٔ ۸، طبقهٔ۶
تلفن:۶-۸۸۹۵۳۴۸۵ ، دورنگار: ۸۸۹۵۳۴۸۸ صندوق پستی ۱۳۳-۱۴۵-۱۳، تهران
تعداد ۱۰۰۰ نسخه از چاپ اوّل

مفاخرنامه

مجموعهٔ پیشگفتارهای
استاد دکتر مهدی محقق
بر
بزرگداشت نامه های انجمن آثار و مفاخر فرهنگی
به اهتمام حمیده حجازی
حروف نگار: افسانه شفاعتی، نسخه پرداز: ولی الله محمدی
مشاور نشر: محمد علی منصوری
لیتوگرافی و چاپ و صحافی: مجتمع چاپ طیف نگار

ISBN: 978-964-5552-91-4 | شابک: ۴-۹۱-۵۵۵۲-۹۶۴-۹۷۸

قیمت : ۱۸۰۰۰ تومان
تهران ۱۳۹۱



سرشناسه	حجازی، حمیده، ۱۳۵۶ -، گردآورنده
عنوان و نام پدیدآور	مفاخرنامه: مجموعه پیش گفتارهای دکتر مهدی محقق بر بزرگداشت‌نامه‌های انجمن آثار و مفاخر فرهنگی به اهتمام حمیده حجازی
مشخصات نشر	تهران: موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مک گیل، ۱۳۹۰
مشخصات ظاهری	۴۲۴ ص
فروست	سلسله دانش ایرانی؛ مجموعه متون و مقالات تحقیقی و ترجمه، ۶۵
شابک	۱۸۰۰۰۰ریال ۴-۹۱-۵۵۵۲-۹۶۴-۹۷۸
موضوع	محقق، مهدی، ۱۳۰۸ - - مقاله‌ها و خطابه‌ها
موضوع	مجتهدان و علما - ایران - - سرگذشتنامه
شناسه افزوده	موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مک گیل
رده بندی کنگره	۱۳۹۰ ۳ح۲م BP۵۵۳
رده بندی دیویی	۲۹۷/۹۹۸
شماره کتابشناسی ملی	۲۶۹۸۳۹۳

ستایش، تنها او را سزد

دانشورِ ذی‌فنون، استاد دکتر مهدی محقق در بهمن‌ماه ۱۳۰۸ هجری شمسی در مشهد به دنیا آمدند. تحصیلات خود در دورهٔ ابتدائی و متوسّطه را در تهران گذراندند و از سال ۱۳۲۳ شروع به تحصیلات حوزوی کردند و برای استفاده از محضر استادان بزرگ در سال‌های ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ به مشهد رفتند و علوم حوزوی را در حوزه‌های علمیّهٔ مشهد و سپس تهران تا مرحلهٔ اجتهاد فراگرفتند و موفّق به اخذ درجهٔ اجتهاد از آیت‌اللّه کاشف‌الغطاء و آیت‌اللّه سیّدمحمّدتقی خوانساری گردیدند.

در سال ۱۳۲۷ وارد دانشگاه تهران شدند و دورهٔ دکتری الهیّات را در سال ۱۳۳۷ و دکتری رشتهٔ زبان و ادبیّات فارسی را در سال ۱۳۳۸ به پایان رسانیدند و در سال ۱۳۳۹ پس از شرکت در آزمون دانشیاری به عضویت هیأت آموزشی گروه زبان و ادبیّات فارسی دانشگاه تهران درآمدند و پیش از آن به مدّت نُه سال در دبیرستان‌های تهران تدریس کرده بودند که مدّت سه‌سال از آن را مدیر بخش کتب خطّی کتابخانهٔ ملّی فرهنگ هم بودند. در سال ۱۳۴۰ از طرف دانشگاه لندن برای تدریس در دانشکدهٔ زبان‌های شرقی دعوت شدند و به مدّت دو سال در آن دیار به سر بردند. در سال ۱۳۴۵ به مقام استادی دانشگاه تهران نائل آمدند. ایشان طیّ سال‌های ۱۳۴۴ ـ ۱۳۴۷ و ۱۳۵۵ ـ ۱۳۵۷ و ۱۳۶۰ ـ ۱۳۶۱ در دانشگاه مک‌گیل کانادا به تدریس فلسفه و کلام و عرفان اسلامی پرداختند و در سال ۱۳۴۷ شعبهٔ مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی آن دانشگاه را در تهران تأسیس کردند که نتیجهٔ آن نشر متجاوز از یکصدوشصت کتاب در زمینه‌های مختلف علوم اسلامی است که با همکاری متجاوز از سی‌تن از استادان داخلی و سی‌تن از استادان خارجی در مجموعه‌های «سلسلهٔ دانش ایرانی»، «تاریخ علوم در اسلام»، «اندیشهٔ اسلامی»، «همایش قرطبه و اصفهان» و «زبان و ادب فارسی» فراهم

آمده است.

در سال ۱۳۵۰ به عنوان رئیس انجمن استادان زبان و ادبیّات فارسی برگزیده شدند و با استفاده از امکانات مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی چهل اثر به استادان آن رشته تقدیم داشتند و نیز در همان سال به عنوان عضو هیأت امنا با انجمن فلسفه همکاری کردند و در نشر آثار علمی دانشمندان شیعی ایرانی به وسیلهٔ آن انجمن سهیم شدند. پس از بازنشستگی، به مدّت پنج سال، سالی سه‌ماه در کانادا تدریس کردند و پس از آن پنج سال در مؤسّسهٔ بین‌المللی اندیشه و تمدّن اسلامی مالزی به عنوان «استاد ممتاز فلسفهٔ اسلامی» به تدریس و تحقیق اشتغال ورزیدند و نشر مجموعه‌ای از متون و تحقیقات در زمینهٔ علوم اسلامی را بنیان نهادند که تاکنون دوازده مجلّد از آن به وسیلهٔ آن مؤسّسه در تهران و کوالالامپور در مجموعهٔ «اندیشهٔ اسلامی» منتشر شده است و نیز به دعوت دانشگاه آکسفورد سالی یک‌ماه به تحقیق و مطالعه دربارهٔ تاریخ پزشکی اشتغال داشته و برخی از استادان را در راهنمائی رساله‌های دکتری در زمینهٔ علوم اسلامی یاری کرده اند.

پس از انقلاب اسلامی به ریاست دانشکدهٔ دماوند منصوب شدند و در سال ۱۳۶۱ سازمان دائرةالمعارف تشیّع را پایه‌ریزی کردند و همچنین پس از انتصاب به عضویّت هیأت امنای بنیاد دائرةالمعارف اسلامی در سال ۱۳۶۲ مدّت دوسال به عنوان مدیرعامل، آن نهاد را اداره کردند. از بدو تأسیس فرهنگستان زبان و ادب فارسی در سال ۱۳۷۰ به عضویّت پیوستهٔ آن منصوب گشتند و نیز با عضویّت وابستهٔ فرهنگستان علوم پزشکی در گروه طبّ اسلامی و پزشکی سنّتی همکاری خود را ادامه دادند.

ایشان همچنین در بسیاری از مجامع بین‌المللی عضویّت دارند از جمله: فرهنگستان زبان عرب مصر، فرهنگستان زبان عرب دمشق، فرهنگستان علوم و تمدّن اسلامی اردن، فرهنگستان علمی هند، انجمن بین‌المللی تاریخ پزشکی و انجمن بین‌المللی فلسفه در قرون وسطی.

ایشان پدیدآورندهٔ بیش از هشتاد عنوان کتاب اعمّ از تألیف و ترجمه و تصحیح و مجموعهٔ مقالات و یکصدوپنجاه مقالهٔ فارسی و عربی و سی‌وپنج مقالهٔ انگلیسی هستند که این مقالات در مجلّات دانشگاه‌های ایران و نشریّات علمی کشور و همچنین در مجلّات علمی کشورهای انگلستان و فرانسه و امریکا و ژاپن و ایتالیا و هلند و ترکیه و مصر و اردن و لبنان و سوریه و مراکش و افغانستان و پاکستان و هندوستان و ازبکستان و تاجیکستان و تایلند چاپ و منتشر گشته است.

از آثار ایشان کتاب «فیلسوف ری، محمّدبن زکریای رازی» (انتشارات انجمن آثار ملّی ۱۳۴۹) تألیف درجهٔ اوّل و برندهٔ جایزه در سال ۱۳۴۹ و کتاب «مفتاح‌الطِّب» با خلاصهٔ ترجمهٔ انگلیسی و فارسی(انتشارات مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ مک‌گیل، ۱۳۶۸) برندهٔ جایزهٔ بهترین کتاب سال جمهوری اسلامی ایران در سال ۱۳۶۹ و کتاب «مجموعهٔ متون و مقالات در تاریخ و اخلاق پزشکی در اسلام و ایران»(انتشارات سروش، ۱۳۷۴) برندهٔ جایزهٔ دوازدهمین جشنوارهٔ بین‌المللی خوارزمی در سال ۱۳۷۷ شده است.

کتاب «ترجمهٔ انگلیسی شرح غررالفرائد» یا «شرح منظومهٔ حکمت حاج ملّاهادی سبزواری» که استاد محقق با همکاری پروفسور توشی‌هیکو ایزوتسو تألیف کردند، در سال ۱۹۷۷م / ۱۳۵۶هـ در نیویورک چاپ و سپس به وسیلهٔ مرکز نشر دانشگاهی و دانشگاه تهران در تهران تجدید چاپ شد. این کتاب پس از «تفسیر مابعدالطّبیة» ابن‌رشد، نخستین نظام منسجم فلسفی است که پس از هشتصدسال از جهان اسلام وارد غرب شده است.

ایشان در سال ۱۳۷۹ موفّق به دریافت نشان درجهٔ دو دانش و در سال ۱۳۸۰ برندهٔ جایزهٔ پیش‌کسوتان و نیز در همان سال برندهٔ جایزهٔ چهره‌های ماندگار شدند و در سال ۱۳۸۲ نشان درجهٔ یک ادب فارسی، در سال ۱۳۸۴ لوح تقدیر ویژهٔ هشتمین دورهٔ جایزهٔ انجمن ترویج علم ایران، در سال ۱۳۸۷ لوح تقدیر و جایزهٔ دومین جشنوارهٔ فارابی به عنوان «مفاخرپژوه برجسته» و در سال ۱۳۹۰ از طرف بنیاد ملّی نخبگان با عنوان «استاد برجسته» جایزهٔ مرحوم علامه طباطبائی را دریافت نمودند.

ایشان اکنون مدیر مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل و رئیس انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران و عضو پیوستهٔ فرهنگستان زبان و ادب فارسی هستند.[1]

استاد محقّق در سال ۱۳۷۸ از طرف هیأت امنای انجمن آثار و مفاخر فرهنگی به ریاست هیأت مدیرهٔ آن انجمن منصوب گشتند. از جمله فعّالیّت‌های ایشان در طول

---

۱. استاد محقّق، زندگی‌نامهٔ خود را تحت عنوان «حدیث نعمت خدا» در آغاز کتاب دوجلدی «محقق‌نامه» (انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۶) آورده‌اند که مطالب فوق نیز برگرفته از کتاب مذکور و نیز سخنان ایشان است.

ده‌سال مدیریّت خود در آن مرکز، برگزاری صدوشش مراسم بزرگداشت برای نام‌آوران درعرصه‌های علمی و فرهنگی بود که برای هریک از آنان بزرگداشت‌نامه‌ای هم تألیف می‌شد.

پنجاه‌ونه مجلّد از این بزرگداشت‌نامه‌ها با مقدّمهٔ استاد محقق آغاز می‌شود که استاد در این مقدّمه‌ها، یا به شرح اجمالی زندگی و خاطرات آن افراد پرداخته و یا موضوعی که زمینهٔ فعّالیّت آن افراد بوده، مورد پژوهش و بررسی قرار داده‌اند.

از آنجایی که علاقهٔ استاد درگردآوری این مقدّمه‌ها دیده شد، با یاری همکاران ارجمند، خانم افسانه شفاعتی و آقای ولی‌الله محمدی به‌گردآوری آن‌ها پرداخته شد؛ این مجموعه، با مقاله‌ای از استاد با عنوان «ده‌سال با مفاخر علمی و فرهنگی کشور (۱۳۷۸ - ۱۳۸۸)» آغاز می‌شود و در ادامه مقدّمه‌های استاد به ترتیب از متأخّر به متقدّم آورده شده و در پایان نیز فهرست اعلام استخراج شده است.

امید است با تهیهٔ این مجموعه، آرزوی استاد را محقَّق کرده باشیم.

حمیده حجازی
پژهشگر مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی
۱۱ فروردین‌ماه ۱۳۹۱

فهرست

ده‌سال با مفاخر علمی و فرهنگی کشور (۱۳۷۸ـ۱۳۸۸)

دکتر مهدی محقّق

علـم را فـرمودمان جُسـتن رسـول | جُست بایدت ار نباشد جز به چین
قیمت هر کس به قدر عـلم اوست | هـم‌چنین گـفته‌ست امـیرالمـؤمنین

دانشمندان اسلامی اتفاق دارند بر این‌که سرّ پیشرفت مسلمانان در همهٔ علوم و فنون بر پایهٔ دو جملهٔ اساسی و کـلیدی زیر بـود: نـخستین جـمله از جـانب حضرت رسول اکرم (ص) به مسلمانان اعلام شد که فرمود: «أُطْلُبُوا العِلْمَ وَ لَو بالصِّین» و آنان را مجبور و ملزم ساخت که علم و دانش را از هر کس و از هر جا فرا بگیرند؛ یعنی مرز جـغرافیایی و مـذهبی و نـژادی از عـلم بـرداشـته شـد و مسلمانان آثار علمی اقوام مختلف را از زبان‌های یونانی و سریانی و پـهلوی و سانسکریت به عربی ترجمه کردند و در مراکز علمیِ خود از مسیحیان و یهودیان و زرتشتیان و بوداییان و صابیان بهره‌برداری علمی نمودند.

دومین جمله از حضرت علی‌بن‌ابی‌طالب (ع) صادر شد که فرمود: «قِیمَةُ کُلِّ امْرِیءٍ عِلْمُهُ» که آن حضرت معیار ارزش آدمی را علم و دانش اعلام فرمودند و بر پایهٔ این قاعده عالِم بر جاهل و أعلم بر عالِم برتری یافت. در روایت آمـده است وقتی یاران پیغمبر دربارهٔ بیماری از حضرت رسول (ص) کسب تـکلیف کردند و حضرت فرمودند پزشک بر بالین بیمار بیاورند و آنان دو پـزشک را آوردند، حضرت نپرسیدند کدام مسلمان و کدام غیرمسلمان و یا کدام عرب و کدام عجم است بـلکه پـرسیدند: «مَـنْ أطَبُّ مِـنْهُما» یـعنی کـدام‌یک از آن‌دو

حاذق‌تر و ماهرتر در فن پزشکی است تا بیمار را زیر فرمان او بسپارند. تا وقتی این روش بر جا بود مسلمانان به اوج کمال علمی در همهٔ زمینه‌ها رسیدند تا به جایی که دانش‌شان از مرزهای جهان اسلام فراتر رفت و ترجمه‌های لاتینی آثارشان سال‌ها دانشگاه‌ها و مراکز علمی اروپا را به نور علم و دانش منوّر ساخت.

از آن زمان که حاکمان خودکامه شکوفایی علم را برخلاف امیال و آرزوهای جاه‌طلبانه و منافع نامشروع خود یافتند به سرکوبیِ علم و عالم و نابودساختن کتاب و کتابخانه و از بین‌بردن مکتب و مدرسه پرداختند. پادشاهی در ری دویست دانشمند را به دار می‌آویزد و کتاب‌های علمی آنان را در زیر دار آنان می‌سوزاند و شاعری بلکه، بهتر باید گفت، شعرفروشی این عمل او را بدین‌گونه ستایش می‌کند:

دار به پا کردی باری دویست — گفتی کاین در خور خوی شماست
هر که ازیشان به هویٰ کار کرد — بر سر چوبی خشک اندر هواست

سلطانی دیگر در شهری دیگر فوجی سرباز را مأمور می‌کند تا رصدخانه‌ای را که مرکز ریاضی‌دانان و ستاره‌شناسان و فیزیک‌دانان بود با خاک یکسان کنند و شاعری دیگر هم این عمل را می‌ستاید و آن را یک وظیفهٔ دینی برای او به شمار می‌آورد:

رصد را به یک لحظه بشکافتند — فراغت ز کار رصد یافتند
دعاگو شدندش همه اهل دین — که فرمود کاری به شرع مبین

از همین جهت است که از مدرسهٔ نظامیهٔ نیشابور و حکمت‌خانهٔ بلخ و ربع رشیدی تبریز و رصدخانهٔ مراغه حتی یک خشت هم برای ما باقی نمانده است.

سنّت‌های علمی ما آن‌چنان به باد فراموشی سپرده شده که هرگاه دانشمندی از این جهان چشم برمی‌بندد ما با سربلندی از آن دانشمند با تعبیر «بدون جانشین» یاد می‌کنیم در حالی‌که اظهار این تعبیر اقرار به افول و انحطاط علم و

اعتراف به خفّت و سرشکستگی علمی و فراموش‌کردن سنت گذشتهٔ خود است. زیرا دانشمندان گذشتهٔ ما صریحاً می‌گفتند دانش همواره باید روی به فزونی و تزاید داشته باشد. محمّدبن‌زکریای رازی یک هزار و صد و اند سال پیش گفت: «اِنَّ الصِّناعات لاتَزالُ تَزاد وَ تَقْرُبِ منَ الکَمال علی الایّام و تجعَل ما استخرجهُ الرَّجل القدیم فی الزَّمان الطَّویل الَّذی جاء من بعده فی الزَّمان القصیر و هذا یدعو إلی أن یکون المتأخِّرون من أهل الصِّناعات أفضل فیها من القدماء»: علوم باید دائماً در پیشرفت و کمال باشند و اگر استادی در زمانی دراز به نتیجه‌ای علمی رسیده، شاگرد او باید در زمانی کوتاه آن را دریابد و بازماندهٔ زمان را صرف تکمیل آن علم کند، و همین، سبب می‌شود که همیشه شاگردان عالم‌تر از استادان خود باشند.

بر پایهٔ همین سنّت بود که قطب‌الدّین شیرازی در یکی از آثار خود می‌گوید: زیان‌آورترین عبارت برای علم و دانش جملهٔ «مَا تَرَکَ أَلاوَّلُ لِلآخِر شیئاً» است یعنی گذشتگان چیزی برای آیندگان باقی نگذاشته‌اند؛ که شاعر هم همین مطلب را تأیید کرده است:

سخن گفته شد گفتنی هم نماند — من ازگفته خواهم یکی با تو راند
سخن هر چه گویم همه گفته‌اند — بَرِ باغِ دانش همه رُفته‌اند

یکی از سنّت‌های علمی فراموش‌شدهٔ ارتباط میان استاد و دانشجو است، غافل از این‌که در کشور ما علم و اخلاق و دین بر پایهٔ رابطه میان معلّم و متعلّم و مراد و مرید و امام و مأموم بوده است که آن به کلی در مراکز علمی ما منسوخ شده. استادی بازنشسته می‌شود و پس از آن دو یا سه دهه عمر می‌کند و هر روز از محلی که سی سال در آن درس داده، عبور می‌کند در حالی‌که یک‌بار از او خواسته نمی‌شود که بیاید و راز توفیق و پیشرفت خود را برای دانشجویان بازگو کند تا آنان سیرت علمی و عملی او را اسوهٔ خود قرار دهند و یا کوششی به‌عمل نمی‌آید که بزرگان دین و دانش و اخلاق به وجه مطلوب به نسل جوان و دانشجو معرّفی گردند. وقتی ما اسوه‌ها و الگوها را از چشم جوانان خود دور

داریم آنان الگوهای نامناسب را از بیرون مرزها برای خود می‌یابند و کار به آن‌جا می‌رسد که ما فریاد به عرش برمی‌داریم که جوانان ما مورد «هجمهٔ غرب» قرار گرفته‌اند.

این ضعیف که از سی‌واند سال پیش، این کاستی را در محیط‌های علمی دریافته بود در صدد برآمد تا به هر وسیله‌ای که ممکن است بزرگان دین و دانش را به نسل جوان و دانشجو معرّفی نماید. در سال ۱۳۵۱، که انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی را با کمک برخی از همکاران تأسیس نمود، تشکیل مراسم بزرگداشت برای ارباب علم و ادب را یکی از اهداف آن انجمن قرار داد. او موفق شد که در سال ۱۳۵۵ مجلس بزرگداشتی برای مرحوم جلال‌الدّین همایی در تالار فردوسی دانشگاه تهران برگزار کند. حاضران آن مجلس که همه از گردانندگان کشور بودند، چنان تحت تأثیر استاد همایی قرار گرفتند که بسیاری از رجال بزرگ مملکت به پاس قدردانی از ایّام شاگردی و تلمّذ بوسه بر دست و پای استاد پیر خود زدند و این رخداد، اثری شگرف در دانشجویان و معلّمان گذاشت. در سال ۱۳۵۶ مجلسی برای مرحوم سیّدمحمّدتقی مدرّس رضوی در باشگاه دانشگاه تهران بر پا داشتیم که دانشجویان آن زمان تحت تأثیر تقوی و پارسایی آن سیّد جلیل‌القدر قرار گرفتند. در سال ۱۳۶۱ در تالار علّامه امینی دانشگاه تهران بزرگداشتی برای مرحوم استاد احمد آرام برپا کردیم، استادی که آخرین جمله‌ای را که با دست خود نوشت در دفاع از دین و اخلاق و مروّت و آزادگی بود. کتاب‌های *همایی‌نامه* و *جشن‌نامهٔ مدرس رضوی* و *آرام‌نامه* که مشتمل بر مقالاتی است که شاگردان و دوستان آن بزرگواران به آنان تقدیم داشتند، هنوز دست به دست می‌گردد و خوانندگان آن‌ها تشکّر و سپاس خود را بر من (که بانی این امر خیر بودم) ارزانی می‌دارند؛ به‌ویژه آن‌که آن بزرگواران را در زمانی که به قول شاعر: «إذا مَا عُدَّ مِن سَقَطِ المَتاع» به شمار می‌آمدند، مورد تکریم و تعظیم قرار دادم. دعای خیر همین بزرگان موجب گردید که خداوند به من توفیق و فرصت دهد تا بتوانم آن آرزوی دیرینهٔ خود را در سطح گسترده‌تری ادامه دهم. ادامهٔ این امر از نخستین روزی که عهده‌دار ادارهٔ انجمن

آثار و مفاخر فرهنگی شدم عملی گردید و از مهرماه ۱۳۷۸ تا خرداد ۱۳۸۹ تقریباً هر ماهه مجلس بزرگداشتی برای یکی از دانشمندان و بزرگانی که به علم و فرهنگ کشور خدمت کرده‌اند، برگزار کرده و با کمک همکاران خود، برای هر یک، *زندگی‌نامه‌*ای به آن عزیزان تقدیم داشتیم.

عمل خیر ما مورد استقبال دانش‌دوستان کشور قرار گرفت، چنان‌که هم‌اکنون آن *زندگی‌نامه‌*ها که از صد متجاوز است، نایاب گردیده در حالی‌که مشتاقان آن‌ها، روزبه‌روز افزونی می‌یابند. متأسّفانه با آن‌که بارها ــ کتباً و شفاهاً ــ از اولیای آموزش و پرورش کشور خواسته‌ایم تا این مجموعه را در کتابخانه‌های مدارس در دسترس دانش‌آموزان قرار دهند ولی تاکنون هیچ‌گونه اقدامی در این زمینه به عمل نیامده است:

کس نمی‌خرّد رحیق و سلسبیل   روی زی زقّوم نهادند و حمیم

در این گفتار مناسب دانسته شد صورتی شامل نام و زمینهٔ علمی کسانی که در انجمن آثار و مفاخر فرهنگی مورد بزرگداشت قرار گرفته‌اند و بزرگداشتنامه‌ای به نام و یاد آنان منتشر شده، ارائه شود و حوزهٔ کار و فعالیّت علمی آنان بر خوانندگان گرامی این مجموعه عرضه گردد. عددی که بعد از آن، نام آن بزرگان آمده، شمارهٔ *زندگی‌نامه‌*های آنان است.

آیات عظام و حجج اسلام و استادان حوزه

حاج‌شیخ‌هادی نجم‌آبادی، ۱، فقیه و اصولی

شهید مرتضی مطهّری، ۹، مدرّس و واعظ و استاد دانشگاه

میرزامهدی مدرّس آشتیانی، ۱۳، استاد و مدرّس فلسفه در حوزه و دانشگاه

حسینعلی راشد، ۱۵، مدرس و واعظ و استاد دانشگاه

محمّدعلی مدرّس تبریزی، ۲۳، فقیه و رجالی و محدّث و مدرّس

محمّدتقی آملی، ۲۷، مدرس فقه و اصول و فلسفه

سیّدمحمّدکاظم عصّار، ۴۰، مدرّس و استاد فلسفه در حوزه و دانشگاه

استادان و پژوهشگران در حوزهٔ علوم انسانی

استادان و پژوهشگران در حوزهٔ علوم محضه و تاریخ علوم

استادان و دانشمندان خارجی

بانوان فاضل

دانشمندان کرد و اهل تسنّن

مبتکران و نوآوران

به ناشنوایان
کیومرث صابری فومنی، ٦۴، ادیب و طنزپرداز
محمّد بهمن‌بیگی، ٦٦، ایل‌شناس و تعلیم و تربیت عشایر
باباصفری، ٦٨، مورّخ و پژوهشگر
احمد منزوی، ٣۴، کتاب‌شناس و نسخه‌شناس و فهرست‌نگار
حسن حکمت‌نژاد، ٣۵، طراحی فرش و قالی
ارباب کیخسرو شاهرخ، ٩٦، از مؤسّسان کتابخانهٔ مجلس و انجمن آثار ملّی

با ملاحظه‌ای اجمالی به این صورت آشکار می‌گردد که در انتخاب افراد برای تعظیم و تکریم، رعایتِ تناسب شده و کوشش شده از طبقات گوناگون که دارای رشته‌های علمی مختلف بوده‌اند، بهترین‌ها برگزیده شوند ــ به‌ویژه کسانی که ما به آثار و تألیفات و شرح احوال آنان برای تدوین *زندگی‌نامه* دسترسی داشته‌ایم.

امید است این حرکت مبارك و سنّت حسنه‌ای که ما آغازگر آن بودیم، در همهٔ نقاط کشور ادامه یابد و سیرت علمی و عملی بزرگان و مفاخر کشور، الگو و اسوه‌ای برای نسل جوان قرار گیرد تا آن مدینهٔ فاضله که ما در جستجوی آن هستیم، تحقّق یابد. بعون‌الله تعالی و توفیقه.

در طی این ده‌سال به یاری الهی، روحی تازه در انتشارات انجمن دمیده شد که علاوه بر نشر نسخه‌ای نفیس و فاخر از قرآن مجید همراه با ترجمه‌ای فارسی کهن، یک‌صدوهفتاد کتاب در علوم مختلف اسلامی به ویژه کتبی که به وسیلهٔ دانشمندان ایرانی شیعه تألیف شده، منتشر گردید که شمار آن‌ها با اشاره به موضوعات مختلف بدین‌قرار است:

١. زبان و ادب فارسی(نظم و نثر)	٢٣
٢. جغرافیا و تواریخ محلّی ایران	٢٠
٣. فلسفه و حکمت متعالیه	٢٠

۴. تاریخ اسلام و ایران	۱۷
۵. تصوّف و عرفان اسلامی	۱۵
۶. مجموعه‌مقالات در علوم مختلف	۱۴
۷. سرگذشت و شرح احوال	۱۲
۸. فهرست و کتاب‌شناسی	۹
۹. پزشکی اسلامی	۷
۱۰. کلام و عقاید اسلامی	۶
۱۱. فقه و اصول فقه	۵
۱۲. علوم محضه	۵
۱۳. سفرنامه‌ها	۴
۱۴. لغت و فرهنگنامه	۳
۱۵. هنر اسلامی	۳
۱۶. منطق	۲
۱۷. علوم بلاغی	۲
۱۸. دستور زبان فارسی	۲
۱۹. کشاورزی در اسلام	۱

این گنجینه که شامل علوم اسلامی ـ ایرانی است، نشان‌دهندهٔ عظمت علمی کشور ما در قرون مختلف است و دانشجویان رشته‌های مختلف می‌توانند از روش علمی و اخلاق عملی مولّفان آن‌ها که همه از مفاخر اسلام و ایران هستند، برخوردار گردند. در اینجا مناسب است که نام بزرگانی که این آثار را به وجود آورده‌اند و هریک آراء و اندیشه‌های علمی مربوط به فن خود را اظهار داشته‌اند، نام ببریم تا با مراجعه به آن آثار، بیش از پیش، سهم ایران و ایرانی در ارتقاء و تعالی علوم و فنون، روشن گردد و حدیث شریف «لَو کانَ العِلمُ فِی الثُّرَیّا لَنا لَهُ رِجالٌ مِن فارس» بیش از پیش چهرهٔ خود را بنمایاند. در فهرست زیر، نام مؤلّفانی که به احیاء و نشر علوم پرداختند و به قول ابن‌خلدون «و حملة

هذه العلوم اکثرهم العجم» حاملان این علوم بیشترشان ایرانی بودند، پرداخته می‌شود که تجلّی فرهنگ اسلامی ـ ایرانی مرهون کوشش آن دانشمندان است و نیز نام بزرگانی که میراث کهن ما را که در زاویهٔ کتابخانه‌ها پنهان مانده بود، احیا کردند و موجب نشر علم و دانش گردیدند، یاد می‌گردد:

آتش، احمد
آرام، احمد
آرزو، سراج‌الدّین علی‌بن حسام‌الدّین
آقانجفی، محمّدتقی‌بن‌محمّدباقر
آیتی، عبدالمحمّد
ابن‌سینا، حسین‌بن‌عبدالله
ابن‌فوطی، عبدالرّزاق‌بن‌احمد
ابن‌مطران، اسعدبن‌الیاس
ابن‌یمین فریومدی
ابوریحان بیرونی، محمّدبن‌احمد
اخگر حیدرآبادی، قاسم‌علی
ادیب نیشابوری
استرآبادی، سلطان‌حسین
استرآبادی، محمّدقاسم هندوشاه
استرآبادی، میرمحمّدباقر
اسفراینی نیشابوری، فخرالدّین
اصفهانی(اسفراینی)، فریومد
اعتمادی، منصوره
اعظم واقفی، حسین
افشار، ایرج
اقبال آشتیانی، عباس
اقتداری، احمد
اکبری بیرق، حسن
اللّه‌آبادی، شاه‌محمّد اجمل
امام (اهوازی)، علی‌محمّد
امینی هروی، امیر صدرالدّین ابراهیم
انگورانی، زهرا
انگورانی، فاطمه
انوار، سیّد عبدالله
اوجبی، علی
ایزوتسو، توشی‌هیکو
باستانی پاریزی، محمّدابراهیم
بخاری، صلاح‌بن‌مبارک
بداؤنی، عبدالقادربن‌ملوکشاه
برومند سعید، جواد
بستان‌شیرین، فاطمه
بستان‌شیرین، کبری
بغدادی، عبدالقادر
بناکتی، داودبن‌محمّد
بنداری، فتح‌بن‌علی

بهشتی شیرازی، احمد
پوررفعتی، علیرضا
پورگل، محمّدمهدی
تبریزی، ابوعبدالله محمّدبن ابی‌بکربن محمّد
تبریزی، ملّا رجبعلی
تمیمی سبزواری، علی‌بن‌محمّدبن علی‌بن‌عبدالصّمد
تولگا اجاک، فاطمه
ثابت‌زاده، منصوره
جامی، عبدالرّحمن
جمالی اردستانی، جمال‌الدّین محمّد
جوانپور، عزیز
جهانبخش، جویا
جهانداری، کیکاووس
حاج حسینی، مرتضی
حاکمی، اسماعیل
حجازی، حمیده
حزین لاهیجی، محمّدعلی
حسن‌زاده، نجف‌علی
حسینی علوی، محمّداشرف‌بن عبدالحسیب
حکمت شیرازی، علی‌اصغرخان
حنین‌بن‌اسحق
خاک‌نژاد، فرهنگ
خالد غفّاری، سیّدمحمّد
خان، علیم‌اشرف
خراسانی، محمّدکاظم
خرّمشاهی، بهاءالدّین
خلیل عظیم‌آبادی، علی ابراهیم‌بن حسن‌رضا
خوارزمی، محمّدبن‌عباس
خورشاه‌بن‌قباد الحسینی
خیّام، عمر
دارائی، امیرخسرو
داعی، احمد
داماد، میرمحمّدباقر
دانش، حسین
دبیران کاتبی قزوینی، نجم‌الدّین
دبیرسیاقی، محمّد
درخشان، مهدی
دسترنجی، حکیمه
دشتکی شیرازی، غیاث‌الدّین منصور
دهباشی، مهدی
دهلوی، حسن‌بن‌علی
ذاکر عبّاسعلی، محمّدرضا
رادویانی، محمّدبن‌عمر
رازی، محمّدبن‌زکریا
راستار گویوا، و، س
رجب‌زاده، هاشم
رضازادهٔ ملک، رحیم
رضایتی کیشه‌خاله، محرّم

رضوی، اخترمهدی
رضوی برقعی، حسین
رضوی، مهدی
رواقی، علی
روشن ، محمّد
روضاتیان، مریم
زالمان، کارل. گ.
زند مقدم، محمود
زهراوی، خلف‌بن‌عبّاس
زینمی شندونی چینی، محمّدبن‌حکیم
ساوجی، سلمان‌بن‌محمّد
ساعدلو، هوشنگ
سبحانی، جعفر
سبزواری، هادی‌بن‌مهدی
ستوده، منوچهر
سجّادی، جعفر
سرمدی، مجید
سلماسی، ابوعلی حسن‌بن‌ابراهیم
سمیع‌زاده، رضا
سهروردی، شهاب‌الدّین یحیی
سیبک نیشابوری، یحیی
شادان، ولی‌اللّه
شعار، جعفر
شفائی، جواد
شکوهی، علی‌اصغر
شکیب‌آذر، احمد
شنب غازانی، اسماعیل
شوارتس، پاول
شهرستانی موسوی، محمّدباقر
شهید ثانی، حسن‌بن‌زین‌الدّین
شهیدی، سیّد جعفر
صادقی، بهروز
صادقی، عباسقلی
صاری‌اوغلی، خلیل ابراهیم
صدری، عبّاس
صدری، محمّد
صدوقی سها، منوچهر
صدیقی، غلامحسین
صفا، ذبیح‌الله
طاهری، صدرالدّین
طباطبائی مجد، غلامرضا
ظلّ‌الرّحمن
عبدالغنی حسن، محمّد
عزلتی خلخالی، ادهم
عصّار تهرانی، محمّدکاظم
عطّار نیشابوری، فریدالدّین
عطائی رازی
عظیمی، زلیخا
علّامه حلّی، حسن‌بن‌یوسف
علّامی، ابوالفضل‌بن‌مبارک
عمادی حائری، محمّد
عمید، موسی

غفّاری کاشانی، میرزا ابوتراب‌خان
فتوحی‌نسب، احمد
فخر رازی، محمّدبن‌عمر
فراهانی منفرد، مهدی
فرقانی، محمّد فاروق
فروزانفر، بدیع‌الزّمان
فرهودی، سعید
فریدالدّین غیلانی، عمربن‌علی
فریومدی، ابن‌یمین
فشارکی، محمّد
فوروکاوا، نوبویوشی
قربانی، زین‌العابدین
قزوینی، شرف‌الدّین فضل‌الله
قزوینی، یحیی‌بن‌عبداللّطیف
قطب‌الدّین شیرازی، محمودبن‌مسعود
قلیچ‌خانی، حمیدرضا
قمی‌نژاد، مهدی
کارادوو، برنار
کازاما، آکی ئو
کاشانی، کمال‌الدّین عبدالرّزاق
کاشانی، محمّدبن‌محمّد زمان
کاظمی، داریوش
کاظمی، فروزنده
کریاسیان، ملیحه
کربن، هانری
کرمینی، علی‌بن‌محمّد
کریمان، حسین
کریمی زنجانی اصل، محمّد
کشمیری، محمّدعلی‌بن‌محمّد صادق
کمال‌الدّین خوارزمی، حسین‌بن‌حسن
کوپریلی، محمّدفؤاد
کوکبی بخارایی، نجم‌الدّین
کیانی، محسن
کینیجی‌ئه‌اورا
گاوبه، هانیس
گردیزی، ابوسعید عبدالحیّ‌بن ضحّاک‌بن‌محمود
گلبن، محمّد
لندلت، هرمان
مایکل‌اس، کنی‌یر
محدّث دهلوی، عبدالحق
محدّث، میر هاشم
محقّق، مهدی
مدرّس تبریزی خیابانی، محمّدعلی
مشایخی، حبیب‌الله
مشکوة، محمّد
مصاحب، غلامحسین
مصطفوی، محمّدتقی
معصومی، غلامرضا
معصومی همدانی، آخوند ملّاعلی
معطوفی، اسدالله
معین، محمّد

سیّدمحمّد مشکوة

در طیّ سال‌های ۳۰-۱۳۲۷(که به‌عنوان دانشجو در دانشکدهٔ علوم معقول و منقول ثبت نام کرده بودم و در همان وقت در مدرسهٔ عالیِ سپهسالار ـ که پس از انقلاب به نام مرحوم شهید مرتضی مطهّری خوانده شد ـ نزد مرحوم سیّدمحمّدکاظم عصّار تهرانی به خواندن شرح غررالفرائد، یعنی شرح منظومهٔ حکمت حاج‌ملّاهادی سبزواری اشتغال داشتم) همواره به سیّدی معمّم افراشته‌قد برمی‌خوردم که با دانشجویان و طلّاب، همیشه در حال گفت‌وشنید و رفت و آمد بود و می‌گفتند که او سیّدمحمّد مشکوة بیرجندی است که در دانشکدهٔ معقول و منقول درس تفسیر و در دانشکدهٔ حقوق درس فقه می‌دهد. از سیمای این سیّد جلیل‌القدر محبّت و تواضع و کمک به دانشجویان و طلّاب آشکار بود. در درسِ تفسیر قرآنِ او شرکت جستم، او تسلّط زائدالوصفی بر مباحث قرآن همچون: قراءات هفتگانه و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و شأن نزول آیات با استناد به روایات داشت و می‌توانست مباحث علمی را با زبانی ساده بیان کند. او در شب‌های جمعه مجلس روضه‌ای در سه‌راهِ امین‌حضور(واقع در خیابان ری) داشت که دانشجویان در آن‌جا گرد می‌آمدند تا در محیط صمیمی‌تری با استادِ خود روبرو گردند و در پایان مجلس، واعظی به نام ضیاءالواعظین بر کرسی وعظ می‌نشست و با لحنی خوش سخنان خود را با این بیت خاتمه می‌بخشید:

آری از قسمت نمی‌باید گریخت   عین الطاف است ساقی هرچه ریخت

روش و سلوک مشکوة با دانشجویان چنان محبّت‌آمیز و صمیمانه بود که همه گمان می‌کردند در کنار پدرِ خود هستند و همهٔ مشکلات و مسائل خود را در آن بار عامِ شب‌های جمعه با او در میان می‌گذاشتند و او پدروار به حلّ دشواری‌ها

می‌پرداخت و آنان را به آینده امیدوار می‌ساخت و من و اقرانم خود را در برابر محبّت‌ها و مهربانی‌های او مصداق این بیت می‌دانستیم:

نَمیلُ إلیٰ جَوانِبِه کَأنّـا　　　　إذَا مِلْنَا نَمیلُ إلیٰ أبینا

او در درس تفسیر برای این‌که ما از تاریخ قرآن و مسائل مربوط به آن آگاه گردیم، ما را به مرحوم علی‌اصغر حکمت(که در دورهٔ دکتریِ زبان و ادبیّات فارسی درس تاریخ قرآن می‌داد) معرّفی کرد که در آن کلاس، حکمت، کتاب امثال قرآن خود را به ما مرحمت فرمود و همین کلاس سبب شد که وقتی سالیان بعد می‌خواست کتاب تفسیر کشف‌الأسرار وعدّةالأبرار ابوالفضل رشیدالدّین میبدی را منتشر سازد امر تصحیح و مقابلهٔ جلد هشتم آن کتاب نفیس را به من سپرد.

رابطهٔ شاگردی و استادیِ من با مرحوم مشکوة، رابطهٔ دوستی شد، چه آن‌که من در سال ۱۳۳۹ رسماً به دانشیاری دانشگاه تهران منصوب گشتم و در بسیاری از مجالس و محافل علمی توفیق دیدار آن استاد شریف را داشتم. من شاهد و ناظر بودم که او به چه خون دل و دشواری نسخه‌های خطّی را جمع می‌کند و نمی‌گذارد که دلّالان و قاچاقچیان، این نسخه‌ها را به خارج از کشور ببرند. او می‌فرمود که شنیده بود که بازرگانی در اصفهان، نسخه‌ای نفیس دارد که دلّالی یهودی در روزی معیّن می‌خواهد آن را از آن بازرگان بخرد و بیرون بفرستد. مشکوة در شبِ پیش از آن روز به اصفهان می‌رود تا آن بازرگان را از فروش آن، منصرف کند. از قضا آن شب بازرگان به منزل نمی‌آید و مشکوة تمام شب را در کوچه‌ای که بازرگان در آن، ساکن بود، تا صبح قدم می‌زند مبادا این‌که دلّال زودتر برسد و کتاب را از چنگ بازرگان بیرون آورَد. مشکوة در عین این‌که عائله‌مند بود و همیشه از دشواری زندگی گله داشت با سماحت و بخشندگی و بزرگواری همهٔ کتاب‌های خطّیِ خود را به رایگان به دانشگاه تهران بخشید و همین کتاب‌ها هستهٔ اصلی به وجودآمدنِ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران شد. ایرج افشار و علینقی منزوی و محمّدتقی دانش‌پژوه به فهرست‌نگاری این کتاب‌ها پرداختند که این فهرست‌ها بالغ بر چندین جلد می‌شود و از آن پس فضلا و اهل تحقیق، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه را کعبهٔ آمال خود قرار دادند و به تحقیق و تصحیح و نشر آن نسخ پرداختند که ثواب و اجر همه نصیب روح پُرفتوح مشکوة می‌گردد که: مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أجْرُ مَنْ عَمِلَ

بها.

مشکوة در بهار سال ۱۳۴۱ برای نخستین بار به لندن آمد ـ آن‌گاه که من در دانشکدهٔ مطالعات شرقی و آفریقاییِ آن دانشگاه تدریس می‌کردم، او دچار درد مفاصل شده بود که برای درمان به آن شهر آمده بود. من به یاری او شتافتم و در بیمارستان، مترجمیِ او را عهده‌دار شدم و او را به دیدن موزه و کتابخانهٔ بریتانیا و دانشگاه کمبریج بردم تا غربت و تنهایی، او را رنجه ندارد و نیز مجلس سخنرانی در دانشگاه لندن برای او ترتیب دادم که دانشجویان ایرانی(که ریاست انجمن آنان را مرحوم دکتر حمید عنایت عهده‌دار بود) مقدم مشکوة را گرامی داشتند. مشکوة سخنرانی گرمی برای آنان ایراد کرد و آنان را به برگشتن به وطن و خدمت به زادگاه خود تشویق فرمود. پیش از سخنرانی او را به دانشگاه بردم و او را به استادان معرّفی کردم. او با پروفسور اندرسن، استاد حقوق اسلامی، گفتگویی دربارهٔ وضع قوانین مدنی در کشورهای آفریقایی داشت که من واسطهٔ تفهیم و تفهّم میان آن دو بودم. مشکوة بدون واسطه با دکتر توفیق صائغ، استاد ادب عربی معاصر، به زبان عربی به گفتگو پرداخت که شاعر جوان از تسلّط استاد به زبان عربی در شگفت مانده بود. مشکوة بعدها رحل اقامت در لندن افکند و در آن‌جا ساکن گردید و در سال‌هایی که من در کانادا بودم در هنگام عبور از لندن به دیدار او می‌شتافتم. او همیشه از قدرناشناسی دانشگاه گله‌مند بود که وقتی بازنشسته می‌شوند آنان را بنا به گفتهٔ معروف: إذا مَا عُدَّ مِنْ سَقَطِ المتاعِ، همچون کالای بی‌مصرف به‌شمار می‌آورند و از تجربیّات علمی آنان به سود دانشجویان استفاده نمی‌کنند.

گنجینهٔ خطّی که سیّدمحمّد مشکوة به دانشگاه تقدیم کرده بود، برای نیم قرن موادّ علمی برای استادان و دانش‌پژوهان گردید. من خود در نشر کتاب‌های بیان‌الحقّ بضمان‌الصّدق ابوالعبّاس لوکری و حدوث‌العالم فریدالدّین غیلانی مرهون آن مجموعه هستم و همیشه آن استاد را دعا می‌کنم که این خیر کثیر را برای دانشگاه تهران ارزانی داشت. رحمةالله علیه ثمّ رحمةالله علیه.

مشکوة مورد اعتماد برخی از اهل کسب و تجارت بود. وجوهاتی از طرف آنان به او تقدیم می‌شد که او آن وجوهات را صرف کتاب‌های علمی و دینی می‌کرد که از آن جمله کتاب معتقدالامامیّه، منسوب به ابن‌زُهرة حلبی، دربارهٔ

عقاید کلامیِ شیعی است که من آن را در دانشگاه مک‌گیل کانادا در درس اندیشه‌های کلامی شیعه تدریس می‌کردم و ترجمهٔ انگلیسی آن را به‌عنوان تکلیف به یکی از دانشجویان محوّل ساختم که امیدوارم بانی خیری برای چاپ و نشر آن پیدا شود.

رندان تشنه لب را آبی نمی‌دهد کس گویی ولی‌شناسان رفتند از این ولایت

مشکوة به جهت حسن‌ظنّی که به من داشت، اجازه‌نامه‌ای جهت نقل حدیث و روایت با خطّ خود به من مرحمت فرمود و من پیش از آن چنین اجازه‌ای را از برخی مشایخ دریافت داشته بودم که تصویر آن در کتاب دو جلدی محقّق‌نامه (انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی) مشاهده می‌شود. این اجازه‌نامه که در کتابخانه‌ام نصب شده موجب می‌شود که هر روز آن را ببینم و به یاد آن استاد کریم و بزرگوار بیفتم و از خداوند بخواهم که باران‌های رحمت و مغفرت خود را بر روح پُرفتوح او فروریزاناد و او را در بهشت‌های برین خود جای دهاد. چون برخی از دانشجویان از من خواستند که از ترجمهٔ فارسیِ اجازهٔ روایتِ حدیث (که استاد سیّدمحمّد مشکوة به من مرحمت فرمود) آگاه گردند، من هر چند خود را مشمول عباراتی که استاد درباره‌ام فرموده نمی‌دانم، ولی اجابت خواهشِ دانشجویان را بر خود فرض می‌دانم و به نقل ترجمهٔ آن اجازه‌نامه مبادرت می‌ورزم که خداوند مُجِیز و مُجاز را مشمول لطف و عنایت خود فرماید. بمنّه و کرمه.

***

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

سپاس خداوندی را که همهٔ موجودات، حدیثِ حکمت او را روایت کرده‌اند و فرمان داده است ما را که حدیثِ نعمت او را بازگو کنیم. مداد عالمان را بر خون شهیدان برتری داد. او تصریح کرد که دانا و نادان نزد خردمندان برابر نیستند. گواهی آنان را به توحیدش با گواهی خود و فرشتگانش مقرون داشت و وعده داد آنان را به بلند گرداندن پایه‌هاشان نزد خود، آنجا که گفت: بلند می‌گرداند خدا کسانی را که ایمان آوردند و کسانی که دانش داده شدند بر پایه‌های بلند. و گفت: همانا از میان بندگانِ او دانشمندان هستند که از خداوند می‌ترسند.

سپس درود و سلام بر (کسی که خداوند او را به قابِ قوسین یا نزدیک‌تر بالا برد) محمّد ــ درود خدا بر او و خاندانش باد ــ شریف‌ترین سفیرانش و بازپسین پیمبرانش و بر دختر کرامت‌مند او فاطمهٔ زهرا ــ سلام‌الله علیها ــ بزرگ زنان، و بر پسر عمّ و وصیّ و جانشین بلافصل او امیرالمؤمنین سیّد اوصیا و پدرِ امامان بزرگ و نجیب که پیمبر آنان را همراه باکتاب‌الله تعالی خواند، آنجاکه گفت: من دو چیز گرانبها را در میان شما می‌گذارم: کتاب خدا و عترت خود (خاندانم) که هر دو از هم جدا نمی‌شوند تا آنگه که در روزِ رستاخیز بر کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.

پس از ستایش خدا و درود بر پیمبر او، پس همانا استادِ بزرگ در دانشگاه تهران و نقّاد بصیر و محقّق خبیر در میان فاضلان ایران، دکتر مهدی محقّق، جامع فنون علم و اصنافِ کمالات، برندهٔ گوی سبقت در میدان سعادات است. امّا ادبیّات که او بر آن چیرگی تام دارد و امّا فلسفه که او کسی است که فلسفهٔ شرق را با تسلّط بر زبان آنان به غرب انتقال داده و دانهٔ آن را در بوستان‌های آنان کاشته است. او همچون آینه‌ای است که آن‌چه راکه نادیدنی است برای بیننده آشکار می‌سازد یا همچون واوِ عطف است که سابق را بر لاحق عطف می‌کند و مایهٔ رایق را به حدیث سابق ملحق می‌سازد.

او ــ که فیضش دائمی باد ــ سال‌های متمادی در درس من حاضر می‌شد، و من او را دارای ذهنی تیز و اندیشه‌ای صائب یافتم؛ چرا این‌گونه نباشد، در حالی که او روش تحقیق و نام محقّق را از پدر خود محقّق بزرگ، حاج محقّق خراسانی، محدّث موثوق و مشهور ــ خدا از او خشنود باد و او را خشنود گرداناد و بهشت را جایگاه او قرار دهاد ــ به ارث برده است.

سپس او ــ خدا او را مؤیّد و استوار گرداناد ــ خواهش کرد از من تا اجازهٔ روایت دهم آنچه راکه خود اجازهٔ آن را از اصحاب عظام و علمای اَعلام دریافت داشته‌ام. پس من خواهش او را اجابت کردم و آرزوی او را برآوردم و به او اجازه دادم تا روایت کند از سوی من آن‌چه راکه روایتِ آن از من درست بوده: از علوم عقلیّه و نقلیّه. بحق روایتِ من از مشایخ و اساتید مشهورِ خود ــ خشنودی خدا بر همهٔ آنان باد ــ با اسنادهای مشهور آنان که در تراجمشان و تراجم مشایخشان در کتاب اعیان‌الشّیعة و در بحث اجازات در کتاب الذّریعة و

غیر این دو مذکور است:

از آنان است شیخ‌المشایخ اجازه در زمان خود شیخ‌محمّد جازاری(ساکن بیرجند) در اجازهٔ خود در هشتم شوّال ۱۳۴۸. او دارای تألیفاتی از جمله کتاب کبریت احمر است و از ایشان است شیخ‌آقابزرگ تهرانی صاحب کتاب الذّریعة و جز آن ــ چنان‌که تصریح کرده است به آن در مقدّمهٔ خود بر تفسیر تبیان چاپ نجف.

و از آنان است افقه فقهای عصر و اعظم مدرّسان حوزهٔ علمیّهٔ قم و مرجع اعلای شیعه در عصر خود سیّدمحمّد حجّت‌کوه‌کمری در اجازهٔ اجتهادیه مطلقهٔ او.

و از ایشان است اعظم محقّقان فقهی و اصولی در نجف اشرف در زمان خود شیخ‌ضیاءالدّین عراقی در اجازهٔ اجتهادیهٔ مطلقهٔ خود.

و از آنان است مولای اعظم و اکرم، مرجع مسلمانان در زمانِ خود سیّدابوالحسن اصفهانی ــ قدّس سرّه ــ در اجازهٔ اجتهادیهٔ مطلقهٔ خود و دیگران.

امید است از جناب‌عالی او(مهدی محقّق) ــ پیوسته به معالی موصوف باد ــ که مرا از دعای خود در مواقع اجابت فراموش نکند.

نوشت این را با دست ناتوانِ خود بندهٔ بی‌توان سیّدمحمّد مشکوة در هشتم ماه شعبان‌المعظّم سنهٔ هشتم از دههٔ دهم از صدهٔ چهاردهم از هجرت نبویّه که بر هجرت‌کنندهٔ آن هزار درود باد(۱۳۸۸ هجری قمری).

***

از سیّدمحمّد مشکوة کُتُب و مقالاتی ارزنده باقی مانده که از میان آن‌ها می‌توانم از کتاب درّةالتّاج لغرّةالدّبّاج قطب‌الدّین شیرازی نام ببرم و چون سازمان تربیتی، علمی و فرهنگی وابسته به سازمان ملل متّحد(یونسکو) توصیهٔ معرّفی و سفارش برگزاری مراسم نکوداشت برای قطب‌الدّین شیرازی را در سال جاری ۲۰۱۰ میلادی به کشورهای تابعه کرده است و مرحوم مشکوة با نشر درّةالتّاج و مقدّمهٔ فاضلانهٔ خود بر آن کتاب، هفتاد سال پیش آن حکیم و منجّم و طبیب بزرگ ایرانی را به اهل دانش و بینش معرّفی کرده بود، مناسب می‌دانم ترجمهٔ شرح حال قطب‌الدّین شیرازی را که به قلم خود در آغاز شرح کلّیّات قانون ابن‌سینا آورده و من آن را در کتاب مجموعهٔ متون و مقالات در تاریخ پزشکی در

اسلام و ایران(در سال ۱۳۷۴) منتشر ساخته بودم، در اینجا بیاورم و آن را به مصداق الفضل للمتقدّم به روح پاک استاد مشکوة تقدیم نمایم:

«من از خاندانی بودم که به صناعت پزشکی مشهور بودند و آنان با دم عیسایی و دست موسایی خود به علاج مردم و اصلاح مزاج آنان می‌پرداختند. در آغاز جوانی، به تحصیل این فن و فراگیری مجمل و مفصّل آن شایق شدم؛ شب‌بیداری را بر خود واجب و راحتی و خواب را بر خود حرام ساختم تا آن‌که کتاب‌های مختصر در پزشکی را فراگرفتم و درمان‌های متداول را مشاهده کردم و در همهٔ مطالبی که به پزشکی وابسته است «ممارست» کردم و همهٔ این کوشش‌ها تحت ارشاد و راهنمایی پدرم، امامِ هُمام ضیاءالدّین مسعودبن‌مصلح کازرونی بود که در این فن به اجماع اقران، بقراط زمان و جالینوس اوان خود بود. وقتی من در پزشکی به حدس صائب و نظر ثاقب در درمان بیماران مشهور شدم، پس از وفات پدرم ـ خدایش رحمت کناد ـ در مقام پزشک و چشم‌پزشک، در بیمارستان مظفری شیراز به خدمت پذیرفته شدم؛ در حالی که بیش از چهارده‌سال از عمر من نمی‌گذشت و مدّت بیست‌سال به همان سِمت باقی ماندم و برای آن‌که به غایت قصوی و درجهٔ علیا در این فن برسم به خواندن‌کتاب کلیّات قانون ابن‌سینا نزد عمّ خود، سلطان حکیمان و پیشوای فاضلان کمال‌الدّین ابوالخیربن‌مصلح کازرونی، پرداختم و سپس، آن را نزد شمس‌الدّین محمّدبن‌احمد حکیم کیشی و شیخ‌شرف‌الدّین زکی بوشکانی که هر دو مشهور به مهارت در تدریس این کتاب بودند، ادامه دادم. از آن‌جاکه این کتاب از دشوارترین کتاب‌هایی است که در این فن نگاشته شده است و مشتمل بر لطایف حکمی و دقایق علمی و نکته‌های غریب و اسرار عجیب است، هیچ‌یک از مدرّسان، آن‌گونه که باید از عهدهٔ تدریس و تفهیم کتاب برنمی‌آمدند و شرح‌هایی هم که بر کتاب نوشته شده بودند وافی و کافی برای رسیدن به مقصود نبودند؛ زیرا شرح امام علّامه محمّدبن‌عمر رازی فقط جرح بعض بود، نه شرح کل و کسانی هم که از او پیروی کرده و بر کتاب شرح نوشته بودند، همچون امام‌قطب‌الدّین ابراهیم معرّی و افضل‌الدّین محمّدبن‌نامور خونجی و ربیع‌الدّین عبدالعزیزبن‌عبدالواحد جیلی و نجم‌الدّین ابوبکربن‌محمّد نخجوانی، بر آن‌چه فخرالدّین گفته بود چیزی نیفزوده بودند تا این‌که به جانب

شهر دانش و کعبهٔ حکمت و حضرت علیّهٔ بهیّهٔ قدسیّه و درگاه سنیّهٔ زکیّهٔ فیلسوفِ استادی نصیری(خواجه نصیرالدّین طوسی) روی آوردم که برخی از دشواری‌ها را گشود و برخی دیگر، باز بر جای ماند؛ زیرا احاطه به قواعد حکمت در شناخت این کتاب کافی نیست، بلکه شخص باید ممارست در قانونِ علاج در تعدیل مزاج داشته باشد. سپس، برای هدف خود، به خراسان و از آن‌جا به عراق عجم و عراق عرب و سپس به بلاد روم مسافرت کردم و با حکیمان این شهرها و پزشکان این بلاد بحث‌ها و گفتگوها دربارهٔ دشواری‌های کتاب داشتم وآن‌چه را آنان می‌دانستند فراگرفتم؛ هر چند که در بلاد روم نادانسته‌های کتاب بیش از دانسته‌ها بود. ناچار، دست کمک به سلطان مصر، ملک منصور قلاون دراز کردم و در سال ۶۸۱، نامه‌ای به او نوشتم که در این‌باره مرا مدد رساند. در نتیجه، به سه شرح کامل‌از کلّیّات قانون دست یافتم که نخستین، از فیلسوف محقّق علاءالدّین ابوالحسن علی‌بن‌ابی‌الحزم قرشی معروف به ابن‌نفیس و دومین، از طبیبِ کامل یعقوب‌بن‌اسحاق سامری متطبّب و سومین، از طبیب حاذق ابوالفرج یعقوب‌بن‌اسحاق متطبّب مسیحی معروف به ابن‌قف بود و نیز، به کتاب‌هایی دیگر مربوط به قانون برخوردم از جمله: پاسخ‌های سامری به ایرادهای طبیب فاضل نجم‌الدّین ابن‌المفتاح بر برخی از مواضع کتاب و نیز تنقیح القانون هبةالله ابن‌جمیع یهودی معرّی که ردِّ بر شیخ است و برخی از حواشی عراقیه که‌امین‌الدّوله ابن‌تلمیذ بر حواشی کتاب قانون نوشته است و نیز کتاب امام عبداللّطیف‌بن‌یوسف بغدادی که گفتار ابن‌جمیع را در تنقیح‌القانون رد کرده است.

هنگامی که این شروح را بررسی و مطالعه کردم، حلّ بقیهٔ کتاب بر من آسان شد، چنان‌که موضع اشکال و محل قیل و قال باقی نماند و اطمینان یافتم که منابعی را که من گرد آورده‌ام نزد کسی دیگر در عالم یافت نمی‌شود. لذا، تصمیم گرفتم که شرحی بر کتاب بنویسم که دشواری‌های کتاب را حل کند و نقاب از چهرهٔ معانی آن بگشاید و اعتراضات شارحان را پاسخ گوید و در این شرح، لفظ متن را با شرح خود ممزوج ساختم تا آن‌که اصل کتاب از زواید و اضافات ممتاز باشد و گذشته از خلاصهٔ شروحی که یاد شد، از اختیارات حاوی رازی که ابن‌تلمیذ گردآورده است و بستان‌الاطباء ابن‌مطران و فصول طبّیّه که از مجلس شیخ استفاده شده است و ثمارالمسائل الطّبّیّة ابوالفرج عبدالله‌بن‌طیّب و

اجوبة المسائل که ابن‌بطلان در دعوةالاطبّاء آورده است و همچنین، از قراضهٔ طبیعیّات و نوادرالمسائل و کتب جالینوس در تشریح و شرح ابن‌ابی‌صادق نیشابوری بر منافع الاعضاء جالینوس و خلق‌الانسان ابوسهل مسیحی استفاده کردم و این کتاب را نزهة‌الحکماء و روضة‌الاطبّاء نامیدم که موسوم به التّحفة‌السّعدیة است تا با این اسم، تیمّن و با این رسم تفأّل جسته باشم».

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی بسیار مفتخر است که مجلس بزرگداشت برای مشکوة کالمصباح که همچون چراغ فروزانی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران را برای نیم‌قرن روشن و تابان نگاه داشت، برگزار می‌کند و شاگردان و خویشان و دوستان او را فرا می‌خواند که به ذکر محامد و مناقب او بپردازند و از او به بزرگی و نام نیک یاد کنند و ایثار و بخشندگی و سماحت او را برای نسل جوان بازگو نمایند که «چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار». لِمِثْلِ هذا فَلْیَعْمَلِ العَامِلُون.

شیخ محمّدتقی ادیب نیشابوری (ادیب ثانی)

هرکه دیدم به جهان شیفتهٔ روی تو بود
یا که آویخته از زلف سَمَن‌بوی تو بود
آن یکی نعره‌زنان در چمنِ روی تو شاد
وین یکی ناله‌کنان در شکنِ موی تو بود
بود یا همسفر غالیه و مشک و عبیر
یا تماشاگر رخسارهٔ نیکوی تو بود
یا که لیلی‌روش اندر خَم زلفت می‌سوخت
یا که مجنون‌صفت اندر پی آهوی تو بود
روز مردانگیِ لشکرِ خونخوارهٔ عشق
رستم ار بود اسیر خَم گیسوی تو بود
هر شهنشاه که زد سکّه، تو را گشت غلام
هر سپهدار که زد خیمه ز اردوی تو بود

(محمّدتقی ادیب نیشابوری)

در سال ۱۳۲۳ هجری شمسی که استادِ نخستینِ من در صرف و نحوِ عربی مرحوم سیّدهادی ورامینی ــ از شاگردان حاج‌میرزاآقا کوچک ساوجی ــ در زادگاهِ خود، اورازانِ طالقان، بدرود حیات گفت، من و مرحوم جلال آل‌احمد که در آن زمان به دروس دبیرستانیِ خود در دارالفنون ادامه می‌داد، یتیم‌وار به دنبال کسی می‌گشتیم که جای آن پدرِ روحانی را پُر کند. من مدّتی نزد مرحوم میرزامحمّدعلی ادیب تهرانی با خواندن شرح قطرالنّدی تلمّذ کردم، ولی آن زمان مصادف باکهولت سنّ آن مرد شریف بود، تا بالاخره در مدرسهٔ سپهسالارِ قدیم استادی را یافتم و کتاب‌های النّهجة المرضیّة فی شرح الالفیة معروف به سیوطی(به نام

مؤلّف کتاب) و حاشیهٔ ملّاعبدالله بر تهذیب‌المنطقِ تفتازانی و بخشی از مغنی‌اللّبیب عن کتب‌الأعاریبِ ابن‌هشام انصاری و تحریرالقواعد المنطقیة فی شرح‌الرّسالة الشّمسیة قطب‌الدّین رازی را نزد او خواندم و سپس به خواندن مطوّلِ سعدالدّین تفتازانی(شرح تلخیص‌المفتاحِ خطیب قزوینی) پرداختم.

من در طیّ این یکی دو سال، علاقه‌مند به ادب عرب و متون عربی شده و بسیاری از مطالب و نکات ادبی را خود از کتب آموخته بودم ــ که استاد در جریان آن‌ها قرار نداشت. مثلاً او ابوتمّام را بدون تشدیدِ میم و ابونُواس را به کسرِ نون تلفّظ می‌کرد و الحماسی را که منسوب به کتاب الحماسهٔ ابوتمّام است نامِ شخص معرّفی می‌نمود و در قرائت بسیاری از اشعار عرب نیز دچار اشتباه در لفظ و معنی می‌شد، ازجمله در معنی این بیت:

وَ إنْ تَفُقِ الأنَامَ وَ أنْتَ مِنْهُمْ   فإنّ المِسْکَ بَعْضُ دَمِ‌الغَزَالِ

مرا به مدخل «تَفِقَ» در فرهنگ‌های عربی رهنمون شد. از این‌روی، من به‌تدریج از ادامهٔ درس با او مأیوس شدم و ناچار درصدد یافتنِ استادی دیگر برآمدم. مقارن همین اوقات بود که من معالم‌الدّین را در همان مدرسه نزد مرحوم حاج‌شیخ‌محمّدرضا ترابی خانرودی، که بعدها از ائمّهٔ جماعت تهران شد، و شرح‌اللّئالی‌المنتظمة یعنی شرح منظومهٔ منطق سبزواری را نزد آقای حاج‌شیخ‌حسین وحید خراسانی ــ أدامَ‌اللهُ ظِلَّهُ علیٰ رئوس المسلمین ــ که بعدها از مدرّسان بزرگ حوزهٔ علمیّهٔ قم شدند، می‌خواندم. آن دو در آن زمان از فضلا و مدرّسان بزرگ مشهد بودند که اوّلی برای معالجه و درمان و دومی برای وعظ و تذکیر، به‌طور موقّت، به تهران آمده بودند. آنان چون طلب و شوق در من دیدند، مرا از وجود استادی توانا و متبحّر در خراسان به نام شیخ‌محمّدتقی ادیب نیشابوری، معروف به ادیب ثانی، آگاه ساختند، و من مدّتی از صادر و وارد استخبارِ احوال او را می‌کردم تا آن‌که به چند تن از شاگردان او ازجمله مرحوم شیخ‌عبدالجواد حکیمی(دکتر فلاطوری که بعدها استاد دانشگاه کلن و هامبورگ آلمان شد) و شیخ‌محمّدجعفر جعفری(دکتر جعفری لنگرودی که بعدها استاد و رئیس دانشکدهٔ حقوق شد) و مرحوم شیخ‌حسن ملکشاهی(دکتر ملکشاهی که بعداً استاد و مدیر گروه فلسفهٔ اسلامی در دانشکدهٔ الهیّات تهران شد) و دوست و برادر بزرگوارم دکتر احمد مهدوی دامغانی ــ سلّمه‌اللهُ تعالیٰ ــ که اکنون در

دانشگاه هاروارد تدریس می‌کند برخوردم که همهٔ آنان سرشار از وجد و شعف و غرور به داشتن چنان استادی بودند. تعریف و توصیفِ آنان، منِ تشنه را بیش از پیش ملتهب می‌ساخت تا آن‌که در تابستان سال ۱۳۲۵ که به مشهد مقدّس رضوی مشرّف شدم به من گفتند: «استاد در تابستان تدریس نمی‌کند، ولی هر روز صبح در سکوی مدخل مدرسهٔ خیرات‌خان می‌نشیند و اصحاب و شاگردان گرد او جمع می‌شوند و از سخنان و افادات او بهره‌مند می‌گردند».

روزی به عزم دیدار استاد وارد مدرسه شدم. به محض ورود، صدای بلند و آهنگین او به گوشم خورد و سپس برای نخستین‌بار چهرهٔ جذّابِ او را دیدم. من که نوجوانی هفده‌ساله بودم، جرأت سؤال و بحث در حضور جمعی از طلّاب را نداشتم، ناچار به کُنجی صُمٌّ بُکم نشستم و با تمام وجود به سخنان او گوش فرا دادم و در همان جلسهٔ نخستین دریافتم که: هُوَ البَحْرُ مِنْ أيِّ النَّواحِي أتَيْتَهُ. زمان به تندی می‌گذشت؛ هنوز من در آن جذبهٔ روحانی بودم که صدای اذان ظهر بلند شد و استاد با همان لحن آهنگینِ مخصوصِ به خود گفت: «که باید برویم!» و در حالی که چشمان من در دهلیز مدرسه او را دنبال می‌کرد، به سوی چپ گرایید و ناپدید شد.

من مصمّم بودم که در مشهد بمانم و درس را نزد استاد شروع کنم، ولی مرحوم پدرم معتقد بود که هنوز زود است که بتوانم در عین درس‌خواندن به ادارهٔ زندگی انفرادی خود بپردازم و لذا مرا به سال بعد امیدوار ساخت. این یک سال بر من بسیار طولانی گذشت و بالاخره تابستان ۱۳۲۶ فرارسید و همراه با پدر به مشهد مشرّف شدم و مرحوم شیخ‌علی‌اکبر نوقانی، اتاقی در مدرسهٔ نوّاب برایم معیّن کرد و در آن سال مرحوم ادیب دو درس در علوم بلاغت از کتاب مطوّل سعدالدّین تفتازانی می‌داد: یکی باب «معانی» از هفت تا نه صبح و دیگری باب «بیان» از دو تا چهار بعدازظهر و من در هر دو درس شرکت می‌کردم و هر دو را با همدرسم شیخ‌محمّدرضا کیلدشتی (دکتر محمّدرضا کیلدشتی که بعدها از قضات عالی‌رتبهٔ تهران شد) مباحثه می‌نمودم. دیری نپایید که استادِ بزرگوار شیفتگی و علاقهٔ مرا به تحصیلِ علم دریافت و توجّه و محبّت او بر من افزون گشت و در میان سی چهل نفر طالبانِ آن دروس، من به عنایت و توجّه او مشخّص و ممتاز گردیدم ــ چنان‌که اجازه فرمود روزهای تعطیل نیز به حضور

برسم و آثار مختلف او ازجمله دیوان اشعار و رسالهٔ بدیع و قافیهٔ او را استنساخ کنم و مشکلات ادبیِ خود را بر او عرضه دارم. او چون ذوق نگارش را هم در من کشف کرده بود برخلاف شیوهٔ حوزه که طلّاب تکلیف کَتبی بر استاد عرضه نمی‌کنند، برای من اشعاری را از ناصرخسرو و سنایی، که مورد علاقهٔ او بود، معیّن کرد و من مقاله‌ای دربارهٔ آن ابیات نوشتم و آن مرحوم آن را برای من اصلاح کرد. از ناصرخسرو این دو بیت بود:

بسنده است با زهدِ عمّار و بوذر کند مدحِ محمود مر عنصری را؟

من آنم که در پای خوکان نریزم مر اینَ قیمتی درّ لفظِ دری را

همین دو بیت بود که مرا به مطالعه در دیوان ناصرخسرو تحریض و ترغیب کرد و انگیزهٔ من برای تصحیح دیوان و نگارش شرح شش جلدی بر آن شد(جلد دوم زیر چاپ)، و از سنایی دو بیت زیر:

عروسِ حضرتِ قرآن نقاب آنگه براندازد

که دارالمُلکِ ایمان را مجرّد بیند از غوغا

عجب نَبوَد گر از قرآن نصیبت نیست جز حرفی

که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا

همین دو بیت انگیزهٔ من را در شناخت قرآن پدید آورد و سالیان بعد کتاب‌های وجوه قرآن و لسان‌التّنزیل را تصحیح و منتشر ساختم و هم اکنون در تصحیح و نشر دیوان آن شاعر عارف با قطب علميِ تحقیق و نشر متون حکمی و عرفانيِ دانشگاه اصفهان همکاری دارم.

من همهٔ تقریرات و افادات و افاضات استاد را در هر دو درس یادداشت می‌کردم که هنوز از دیدن آن‌ها لذّت می‌برم. مدّت یک سالِ تحصیلی، روزی چهار ساعت متوالی، نزد او درس خواندم و شب و روز همان درس را تلقین و تکرار کردم و آن یک سال از بهترین سنین عمر من محسوب می‌شود ــ به‌ویژه آن‌که شهر مشهد مقدّس در آن روزگار محطّ رحال افاضل و مخیم ارباب فضایل بود. مدرّسان بزرگی همچون: مرحوم حاج‌شیخ‌هاشم قزوینی و حاج‌شیخ‌محمّدکاظم دامغانی چراغ تدریس فقه و اصول را روشن نگه می‌داشتند، و پارسایانِ فاضلی همچون: مرحومان شیخ‌مجتبی قزوینی و میرزاجوادآقای تهرانی از حوزه‌های درس اخلاق پاسداری می‌کردند تا موازنهٔ

علم و عمل، در طلّاب جوان، پایدار بماند، و واعظان و مذکّرانی همچون: مرحومان شیخ‌مهدی واعظ خراسانی(پدر استاد واعظ‌زادهٔ خراسانی) و شیخ‌محمود حلبی ـ که عامّهٔ مردم را به صلاح و سداد راهنمایی می‌کردند.

مرحوم ادیب نیز علم را با عمل توأم می‌داشت و رفتار و گفتار و حرکات و سکنات او خود درسی بود که به دروس صرف و نحو و بلاغت، جان می‌بخشید. باید بگویم که ارزش آن‌چه که او از نجابت و انسانیّت و مناعتِ طبع و بزرگواری و محبّت به من آموخت، به مراتب بیش از مطالب معانی و بیان و بدیع در کتابِ مطوّل بود، و اثری که او با علم و عملِ خود در مدّت یک سال در وجود من گذاشت، در تمام دوران شش‌دههٔ تعلیم و تعلّم، در داخل و خارج، از من جدا نگشت. او وجودش مملوّ از عشق به علم و محبّت به عالم و تشویق متعلّم و علاقه به تعلیم بود ـ خداوند باران‌های رحمت و مغفرت خود را بر او فروریزاناد و او را در بهشت‌های برینِ خود ساکن گرداناد.

در مناعت طبع و بزرگواریِ ادیب همین بس که وقتی استاندار و نایب‌التّولیهٔ وقت می‌خواست ده قطعه زمین از اراضیِ واگذاریِ آستان قدس را به ایشان هدیه نماید، استاد قبول نکرد و فرمود: «من خانهٔ کوچکی دارم و نیازمند زمین نیستم». این پاسخ جوانمردانهٔ استاد داستان زیر را به ذهن متبادر می‌سازد که یکی از بزرگان به نام سلیمان‌بن‌علی کسی را فرستاد تا از خلیل‌بن‌احمد(واضع علم عروض) بخواهد که بیاید و فرزند او را درس دهد. خلیل نان‌پارهٔ خشکی را به فرستادهٔ او نشان داد و گفت: از این بخور که من چیزی جز این ندارم و تا وقتی این نانِ خشک را دارم نیازی به درگاه سلیمان ندارم. رسول گفت: پس من به سلیمان چه بگویم؟ خلیل این دو بیت را انشاد کرد:

أبلغ سُلَیمانَ أنّی عَنْهُ فی سِعَةٍ ... وَ فِی غِنیً غَیْرَ أنّیْ لَسْتُ ذَامَالِ
وَ الْفَقْرُ فِی النَّفْسِ لاَ فِی المَالِ تَعْرِفُهُ ... وَ مِثْلُ ذَاکَ الغِنیٰ فِی النَّفْسِ لاَ المَالِ

یعنی: به سلیمان بگو که من توانگر و بی‌نیاز هستم جز آن‌که خداوندِ مال و ثروت نیستم. باید بدانی که فقرِ واقعی فقر نفس است نه فقر مال.

هر چند شهرت ادیب در حوزهٔ علمیّهٔ خراسان در ادبِ عربی بود و کتاب‌های سیوطی(النّهجة المرضیّة فی شرح‌الالفیة) و مغنی‌اللّبیب عن کتب‌الأعاریب و شرح بزرگ تلخیص‌المفتاح(مطوّل) را دهها بار تدریس کرده بود، ولی او از حکمت

الهی و منطق و نیز تاریخ اسلام و ایران بهرهٔ کافی و وافی داشت. به خاطر دارم، بامدادِ یکی از روزهای جمعه، که مجلس روضه‌ای در منزل مرحوم‌حاج‌شیخ‌مرتضی شهیدیِ عیدگاهی برگزار می‌شد، و ادیب در آن مجلس مرتّباً حضور می‌یافت، و حضّارِ مجلس مشکلات و غوامض ادبی و تاریخی را از او سؤال می‌کردند، به مناسبتی سخن از اوضاع تاریخی و سیاسیِ زمانِ حضرت امام‌رضا ـ علیه‌السّلام ـ به میان آمد. او با احاطه‌ای که بر کتاب‌های تاریخی همچون: طبری و مسعودی و ابن‌اثیر و مجامیع و جوامع علمی و ادبی داشت در تحلیل و بررسیِ آن زمان دادِ سخن داد که عارف و عامی را مبهوتِ خود ساخت. در اثنای سخنانِ ادیب آشکار می‌شد که اوکتاب قانونِ ابن‌سینا را خوانده و با روش طبّیِ کهن و کاربرد مفرداتِ ادویه آشنایی کامل دارد ـ چنان‌که اگر یکی از شاگردان دچار بیماری می‌شد، او نسخه‌ای را املا می‌کرد که نه‌تنها با آن دارو بلکه با انفاس قدسیّهٔ او طالبان فقیر، که دسترسی به پزشک نداشتند، مداوا می‌گردیدند. من وقتی حافظهٔ سرشارِ استاد را در حفظ اشعار و روایات و حوادث تاریخی و مطالب لُغوی و صرفی و نحوی و بِلاغی می‌دیدم این گمان در من پیدا شد که دارای نقص در حافظه و نیروی مذکّره(یادآورنده) هستم. روزی شکایتِ این امر، بر استاد بردم. استاد نسخه‌ای را به من املاکرد که معجونی مرکّب از فلفل سفید و زعفران و مرّصاف وکُنُدر و عسلِ خالص و مواد دیگری از این دست بود. اتّفاقاً این نسخه را به خطّ استاد در اسنادی که به من داده شده دیدم که تصویر آن در بخش اسناد و عکس‌های این زندگی‌نامه ملاحظه می‌گردد.

من که مکرّر اندر مکرّر به کشورهای عربی سفر کرده‌ام و با ادبای بزرگ آن دیار همچون شوقی ضیف(مصر)، شاکر فحّام(سوریه)، صالح العلی(عراق)، عبدالله الطّیّب(سودان)، عبدالهادی التّازی(مراکش)، حَمَد جاسر(عربستان سعودی)، عبدالکریم خلیفه(اردن) در مجامع علمی و فرهنگستان‌های مختلف حشر و نشر داشته‌ام، ادیب را جامع‌تر از همهٔ آنان می‌دانم؛ علی‌رغم آن‌که زبان مادریِ ادیب فارسی بوده و در کشورهای عربی‌زبان هم اقامت نداشته است.

این‌که خیرآباد از روستاهای نیشابور در قرن سیزدهم هجری ادیبِ عربی‌دانی همچون استاد ادیب را در خود پرورش داده مرا به یاد ادیبی از روستایی دیگر

از نیشابور به نام احمدبن‌محمّد بشتی خارزنجی که در قرن پنجم می‌زیسته می‌اندازد که وقتی وارد بغداد شد، دانشمندان بغداد از توانایی او در لغت و ادب عرب در شگفت شدند و گفتند: چگونه این مردِ خراسانی که هرگز بادیهٔ عرب را ندیده ادیب‌ترین مردمان است؟ خارزنجی گفت: من میان دو مرکز عربیّت یعنی بشت و طوس هستم. بی‌جهت نیست که استاد در قصیده‌ای در ستایش نیشابور می‌گوید:

عارفت بادا همیشه چون فریدالدّین به نام
مفتی‌ات چون بوالمعالی عالِم گردون‌سریر
صاحبت همچون نظام‌الملک کز عرش بلند
دم به دم آید ندا از بهر او «نِعْمَ‌الوَزِیر»

از آثار مرحوم ادیب:

۱. دیوان اشعار: دیوان کامل اشعارِ استاد در دسترس قرار نگرفته، ولی برگزیده‌ای از آن تحت عنوان منتخب اشعار ادیب نیشابوری(ادیب دوم) به‌وسیلهٔ فرزندانِ آن مرحوم در مشهد در سال ۱۳۸۰ توسط «نشرِ آهنگِ قلم» چاپ شده است. این دیوان مشتمل بر قصاید و غزلیّات و مثنویّات و قطعات و رباعیّات از آن مرحوم است. او در قصاید از ناصرخسرو قبادیانی و سنایی غزنوی، که مورد علاقهٔ او است، تقلید می‌کند و بیشترِ توجّه او به مطالب عرفانی و فلسفی و پند و اندرز است. خداشناسی و جهان‌شناسی و انسان‌شناسیِ ادیب به‌صورت آشکار از اشعار او هویدا می‌گردد. مدایح او دربارهٔ حضرت رسول(ص) و حضرت علیّ‌بن‌ابی‌طالب(ع) و حضرت ثامن‌الائمّه امام‌رضا(ع) است. او قلمِ خود را در مدح و ستایشِ ارباب بی‌مروّتِ دنیا آلوده نساخته و در طیّ دروسِ خود نیز همیشه به ذکر محامد و مناقب خاندان پیمبر می‌پرداخت و هنگام یاد از مصایب و مِحَن آنان همیشه قطره اشکی درکنار چشمش آشکار می‌گشت. او در سرودن شعر عربی نیز یدی طولیٰ داشت و قطعه‌ای در سوگ استادِ خود، مرحوم ادیب اوّل، سروده که با این دو بیت آغاز می‌گردد:

لَهْفِی علی‌العِلمِ وَ التَّدریسِ وَ الأَدبِ ‌‌ لَهْفِی عَلَی مَعْشَرِ الطُّلّابِ وَ الکُتُبِ
الیومَ ماتَ إمَامُ العِلْمِ وَ انطَمَسَتْ ‌‌ مَعَالِمُ الفَضْلِ مِنْ عُرْبٍ وَ مِنْ عَجَمِ

۲. گوهر دانش: این کتاب که با همّت سیّدمحمّدحسین عرفانیان، یکی از

شاگردان استاد، فراهم آمده مشتمل بر مطالب ادبی و تاریخیِ گوناگون است ازجمله تاریخ عرب و عربستان و دورهٔ جاهلیّت و کیفیّت لغات و لهجات عربی و واژه‌های دخیل و معرّب و طبقات شاعران عرب از اصحاب معلّقات و ویژگی‌های شعر امرؤالقیس و نابغهٔ ذبیانی و زهیربن‌ابی‌سلمیٰ و اَعشیٰ میمون‌بن‌قیس و لبیدبن‌ربیعهٔ عامری و طرفةبن‌عبد و عنترةبن‌شدّاد و دیگر شاعران مشهور و نیز اشاره به صنایع و محسّنات شعری و همچنین سایر مطالب و فواید ادبی. در آغازِ کتاب، اشعاری در وصف استادِ خود مرحوم شیخ عبدالجواد ادیب نیشابوری معروف به ادیب اوّل دارد که در آن به سپاسگزاری از او در به فعلیّت‌رساندنِ استعدادهای شاگردِ خود پرداخته و او را از علوم مختلف بهره‌مند ساخته است، از جمله:

آنکه در نزد بزرگ اوستاد | میرِ ادب حضرت عبدالجواد
با سرِ شوق و شعف آن خوش‌نهاد | دل به رهِ تربیتِ من نهاد
از دل و جان داد مرا پرورش | یافت زبانم ز بیانش خورش

گذشته از این دو کتاب که به زیور طبع آراسته گردیده، از ادیب آثار دیگری باقی مانده که نزد خانوادهٔ آن مرحوم موجود است، ازجمله: ۱. گوهرنامهٔ ادیب که مشتمل بر مسائل علم عروض و فنّ قافیه است. این جزوه را استاد از سرِ لطف به من امانت داده بود که استنساخ کنم و اجازه فرمود که در روزهای پنجشنبه آن را در محضر مبارکشان قرائت نمایم. ۲. تابش جان و بینش روان که در آن به بررسی برخی از مسائل فلسفی پرداخته است. ۳. حدیث جان و جانان که در آن مکنونات قلبی و مکاشفات روحیِ خود را به نظم درآورده است. ۴. گوهر تابنده که در آن نیز مسائل روحانی و مابعدالطّبیعی و اخلاقی را منظوم ساخته است. ۵. مجموعهٔ منظومی که اجزاء آن را به نام‌های زیر نامیده است: یعقوبیّه، سعادت‌نامه، طریقت‌نامه، ستایش‌نامه، آیین‌نامه، آسایش‌نامه، مجمع راز و منبع نیاز.

من به پاس محبّتی که ادیب در حقّ من روا داشته بود و به یاد ایّامی که از خرمن فضل و دانش او برخوردار می‌گشتم، در سال ۱۳۶۲ مجموعهٔ مقالاتی را تحت عنوان یادنامهٔ ادیب نیشابوری فراهم ساختم که به‌وسیلهٔ مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل چاپ و منتشر گشت و در سال ۱۳۷۹ به‌وسیلهٔ انجمن آثار و مفاخر فرهنگی تجدید چاپ گردید. محتویات این

مجموعه عبارت است از: «پیش‌گفتار»، مهدی محقّق؛ «تصویر استاد»؛ «نمونه‌ای از شعر ادیب»؛ «ادیب نیشابوری معروف به ادیب ثانی»، محمّدرضا حکیمی؛ «حجّةالحقّ شیخ‌محمّدتقی ادیب نیشابوری، ویژگی‌ها و خاطرات»، علی‌اکبر الهی خراسانی؛ «ادیب نیشابوری دوم»، علی موسوی گرمارودی؛ «ترجمهٔ منظوم قصیدهٔ لامیّة العجم طغرایی»، محمّد آبادی باویل؛ «منطق بابایی»، جی. اچ. فون‌رایت، ترجمهٔ عبدالحسین آذرنگ؛ «عشرون درهم» در الکتاب سیبویه، م. گ. کارتر، ترجمهٔ احمد آرام؛ «وقف‌نامه‌ها و تاریخ کتابخانه و کتابداری»، نوش‌آفرین انصاری(محقّق)؛ «نقش قافیه در آفرینش معنی»، بهاءالدّین خرّمشاهی؛ «دو رساله در تحقیق محکومٌ‌علیه بودنِ حرف»، به کوشش محمّدتقی دانش‌پژوه؛ «شکل‌گیری سبک هندی»، پروفسور عزیز احمد، ترجمه از انگلیسی کرامت تفنگدار؛ «ابوحنیفهٔ دینوری گیاه‌شناس»، فؤاد سزگین، ترجمه از آلمانی عبدالکریم گلشنی؛ «ثعالبی نیشابوری و فقه‌اللّغة»، محمّد علوی مقدّم؛ «مدارس علمیّه قبل از نظامیّه»، ناجی معروف، ترجمه از عربی، جمال‌الدّین شیرازیان؛ «کتابشناسی»، ماندانا صدیق بهزادی؛ «رسالهٔ بهرامیّه»، میرسیّدعلی همدانی، به اهتمام میرهاشم محدّث؛ «تأثیر اللّغة الفارسیّة فی‌اللّغة العربیّة فی عهدالرّسول الاکرم(ص)»، مهدی محقّق؛ «آراء الزّمخشری الکلامیّة فی تفسیر الکشّاف»، محمود فاضل(یزدی مطلق)؛ «الفریدة فی‌الامثال و الآداب»، شمس‌المعالی قابوس‌بن‌وشمگیر، به تصحیح علی محدّث؛ «پیوست: شرح مختصری از زندگانی استاد و وصیّت‌نامهٔ او»، احمد ادیب نیشابوری؛ «تصویر استاد در سال‌های آخر زندگی».

اکنون که خداوند بزرگ این توفیق را به من ارزانی داشته که در ده‌سالی که خدمت‌گزاری انجمن آثار و مفاخر فرهنگی به من محوّل گردیده توانستم برای یکصد تن از مفاخر علم و ادب و فرهنگ کشور مراسم یادبود و بزرگداشت برگزار کنم(صدمین بزرگداشت برای مرحوم‌دکترغلامحسین مصاحب است که به زودی برگزار خواهد شد ــ ان‌شاءالله تعالی) و در این جریان، نام و یاد استادان حوزه‌ایِ خود را همچون: میرزامهدی مدرّس آشتیانی، میرزامحمّدعلی مدرّس تبریزی، شیخ‌محمّدتقی آملی، سیّدمحمّدکاظم عصّار، میرزاابوالحسن شَعرانی و استادان دانشگاهیِ خود را همچون: حسینعلی راشد، جلال‌الدّین همایی، احمد

بهمنیار، بدیع‌الزّمان فروزانفر، دکتر محمّد معین و استادِ درسِ آزادِ خود عبدالحمید بدیع‌الزّمانی کردستانی را در فضای روحانیِ این انجمن، با عظمت و شکوه یاد کرده‌ام، دریغم آمد که نام و یاد استادِ دیرین و محبوب خود مرحوم شیخ‌محمّدتقی ادیب نیشابوری را در این سلسلهٔ جلیله نیاورم و آن را ختامی مشک‌آگین قرار ندهم.

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی مفتخر است که نودونهمین مراسم بزرگداشت خود را به نام و یاد آن ادیب توانا و معلّم دانا برگزار می‌نماید و محامد و مناقب او را برای دوستداران علم و ادب و فرهنگ بازگو می‌کند و از خداوند می‌خواهد که روح پُرفتوح آن بزرگ‌مرد علم و ادب را غریق رحمت و مغفرت خود بگرداند. بلطفه تعالی و کرمه.

آیت‌الله شیخ آقابزرگ تهرانی

زاب خـرد گـر خـبرستی تـو را　　　میل تـو زی مـذهب شـاعیستی

در هشتصدوهفتاد سال پیش، مخالفانِ شیعهٔ امامیّه چنین شهرت می‌دادند که شیعیان را «در دین و دولت، قدری یا قدمی یا جاهی یا منزلتی یا حرمتی یا نامی نبوده باشد». دانشمندی بزرگوار به نام عبدالجلیل قزوینی رازی در ردّ این ادّعای دروغین ناچار شد نام شمار فراوانی از فقیهان و راویان و مفسّران و ائمّهٔ قرائت و زهّاد و عبّاد و اهل اشارت و اهل موعظت و سلاطین و جهانبانان و خواجگان و رئیسان و شاعران عرب و فارسی که همه شیعی بودند، در کتاب معروفِ خود به نام النّقض بیاورد. پس از هشت قرن و نیم که این ادّعا تکرار شد ــ چنان‌که در مجلهٔ الهلال آمد ــ که: «آثار مهمّی از شیعیان در دسترس نیست و آن‌ها کتابی که بتوان به آن مراجعه نمود ندارند»، علمای بزرگ شیعه برانگیخته شدند که کتاب‌هایی بنویسند و در آن آثارِ دانشمندان و بزرگانِ شیعهٔ امامیّه را معرّفی نمایند که از میان آن‌ها می‌توان کتاب‌های تأسیس شیعة الکرام فی فنون‌الاسلامِ مرحوم سیّدحسن صدر و الحُصون المَنیعة فی طبقات‌الشّیعة مرحوم شیخ‌علیِ کاشف‌الغطاء و آثارالشّیعة الامامیّة شیخ‌عبدالعزیز جواهرالکلام و أعیان‌الشّیعة مرحوم سیّدمحسن امین جبل عاملی را نام برد.

ولی یگانه اثری که توانست این خلاء تاریخی را پُر کند و انبوهِ آثار و کتب شیعه را بر خواص و عوام عرضه دارد کتاب سترگ الذّریعة الی تصانیف‌الشّیعة بود که به شیوهٔ پیشینیان بدون مبالغه دربارهٔ آن باید گفت:

هٰذا کِتَابٌ لَوْیُبَاعُ بِـوَزْنِهِ　　　ذَهَباً لَکَانَ البَائِعُ مَغْبُونَا

این کتابِ بیست‌وشش جلدی نه‌تنها حاوی شرح احوال و آثار دانشمندان شیعه است، بلکه بسیاری از نکات مربوط به علم رجال، درایة، اجازات،

مشیخه‌ها، املاء، استملاء، سماع و قرائت، سلسلهٔ راویان و شرایط رُوات را نیز دربردارد.

مؤلّف کتاب، مرحوم شیخ‌محمّدمحسن رازی معروف به شیخ‌آقابزرگ تهرانی و ملقّب به «شیخِ مشایخ‌الحدیث» از اجلّهٔ علمای عصرِ حاضر دارای قریحه‌ای سرشار و ذهنی وقّاد و حافظه‌ای قوی بود. او تسلّطی فراوان به مسائل مربوط به کتاب و کتاب‌شناسی داشت و مؤلّفان و مصنّفان را نیک می‌شناخت و بر رموز علم رجال و مسائل درایة‌الحدیث و روایة‌الحدیث واقف و آشنا بود. او با داشتنِ این علوم، احادیثِ حسان را از احادیثِ ضعاف بازمی‌شناخت و بر مسائلِ ارزیابیِ محدّثان و پایه‌های وثوق بر آنان وقوف کامل داشت.

چنان‌که می‌دانیم، علم حدیث یکی از علوم شریفهٔ اسلامی به‌شمار می‌آید و دانشمندان بسیاری در آن توغّل ورزیده و آن را از ابعاد گوناگون مورد بحث قرار داده‌اند. پس از قرآن کریم، حدیث، یکی از مبانی مهم علم فقه و احکام است. حدیث که از آن به خبر و اثر و روایت تعبیر می‌شود در نزد اهل سنّت به سخنانی اطلاق می‌شود که از پیغمبر اکرم(ص) نقل شده باشد و نزد شیعه علاوه بر آن بر سخنان ائمّهٔ اطهار ــ علیهم‌السّلام ــ نیز اطلاق می‌شود. اهل سنّت و جماعت، احادیث را در شش مجموعه مدوّن ساختند که از آن تعبیر به «صحاح شش‌گانه» می‌کنند که معروف‌ترینِ آن‌ها صحیح بخاری و صحیح مسلم است و شیعیان هم احادیث خود را در چهار مجموعه مدوّن ساختند که از آن تعبیر به «کتب اربعه» می‌شود. دانشمندان در تقسیم، نخستین حدیث را به سه قسمت تقسیم کرده‌اند:

۱. حدیث صحیح؛ و آن حدیثی است مسند که اسناد آن به محدّثی عادل و ضابط بپیوندد. نخستین کسی که احادیث صحیح را گردآوری کرده ابوعبدالله محمّدبن‌اسماعیل بخاری بوده و پس از او ابوالحسین مسلم‌بن‌حجّاج به گردآوری احادیثِ صحیح پرداخته است.

۲. حدیث حسن؛ و آن حدیثی است که راویانش به صدق و امانت مشهور باشند، ولی به درجهٔ رجال حدیث صحیح نمی‌رسند؛ زیرا در حفظ و اتقان کاستی دارند. از کسانی که به گردآوری احادیث حسن پرداخته‌اند می‌توان از ابوعیسی ترمذی و ابوداود سجستانی نام برد.

۳. حدیث ضعیف؛ و آن حدیثی است که فاقد شرایط دو قسم اول باشد. میزان و معیار صحّت و سقم حدیث بستگی به عدالت و راستی و درستی راویانِ حدیث دارد که اگر در سلسلهٔ راویان کسی اشتهار به دروغ داشته و یا فسقی از او مشاهده شده باشد، آن حدیث از اعتبار ساقط می‌شود ــ هر چند که راویانِ دیگر در آن سلسله از زهد و عدالت برخوردار باشند. دانشمندان این‌که حدیث تابع اخسّ راویان است نه اشرف به قیاس منطقی، تشبیه کرده‌اند که نتیجه تابع اخسّ از مقدّمتین است از ایجاب و سلب و کلّیّت و جزئیّت، چنان‌که شاعری گفته است:

إنّ الزّمــانَ لَـتابعٌ لِـلأنزَلِ   تبعَ النّتیجةِ للأخسِّ الأرذَلِ

در آغازِ اسلام که توجّه مسلمانان به قرآن کریم معطوف بود، چندان توجّهی به کتابت حدیث نمی‌شد و حتّی حدیثی از پیغمبر اکرم(ص) نقل شده است که فرمود: «لا تکتبوا عنّی شیئاً سوی القرآن و من کتب عنّی غیر القرآن فلیَمحُه: از سوی من چیزی جز از قرآن را ننویسید و هر کسی که از سوی من غیر از قرآن را نوشته است آن را از بین ببرد».

ثبت و ضبط و کتابت احادیث نیز به زمان حضرت رسول(ص) برمی‌گردد که آن حضرت امر به کتابت حدیث فرمود، با جملهٔ معروف «قیّدُوا العِلْمَ بِالکِتَابِ» که ضرب‌المثل معروف عربی از آن پیدا شد: «العِلْمُ صَیدٌ و الکِتابَةُ قَیْدٌ».

ترا خط قید علوم است و خاطر   چو زنجیر مر مرکب لشکری را

دانشمندانِ علمِ حدیث نهی از کتابت را بر پایهٔ این دانسته‌اند که چون در آغاز امر، اسلام کاملاً استوار نگردیده بود این نگرانی وجود داشت که برخی از معاندان به دروغ سخنی از خود بگویند و آن را به پیغمبر منسوب دارند. از این‌روی احادیث رسول(ص) در زمان صحابه و تابعین در جوامع مدوّن نگردید، بلکه آن را در سینه‌های خود که از آن تعبیر به گنج‌خانه‌های دانش(خزائن‌العلم) می‌کردند محفوظ می‌داشتند. از جهتی دیگر همزمانی آنان با رسول خدا و دسترسی به یاران معتمد و موثوقِ او آنان را از تدوین شرایع و احکام بی‌نیاز می‌کرد.

با استوارگردیدن اسلام و توجّه کامل مسلمانان به قرآن، بیم آن‌که کتابت حدیث، مردم را از توجّه و اقبال به قرآن باز دارد از بین رفت و با از بین رفتن

عالمانی که علم را در سینه داشتند این ترس به‌وجود آمد که علم هم به سوی نابودی کشیده شود؛ از این روی اجماع اهل حلّ و عقد بر این قرار گرفت که علمی که به نوشتن و کتابت درنیاید علم نیست و رسول خدا خود توجّه و عنایت به این مسأله فرمود؛ چنان‌که وقتی مردی شکایت به رسول خدا برد که سخنان شما در خاطره‌ام نمی‌مانَد پیغمبر فرمود: «اسْتَعِنْ علی حفظکَ بِیَمینکَ: از دست خود بر حافظهٔ خود یاری بگیر». پس از آن مسلمانان کوشیدند تا احادیث را از سینه‌های مشایخ به رشتهٔ کتابت درآورند و در تحقّق این منظور از روش‌های مختلف از قبیل قرائتِ حدیث بر شیخ و اجازهٔ روایت از او و املاء استاد و استملاء شاگرد در تدوین حدیث استفاده کردند و برای این منظور به بلاد مختلف سفر می‌کردند و احادیثی همچون: «اطلبوا العلم ولو بالصّین» آنان را بر این امر ترغیب و تشویق می‌کرد.

کثیربن‌قیس روایت کرده که من با ابوالدّرداء در جامع دمشق نشسته بودم که مردی آمد و به او گفت: «ای ابودردا! من از مدینه، یعنی شهر پیغمبر، نزد تو آمده‌ام تا حدیثی از رسول خدا(ص) بر من نقل کنی. ابودردا پرسید: «برای کاری دیگر نیامدی؟» گفت: «نه». گفت: «برای تجارت نیامدی؟» گفت: «نه. فقط برای شنیدن این حدیث آمدم که رسول خدا فرمود: من سلک طریقاً یطلب فیه علماً سلک به طریقاً من طرق الجنة، یعنی هر که راهی را بپیماید که در آن علمی را بجوید خداوند راهی از راه‌های بهشت را بر او می‌گشاید».

خطیب بغدادی(۳۹۲-۴۳۶ق/۱۰۰۲-۱۰۷۱م) کتابی تحت عنوان الرّحلة الی طلب الحدیث تألیف کرده و در آن کتاب فضیلتِ مسافرت برای کسب حدیث و دیدار مشایخ و ثِقات را نقل کرده و نیز ذکر می‌کند که خود به بلاد مختلف سفر کرده تا روایت‌های صحیح را از علما و بزرگان به سماع اخذ کند و از جمله شهرهایی که او بدین‌منظور دیدار کرده بصره، نیشابور، اصفهان، دینور، همدان، کوفه، ری، دمشق، صور، بیت‌المقدّس و حرمین شریفین(مکه و مدینه) را برمی‌شمارد. او در کتاب دیگرِ خود که به نام تقیید العلم نامیده، روش ضبط و ثبت احادیث و شناختن حدیث صحیح از ضعیف را یاد می‌کند و در کتاب شرف اصحاب‌الحدیث به تحسین و تمجید محدّثان می‌پردازد.

تأکیدی که در قرآن برای سیر و گردش در زمین و مشاهدهٔ آفاق و انفس شده

و نیز تشویق و ترغیبی که برای مسافرت برای جستن دانش به‌ویژه حدیث صورت گرفته، باعث به‌وجود آمدن سفرنامه‌هایی همچون سفرنامهٔ ناصرخسرو و ابودلف و ابن‌فضلان و ابن‌بطوطه و ابن‌جُبَیر گردید و بیت زیر نشان‌دهندهٔ نشاط سفر و دیدار اقوام مختلف و ایجاد روابط و پیوند میان فرهنگ‌های گوناگون است:

تَغَرَّبتُ حتّی لم‌أجِدْ ذکرَ مَشرِقی تَشَرَّقتُ حتّی قد نَسیتُ المَغاربا

به سِند انداخت گاهم گَه به مغرب چنین هرگز ندیدستم فلاخَن

دانشمندان شیعه برای بازشناختن احادیث درست از نادرست از کتاب‌های رجالی استفاده می‌کردند که مهم‌ترین آن‌ها رجال کشّی و نجاشی و شیخ‌طوسی بود که در این کتاب‌ها قوّت و ضعف راویان و جرح و تعدیل آنان یاد شده است، هرچند که برخی از آنان چنان از قوّت و وثوق و شهرت و شُمعت برخوردار بودند که نیازی به تحقیق و بررسی از احوال آنان پیدا نمی‌شد. از میان اینان می‌توان از «اصحاب اجماع» نام برد که علما متّفق بودند بر این‌که هر روایتی که از آنان به طریق صحیح نقل شده و راویان آن موثوق و معتمد باشند، آن روایت را باید صحیح و لازم‌العمل بدانند. شمار اینان که برخی از اصحاب امامانِ بزرگوار امام‌محمّدباقر و امام‌جعفر صادق ـ علیهماالسّلام ـ و برخی دیگر از اصحاب امام‌موسی کاظم و امام‌رضا ـ علیهماالسّلام ـ بوده‌اند، هیجده‌تن نوشته شده که دربارهٔ آنان گفته شده است:

قَدْ أجْمَعَ الکُلُّ علیٰ تَصْحِیحِ مَا یَصِحُّ عَنْ جَماعَةٍ فَلْیُعْلَما

وَ هُمْ أُولُو نَجابَةٍ وَ رَفْعَة أرْبَعَةٌ و خَمسةٌ و تسعة

دربارهٔ محدّث بزرگ و فقیه عالی‌مقام و کتاب‌شناس ناقد، مرحوم شیخ آقابزرگ تهرانی مقالات فراوانی نوشته شده و در زندگی‌نامهٔ حاضر نیز شرح احوال و آثار و کتاب‌شناسی آن عالِم بزرگوار آمده است. یکی از زمینه‌هایی که آن مرحوم در آن متبحّر و مشارٌالیه بِالبَنان بود زمینهٔ اجازه و اجازات بود که عالمان و مشایخ بر پایهٔ سنّت کهن از استادان و بزرگانِ خود اجازهٔ نقل حدیث را دریافت می‌کردند و خود نیز این اجازه را به دیگران، به‌ویژه به شاگردان و اصحاب خود، منتقل می‌ساختند که این سنّت را در میان اهل طریقت و عرفان نیز می‌بینیم که خرقه را از پیر و مرشد خود اخذ می‌کردند و سپس آن را به

اصحاب و مریدان خود منتقل می‌ساختند و همهٔ فرقه‌های عرفان و تصوّف سلسلهٔ انتسابِ خود را با اِسناد متّصل به حضرت علی‌بن‌ابی‌طالب ـ علیه‌السّلام ـ پیوند می‌دادند.

از جنبهٔ عملی آنان‌که از نزدیک با آن محدّثِ بزرگ محشور بوده‌اند همه اجماع بر تقویٰ و پرهیزکاری و زهد و سداد و ورع و اجتهاد او دارند و او را پژوهشگری تمام‌عیار می‌دانند که همهٔ عمرِ شریفِ خود را در عبادت و طلب علم و کشف و نقد و تحقیق سپری ساخته است.

مرحوم شیخ آقابزرگ تهرانی در جلد اول کتاب ذریعه، فصل بلندی را اختصاص به کتب الاجازات داده و از اجازه‌های سیّد طاووس و شهید اوّل و شهید ثانی آغاز کرده و متجاوز از هشتصد اجازه را یاد می‌کند که در ضمن آن اجازات نام بسیاری از فقیهان و اصولیان و محدّثان و کتاب‌ها و رساله‌های آنان به چشم می‌خورد(ذریعه، ج ۱، صص ۱۲۳-۲٦٦).

حال که سخن از اجازه و اجازات به میان آمد اغتنام فرصت نموده و اجازهٔ نقل حدیث که از مرحوم سیّدمحمّد مشکوة بیرجندی، استاد دانشکدهٔ معقول و منقول و حقوق تهران، دریافت داشته‌ام و نیز اجازهٔ نقل روایت که خود به خواهشِ دانشمند حدیث‌شناس و روایت‌دان حجّةالاسلام سیّدمحمّدرضا حسینی جلالی به شاعر مُجید و مُفلِق آقای سیّدعبدالسّتّار الحسنی مقیم نجف اشرف، که در اصفهان او را ملاقات کرده‌ام، در این مقدّمه یاد می‌کنم:

(۱)

متن اجازهٔ روایت حدیث از مرحوم سیّدمحمّد مشکوة استاد تفسیر و فقه دانشگاه تهران که به راقم این سطور(مهدی محقّق) مرحمت فرموده‌اند.

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

الحمد لله الّذی روتْ جمیع الکائنات حدیث حکمته و أمرنا ان نتحدّث بنعمته. فضّل مداد العلماء علیٰ دماء الشّهداء و صرّح بأنّ العالم و الجاهل لایستویان عند اولی الألباب و قرن شهادتهم بتوحیده بشهادة نفسه و شهادة ملائکته و وعدهم برفع الدّرجة عنده حیث قال: یرفعُ الله الّذینَ آمنوا و الّذینَ اوتوا العلْم درجات. و قال: إنّما یخشی اللهَ من عبادِهِ العلماء.

ثمّ الصّلوة و السّلام على من رفعه الله إلىٰ قاب قوسين أو أدنىٰ محمّد صلّى الله عليه و آله أشرف سفرائه و خاتم أنبيائه و على كريمته فاطمة الزّهراء سيّدة النّساء و على ابن عمّه و وصيّه و خليفته بلافصل أميرالمؤمنين سيّدالاوصياء و ابوالأئمّة النّقباء النّجباء الّذين جعلهم النبيّ عدلا لكتاب الله تعالى حيث قال: إنّي تارک فيكم الثّقلين كتاب الله و عترتى أهل بيتى لايفترقان حتّىٰ يردا عليّ الحوض.

و بعد فإنّ الاستاذ الكبير بجامعة طهران و النّقّاد البصير المحقق الخبير فى أفاضل ايران الدكتور مهدى المحقّق و هو جامع فنون العلم و أصناف الكمالات، جائز قصب السّبق فى مضامير السّعادات. أمّا الآداب فهو ابن بجدتها و أمّا الفلسفة فهو الّذى نقل فلسفة الشّرق الى الغرب بتسلّطه على لسانهم و زرع حبّها فى جنّاتهم فكان كمرآت يحكى للنّاظر ما ليس بِمَرآةٍ أو كواو عطف يعطف السّابق على اللّاحق و يلحق التّالد الرّائق بالحديث الفائق، كان هو دامت افاضاته يحضر درسى سنين عديدة و كنت قد وجدته صاحب ذهن حادّ و فكر صائب وقّاد، كيف لا و هو قدورث طريقة التّحقيق و كلمة المحقّق عن أبيه المحقّق الأكبر الحاج محقّق الخراسانى المحدّث الأوثق الأشهر رضى الله عنه و أرضاه و جعل الجنّة مثواه.

ثمّ أنّه أدام الله تأييده و تسديده سألنى أن اجيز له رواية مايصلح لى روايته عن أصحابنا العظام و علماءنا الأعلام فأجبت مسؤوله و أنجزت مأموله، فأجزته أن يروى عنّى جميع مايصحّ لى روايته فى العلوم العقلية و النّقليّة بحقّ روايتى عن مشايخى و أساتيدى المشهورين رضوان الله عليهم أجمعين بأسانيدهم المشهورة المذكورة عند تراجمهم و تراجم مشايخهم فى أعـيان الشّـيعه و فى مبحث الاجازات من الذّريـعة و غيرهما منهم: شيخ مشايخ الاجازة فى عصره الشّيخ محمّدباقر الجازارى نزيل بيرجند فى إجازته فى الثّامن من شوّال سنة ۱۳۴۸ و هو صاحب التّأليفات منها كتاب كبريت الأحمر. و منهم الشّيخ آقابزرگ الطّهرانى صاحب كتاب الذّريعه و غيره كما صرح بذلک فى مقدّمته على تــفسير التّـبيان طبع نجف. و منهم أفقه فقهاء عصره و اعظم المدرّسين فى حوزة قم و هو المرجع الأعلى للشّيعة فى عصره السّيد محمّد الحجّة الكوه كمرى فى اجازته الاجتهاديّة المطلقة. و منهم اعظم المحقّقين الفقهاء الاصوليّين فى النّجف الاشرف فى زمانه و هو الشّيخ ضياءالدّين العراقى الشّهير فى اجازته الاجتهاديّة المطلقة. و منهم المولى الأعظم الاكرم مرجع المسلمين فى عصره السّيّد ابوالحسن الاصفهانى قدّس سرّه فى اجازتة الاجتهاديّة المطلقة و غيرهم.

و المرجوّ من جنابه العالی لازال موصوفاً بالمعالی أن لاینسانی من الدّعاء فی مواقع الإجابة. و کتب ذلک بیمناه الدّاثرة العبد الضّعیف سیّدمحمّد المشکوة فی‌الثّامن من شهر شعبان‌المعظّم فی‌السّنة الثّامنة من العشرة العاشرة من المائة الرّابعة عشر من الهجرة النّبویّة علی هاجرها الف تحیّة.

(۲)

متن اجازهٔ نقل حدیث که نگارنده(مهدی محقّق) بـه آقـای سیّدعبدالسّتّار الحسنی داده است.

بسم الله الرّحمن الرّحیم

أعوذ بالله من‌الشّیطان الرّجیم

الحمدلله الّذی جعل لطریق معرفته هُداة، و لحفظ سُنّة رسوله رواة. و الصّلوة و السّلام علیٰ رسوله المصطفیٰ، و وصیّ رسوله المرتضیٰ، و علی اهل بیت رسوله الأطهار و شیعة وصیّ رسوله الأخیار.

بعد، فقد قال الله تبارک و تعالیٰ فی محکم کتابه الکریم و مبرم خطابه العظیم: فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی‌الدّین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون. و قال رسول الله ــ صلّی الله علیه و آله و سلّم ــ: من سلک طریقاً یطلب فیه علما سلک الله به طریقاً إلی الجنّة. و قال امیرالمؤمنین علیّ ــ علیه‌السّلام ــ: تعلّموا العلم فإنّ تعلّمه حسنة و مدارسته تسبیح و البحث عنه جهاد و تعلیمه من لایعلمه صدقة. و قال ابوعبدالله جعفربن‌محمّدالصّادق ــ علیه‌السّلام ــ: و من یرد الله به خیراً یفقّهه فی‌الدّین و قال ایضاً: الرّاویة لحدیثنا یشدّ به قلوب شیعتنا أفضل من ألف عابد.

لقد کانت من حُسن حظّ الفقیر الی الله «مهدی محقّق» ولد المرحوم الشّیخ عبّاسعلی المحقّق الواعظ الخراسانی فی سفری باصفهان ــ حرسها الله تعالیٰ من طوارق الحدثان ــ زیارة الشّاعر المفلق، المادح لاهل بیت رسول‌الله، السّیّد عبدالسّتّار الحسنی أحسن الله حاله و مآله و ابقی فی‌العالم شعره و مقاله، الّذی جدیر بأن أقول من حقّه:

لو کنتَ عاصرتَ النّبیَّ مـحمّداً ... ما کنتَ تقصر عن مَدیٰ حسّـانه

و قد وجدته ذا ذوق لطیف و قریحة وقّادة و صاحب مراتب الفضیلة و درجات العلم و العمل، مولعاً بنقل الأحادیث المرویّة عن ائمّتنا الأطهار ــ علیهم‌السّلام ــ بعفّة و سداد و ورع و اجتهاد

راویاً للحدیثِ لم یُحوج المعـ ... روفُ من صدقه إلی الإسنادِ

و فی مجلس علم کنت معه، أشار إلیّ من إشارته حکم و طاعته غنم، اعنی السّیّد الجلیل «محمّدرضا جلالی» أدام الله جلالته بأن اجیز حقّ نقل الرّوایة للسّیّد عبدالسّتّار الحسنی فاجبته بالعبارات التّالیة:

«لقد اجزت للسّیّد عبدالسّتّار الحسنی أن یروی عنّی جمیع ما صحّت لی روایته، بحقّ اجازتی إلی الأئمّة المعصومین علیهم‌السّلام».

و مشایخ إجازتی هم: الشّیخ محمّدحسین آل کاشف‌الغطا و الشّیخ عبدالکریم الزّنجانی النّجفی و السّیّد محمّد مشکوة البیرجندی رحمة الله علیهم اجمعین.

و ختاماً أسألُ السّیّد عبدالسّتّار الحسنی أن لاینسانی من صالح دعائه حین یزور مرقد شحنة النّجف مولی‌الموالی امیرالمؤمنین علیّ‌بن‌أبی‌طالب ــ علیه‌السّلام ــ و أرجو من الله توفیقه و توفیق جمیع المؤمنین بحرمة الأئمة المعصومین ــ علیهم الصّلوة و السّلام.

العبد الحقیر مهدی محقّق

رئیس مجمع نشر الآثارالعلمیّة، و تکریم المفاخر الثّقافیّة، طهران ــ ایران

یوم‌الجمعة ۱۸من‌الرّبیع‌الثّانی من سنة ۱۴۲۹الهجریّة علی هاجرها آلاف التّحیّة و السّلام.

کتبت هذه الاجازة فی مدینة دماوند، محلّة درویش

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی بسیار مفتخر است که مراسم یادبود و بزرگداشت مرحوم آیت‌الله آقای شیخ آقابزرگ تهرانی را در ماه مبارک رمضان برگزار می‌نماید و مستفیدان از آثار گران‌بهای او را به مهمانی خداوند فرامی‌خواند تا یاد آن دانشمند جلیل‌القدر را گرامی دارند و محامد و مناقب او را بازگو کنند و از خداوند بخواهند که روانِ پاک او را با امامانِ بزرگوار که او ناشر و مروّج آثار و مآثرشان بوده است، محشور گرداند. بمنّه تعالیٰ و کرمه.

ویلیام چیتیک

ویلیام چیتیک در زمانی به تهران آمد که از یک‌ربع قرن پیش از آن یعنی پس از شهریور ۱۳۲۰، تهران به کانونی از علم و معرفت و بسترگاهی مناسب برای مطالعات و تحقیقات در زمینهٔ فلسفه و عرفان اسلامی تبدیل گشته بود. این بالندگی و شکوفایی فلسفه و عرفان هم در حوزهٔ علمیّهٔ تهران و هم در دانشگاه تهران به‌خوبی آشکار و هویدا بود. در حوزه ــ تا آن‌جا که من به خاطر دارم و خود نیز در جریان آن قرار گرفته بودم ــ استادانِ زیر مجلس و محفل درس داشتند که نه‌تنها طلّاب حوزه بلکه برخی از استادان و دانشجویان دانشگاه از افاضات آن اساطین حکمت و عرفان برخوردار می‌شدند:

۱. مرحوم میرزامحمّدعلی شاه‌آبادی که در مسجد جامع تهران درس اخلاق و عرفان می‌گفت.

۲. مرحوم میرزامهدی مدرّس آشتیانی که در مدرسهٔ سپهسالارِ قدیم شفا و اسفار تدریس می‌کرد.

۳. مرحوم شیخ‌محمّدتقی آملی که در منزل خود در چهارراه حسن‌آباد فقه و فلسفه درس می‌داد.

۴. مرحوم سیّدمحمّدکاظم عصّار تهرانی که در مدرسهٔ عالی سپهسالار(شهید مطهّری فعلی) کفایه و شرح منظومه تدریس می‌کرد.

۵. مرحوم میرزاابوالحسن شعرانی که در منزل خود واقع در سه‌راه سیروس شرح منظومه تدریس می‌کرد.

۶. مرحوم میرزامهدی الهی‌قمشه‌ای که در منزل خود در خیابان ری کوچهٔ مشاور به تدریس شرح منظومه می‌پرداخت.

در دانشکدهٔ الهیّات مرحوم استاد محمود شهابی کتاب شفا و مرحوم

شیخ‌حسینعلی راشد کتاب اسفار و مرحوم شیخ‌محمّدعلی حکیم شیرازی شرح فصوص محیی‌الدّین و رسالهٔ قشیریّه را در عرفان تدریس می‌کردند و در دانشکدهٔ ادبیّات استادانی همچون جلال‌الدّین همایی و بدیع‌الزّمان فروزانفر عرفان اسلامی را براساس آثار مولانا جلال‌الدّین‌محمّد بلخی به‌ویژه مثنوی معنوی تدریس می‌کردند و استادانی همچون دکتر غلامحسین صدیقی و دکتر یحیی مهدوی و دکتر سیّداحمد فردید دانشجویان را در جریان فلسفهٔ غرب و مقایسهٔ آن با فلسفهٔ اسلامی قرار می‌دادند. در این دو جریان حوزوی و دانشگاهی طلّابی همچون: میرزامحمّدحسین شاه‌آبادی، حاج آقارضی شیرازی، حاج‌شیخ‌یحیی عابدی، سیّدمحمّدرضا علوی تهرانی، شیخ‌محمّدرضا ربّانی تربتی، حاج آقا مصطفی مسجدجامعی، حاج‌حسن آقا سعید تهرانی و ده‌ها مانند آنان پرورش می‌یافتند و از دانشگاه دانشجویانی همچون: محسن جهانگیری، رضا داوری اردکانی، امیرحسین آریان‌پور، سیّدجعفر شهیدی، سیّدعلی موسوی بهبهانی، حسن ملکشاهی، سیّدجلال‌الدّین مجتبوی، محمّدرضا شفیعی کدکنی و ده‌ها مانند آنان بیرون آمدند که هم‌اکنون چراغ علم و معرفت را در مراکز علمی کشور روشن نگه داشته‌اند، هر چند برخی از آنان روی در نقاب خاک کشیده‌اند.

حال که روبروشدن چیتیک را با فضای فلسفی و عرفانی در حوزهٔ علمیّهٔ تهران و دانشگاه تهران گزارش کردیم باید دو رویداد مهم را در این زمینه ــ که یکی در آغاز اقامت او در تهران و دیگری در اواسط دوران اقامت او به‌وجود آمد ــ یاد کنیم: نخستین رویداد، تأسیس مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی، دانشگاه مک‌گیل شعبهٔ تهران در سال ۱۳۴۷ و دومین رویداد، تأسیس انجمن فلسفهٔ ایران در سال ۱۳۵۳ بود.

تأسیس مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی نتیجهٔ کوشش‌هایی بود که این حقیر طیّ سال‌های ۱۳۴۴-۱۳۴۷ در دانشگاه مک‌گیل کانادا انجام داده بود. این کوشش‌ها عبارت بود از: تدریس کلام شیعی براساس شرح باب حادی‌عشر علّامهٔ حلّی و اصول فقه شیعی بر پایهٔ معالم‌الاصول حسن‌بن‌زین‌الدّین شهید ثانی، و تصحیح متن و ترجمهٔ شرح منظومهٔ حاج‌ملّاهادی سبزواری، و تهیهٔ کتاب‌ها و رساله‌هایی که به‌وسیلهٔ دانشمندان شیعهٔ ایرانی در چهارصد سال اخیر تألیف شده از جمله: کتاب قبسات میرداماد، تعلیقهٔ مرحوم میرزامهدی مدرّس آشتیانی، و طرح‌ریزی

نشر آثار منطقی دانشمندان ایرانی که بعدها به‌صورت کتابی تحت عنوان منطق و مباحث الفاظ منتشر شد. این فعّالیّت‌ها موجب شد تا مقدّمات تأسیس پایگاهی علمی در ایران به‌وجود آید و پروفسور توشی‌هیکو ایزوتسو که به مدّت دو سال با من در ترجمهٔ انگلیسی شرح منظومهٔ سبزواری در کانادا همکاری کرده بود، جهت ادامهٔ فعّالیّت‌های یادشده و بازبینی ترجمهٔ شرح منظومه، ژاپن و کانادا را ترک کند و رحل اقامت در تهران افکند. ترجمهٔ ما از سبزواری در سال ۱۹۷۷م./۱۳۵۶ش. در نیویورک چاپ شد و متن عربی با مقدّمهٔ انگلیسی ایزوتسو و مقدّمهٔ فارسی من در سال ۱۳۴۸ در تهران چاپ و منتشر و طیّ مراسمی در محلّ مؤسّسه رونمایی گردید، هم‌چنان‌که تعلیقهٔ آشتیانی بر شرح منظومهٔ سبزواری با مقدّمهٔ انگلیسی ایزوتسو در سال ۱۳۵۲ منتشر و طیّ مراسمی در مؤسّسه با حضور رؤسای سابق و رئیس وقت دانشگاه تهران در سال ۱۳۵۳ رونمایی شد. در این مراسم سفیران کانادا و انگلیس و استادانی همچون دکتر سیّدحسین نصر و دکتر سیّدجعفر شهیدی و استاد مجتبی مینوی حضور داشتند. ویلیام چیتیک که در آن زمان تحصیلات خود را در دانشگاه تهران ادامه می‌داد و در شُرف اتمام آن بود در آن مجلس حضور داشت.

فعّالیّت‌های مؤسّسه ــ با حضور پروفسور ایزوتسو و نیز پروفسور هرمان لَندلت که کتاب کاشف‌الاسرار نورالدّین اسفراینی را با مقدّمه‌ای مفصّل برای مؤسّسه آمادهٔ طبع می‌ساخت و در نشر مجموعهٔ سخنرانی‌ها و مقالات در فلسفه و عرفان اسلامی با من همکاری داشت ــ پژوهشگران جوانی را که برای اسلام‌شناسی و ایران‌شناسی به ایران می‌آمدند، وادار به اقامت می‌کرد. از این‌روی، چیتیک پس از اتمام دورهٔ دکتری مصمّم شد در ایران بماند. چنان‌که همسر او هم ساچیکو موراتا پس از اخذ درجهٔ دکتری به قصد ادامهٔ تحصیلات در فقه شیعه قصد رحیلش بَدَل به اقامت شد. درواقع تهران برای این جوانان مدینه‌ای فاضله گردیده بود که آرزوهای دیرین معنوی آنان را تحقّق می‌بخشید:

شهری که من این‌جا برسیدم خردم گفت
این‌جا بطلب حاجت و زین منزل مگذر

رویداد دوم تأسیس انجمن فلسفه در سال ۱۳۵۳ به ریاست دکتر سیّدحسین نصر بود که آرزوی آنان را که می‌خواستند در تهران بمانند و از فضای فلسفی و

عرفانی آن برخوردار گردند متحقّق می‌ساخت. انجمن فلسفه هم همان اهداف مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی را دنبال می‌کرد با این تفاوت که مؤسّسه بودجه‌ای نداشت و در سال ۱۳۵۰ در شُرف انحلال و تعطیل قرار گرفته بود که نامهٔ دکتر سیّدحسین نصر به رئیس دانشگاه تهران مبنی بر این که سالی صدوپنجاه هزارتومان دانشگاه به مؤسّسه کمک کند، آن را از انحلال نجات بخشید که اکنون آثار منتشرشدهٔ آن به فارسی و عربی و انگلیسی افزون از صدجلد کتاب نفیس شده است. انجمن فلسفه با همّت مدیر مدبّر آن و علاقهٔ وافر او به نشر و گسترش فرهنگ و معارف شیعه و پشتوانهٔ بزرگ مالی که داشت ایزوتسو را به خود جذب کرد و از مؤسّسه به انجمن منتقل گردید. و او که در انجمن شاگردان مستعدّی همچون نصرالله پورجوادی و غلامرضا اعوانی و ویلیام چیتیک پیدا کرده بود هر چند که نام و عنوان انجمن سبب شده بود که همکاران بین‌المللی او، او را «فیلسوف درباری» بنامند ولی عشق به ایران و فلسفه و عرفان ایرانی او را تا زمان انقلاب در ایران نگاه داشت و در انجمن فلسفه به تدریس فصوص‌الحکم محیی‌الدّین ابن‌عربی برای دانشجویان پرشور خود ادامه داد. فضای سیاسی ایران و درگیرشدن مدیر انجمن با سیاست، انجمن را از رنگ و رونق پیشین انداخته بود. و نه‌تنها ایزوتسو بلکه دانشجویان هم کم‌کم مأیوس می‌گشتند، به گفتهٔ ناصرخسرو:

زیرا که علم دینی پنهان شد　　چون کار دین و علم به غوغا شد

به یاد دارم پروفسور محسن مهدی استاد دانشگاه هاروارد در همان اوقات طیّ نامه‌ای به من نوشت که: «من جیمز موریس[1] را برای آموختن فلسفه و عرفان شیعی به انجمن فلسفه فرستاده‌ام. اکنون او گله دارد که مدیر انجمن به علّت درگیری با مشاغل گوناگون عنایتی به انجمن ندارد و این جوان قصد بازگشت دارد و این برای انجمن شکست به‌شمار خواهد آمد». او از من خواست که چاره‌ای بیندیشم که آن جوان برنگردد. من او را خواستم و پیشنهاد کردم که من درسی هفتگی در کلام شیعه بر پایهٔ متن شرح باب حادی عشر علّامه‌حلّی در مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی ارائه می‌دهم او می‌تواند به‌عنوان مستمع آزاد در آن

---

۱. اکنون استاد بخش الهیّات کالج بوستون در امریکاست.

شرکت کند. او در آن سال همراه با یان ریشارد جوان فرانسوی ــ که بعدها با مجلهٔ چکیده‌های ایرانشناسی را که به زبان فرانسه در پاریس منتشر می‌شد همکاری می‌کرد ــ به درس من می‌آمدند و هر دو خشنود بودند از این‌که درسی ارائه می‌شود که آنان بتوانند از آن برخوردار گردند.

ویلیام چیتیک در جریان فعّالیّت‌های من و مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی قرار داشت و در مراسم بزرگداشت‌ها و سخنرانی‌های مؤسّسه شرکت می‌کرد. سخنرانان مؤسّسه از ایران‌شناسان و اسلام‌شناسان بزرگ جهان بودند، ازجمله: مونتگُمری وات، ریچارد والزر، ریموند کلیبانسکی، فرید جَبر، عبدالرّحمن بدوی، معن زیاده، محمّد ارکون، لوی گارده که در سخنرانی اخیر برای آخرین بار مرحوم دکتر علی شریعتی را دیدم که چند روز پس از آن از ایران خارج شد و دیگر برنگشت و در همین مجلس شریعتی با دکتر نصر برای نخستین‌بار با هم روبرو شدند.

غرض از اطالهٔ سخن دربارهٔ مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی و انجمن فلسفهٔ ایران و حضور ایزوتسو و فعّالیّت‌های این دو نهاد و ارتباط چیتیک با آن، این بود که فضای علمی و بسترگاه فلسفی و عرفانی این پژوهشگر جوان ــ که بعدها منشأ تولید آثار فراوانی در حکمت و عرفان و فلسفه شد ــ مشخّص گردد و ریشه و سرچشمه‌های اندیشه‌ها و افکار او شناسایی شود و این امر تبیین شود که چیتیک زاده و پروردهٔ فضای فرهنگی ایران است که در بهترین ایّام زندگی‌اش توانست آراء و اندیشه‌های خود را با استفاده از آن فضا شکل بخشد.

چیتیک در آثار خود نه‌تنها به‌طور کامل به معرّفی شیخ اکبر محیی‌الدّین ابن‌العربی و مولانا جلال‌الدّین‌محمّد بلخی پرداخته بلکه شناساندن دانشمندان اسلامی ـ ایرانیِ دیگر در غرب مرهون کوشش‌های این پژوهشگر پُرتوان است، از جمله افضل‌الدّین کاشانی، عبدالرّحمن جامی، فخرالدّین عراقی، سعدالدّین فرغانی، بهاءولد، سلطان برهان‌الدّین، صدرالدّین قونوی، صدرالدّین شیرازی، احمد سمعانی، فیض کاشانی، شمس تبریزی، عبدالرّحمن اسفراینی، محمّدبن‌منوّر، امیرخسرو دهلوی و مانند اینان.

او در معرّفی پیمبر اکرم(ص) و امام حسین(ع) و امام زین‌العابدین(سجّاد) به غرب سهم به‌سزایی داشته است. و ترجمهٔ او از زبور آل‌محمّد(ص) یعنی صحیفهٔ

سجّادیّه جا و مکانتی شایسته در غرب یافت و برخی از کشیشان واتیکان شیفتهٔ مناجات‌ها و ادعیهٔ آن امام همام شدند و از آن در اذکار و اوراد خود اقتباس کردند. چیتیک علمای معاصر را نیز مغفول نداشته و در برخی از آثار خود اندیشه‌های مرحوم علّامه سیّدمحمّدحسین طباطبایی و مرحوم امام راحل را مورد بررسی و تحلیل قرار داده است.

آثار فراوان چیتیک نه‌تنها جای خود را در جهان علم غرب باز کرد و او به‌عنوان یک چهرهٔ عرفان‌پژوه و مولوی‌شناس برجسته شناخته شد بلکه در ایران نیز مورد توجّه اهل علم به‌ویژه جوانان و دانشجویان فلسفه و عرفان قرار گرفت. برخی از کتاب‌های او ترجمه و مورد بهره‌برداری فارسی‌زبانان واقع شد، ازجمله: عوالم خیال، انتشارات هرمس، ۱۳۸۲؛ راه عرفانی عشق، تعالیم معنوی مولوی، نشر پیکان ۱۳۸۲ و من و مولانا، زندگانی شمس تبریزی. صیت شهرت چیتیک به حوزه‌های علمیّهٔ جمهوری اسلامی ایران نیز کشیده شد و در همین چند روز اقامت کوتاهِ او از او دعوت به‌عمل آمد که سفر کوتاهی به قم، دارالحدیث و به مشهد، دفتر تبلیغات اسلامی داشته باشد و دریافتِ خود و دانشمندان مغرب‌زمین را از فرهنگ شیعی و عرفان اسلامی به‌ویژه آن‌چه که مربوط به علوم اهل‌البیت ـ علیهم‌السّلام ـ است برای آنان بازگو کند ولی او متأسّفانه وقت نداشت و به فرصتی دیگر موکول کرد.

چیتیک مردی خوش‌چهره و هشّ و بشّ و بسّام است؛ همیشه خنده بر لب دارد. صورت ظاهری او حکایت از سادگی باطنی او دارد. در زندگی نیز ساده‌زیستی را برگزیده و کتاب و دیوان و دفتر برایش اهمّیّت دارد نه چیز دیگر. من در نیویورک چند روزی مهمان او بودم در آپارتمانی که مشترکاً با دانشجوی سابق من در مک‌گیل آقای پروفسور دکتر کریم کرو اجاره کرده بودند. این در زمانی بود که من برای شرکت در سمیناری ـ که دربارهٔ اصول فقه در دانشگاه پرینستون برگزار شده بود ـ دعوت شده بودم و آقای پروفسور سیّدمحمّدحسین مدرّسی طباطبایی که آغاز اقامت خود را می‌گذرانید و نیز پروفسور ان‌ماری شیمل در همین آپارتمان از من دیدن کردند. در زمانی که من در کوالالامپور در مؤسّسهٔ بین‌المللی اندیشه و تمدّن اسلامی تدریس می‌کردم چیتیک و همسرش برای شرکت در سمیناری دربارهٔ مذهب کنفوسیوس به مالزی آمده بودند و

ملاقاتی میان ما و پروفسور سیّدمحمّد نقیب‌العطّاس رئیس مؤسّسه رخ داد که بسیار مفید و سودمند بود.

آثار و مقالات چیتیک به زبان‌های گوناگون ازجمله: اندونزیایی، ترکی، آلبانیایی، اسپانیولی، روسی، بوسنیایی و فرانسوی ترجمه شده است. انجمن آثار و مفاخر فرهنگی بخشی از مراسم بزرگداشت‌های خود را ویژهٔ دانشمندان خارجی گردانیده که به فرهنگ و علوم و معارف اسلامی ـ ایرانی خدمت کرده‌اند و تاکنون در این بخش پروفسور نذیراحمد، پروفسور امیرحسن عابدی، پروفسور سیّدمحمّد نقیب‌العطّاس، پروفسور توشی‌هیکو ایزوتسو و پروفسور رشدی راشد در طیّ سال‌های اخیر مورد تجلیل و بزرگداشت قرار گرفته‌اند و این بدین‌منظور است که طلّاب حوزه‌ها و دانشجویان دانشگاه‌های ما از آن‌چه در جهان علم می‌گذرد آگاه گردند و روزی هم آنان بتوانند کالای معنوی خود را در سطح بین‌المللی عرضه نمایند و از انزوای علمی بیرون آیند.

حال که از پروفسور چیتیک به‌طور مستوفیٰ سخن رفت لازم می‌نماید از همسر پُرکار و پُرتوان و یار وفادار و مددکارش که او نیز به سهم خود به زبان و ادب فارسی و فرهنگ اسلامی خدمت کرده است سخن به میان آید. خانم دکتر ساچیکو موراتا که علاقهٔ شدیدی به زبان فارسی و فرهنگ ایرانی داشت و سخن گفتن با این زبان را از همان آغاز ورود به ایران فراگرفته بود در سال ۱۳۵۰ از رسالهٔ دکتری خود به راهنمایی این‌جانب تحت عنوان: هفت‌پیکر نظامی و نقش زن در آن دفاع کرد و به درجهٔ دکتری نائل آمد. او که تشنهٔ علم و معرفت بود به این پایه خرسند نبود و می‌گفت می‌خواهد یک دوره فقه و اصول شیعه را نزد استاد در ایران بخواند. او نخست نزد من کتاب معالم‌الاصول حسن‌بن‌شهیدثانی را آغاز کرد و من که در آن روزگار سرگرم نشر کتاب‌های: مجموعه متون و مقالات در فلسفه و عرفان اسلامی، منطق و مباحث الفاظ و قبسات میرداماد بودم فرصت ادامهٔ این درس را نیافتم و او را راهنمایی کردم که به دانشکدهٔ الهیّات برود و مطالعات و تحصیلات خود را نزد استاد دکتر ابوالقاسم گرجی ادامه دهد که او این پیشنهاد را پذیرفت و تحصیلات خود را در آن دانشکده تا کارشناسی ارشد به پایان برد و رسالهٔ خود را تحت عنوان: «ازدواج موقّت و آثار اجتماعی آن» به رشتهٔ تحریر درآورد که آن رساله در سال‌های بعد به چاپ رسید و ترجمهٔ انگلیسی آن هم

منتشر شد. ساچیکو پیش از ازدواج با چیتیک و پس از آن، با همسر من دوست و در ارتباط بود و مدّتی هم در منزل پدربزرگِ همسرم مرحوم سر مهندس محسن انصاری در خیابان جمهوری، مقابل مسجد سجّاد، کوچهٔ انصاری زندگی می‌کرد. این دو مدّتی با هم نزد مرحوم سیّدمحمّدرضا علوی تهرانی امام جماعت مسجد امیرالمؤمنین در خیابان کارگر تفسیر کشف‌الاسرار میبدی را به درس می‌خواندند و آن مرحوم هم که زبان انگلیسی می‌دانست برخی از اشکالات خود را در مقالات انگلیسی که دربارهٔ اسلام بود، نزد ساچیکو رفع می‌کرد. این زوج دانشمند تا مدّتی که در ایران بودند با ما مراوده داشتند؛ به خاطر دارم که «هستی» دختر ما که دو سه سال بیش نداشت چیتیک را «سی‌پیچ» خطاب می‌کرد که روزی چیتیک با خنده و شوخی به او گفت: پس بگو «سیم‌پیچ» که لااقل معنایی هم داشته باشد.

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی مفتخر است که به پاس خدمات چهل‌سالهٔ این دانشمند عرفان‌پژوه و مولوی‌شناس در شصت‌وپنجمین سال از عمر پُربار و برکت او مراسم بزرگداشت و تجلیل او را برپا می‌دارد تا قاطبهٔ اهل علم به‌ویژه دوستداران عرفان و فلسفهٔ اسلامی ـ ایرانی از خدمات علمی و فرهنگی این دانشی‌مرد آگاه گردند و کوشش‌های او را در معرّفی فرهنگ شیعه و مآثر و آثار خاندان رسول(ص) ستایش نمایند و توفیق و سلامتی او را برای ادامهٔ این راهِ مقدّس از خداوند متعال خواستار شوند. بمنّه تعالیٰ و کرمه.

سیّدجعفر شهیدی

کـاروان شـهید رفت از پـیش	وانِ ما رفـته‌گـیر و مـی‌انـدیش
از شمار دو چشـم یک تـن کـم	وز شـمار خـرد هـزاران بـیش

از آن روزی که من در تالار زیر ساعتِ مـدرسهٔ عـالی سـپهسالار(دانشگـاه شهید مطهّری فعلی) ــ برای نخستین‌بار ــ در سال ۱۳۲۷ سیّدجعفر شهیدی را که تازه از نجف برگشته بود ملاقات کردم، تا کنون(که سال ۱۳۸۷ است) شصت‌سال تمام می‌گذرد. من و او گذشته‌ای یکسان داشتیم: یعنی از حوزه برخاسته بودیم و هر دو اهل طیلسان و عمامه و ردا بودیم و هر دو خود را برای محیطِ بازتری از حوزه آماده می‌کردیم و فضای فراخ‌تری را برای اهداف خود می‌جستیم. دکتر شهیدی از نجف و من از مشهد به تهران آمده بودیم و در همین سال‌ها مرحوم شهید مـرتضی مـطهّری و شـهید سیّد مـحمّدحسین بـهشتی از قـم و مـرحوم عبدالجواد فلاطوری که معروف به حکیمی بود و محمّدجعفر جعفری لنگرودی و احمد مهدوی دامغانی از حوزهٔ علمیهٔ مشهد به تهران آمده بودند و منظور همه این بود که علماً و عملاً دایرهٔ فعّالیّت خود را برای اهداف عالیه‌ای که در نـظر داشتند، توسعه دهند.

هر چند که اهدافِ نامبردگان براساس ساختار روحی و بـینشِ روانـی آنـان مختلف بود، ولی همه در چند هدف، مشترک بودند و آن، این بود که خود را از محیطِ بستهٔ حوزه بیرون کشند و با آن‌چه در دانشگاه‌ها و مراکز علمیِ داخلی و خارجی می‌گذرد، آشنا گردند؛ و بسنده نکنند بر این‌که فقط در مساجد و منابر برای طیفی خاص از مردم، علم و دانشِ خود را انتشار دهند، بـلکه بـه مـحیط دانشگاهی راه یابند تا با نسل جدید و فـرهیختگان امـروزی روبـرو گـردند کـه محصول علمیِ آنان شمول و فراگیریِ بیشتری داشته باشد. بـرخـی از آنـان از

جمله من و فلاطوری از همان اول درصدد بودیم که گام خود را از دروازه‌های کشور فراتر نهیم و علم خود را در سطح بین‌المللی عرضه نماییم که او در آلمان و من در انگلستان و کانادا بر کرسی تدریسِ علوم و معارف و فرهنگ اسلامی تکیه زدیم. دکتر شهیدی نیز همین اهداف را با عنایت و توجّه به کشورهای عربی و اسلامی دنبال می‌کرد. از این روی، از همان آغازِ جوانی که به نجف رفته بود درصدد برآمد که بتواند به عربی تکلم کند و به عربی بنویسد. هم از این روی، وی از معدود کسانی است که از حوزه برخاستند و توانستند مستقیماً با بزرگان علم و ادب کشورهای عربی و رؤسای دانشگاه‌های آن کشورها رابطه و تماس علمیِ مستقیم داشته باشند.

من در سال ۱۳۳۰ ــ پس از اخذ لیسانس از دانشکدهٔ معقول و منقول ــ به استخدام دولت درآمدم و در دبیرستان ابومسلم واقع در بازارچهٔ آقاشیخ‌هادی(خیابان ابوسعید فعلی) به تدریس عربی و فارسی پرداختم و در همان سال دکتر شهیدی نیز در همان دبیرستان شروع به کار کرد و در سال ۱۳۳۲ دورهٔ دانشکدهٔ علوم معقول و منقول را به اتمام رسانید. من و او که هر دو فارغ‌البال بودیم پس از تدریس روزانه به کتابفروشی‌ها سر می‌زدیم که هم اگر کتاب تازه‌ای وارد بازار شده به دست آوریم و هم در آن‌جا به دیدار برخی از فضلا و استادان نائل آییم.

در همان سال‌هایی که من و دکتر شهیدی در دبیرستان ابومسلم دبیر بودیم، ایشان با مرحوم دهخدا در تدوین لغت‌نامه همکاری داشتند. روزی از ایشان خواهش کردم که برای من وقتی بگیرند که من هم به دیدار آن دانشمند برسم. وقتی به خیابان ایرانشهر که هنوز لغت‌نامه در آن‌جا متمرکز بود رفتم، دهخدا بسیاربسیار عصبانی بود از این‌که شاه با کمک بیگانگان کودتای ۲۸ مرداد را طرح‌ریزی کرده و به من و دکتر شهیدی سفارش می‌کرد که شما که دبیر دبیرستان هستید بیش از هر چیز لازم است که درس میهن‌پرستی و بیگانه‌ستیزی را به نسل جوان بیاموزید. او با اشاره به یکی از روزنامه‌های روز که در کنارش بود گفت نه این میهن‌پرستیِ کاذبِ خائنانه که این‌ها ترویج و تبلیغ می‌کنند. در ارتباط با این حالت روحی از ما خواست قطعه‌ای را که تحت عنوان «در چنگ دزدان» سروده بود و تلمیح و اشارهٔ غیرمستقیم به وضع سیاسی روز داشت، برای

ما بخواند. ما در همان مجلس، آن قطعه را از آن مرد سرد و گرم چشیدهٔ روزگار استماع کردیم. بنابراین یگانه دیدار من با مرحوم علّامه‌دهخدا به برکت وجود دکتر شهیدی صورت گرفت. آغاز قطعهٔ یادشده که همان وقت در مجلهٔ یغما چاپ شده بود چنین بود: «گفت با یاران خلیفه نیم‌شب».[1]

در سال‌های آغازین که من و دکتر شهیدی در دبیرستان ابومسلم به تدریس عربی و فارسی می‌پرداختیم، متوجّه نقصان و کاستی‌های کتاب‌های درسی به‌ویژه کتاب‌های عربی شدیم. دکتر شهیدی معتقد بود که هر چند که ما عربی را بیشتر برای استفاده از متون فلسفی و کلامی و عرفانی و تاریخی و جغرافیایی می‌خوانیم، نمی‌باید از مکالمات ابتدایی به زبان عربی و یا نگارش مقدّماتیِ عربی بی‌بهره باشیم؛ و این، موجب شرمساری است که دانشگاه‌های ما دانشجو را به دوره‌های دکتری برسانند و حوزه‌ها طلّاب را به مرحلهٔ اجتهاد رهبری کنند ولی تربیت‌شدگان این مراکز علمی نتوانند یک جملهٔ ساده را به عربی تکلم کنند و یا در نگارش به کار برند ــ به‌ویژه که ارتباط ما روزبه‌روز با کشورهای عربی افزون می‌گردد. ما در سال ۱۳۳۵ سه جلد کتابِ عربی که شامل صرف و نحو و قرائت بود، برای تدریس در دبیرستان‌ها تألیف کردیم که در آن، کوشش شد نقصان و کاستی‌های گذشته برطرف گردد و سیاق نگارش به گونه‌ای باشد که دانشجو از آغاز، شوق و ذوق به عربی پیدا کند و به جنبه‌های مختلف آن همچون تکلم و نگارش دست یابد.

دکتر شهیدی به عنوان یک معلّم، بسیار خود را متعهّد می‌دانست که قبلاً درس را مطالعه کند و با دستِ پُر سر کلاس حاضر شود ــ و این تعهّد علمی و اخلاقی در همان زمانی که در دبیرستان ابومسلم کلاس هفتم و هشتم و نهم درس می‌داد با او بود تا زمانی‌که در دانشکدهٔ ادبیّات به تدریس در دوره‌های لیسانس و فوق‌لیسانس و دکتری می‌پرداخت. شاگردان او ــ اعم از دبیرستانی و دانشگاهی ــ نه‌تنها از علمِ سرشار او استفاده می‌کردند، بلکه شیفته و فریفتهٔ اخلاق انسانیِ او می‌شدند. در حال حاضر بسیاری از شاگردان او همچون مریدان در هر مجلس و محفل از سیرت علمی و عملی او یاد می‌کنند و می‌کوشند تا

۱. دیوان دهخدا، به کوشش سیّدمحمّد دبیرسیاقی، انتشارات طه، تهران ۱۳۷۸، ص ۱۰۱.

خود را به او متشبّه سازند و چنان وانمود می‌کنند که شهیدی مراد و مرشدی بوده است که خرقهٔ علم و عملِ خود را به آنان تفویض کرده است. هم‌اکنون در دانشگاه‌های بزرگ کشور و مراکز آموزش عالی، شاگردانِ او به تدریس زبان و ادبیّات فارسی می‌پردازند و از گفتار و کردار و رفتار آنان نَفَس گرم شهیدی احساس می‌شود.

من در سال ۱۳۳۸ و دکتر شهیدی در سال ۱۳۴۰ دکتری خود را در رشتهٔ زبان و ادبیّات فارسی در دانشکدهٔ ادبیّات دانشگاه تهران به اتمام رساندیم و در همان سال شروع به تدریس در همان دانشکده کردیم. من از سال ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۲ در دانشگاه لندن تدریس می‌کردم و در این فاصله میان ما جدایی افتاد؛ هر چند که من در جریان فعّالیّت‌های علمی و نشر کتاب‌ها و مقالات او بودم.

در سال ۱۳۳۷ مرحوم استاد جلال‌الدّین همایی مرا به مرحوم سپهبد فرج‌الله آق‌اِوْلی رئیس انجمن آثار ملی(انجمن آثار و مفاخر فرهنگی فعلی) معرّفی کرد و فرمود: من دیگر پیر شده‌ام و این جوان می‌تواند در برخی از امورِ علمی راهنمای شما باشد. طیّ آمدوشد به آن انجمن از من خواسته شد کتابی از عطّار را تصحیح کرده و برای چاپ به آنان تقدیم دارم. من اشترنامهٔ عطّار را به آنان دادم ــ که در سال ۱۳۳۹ چاپ کردند. آنان خواستند تا برخی از دوستان فاضل را برای همکاری با آنان معرّفی نمایم و من دکتر شهیدی و استاد سیّدعبدالله انوار را معرّفی کردم که دکتر شهیدی درّهٔ نادره و استاد انوار تاریخ جهانگشای نادری را به آنان تقدیم داشت. دکتر شهیدی در آن کتاب، تسلّطِ خود را بر عبارات فارسی و عربیِ متکلّف و مصنوع آشکار ساخت و مشکلات کتاب را حل نمود و همین موجب شد که رسالهٔ دکتریِ دکتر شهیدی ــ که دربارهٔ مشکلات دیوان انوری بود ــ به وسیلهٔ آن انجمن چاپ و منتشر شود. دکتر شهیدی در این کتاب نیز زبردستی و چیرگی خود را در حل دشواری‌های دیوان نشان داد و همین ممارست در امر دیوان او را آماده ساخت که پس از وفات استاد بدیع‌الزّمان فروزانفر که سه جلد از شرح مثنوی شریف را به نگارش درآورده بود، با تألیفِ هفت جلدِ دیگر کارِ استاد خود را به انجام و اتمام برساند.

مقارن آشنایی با دکتر شهیدی در مدرسهٔ عالی سپهسالار، اتّفاقِ دیدار و

آشنایی با دکتر سیّدعلی موسوی بهبهانی دست داد ــ و ما هر سه معمّم بودیم و در یک افقِ دوستی قرار گرفتیم. هر سه پس از تدریس در دبیرستان‌ها، عصرها به کتابخانه‌ها سر می‌زدیم و برخی اوقات به دیدن استادانی همچون استاد محمود شهابی، دکتر غلامحسین صدیقی، استاد سیّدمحمّد مشکوة می‌رفتیم. در روز تشییع جنازهٔ مرحوم شهیدی آقای محمّدی اردهالی را در محوّطهٔ دانشگاه دیدم. او گفت که من شما سه تن را «سه تفنگدار»[1] نامیده بودم و هر روز عصر در انتظار دیدارتان بودم. ما سه نفر در سه مجمع دوستانه و عالمانه نیز یکدیگر را می‌دیدیم: یکی مجلسی بود که دوستمان سیّدعبدالله انوار در باغِ خود در دزاشیب داشت. او و دکتر موسوی بهبهانی در لغت‌نامهٔ دهخدا با دکتر شهیدی همکاری داشتند. در مجلس عصرهای جمعهٔ انوار افرادی از هر طبقه گِرد می‌آمدند و اغلب به بحث‌های علمی می‌پرداختند. تا آن‌جا که به خاطر دارم به جز من و دکتر شهیدی و دکتر موسوی آقایان دکتر محمّدباقر هوشیار و دکتر سیّداحمد فردید و دکتر امیرحسین آریان‌پور و سیّدجلال‌الدّین آشتیانی و محمّد نخشب و سیّدمحمّدحسین انوار(پدر دکتر محمود انوار) و دکتر خدایار محبّی و دکتر علی‌اکبر شهبازی و دکتر غلامرضا شهری و سرتیپ ناصر فربُد و دکتر عبدالجواد فلاطوری(در مواقعی که در تهران بود) گرد می‌آمدند؛ مجلس دیگر مجلسی بود که ظهرهای چهارشنبه در مدرسهٔ عالی سپهسالار در زیرِ ساعت، اتاقِ مرحوم احمد راد، مستوفیِ مدرسه تشکیل می‌شد؛ و شماری چند از فضلا و دانشمندان در آن محفل دوستانه و علمی گرد می‌آمدند. این گروه که به «اصحاب چهارشنبه» معروف گشته بودند طیّ دو سه ساعتی در محیط آرام مدرسه به بحث‌های علمی و گفتگوهای دوستانه می‌پرداختند. این مجلس که من در سال ۱۳۳۷ به آن پیوستم تا چند سال پس از انقلاب نیز ادامه داشت. یکی دو سالی در مدرسه و سپس در برخی از منازل تشکیل می‌گردید. آخرینِ آن در منزل مرحوم حسین خدیوجم بود که در آن مرحوم دکتر عبدالحسین زرین‌کوب هم حضور داشتند. در یکی از جلسه‌ها که آیت‌الله امامی‌کاشانی هم در آن با ما بودند، امام جمعهٔ تهران آیت‌الله سیّدعلی خامنه‌ای، قبل از ریاست جمهوری و

---

۱. عنوانِ رمانی از الکساندر دوما.

رهبری انقلاب اسلامی، به آن جمع ملحق شدند.

مرحوم مطهّری به من گفته بود که او را با برخی از دانشمندان خارجی که به تهران می‌آیند یا از تهران می‌گذرند آشنا کنم. مجلس ناهار چهارشنبه مناسب‌ترین فرصت برای این امر بود و من آقایان پروفسور ایزوتسو و پروفسور لندلت و پروفسور کلیانسکی و پروفسور پانیکار و دکتر معن زیاده را به تفاریق به مدرسهٔ سپهسالار بردم و میان اینان و مرحومان مطهّری و شیخ‌محمّدعلی حکیم و احمد آرام و دکتر سیّدجعفر شهیدی گفتگوها و مفاوضاتی درمی‌گرفت. آرامش مدرسه و تنوّع ذوق افراد و راحتی و آزادی در بحث‌ها فضای معنوی و روحانی‌ای به وجود آورده بود که پروفسور ایزوتسو کراراً می‌گفت: «روحانی‌ترین فضایی که در مدّت عمرم دیده‌ام همین مجلس بوده است». اصحاب چهارشنبه عبارت بودند از آقایان احمد آرام، احمد راد، علی‌محمّد عامری، حسن مبرهن، استاد مجتبی مینوی، دکتر محمّد معین، دکتر سیّدجعفر شهیدی، دکتر سیّدعلی موسوی بهبهانی، دکتر احمد مهدوی دامغانی، استاد شهید مرتضی مطهّری، استاد شیخ‌عبدالله نورانی، استاد سیّدمحمّد فرزان، شیخ‌محمّدعلی حکیم، استاد سیّدمحمّد محیط طباطبایی، استاد حبیب یغمایی، حسین خدیوجم، دکتر غلامحسین یوسفی، دکتر ابراهیم تیموری، محمّد وحید مازندرانی و چند تن دیگر که گاه‌گاه به آن جمع می‌پیوستند، مرحوم سیّدمحمّدکاظم عصّار، و مرحوم شیخ‌حسینعلی راشد که در مدرسه تدریس می‌کردند نیز به ما ملحق می‌شدند ولی برای ناهار به منزل خود می‌رفتند؛ مجلس سوم انجمن فلسفه و علوم انسانی بود که ماهی یک‌بار تشکیل می‌شد و یکی از اعضا در آن سخنرانی می‌نمود. ریاست این انجمن را سیّدحسن تقی‌زاده عهده‌دار بود و پس از او دکتر علی‌اکبر سیاسی ریاست آن را به عهده گرفت. حاضران در این جلسه، از نسل گذشته، افرادی همچون دکتر عیسی صدیق و دکتر یحیی مهدوی و دکتر غلامحسین صدیقی و دکتر سیّداحمد فردید و دکتر نصرت‌الله باستان چشم‌پزشک بودند و از نسل بعد افرادی همچون دکتر سیّدجعفر شهیدی و دکتر سیّدعلی موسوی بهبهانی و دکتر امیرحسین آریان‌پور و شیخ‌عبدالله نورانی و دکتر احسان نراقی و سیّدعبدالله انوار. این انجمن وابسته به یونسکو بود و علاوه بر سخنرانی‌های اعضا، فهرست نسخه‌های خطّی مدرسهٔ

سپهسالار را هم چاپ و منتشر می‌ساخت.

من هیچ‌گاه در لغت‌نامه کار نکردم، ولی برای دیدن دکتر شهیدی و دکتر موسوی بهبهانی و سیّدعبدالله انوار گاه‌گاه به آن‌جا سر می‌زدم. فقط یک‌بار به خواهش دکتر شهیدی در غیابِ او(که به بروجرد رفته بود) عهده‌دار تنظیم مقالهٔ «صلاح‌الدّین زرکوب» شدم؛ تا وقتی که او مراجعت کرد. دکتر شهیدی و دکتر موسوی بهبهانی و من که بیشتر با هم بودیم، گاهی برای تفرّج و تنزّه به کوه‌های بالای دربند می‌رفتیم و یک روز را فارغ از بحث و درس و دبیرستان و لغت‌نامه سپری می‌کردیم، و گاهی هم به زیارت حضرت عبدالعظیم می‌رفتیم و ساعتی را هم در مدرسهٔ طلبگیِ آن شهر می‌گذراندیم و با برخی از اهل علم آن مدرسه همچون شیخ‌محمّد رازی و شیخ‌محمّدرضا بروجردی به مباحثه و گفتگو می‌پرداختیم و در برخی از اوقات به دیدار عالمانی که به تهران وارد می‌شدند همچون آیات عظام شیخ‌عبدالحسین آل‌کاشف‌الغطا و سیّدهبةالدّین شهرستانی و شیخ‌عبدالحسین امینی صاحب الغدیر می‌رفتیم و با آنان به بحث و گفتگو می‌نشستیم.

در سال ۱۳۴۷ که من پس از سه سال تدریس در کانادا به تهران بازگشتم پروفسور فضل‌الله رضا رئیس دانشگاه تهران شد و دکتر سیّدحسین نصر را به ریاست دانشکدهٔ ادبیّات و علوم انسانی منصوب گردانید. سیاست علمی دکتر نصر بر این بود که افرادی را که سابقهٔ تحقیق علمی و تدریس توفیق‌آمیز داشته‌اند به ریاست گروه‌های آموزشی بگمارد و در این راستا دکتر شهیدی را به مدیریّت گروه زبان و ادبیّات عرب و مرا به مدیریّت گروه زبان و ادبیّات فارسی برگزید. از این روی، من و دکتر شهیدی گذشته از این‌که در شورای مدیرانِ گروه با هم دیدار داشتیم در بسیاری از جلسه‌های مشورتی در دانشگاه و دانشکده با هم بودیم. در این زمان دانشکدهٔ ادبیّات بهترین زمان‌های خود را طی می‌کرد و بسیاری از ایران‌شناسان و اسلام‌شناسان به تهران می‌آمدند تا با استادان آن دانشکده همکاری داشته باشند. ازجمله: پروفسور ایزوتسوی ژاپنی که مدّت چندین سال در ایران اقامت کرد و در مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی و انجمن فلسفه به تدریس فصوص‌الحکم ابن‌عربی پرداخت. و ترجمهٔ شرح منظومهٔ حکمت سبزواری را که من و او در کانادا شروع کرده بودیم در تهران به اتمام

رساندیم که سال‌های بعد در نیویورک چاپ و منتشر شد. پروفسور هانری کربن که هر ساله چند ماه به ایران می‌آمد و علاوه بر جلسات سخنرانی در دانشکدهٔ ادبیّات با یاری دکتر سیّدحسین نصر به قم می‌رفت و با علّامه طباطبایی گفتگو می‌نمود. عبدالرّحمن بَدَوی که برای کنگرهٔ بیرونی به ایران آمده بود مدّت یک‌سال در ایران ماند و کتاب افلاطون فی‌الاسلام خود را برای مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ــ دانشگاه مک‌گیل آماده ساخت. پروفسور ریچارد والزر که کتاب آراء المدینة الفاضلهٔ فارابی را به مدّت شش هفته در مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی تدریس کرد و سپس آن را در آکسفورد چاپ و منتشر ساخت. گذشته از این، پروفسور محمّد ارکون از فرانسه و پروفسور فرید جَبَر از لبنان به ایران برای سخنرانی آمدند: اوّلی بر جاودان خرد ابن‌مسکویه و دومی بر فصوص‌الحکمهٔ استرآبادی(از انتشارات مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی) مقدّمه نوشتند و بالاخره پروفسور ریموند کلیبانسکی از کانادا به ایران آمد که گذشته از سخنرانی‌هایی که در دانشکدهٔ ادبیّات کرد، مقاله‌ای از من به زبان انگلیسی تحت عنوان: فلسفهٔ اسلامی در ایران معاصر گرفت و آن را در مجموعهٔ چند جلدی فلسفه در جهان معاصر منتشر ساخت. در چنین محیطی من و دکتر شهیدی و نیز دکتر عبّاس زریاب‌خویی مدیر گروه تاریخ و دکتر عزت‌الله نگهبان مدیر گروه باستان‌شناسی که نسل جوان آن دانشکده بودیم، موفّق شدیم فضای دانشکده را تبدیل به یک آکادمی علمی کنیم که نه‌تنها از اقطار جهان دانشمندان و دانشجویان به آن‌جا روی می‌آوردند، بلکه بسیاری از دانشجویان ایرانی همچون بهاءالدّین خرّمشاهی و کامران فانی دانشکدهٔ پزشکی را رها می‌کردند و به دانشکدهٔ ادبیّات می‌پیوستند.

بنابراین با قاطعیت می‌توان گفت که دکتر شهیدی در ارتقاء و تعالی دانشکده نقش کلیدی و مؤثر داشته است.

دکتر شهیدی در تأسیس و تشکیل انجمنِ استادان زبان و ادب فارسی نیز سهمی به‌سزا داشت. با پیشنهاد او و دکتر غلامحسین یوسفی از مشهد و دکتر نورانی‌وصال از شیراز و دکتر منوچهر مرتضوی از تبریز و دکتر ضیاءالدّین سجّادی از تهران، من ریاست آن انجمن را در سال ۱۳۵۰ پذیرفتم که هم‌اکنون آن انجمن تحت عنوان: انجمن ترویج زبان و ادب فارسیِ ایران فعّالیّت‌های

خود را دنبال می‌کند و نوزدهمین نشریهٔ آن انجمن کتاب مقدّمة‌الادب جارالله زمخشری است که در سال ۱۳۸٦ چاپ و منتشر شده است. دکتر شهیدی نه‌تنها همچون علی‌اصغر حکمت و مدرّس رضوی و مجتبی مینوی و دکتر ذبیح‌الله صفا و دکتر پرویز ناتل خانلری در مجالس علمی(سمینارها) سالیانه که در باشگاه بانک سپه برگزار می‌شد شرکت و سخنرانی می‌کرد، بلکه مقالات ارزنده‌ای به نشریات و ارج‌نامه‌های انجمن که به مناسبت تقدیر و تکریم از استادان بزرگ به وسیلهٔ انجمن تشکیل می‌شد تقدیم می‌داشت که از آن جمله است:

۱. «قابلیت زبان فارسی برای تعبیر از مفهوم‌های مختلف علمی» در گزارش نخستین مجلس علمی انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، زیر نظر دکتر مهدی محقّق(تهران ۱۳۵۴).

۲. «تدریس فارسی در دورهٔ دبیرستان»، مجموعهٔ مقالات علمی و ادبی تقدیم شده به استاد جلال‌الدّین همایی، زیر نظر دکتر مهدی محقّق(تهران ۱۳۵۵).

۳. «شرحی بر چند بیت مشکل از دیوان انوری»، جشن‌نامهٔ استاد مدرّس رضوی، زیر نظر دکتر ضیاءالدّین سجّادی با همکاری محمّد روشن و اسماعیل حاکمی‌والا(تهران ۱۳۵٦).

۴. «چهرهٔ ناشناختهٔ تشیّع»، مجموعهٔ مقالات علمی و ادبی تقدیم‌شده به استاد احمد آرام، به اهتمام دکتر مهدی محقّق(تهران ۱۳۸۱).

این انجمن با همکاری اعضای توانای خود موفّق شد پیش از انقلاب گزینش استادان را جهت تدریس زبان و ادب فارسی در اختیار گیرد و در انتخاب متون درسی در دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها مداخله نماید و پس از تجدید فعّالیّت در سال ۱۳۸۴ سالی یک گردهمایی عمومی و سراسری در یکی از دانشگاه‌های مهم کشور، در یکی از شهرهای بزرگ و سالی چهار همایش موضوعی و تخصّصی در شهرستان‌های مختلف برگزار نماید. از آن‌جا که آغاز فعّالیّت‌های انجمن با کمک و مساعدت دکتر شهیدی بوده است دنباله و کوشش‌های اخیر آن نیز مرهون آن استادِ بزرگ است که: مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فله أجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا.

با فقدان دکتر شهیدی انجمن یکی از پایه‌های بزرگ و راهنمایان و راهگشایان خود را از دست داد که:

وَ إنَّ صَخْراً لَتَأتَمُّ الهُدَاةُ به كأنّـهُ عَـلَمٌ فِـى رأسِـهِ نَـارٌ

در بسیاری از همایش‌های داخلی و خارجی، من و دکتر شهیدی با هم بودیم از همایش‌های داخلی کنگره‌های شیخ طوسی(۱۳۴۸) و کنگرهٔ رشیدالدّین فضل‌الله همدانی(۱۳۴۸، تهران و تبریز)، کنگرهٔ بیهقی(۱۳۴۹)، کنگرهٔ ناصرخسرو(۱۳۵۰) در مشهد بود و از کنگره‌های خارجی کنگرهٔ جهانی ابوریحان بیرونی(دانشگاه کابل، ۱۳۵۲)، کنگرهٔ بین‌المللی «الحضارة الاسلامیة بین الأصالة و التّجدید»(دانشگاه لبنان، ۱۳۵۳)، کنگرهٔ بین‌المللی تاریخ علوم اسلامی(دانشگاه حلب، ۱۳۵۸) و کنفرانس شیعه در دانشگاه تمپل(فیلادلفیا، ۱۳۶۸) و کنگرهٔ استادان سراسری زبان و ادبیّات فارسی سراسر هند(۱۳۷۵، رامپور هند).

در همهٔ این مجامع دکتر شهیدی همچون ستاره‌ای فروزان می‌درخشید و استادان بزرگ به او احترام می‌گذاشتند و از علم سرشار او بهره‌مند می‌گشتند. در لبنان دکتر احسان عبّاس که متجاوز از دویست کتاب در فرهنگ و علوم اسلامی منتشر ساخته، و در سوریه احمد یوسف‌الحسن مؤسّس معهدالتّراث العلمی العربی و مؤلّف کتاب الهندسة المیکانیکیّة عندالعرب و در هند دکتر سیّدامیرحسن عابدی و نذیراحمد که متجاوز از شصت‌سال زبان و ادب فارسی را در هند زنده نگه داشته‌اند، دکتر شهیدی را می‌ستودند و مَقدم او را در آن همایش‌ها گرامی می‌داشتند. وقتی دولت جمهوری اسلامی ایران می‌خواست از دکتر امین عبدالمجید بدوی به پاس خدمات چندین دههٔ او به زبان و ادب فارسی در مصر تقدیر به عمل آورَد، دکتر شهیدی مأمور ابلاغ این پیام و تقدیمِ این جایزه گردید.

در طی مدّتی که دکتر شهیدی در دانشکدهٔ ادبیّات دانشگاه تهران تدریس می‌کرد، شاگردان بسیاری را تربیت کرد که هریک از آنان در کشور خود استوانه‌ای برای ترویج زبان و ادب فارسی بودند که از میان آنان می‌توان از افراد زیر نام برد: اظهر دهلوی از هند، ناجی طوقماق از ترکیه، محمّدسرور مولایی از افغانستان، امیکو اکادا از ژاپن و ویکتور الکک از لبنان و.... این مایهٔ تأسّف است که دیگر دانشگاه‌های ما توانایی آن را ندارند که افراد زبده‌ای را پرورش دهند که هریک در کشورهای خود استادانی را پرورش دهند که بتوانند زبان و ادب فارسی را زنده نگاه دارند. دوره‌های کوتاه‌مدّت بازآموزی هم فقط به زبان

آنان کمک می‌کند ولی هم‌چنان ادبیّات غنی ایران مغفول می‌ماند. از این روی، بسیاری از کرسی‌های زبان فارسی و ایران‌شناسی در کشورهای مختلف به وقفه و تعطیل کشانده شده است.

دکتر شهیدی در همان سال‌های آغاز تدریس در دبیرستان ابومسلم ازدواج کرد و مرا که یگانه وابستهٔ او در تهران بودم به منزل مرحوم سیّدغلامرضا سعیدی پدر همسرش فرا خواند. مرحوم سعیدی مردی با ایمان و فاضل و زبان‌دان بود و به جهت ارادتی که به مرحوم پدرم داشت مرا می‌شناخت. یادم هست که در همان مجلس به من گفت که من منبرهایی از حاجی‌محقّق استماع کرده‌ام که آهن را تبدیل به موم می‌کرد. من پس از بازگشت از لندن در سال ۱۳۴۲ ازدواج کردم و رابطهٔ خانوادگی میان ما آغاز شد و ما در جریان بزرگ‌شدن فرزندان دکتر شهیدی: شکوفه، حسین و حسن و محسن و احسان قرار گرفتیم. کراراً به منزل نارمک ایشان می‌رفتیم و در مهمانی‌ها هم که در آن برخی از استادان همچون استاد مجتبی مینوی و دکتر امیرحسن یزدگردی و دکتر امین ریاحی و دیگران حضور داشتند شرکت می‌کردیم. به خاطر دارم که دکتر شهیدی و من سفری خانوادگی به امامزاده داود ترتیب دادیم. در فاصلهٔ میان کوتل خاکی و یونجه‌زار، آخرین فرزند دکتر شهیدی یعنی شهید احسان شهیدی همراه من بود. او از لطافت قریحه و ظرافت طبعی برخوردار بود که مرا تحت تأثیر قرار داد و هنگامی که او به جبههٔ جنگ تحمیلی رفت که برگشتی برای آن نبود بسیاربسیار اندوهناک شدم. دکتر شهیدی که به رضایت خداوند رضا داده بود هیچ‌گاه سخن از او با من در میان نیاورد و این فقدان را چنان‌که مرسوم بود به رخ دیگران نکشید و امتیازی برای خانوادهٔ خود به شمار نیاورد. خداوند هر دو را با اجداد طاهرینشان محشور گرداناد.

دکتر شهیدی گذشته از فرزندان فرهیخته و فاضل و درس‌خوانده، آثار فراوانی از خود باقی گذاشت. مقالات او را شاگردان صمیمی و باوفایش در مجموعه‌ای به نام از دیروز تا امروز چاپ کردند و کتاب‌های او که ترجمهٔ فارسی نهج‌البلاغه واسطة‌العِقد آن‌هاست به چند گروه تألیف و تصحیح و ترجمه و نشر مجموعه‌ها تقسیم می‌شود. در آغاز نامهٔ شهیدی عنوان‌های کتاب‌ها و مقالات او یعنی مجموعهٔ مقالاتی که دوستان و شاگردان او به او تقدیم داشته‌اند دیده

می‌شود.

او در آثار علمی و ادبی و تاریخی خود ضوابط تحقیق و روش علمی دقیق را به‌کار می‌برد. نخستین کتاب او یعنی جنایات تاریخ که در سال ۱۳۲۷ منتشر شد، سروصدای زیادی به‌راه انداخت. این کتاب نسبت به سایر آثار او از گونه‌ای دیگر بود. شهیدی در آن کتاب به تحلیل وقایع تاریخی و سیاسی صدر اسلام می‌پردازد و قوّت و ضعف‌ها و درستی و نادرستی‌ها را بیان می‌کند و با مقایسهٔ آن با حوادث و رخدادهای روز در کشور، برخی از رجال سیاسی و روحانی و نیز روزنامه‌نگاران و استادان دانشگاه را به چالش و انتقاد می‌گیرد و در این مصارعت نخست‌وزیر و وزیر فرهنگ و شهردار تهران و رئیس ادارهٔ نگارش از نیش قلم او در امان نمی‌مانند. دکتر شهیدی در این کتاب برخی از مورّخان و نویسندگان بزرگ عرب را نیز مورد نقد تیزبینانهٔ خود قرار می‌دهد و آنان را در قضاوت‌های ناعادلانه و نامنصفانهٔ خود دربارهٔ شیعه و اهل‌البیت(ع) سرزنش می‌کند.

این سعادتی بزرگ برای من است که به پاس دوستی شصت‌ساله که با دکتر سیّدجعفر شهیدی داشتم در موضعی قرار گرفته‌ام که نودمین مجلس بزرگداشت از مفاخر علمی کشور را در انجمن آثار و مفاخر فرهنگی برای آن دانشی‌مرد فرزانه قرار دهم و این پیش‌گفتار را که بیانگر شمّه‌ای از روابط دوستانه و علمی میان من و او بوده به نگارش درآورم.

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی مفتخر است که مدّت مدیدی از ارشادات و راهنمایی‌های دکتر شهیدی که عضو برجستهٔ هیأت‌اُمنای انجمن بود، برخوردار بوده است و اکنون دوستان و شاگردان و همکارانِ او را در انجمن گرد آورده تا یاد او را گرامی دارند و مناقب و محامد او را بازگو کنند و از خداوند منّان بخواهند که باران‌های رحمت و مغفرت خود را بر روان او فروریزاناد و او را در بهشت‌های برین در کنار نیاکان پاکش که او مروّج مآثر و آثار آنان بوده است جای دهاد. بمنّه تعالی و کرمه.

ابوالفضل نجم‌آبادی

در جنوبِ راه کرج به قزوین در ناحیهٔ ساوجبلاغ، روستایی به نام نجم‌آباد قرار دارد که در قرون اخیر نقش به‌سزایی در پروراندنِ شماری از فقیهان فاضل و عالمان عامل داشته است. از تبارنامهٔ خاندان نجم‌آبادی برمی‌آید که دو برادر به نام آخوند ملّاابراهیم و آخوند ملّامهدی نخستین حلقه‌های روحانیِ این خانواده بوده‌اند که این دو، فرزندان استاد باقر نجم‌آبادی آهنگر بوده‌اند ـ آهنگری که نسبت حرفه‌ای او به داود نبی(ع) و کاوهٔ آهنگر می‌رسد.

از روحانیان بنام این خانواده، مرحوم شیخ‌هادی نجم‌آبادی است صاحب کتاب معروف تحریرالعقلاء که سلسلهٔ بزرگداشت‌ها و بزرگداشت‌نامه‌های انجمن آثار و مفاخر فرهنگی با نام او آغاز می‌شود، چنان‌که چهارمین شماره از این سلسله به نام مرحوم دکتر محمود نجم‌آبادی(پزشک و مورّخ تاریخ پزشکی زمان ما) بوده است. اکنون به مصداق «فَعَزَّزْنَا هُمَا بِثَالِثٍ» سومین فرد از این خاندان شریف یعنی مرحوم حاج‌میرزاابوالفضل نجم‌آبادی ـ تَغمَّدَهُ‌اللهُ بِغُفرانِه ـ در انجمن آثار و مفاخر فرهنگی مورد یادبود و تجلیل و تکریم قرار می‌گیرد و هشتادونهمین شمارهٔ بزرگداشت‌نامه‌های انجمن به نام این فقیه و اصولی بزرگ، ادامه‌دهندهٔ مکتب فقه جعفری مزیّن می‌گردد.

فرزند برومند میرزاابوالفضل، دکتر محمّدعلی نجم‌آبادی شرح حالی مستوفیٰ از والد ماجد خود به رشتهٔ تحریر درآورده‌اند که به مصداق «أَهْلُ‌الْبَیْتِ أَدْرَیٰ بِمَا فِی‌الْبَیْتِ» از تکرار آن خودداری می‌شود؛ از این روی، راقم این سطور فقط به ذکر خاطراتی که از آن مرحوم به یاد دارد می‌پردازد.

آشنایی من با مرحوم حاج‌میرزاابوالفضل نجم‌آبادی به شصت‌سال پیش بازمی‌گردد؛ آن زمان که من پس از ختم علوم عربیّت و بلاغت از کتاب‌های

مغني و مطوّل نزد مرحوم ادیب نیشابوری(ادیب ثانی) و یک دوره فقه و اصول از کتاب‌های شرح لمعه و قوانین نزد مرحوم سیّداحمد مدرّس یزدی، از مشهد به تهران برگشته بودم تا از محضر استادان بزرگ فقه و اصول و فلسفه و کلام در تهران استفاده کنم و هم دورهٔ دروس دانشکدهٔ علوم معقول و منقول را امتحان دهم تا به مدرک رسمی علمی نیز دست یابم. از این روی، وارد مدرسهٔ عالی سپهسالار شدم ــ مدرسه‌ای که امروز دانشگاه شهید مطهّری خوانده می‌شود. دانشکدهٔ علوم معقول و منقول هم که پیش از آن در محلّ مدرسه قرار داشت به ساختمان شمال شرقی مدرسه که پیش از این محل نخستین فرهنگستان ایران در آن‌جا بود، انتقال یافت. در آن ایّام مرحوم ظهیرالاسلام نایب‌التّولیهٔ مدرسه بود و کوشش داشت مدرّسان فاضل را به آن‌جا جلب کند و آرزومند بود که این مدرسه را تبدیل به دانشگاه روحانی کند که بتواند با دانشگاه الأزهرِ مصر رقابت نماید. تا آن‌جا که به خاطر دارم مدرّسان زیر در آن‌جا تدریس می‌کردند و طلّاب که در حجره‌های مدرسه سکونت داشتند از محضر آنان استفاده می‌نمودند: ۱. میرزاابوالفضل نجم‌آبادی؛ ۲. میرزامهدی آشتیانی؛ ۳. سیّدکاظم عصّار تهرانی؛ ۴. شیخ‌محمّدعلی لواسانی؛ ۵. شیخ‌هدایت‌الله وحید گلپایگانی؛ ۶. شیخ‌عبّاس حائری؛ ۷. سیّدحسین کاشانی؛ ۸. شیخ‌حسینعلی راشد؛ ۹. میرزامحمّدحسین مدرّس شیرازی؛ ۱۰. محمّدعلی علّامه وحیدی؛ ۱۱. میرزاعلی بهزادی؛ ۱۲. سیّدمحمود طالقانی؛ ۱۳. شیخ‌عبدالحسین ابن‌الدّین؛ ۱۴. استاد صادق نشأت، ــ «عَفَتِ الدِّیارُ مَحَلُّها فَمَقَامُهَا». پس از ظهیرالاسلام سیّدالعراقین و سپس مسعود کیهان نیابت تولیت مدرسه را عهده‌دار شدند.

دروس فقه و اصول و فلسفه و کلام و تفسیر و بلاغت و ادب عربی میان این استادان تقسیم شده بود و مرحوم میرزاابوالفضل نجم‌آبادی عهده‌دار تدریس فقه و اصول بودند. میرزاابوالفضل نجم‌آبادی که از دودمان فقاهت برخاسته بودند پس از تحصیلات مقدّمات و سطوح از محضر مدرّسان بزرگ تهران از جمله مرحوم میرزامسیح طالقانی استفاده کرده و سپس به نجف اشرف مشرّف شدند و در سلک شاگردان مبرّزِ دو استاد بزرگ یعنی آیت‌الله میرزاحسین نائینی و آیت‌الله حاج آقاضیاءالدّین عراقی درمی‌آیند تا بدان‌جا که موفّق به کسب اجازهٔ اجتهاد و نقل حدیث از این دو عالم جلیل‌القدر می‌شوند. پس از مراجعت

از نجف مدّتی در قم از محضر مرحوم شیخ‌عبدالکریم حائری یزدی استفاده می‌کنند و سپس به تهران منتقل گشته و در مدرسه و مسجد مرحوم شیخ‌هادی نجم‌آبادی و مدرسهٔ مروی و بالاخره در مدرسهٔ عالی سپهسالار به تدریس فقه و اصول می‌پردازند و در سال ۱۳۸۵ هجری قمری /۱۳۴۴ هجری شمسی رخت از دنیای فانی بربسته و به لقاءالله می‌پیوندند.

از مرحوم میرزاابوالفضل نجم‌آبادی آثاری باقی مانده که برخی از آن‌ها به وسیلهٔ «مؤسّسهٔ آیةالله البروجردی لنشر معارف اهل‌البیت» چاپ و منتشر شده است از جمله: یک دوره فقه و اصول که حاوی تقریرات دو استاد بزرگِ خود مرحوم آیت‌الله حاج آقاضیاءالدّین عراقی و مرحوم حاج‌میرزاحسین نائینی است. این دوره شامل کتاب قضا و حاشیهٔ مکاسب شیخ‌مرتضی انصاری و رسائل هشت‌گانهٔ فقهی زیر می‌شود: الطّهارة، الصّلاة، الخمس، الوقف، الاجارة، الوکالة، الوصایا، الغصب. در مجلّدات سه‌گانهٔ اصول فقه خود مباحث الفاظ و مباحث عقلیّه و استصحاب را مورد بحث و بررسی قرار داده‌اند و در مقدّمهٔ جلد اوّل بحث‌های مفیدی را دربارهٔ تطوّر علم اصول فقه در مکتب اهل‌البیت(ع) آورده‌اند. مرحوم نجم‌آبادی مجموعهٔ مقالاتی به زبان فارسی دارند که آن را خود به مباحث زیر تقسیم کرده‌اند: ۱. مسائل اعتقادی؛ ۲. تفسیر برخی از آیات قرآنی؛ ۳. مسائل اخلاقی؛ ۴. مسائل فقهی؛ ۵. مسائل تاریخی؛ ٦. مسائل اجتماعی؛ ۷. حکایت‌های خواندنی؛ ۸ نامه‌های اجتماعی. کتابی به نام کشکول نیز از آن مرحوم باقی مانده که آن را به تقلید از کشکول مرحوم شیخ‌بهاءالدّین عاملی(شیخ‌بهایی) به رشتهٔ تحریر درآورده‌اند و شامل یادداشت‌های مختلف علمی و تاریخی و اجتماعی و ادبی است که از منابع گوناگون به‌دست آورده‌اند.

تا آن‌جا که به خاطر دارم، مرحوم نجم‌آبادی متخلّق به اخلاق حسنه و سجایای حمیده بود. متانت و آرامش از ویژگی‌های آن مرحوم بود. با طلّاب و شاگردانش با ادب و مهربانی رفتار می‌نمود. در تدریس خود تفقّه و تعقّل را به کار می‌برد و از سَلَفِ صالح و بزرگان علم و دین به نیکی یاد می‌کرد؛ استادان و مشایخ خود را گرامی می‌داشت و در نشر آثار و افکار آنان بی‌نهایت جدّ و جهد مبذول می‌نمود. امید است که خداوند بزرگ آن فقیه جلیل را در شمار گروه سومی قرار دهد که حضرت امام جعفر صادق ــ علیه‌السّلام ــ در این

حدیث شریف که این گفتار با آن متبرّک می‌گردد یاد کرده است: ابوعبدالله جعفربن‌محمّدالصّادق فرمود: «جویندگان دانش سه گروه‌اند ــ آنان را با ذات و صفاتشان بشناسید ــ: گروه اول علم را برای جهل و جدال، و گروه دوم آن را برای فضل‌نمایی و فریب، و گروه سوم آن را برای تفقّه و تعقّل می‌جویند. آن‌که علم را برای جهل و جدال می‌جوید آزار می‌دهد و پرخاش می‌کند و در مجالس مردان با تعرّض دانش را یاد و بردباری را وصف می‌کند، خود را فروتن نشان می‌دهد و حال آن‌که او از ورع به دور است ــ خداوند بینی‌اش را خُرد کناد و کمر او را قطع گرداناد. و آن‌که برای فضل‌نمایی و فریب علم را می‌جوید حیله‌گر و تملّق‌جوست، او بر همپایگان خود فضل می‌فروشد و برای توانگرانِ دون‌پایه فروتنی می‌کند، اوست که طعام شیرین آنان را می‌گوارد و دین آنان را در هم می‌شکند ــ خداوند خبر چنین کس را پنهان و اثر او را از میان دانشمندان بریده گرداناد. و آن‌که برای تفقّه و تعقّل علم را می‌جوید پریشان‌حال و اندوهناک و شب‌زنده‌دار است، در جامهٔ عبادت متحنّک و در تاریکی شب به پا خاسته است، عمل می‌کند و می‌ترسد، خائف و خواهان و ترسان است، به اصلاح حال خود می‌پردازد و اهل زمانِ خود را می‌شناسد و از استوارترین دوستانش وحشت دارد ــ خداوند پایه‌های او را استوار گرداناد و در روز رستاخیز زینهار خود را به او ارزانی داراد».[۱]

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی مفتخر است که به پاس کوشش و خدمات علمی مرحوم آیت‌الله حاج‌میرزاابوالفضل نجم‌آبادی ــ رحمةالله علیه ــ در تحقیق و تدریس و تألیف، هشتادونهمین مجلس بزرگداشت خود را به نام آن فقید سعید برپا می‌نماید تا اقران و شاگردان و بازماندگان آن مرحوم به ذکر محامد و مناقب او بپردازند و نسل جوان از طلّاب و دانشجویان علوم دینی سیرهٔ علمی و عملی آن مرد عالم و متّقی را الگو و اسوهٔ خود سازند و همچون او عالم و عامی را از وجود خود بهره‌مند نمایند ــ بعون‌الله تعالی و توفیقه.

---

۱. کافی کلینی، ج ۲، ص ۲۲۴.

علی دوانی

سرزمین فارس از دیرزمان بسترگاهِ دانش و ادب و علم بوده است؛ از سیبویه، بزرگ‌ترین نحونویس زبان عرب، گرفته تا فیروزآبادی که بهترین فرهنگ عربی به عربی را تقدیم جهان اسلام کرد، در تفسیر قرآن قاضی بیضاوی و در طبّ و نجوم قطب‌الدّین شیرازی و در فیزیکِ نور و علم مناظر و مرایا کمال‌الدّین فارسی و در فلسفه غیاث‌الدّین‌منصور دشتکی و صدرالدّین شیرازی و جلال‌الدّین دوانی از همین سرزمین ادب‌خیزِ دانش‌انگیز برخاسته‌اند. این در بُعد علوم اسلامی و در بُعد زبان شیرین و ادب توانمند فارسی کافی است که به یاد سعدی و حافظ بسنده کنیم و بی‌جهت نبوده است که پیغمبر اکرم(ص) وقتی هوش و فراست و ذکاوت خارق‌العاده را از پیشانی سلمان فارسی دریافت او را از خانوادهٔ خود به‌شمار آورد و فرمود: «لوکان العلمُ فی‌الثّریّا لَتَناوَلَتْهُ رِجالٌ من فارس». و به گفتهٔ شاعر:

قصهٔ سلمان شنیدستی و قول مصطفی

کو ز اهل‌البیت چون شد با زبان پهلوی

حال می‌خواهیم دربارهٔ یکی از خودساختگان این سرزمین پُربار و برکت سخن بگوییم. مرحوم مغفور آیت‌الله حاج‌شیخ‌علی دوانی، محقّق توانا و نویسندهٔ زبردست و عالم به علوم اهل‌البیت(ع) در روز پنجم مهرماه ۱۳۰۸ ش در روستای دوان واقع در ۲۳ فرسخی شیراز دیده به‌جهان باز کرد. خانوادهٔ او خانواده‌ای زحمت‌کش و متدیّن و از امکانات محدود برخوردار بودند. او به‌سختی توانست تحصیلات ابتدایی را به‌پایان رساند. به مقتضای اندیشه‌های دینیِ خانوادگی فکر تحصیلات حوزوی و دروس طلبگی را در خود تقویت کرد و بالاخره به نجف اشرف راه یافت. او که ذوق و قریحهٔ نویسندگی در

نهادش بود از آغاز جوانی دست به قلم برد و بر شیوهٔ علمایِ کهنِ خراسان و ماوراءالنّهر که کتاب دربارهٔ زادگاه خود و بزرگان آن می‌نوشتند او در سن ۲۳ سالگی کتاب شرح زندگانی جلال‌الدّین دوانی را به‌عنوان نخستین تألیف بر اهل علم عرضه داشت، پس از آن هم اطّلاعات فراوانی دربارهٔ حکیمِ همشهری خود گردآوری کرد و وقتی که من خبر از یکی از شاگردان ناشناختهٔ جلال‌الدّین دوانی را به او دادم بسیار مسرور و مشعوف گشت. این شاگرد علی‌بن‌احمدبن‌محمود بود که در آغاز رساله‌ای که دربارهٔ حرکت نوشته و آن را به استاد خود تقدیم داشته از استاد به عنوان جلال‌الدّولة و السّعادة و الدّین محمّد الدّوانی ـ ایّدالله ظلاله الی یوم‌الامانی ـ یاد می‌کند. این رساله اخیراً به‌وسیلهٔ انجمن آثار و مفاخر فرهنگی در مجموعه‌ای تحت عنوان مجموعهٔ سخنرانی‌ها و مقاله‌ها دربارهٔ فلسفه و عرفان اسلامی چاپ و منتشر شده است.

من برای نخستین‌بار با مرحوم دوانی در «کنگرهٔ هزارهٔ شیخ‌طوسی»(۲۸ اسفند ۱۳۴۸ تا ۳ فروردین ۱۳۴۹) در مشهد مقدّس رضوی آشنا شدم. او نه‌تنها حضوری فعّال در آن کنگرهٔ بین‌المللی داشت بلکه موفّق شد مقالات ارائه‌شده را جمع‌آوری و با ترجمهٔ برخی از مقالات آن را در دو مجلّد در سال ۱۳۴۹ منتشر سازد. یادگاری که برای من از این کنگره باقی مانده دو تصویر است که در یکی مرحوم دوانی در گروه فلسفه و کلام و ملل و نحل به ریاست علال الفاسی مراکشی شرکت کرده، که در آن مرحوم آیت‌الله حاج‌میرزاخلیل کمره‌ای نیز شرکت دارد؛ و دیگری تصویری که ریاست آن را علّامه‌جعفری تبریزی بر عهده دارد و من در سمت چپ او نشسته و مرحوم دکتر عبدالجواد فلاطوری و دکتر محمّدجواد مشکور در آن حضور دارند. مرحوم دوانی با تجربه‌ای که در شرح‌حال‌نویسی به دست آورده و آن را به کمال رسانده بود، در کتاب شرح زندگانی استادکل وحید بهبهانی و سایر بزرگان به‌کار برد و کارهای او نمونه‌ای برای طلّاب جوان شد که می‌خواستند به ذکر شرح‌حال علما و دانشمندان بپردازند و خود نیز این شیوهٔ ابتکاری را در نگارش متجاوز از ده مجلّد کتاب مفاخر اسلام به‌کار برد و سیرهٔ علمی و عملی بزرگان مکتب تشیّع را در اختیار طلّاب جوان قرار داد. دیگر از آثار او کتاب نهضت روحانیون ایران بود که در ده مجلّد انتشار یافت و در این کتاب به همهٔ جریان‌هایی که در میان روحانیون و

قشر متدیّن جامعه رخ داد و بالاخره به رهبری امام راحل ـ رحمةالله علیه ـ به انقلاب اسلامی انجامید، اشاره شده است. و کسانی که تاریخ سیاسی، اجتماعی و دینی ایران را پس از دورهٔ قاجار خواسته باشند بنویسند مسلّماً به این کتاب باید مراجعه کنند. آن مرحوم کلّ زندگی و خاطرات دورهٔ حیات خود را در کتابی قطور تحت عنوان نقد عمر به رشتهٔ تحریر درآورد و در سال ۱۳۸۲ منتشر ساخت که دارای بسیاری از مطالب جالب و اطّلاعات خواندنی است.

او هرچند که برای تحریر کتاب‌های خود بیشتر انزوا و گوشه‌نشینی انتخاب کرده بود، ولی از شرکت در مجامع و محافل علمی خود را بی‌نصیب نمی‌گذاشت و در کنگره‌های علمی به‌ویژه کنگره‌هایی که دربارهٔ دانشمندان اسلامی بود، شرکت می‌کرد و من خود در کنگره‌های: نهج‌البلاغه، محمّدبن‌جریر طبری، محمّدعلی حزین‌لاهیجی، سیّدعبدالحسین لاری، مجدالدّین فیروزآبادی همراه با آن مرحوم بودم. مرحوم دوانی علاقهٔ فراوانی به فعّالیّت‌های انجمن آثار و مفاخر فرهنگی داشت و در اغلب مراسم‌های بزرگداشت شرکت می‌کرد و در بسیاری از آن‌ها همچون مراسم بزرگداشت‌های شهید مطهّری و مدرّس‌تبریزی و شیخ‌عبّاسعلی محقّق خراسانی(= پدر راقم این سطور) و آیت‌الله میرزاحسن بجنوردی سخنرانی ایراد کرد و همواره متأسّف بود که چرا اولیای کشور این بزرگداشت‌نامه‌ها را در سطح دبیرستان‌ها و دانشکده‌ها پخش نمی‌کنند که سیرهٔ علمی و عملی این بزرگان مورد تأسّی نسل جوان قرار گیرد. گذشته از این، مرحوم دوانی در همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان(اردی‌بهشت‌ماه ۱۳۸۱) که انجمن در اصفهان برگزار نمود، شرکت کرد و مقاله‌ای فاضلانه متجاوز از هفتاد صفحه به آن همایش تقدیم داشت که در مجموعهٔ مقالات آن همایش در سال ۱۳۸۴ چاپ و منتشر شده است. جزاهُ‌الله عن‌العلم خیرالجزاء.

حال که به ذکر محامد و مناقب آن مرحوم پرداختم نکته‌ای را باید یاد کنم که در زمان حیاتشان به خود ایشان نیز تذکّر دادم و آن این‌که در گزارش کنگرهٔ شیخ‌طوسی خود به چند تن از شرکت‌کنندگان در کنگره، تحت عنوان «سرمایه‌هایی که از دست می‌رود» با این عبارات اشاره می‌کند: دکتر ابوالقاسم گرجی امروز(و آقاشیخ‌ابوالقاسم تهرانی دیروز مدرسهٔ سیّد نجف)، دکتر

سیّدجعفر شهیدی(آقا سیّدجعفر بروجردی مدرسهٔ آخوند نجف)، دکتر موسوی بهبهانی(آقاسیّدعلی آقای بهبهانی مدرسهٔ فیضیهٔ قم)، دکتر عبدالجواد فلاطوری(به قول حسین خدیوجم، طلبهٔ دیروز مشهد و استاد کنونی دانشگاه کلن آلمان) و دکتر مهدی محقّق(آقاشیخ‌مهدی محقق طلبهٔ فاضل مدرسهٔ نوّاب مشهد)[1]؛ این مبتنی بر آن بوده است که این چند تن از لباس روحانیّت بیرون آمدند. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که خدمات علمی و فرهنگی و دینی که در طی چند دههٔ گذشته از اینان صادر گشته چرا باید به حساب حوزه و روحانیت نیاید و نیروهای از دست رفته به‌شمار رود؟ از آن‌جا که روحانیّت شیعه مساوی و مساوق با علم و دانش است و حضرت علی‌بن‌ابی‌طالب(ع) فرموده است: «قِیمَةُ کُلِّ امرِئٍ عِلْمُهُ»

قیمت هر کس به‌قدر علم اوست   این چنین گفته‌ست امیرالمؤمنین

مسلّماً کوشش‌های دکتر گرجی که برای چند دهه اصول فقه شیعه را در دانشگاه تهران زنده نگه داشته و کتاب‌هایی همچون ذریعهٔ سیّدمرتضی و تفسیر جوامع‌الجامع شیخ‌طبرسی را به جامعهٔ علمی تقدیم نموده است، و دکتر شهیدی که با تدریس ادب عربی و تاریخ اسلام در دانشگاه و ترجمهٔ نهج‌البلاغه فرهنگ علوی را احیاء کرده است، و دکتر موسوی بهبهانی که عمری را به قرآن‌پژوهی و رهبری دانشجویان به پژوهش‌های قرآنی در دانشگاه سپری ساخته است، و دکتر فلاطوری که فرهنگ و معارف شیعه را از دروازه‌های این مملکت به دانشگاه‌های کلن و هامبورگ آلمان منتقل نموده است، و کوشش‌های ناچیزِ حقیر در احیاء متجاوز از هشتاد متن شیعی و ترجمهٔ معالم‌الاصول و شرح منظومهٔ حاج‌ملّاهادی سبزواری به زبان انگلیسی، مسلّماً محصول حوزه‌های علمیّهٔ شیعه و روحانیت مکتب اهل‌البیت ــ علیهم‌السّلام ــ به‌شمار می‌آید، زیرا شکل‌گیری آغازین اندیشه‌های ما در همان مدرسه‌ها و حوزه‌ها بوده است.

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی بسیار مفتخر است که در این ماهِ مبارک و فرخنده در سالگرد آن دانشی‌مرد که عمری را به ترویج مفاخر و مآثر خاندان پیغمبر اکرم و ائمهٔ اطهار ــ علیهم‌السّلام ــ و بزرگان دین و دانش سپری ساخته

---

۱. نقد عمر، ص ۶۷۹.

بود، این مجلس را برپا می‌دارد تا دوستان و آشنایان و ارادتمندان او به ذکر محامد و مناقب آن فقید سعید بپردازند و از خداوند بزرگ بخواهند که باران‌های رحمتِ خود را بر او فروریزاند و او را در بهشت‌های برین خود جای دهد.

علی‌اکبر دهخدا

جهان زمین و سخن تخم و جانت دهقانست
به کِشت باید مشغول بود دهقان را
من این سخن که بگفتم ترا نکو مَثَل است
مَثَل بسنده بود هوشیارمردان را

یکی از خدمت‌های بزرگِ شادروان مرحوم علی‌اکبر دهخدا به ادب و فرهنگ این کشور تألیف چهار مجلّد کتاب امثال و حکم است ــ که نمایانگر اندیشهٔ لطیف و قریحهٔ ابتکارآمیز مردم سرزمین ایران است. کلمهٔ «مَثَل» از «مثال» گرفته شده و به قولی سایر و زبانزدِ مردمان اطلاق می‌شود که حال دومی را به حال اوّلی تشبیه می‌نماید. بنابراین در هر مَثَلی نوعی تشبیه وجود دارد ــ چنان‌که در بیت یادشدهٔ در بالا از حکیم ناصرخسرو، نفس ناطقهٔ انسانی که ایجاد سخن می‌کند و آن را بر جهان و جهانیانْ عرضه می‌دارد، به دهقانی تشبیه شده که تخم و بذر را در زمین می‌کارد؛ و این تشبیه برای تقریب ذهن به کار می‌رود تا از مشبّهٌ‌به پی به مشبّه برده شود. مثلاً کعب‌بن‌زهیر، شاعر عرب، در گفتهٔ خود:

كَانَتْ مَوَاعِيدُ عُرْقُوبٍ لَنا مَثَلاً　　　وَ مَا مَوَاعِيدُهَا إلّا الأبَاطِيلُ

وعده‌هایی را که به انجام نمی‌رسد(یعنی به آن عمل نمی‌شود) به وعده‌های عُرقُوبی تشبیه کرده که وعده‌های او باطل بوده و به عمل نمی‌پیوسته است.

ابن‌سکّیت از ادیبان عرب گفته است که مَثَل لفظی است که در لفظ مخالف مضروب است ولی در معنی و مفهوم با آن موافقت دارد. ابراهیم نظّام از دانشمندان اهل اعتزال [معتزلی] گفته است که در مَثَل چهار چیز باید جمع باشد: ایجاز لفظ، اصابت معنی، حُسن تشبیه، جودت کنایه. ابوهلال عسکری می‌گوید

که مَثَل هرچند کوتاه و دارای ایجاز است ولی عمل و تأثیر آن همچون سخنی است که بلند و دارای اطناب باشد.

در قرآن کریم امثال فراوانی ذکر شده و در برخی از آیات شریفه اشاره به اهمیّت آن‌ها شده است مانند: «یَا اَیُّهَاالنَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ»(سورة الحجّ: ۷۳). «وَ ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً قَرْیَةً آمِنَة مُطْمَئِنَّةً»(سورة النّحل: ۱۱۲). «یَضْرِبُ اللّهُ الأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُون»(سورة ابراهیم: ۲۵). «ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً عَبْداً مَمْلُوکاً»(سورةالنّحل: ۷۵). «اِنَّ اللّهَ لایَسْتَحْیِیْ أَنْ یَضْرِبَ مَثَلاً مَا بَعُوضَةً فَمَا فَوقَها»(سورةالبقره: ۲۶). «وَ ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً رَجُلَینِ أَحَدُهُمَا أَبْکَم»(سورة النّحل: ۷۶).

در فرهنگ اسلامی توجّه فراوان به گردآوری مثل‌ها و ضرب‌المثل‌ها شده و کتاب‌های متعدّدی دربارهٔ آن‌ها تألیف گشته است ـ از کتاب امثال‌العربِ محمّدبن‌مفضّل ضبّی و کتاب الامثالِ ابوعبید قاسم‌بن‌سلّام گرفته تا کتاب جمهرة الامثالِ حمزةبن‌الحسن اصفهانی و تمثال‌الامثال ابوالمحاسن عبدری شیبی و کتاب‌های امثال ثعالبی معروف به فرائد و قلائد و التّمثیل والمحاضرة که از میان این‌گونه از کتب مجمع‌الامثالِ میدانیِ نیشابوری و مستقصی‌الامثالِ زمخشری بیش از همه اشتهار یافته و مورد استفادهٔ خاص و عام قرار گرفته است. خاورشناس آلمانی رودلف زلهایم کتابی تحت عنوان امثال کهن عربی دارد که اخیراً به زبان فارسی ترجمه شده و به‌وسیلهٔ نشر دانشگاهی(در سال ۱۳۸۱) چاپ و منتشر شده است.

نگارنده، زمانی بسیار مولع بود که ضرب‌المثل‌های دیوان ناصرخسرو را گردآوری کند و کیفیّت بیان آن‌ها را روشن سازد و چون آغاز این گفتار با دو شعر از آن شاعرِ حکیم صورت‌گرفته، اینک مواردی را که او به‌عنوان ضرب‌المثل آورده و آن‌ها را از قول مردم عادی و عوام نقل کرده است، یاد می‌شود:

این است آن «مَثَل» که فرو ناید　　　خربنده جز به خانِ شتربانی

*

نیکو«مَثَل» است آن که جای خالی　　　بهتر چو پُر از گرگِ مرغزاری

*

«مَثَل» است این که چو موشان همه بیکار بمانند
دنــــه‌شان گــیرد و آیــند و ســر گــربه بــخارند

*

مــرد را بـوی بـهشت آیـد از خـانهٔ خـویش
«مَثَل» است این مثلی روشن بی‌پیچش و تاب

*

زر و بــز هـردو نـباشد، «مَـثَل» عـامست ایـن
یک رَهت سوی جحیم است و دگر سوی نعیم

*

چـون تـو بـزنی بـخورد بـایَدَت   این خود «مَثَل» است در خراسان

*

نیستی آگه چه گویم مر ترا من؟ جـز هـمانک
عــامه گــوید نــیستی آگــه ز نــرخ لوبــیا

*

نشنودی آن «مَثَل» که زنـد عـامه   مُرده بِـه از بـه کـام عـدو زسـته

در زبان فارسی کلمهٔ «داستان» که اکنون به‌معنی قصّه و افسانه به‌کار می‌رود، معادل «مَثَل» دانسته شده است؛ چنان‌که مضمون همین بیت اخیر کـه در عـربی به‌صورت «المَنِيَّةُ وَلاَ الدَّنِيَّة» به‌کار رفته، فردوسی با تعبیر «داستان» نقل می‌کند:

مــرا مـرگ بـهتر از ایـن زنـدگی   کــه ســالار بـاشم کـنم بـندگی
یکی داسـتان زد بـرین بـر پـلنگ   چو با شیر جنگی درآمد به جنگ
به نام ار بریزی مـرا گـفت خـون   به از زنـدگانی بـه نـنگ انـدرون

و یا تعبیر مَثَلی که در عربی آمده: «أوْلاَدُنَا أكْبَادُنَا» فردوسی بدین گونه تعبیر می‌کند:

یکــی داسـتان زد بـرین نـرّه‌شیر   کـجا کـرده‌بُد بـچه از شـیر سـیر
که گر مـن تـرا خـونِ دل دادمـی   سـپاس ایـچ بـر سـرْت نـنهادمی
که تو خود مرا زنده همچون دلی   دلم بگسـلد گـر زمـن بگسـلی

و ضرب‌المَثَل عربی «أطْمَعُ مِنْ أشْعَب» را که از امثال سایره است ناصرخسرو

آن را به‌عنوان «داستان» یاد می‌کند:

به دوستان و به بیگانگان به آب طمع   به‌سان اشعب طمّاع داستان شده‌ای

بسیاری از ضرب‌المثل‌های عربی از فارسی اخذ شده است. ابوهلال عسکری در کتاب دیوان‌المعانی می‌گوید: پارسیان را امثالی است مانند امثال عرب و در برخی موارد لفظ فارسی فصیح‌تر از لفظ عربی است؛ مانند گفتهٔ عرب: «وَلَدُکَ مَنْ دَمَّیٰ عَقَبَیْکَ» که پارسیان گویند: «کِی نه زاد نه روُد: هر که نزاییده است بچه‌ای نمی‌تواند داشته باشد»، که لفظ فارسی در این جمله فصیح‌تر و نیکوتر از عربی است و هم چنین است: «کِی شند مند: هرکه بشنود می‌اندیشد»، که در عربی: «مَنْ یَسْمَعْ یَخَلْ» گفته شده است. معنی یکی است ولی حروف فارسی کمتر از عربی است و نیز گویند: «نه شاه آشنا و نه رود هم‌دره»، که عرب در برابر آن گفته: «جَاوِرْ مَلِکاً أوْ بَحْراً» و همچنین گویند: «امید به که خورده»، که عرب بدین مضمون مثلی ندارد و معنای آن: «اَلمأمُولُ خَیْرٌ مِنَ المأکُولِ» است. این همان مضمونی است که فرخی گفته است:

دوش بگفتی دِهَمت من سه بوس   فرخی امیدِ به ازپیش‌خوزْد

در آثار عربی از توقیعات انوشیروان چنین نقل شده که گفته است: «کی روُد چَرَد، کی خُسبد، خواب بیند»، که به «مَنْ سَعَیٰ رَعَیٰ وَ مَنْ لَزِمَ الْمَنَامَ رَأی الأحْلاَمَ» ترجمه شده است. تعبیرات و ضرب‌المثل‌های فارسی بسیار معروف بوده؛ چنان‌که شاعری عرب می‌گوید:

أو ارْوِ عَنْ فَارِسٍ لَنَا مَثَلاً   فَـإنَّ أمْـثَالَ فَـارِسٍ عِـبَرٌ

ثعالبی نیشابوری در کتاب یتیمة الدّهر از دو شاعر به‌نام ابوعبدالله ضریر و ابوالفضل سکّری مروزی یاد می‌کند که اینان امثال فارسی را وارد شعر عربی می‌کردند. نگارنده، برخی از این مضامین را در کتاب تحلیل اشعار ناصرخسرو نقل کرده و از دیوان آن شاعر شاهد آورده است. از جملهٔ این مضامین مضمون همکاری کلاغ و گرگ است:

یُواسِی الغُرَابُ الذِّئْبَ فِی کُلِّ صَیْدِهِ   وَ مَا صَادَهُ الغِرْبَانُ فِی سَعَفِ النَّخْلِ

نجویی جز فساد و شر ازیرا   همیشه گرگ باشد میزبانت

و یا «شب آبستن است»:

أحْسَنُ مَا فِی صِفَةِ اللَّیلِ وُجِدْ   اللَّیْلُ حُبْلیٰ لَسْتَ تَدْرِیْ مَاتَلِدْ

و نیز «لَنگی را به رهواری پوشاندن»:

تَبَخْتَرَ إخْفَاءً لِمَا فِيهِ مِنْ عَرَجْ　　وَلَيْسَ لَهُ فِيمَا تَكَلَّفَهُ فَرَجْ

خفته‌ای خفته و گویی که من آگاهم　　کی شود بیرون لنگیت به رهواری

و همچنین «خورشید را به گِل‌اندودن»:

مَنْ رَامَ طَمْسَ الشَّمْسِ جَهْلاً أخْطَیٰ
الشَّمْسُ بِالتَّطْيِيْنِ لاتُغَطَّیٰ

کسی کو با من اندر علم و حکمت هم‌بری جوید
همی‌خواهد که گِل بر آفتاب روشن اندايد

و یا «خاک خوب و پاک بر سر کردن»:

إذَا وَضَعْتَ عَلَى الرَّأسِ التُّرَابَ فَضَعْ
مِنْ أعْظَمِ التَّلِّ إنَّ النَّفْعَ مِنْهُ يَقَعْ

گر به سر بر خاک خواهی کرد ناچار ای پسر
آن به آید کان زخاکی هرچه نیکوتر کنی

همین ثعالبی در التّمثیل والمحاضرة عبارات زیر راکه جنبهٔ مثلی دارد یاد کرده و آن را به «العجم»(یعنی ایرانیان) نسبت داده است. چنان‌که ملاحظه می‌شود، ناصرخسرو مضمون این‌ها را در دیوان خود نیز ذکر کرده است: «مَنْ أُحْرِقَ كُدْسُهُ تَمَنَّیٰ إحْرَاقَ كُدْسِ غَيْرِهِ»:

خواهد که خرمن تو بسوزند نیز　　هر مُدبِری که سوخته شد خرمنش

«مَنْ حَفَرَ بِئراً لِغَيْرِهِ وَقَعَ فِيهَا»:

چند ناگاهان به چاه اندر فتاد　　آن‌که او مر دیگران را چاه کَنْد

«كُلُّ شَاةٍ بِرِجْلِهَا مُعَلَّقَةٌ»:

بر من آمد بند بر من همچنانک　　پای‌بند گوسفند از گوسفند

در متون ادب عرب تصریح شده که برخی از تعبیرات مَثَلی از آنِ أعاجم(یعنی ایرانیان) بوده است، مانند این مَثَل که میدانی در مجمع‌الامثال آورده: «إذَا جَاءَ أجَلُ البَعِيرِ حَامَ حَوْلَ البِير: هرگاه مرگ شتر فرارسد گرد چاه می‌گردد»، که ثعالبی در التّمثیل والمحاضرة گوید: «من امثال الأعاجم»:

أسَارَتِ الفُرْسُ فِي أجْنَادِهَا مَثَلاً　　وَ لِلأعَاجِمِ فِي أيَّامِهَا مَثَلُ
قَالُوا: إذَا جَمَلٌ حَانَتْ مَنِيَّتُهُ　　أطَافَ بِالبِئْرِ حَتَّىٰ يَهْلِكَ الْجَمَلُ

که ناصرخسرو گفته است:

اشتر چو هلاک گشت خواهد　　آید به سر چَه و لبِ جَر

حال که مثل‌های یادشده را با استشهاد از ناصرخسرو یاد کردیم، مناسب است که اشاره به برخی از تعبیرات تمثیلی که او در دیوان آورده است و مانند آن‌چه پیش از این از او یاد شد جنبهٔ ضرب‌المثلی (یعنی بیان خاصّی که زبانزد عامّه باشد) ندارد و فقط تشبیه را می‌رساند، یاد کرده شود. در این موارد گاهی فقط کلمهٔ «مَثَل» را می‌آورد مانند:

جهان «مَثَل» چو یکی منزلست بر ره و خلق

درو همی گذرد فوج فوج و زودازود

*

پرهیز کن از جهل به آموختن ایراک

جهلست «مَثَل» عورت و پرهیز اِزارست

*

دشنام دهی باز دهندت ز پی آنک　　دشنام «مَثَل» چون دِرَم دیرمدارست

*

سَرِ علم‌ها علم دینست کان　　«مَثَل» میوهٔ باغ پیغمبریست

وگاهی هم با تعبیر «به مَثَل» مقصود خود را ادا می‌کند مانند:

شور است چو دریا «به مَثَل» صورت تنزیل

تأویل چو لؤلؤست سوی مردم دانا

*

گرّیست این جهان «به مَثَل» زیرا　　بس ناخوشست و خوش بخارد گر

*

ای پسر دین محمّد «به‌مَثَل» چون جسدست

که بر آن شهره‌جسد فاطمیان هم‌چو سرند

*

گیتی «به مَثَل» مادرست، مادر　　از مرد سزاوارِ ناسزا نیست

*

دنیا به سوی من «به مَثَل» بی‌وفا زنیست
نه شاد باش ازو نه غمی‌شو ز فُرقتش

*

بر ره دین «به مَثَل» میل نبینند و مناره
وز پس دنیا ذرّه به هوا در بشمارند

*

ناکس به تو جز محنت و خواری نرساند
گر تو «به مَثَل» بر فلک ماه رسانیش

*

گیتی «به مَثَل» بهشت گشتست هرچند که نیست جاودانی

*

بانگ به ابر اندرون و خانه تهی تو «به مَثَل» مردمی نِه‌ای دُهُلی

لازم به یادآوری است که ناصرخسرو گاهی از کلمهٔ «مَثَل» ارادهٔ ظاهر و نماد یک معنی را می‌کند و آن را معادل «رمز» می‌داند و این همان کلمه‌ای است که اسماعیلیان کلمهٔ «ممثول» را مقابل آن قرار می‌دهند که از «مَثَل» ظاهر و تنزیل را اراده می‌کنند و «ممثول» را به معنی تأویل و باطن می‌دانند و این معنی «مَثَل» همان است که به فرنگی آن را symbol گویند. المؤیّدفی‌الدّین شیرازی گفته است:

إنَّ مَا قَالَ فِی الکِتَابِ تَعَالیٰ مَثَلٌ تَحْتَ ذٰلِکَ مَمْثُولٌ

اینک مواردی که ناصرخسرو مَثَل را به این معنی به کار برده است، یاد می‌گردد:

قفلست «مَثَل» گر تو نپرسی ز کلیدش بر علّت جهل است ترا اکحل و قیفال

*

خلق همه فتنهٔ بَرِ «مَثَلند» تو زِبس مغز و معنی «مَثَلی»

*

این همه رمز و «مَثَل»ها را کلید جمله اندر خانهٔ پیغمبر است

*

خمر «مَثَل‌های» کتاب خدای گرت بجایست خرد چون خوری

*

بر تُست «مَثَل‌های» قرآن تا نگزاریش
آسان نشود برتو نه «امثال» و نه اقوال

*

هرکه دربند «مَثَل‌های» قرآن بسته شدست
نکند جز که بیانِ علی از بند رهاش

*

«مثالی» از «امثال» قرآن ترا نمودم نکو بنگر ای تیزرو

*

بر علم «مَثَل» معتمدان آل رسولند
راهت ننمایند سوی آن علم جز این آل

در پایان لازم است به دو نکته اشاره شود که گردآورندگان امثال گاهی کلمات قصار و جمله‌های پندآمیز را هم که از آن تعبیر به «حکمت» می‌شود و جمع آن «حِکَم» است در حکم مَثَل می‌دانند و در کتاب‌های خود تصریح به جدایی این دو نوع می‌کنند. مثلاً ثعالبی این نوع پند و اندرزها را تحت عنوان «ممّا یَجْرِیْ مَجْرَی الأمْثَال» می‌آورد و در ذیل آن این گونه جمله‌ها را یاد می‌کند: «التَّأَنّی مِنَ اللّهِ وَالعَجَلَةُ مِنَ الشَّیطَان. العِلْمُ أفْضَلُ قُنْیَةٍ وَالْعَقْلُ أحْسَنُ حِلْیَةٍ. مَنْ لَمْ یَخَفِ اللّهَ خَافَ کُلَّ شَیء». از همین نوع است آن‌چه راکه مبشّربن‌فاتک در مختارالحکم یاد کرده است، مانند: «لاَتَخرُجُ النَّفسُ مِنَ الأمَلِ حَتّیٰ تَدْخُلَ فِی الأجَلِ. شَرٌّ لاَیَدُومُ خَیْرٌ مِنْ خَیْرٍ لاَیَدُوم. الإنْسَانُ بِلاَ عِلْمٍ کَالبَلَدِ بِلا سُلْطَانٍ». این نوع همان است که ناصرخسرو دربارهٔ آن گفته است:

«حکمت» از هرکس که گوید گوش‌دار گر مَثَل طوغانش گوید یا ینال

*

«حکمت» از حضرت فرزند نبی باید جست
پاک و پاکیزه ز تشبیه و ز تعطیل چو سیم

نکتهٔ دیگر آن‌که «مَثَل» به معنی اوّل را معمولاً با صفت «سایر» یاد می‌کنند(یعنی گردش‌کننده، میانِ عامّهٔ مردم)، و از این جهت است که به مردم عوام نسبت داده می‌شود مانند: «عامه گوید نیستی آگه ز نرخ لوبیا». از این‌روی،

برخی از گردآورندگان امثال تصریح کرده‌اند به این‌که بسیاری از امثال را از مجالس عیّاران و شطّاران و خنیاگران و مانند آنان به‌دست آورده‌اند. ابوبکر محمّدبن‌عبّاس خوارزمی در آغاز کتاب الامثال خود می‌گوید: «کتابٌ التقط من أفواه الشّطّارین و العَیّارین و جمع من مجالس المُغَنِّین والمُضْحِکین». از این جهت است که بسیاری از این امثال در میان اقوام و طوایف گوناگون گردش می‌کند و در زبان‌های مختلف دیده می‌شود.

امّا اصطلاح عبارت از آن است که کلمه‌ای از معنی لغویِ خود نقل داده شود به معنی خاصّی در یک علم مانند کلمهٔ «فعل» که در لغت به معنی «انجام‌دادن» و «کردن» است و در علم نحو به معنای کلمه‌ای است که دلالت بر مفهومی می‌کند که در یکی از زمان‌های سه‌گانه رخ داده باشد، مانند «رفت» و «آمد» و در برابر اسم و حرف قرار می‌گیرد و در فلسفه به معنای تأثیر تدریجی است و در برابر «انفعال» قرار می‌گیرد. هم چنین است کلمهٔ «قیاس» که در لغت به معنی «سنجیدن» و «مقایسه کردن» است و در منطق به مجموعهٔ صغریٰ و کبریٰ اطلاق می‌شود که دارای نتیجه باشند و در برابر «استقراء» و «تمثیل» قرار می‌گیرد و در فقه و حقوق به تسرّی‌دادنِ حکمی از موردی که دارای نصّ است به موردی که دارای نصّ نیست، اطلاق می‌شود و این با «تمثیل» منطقی مطابقت دارد که حکم از جزیی به جزیی دیگر است؛ به جهت جامع و مشابهتی که میان آن دو است. حال ما می‌بینیم که اصطلاحات برخی از علوم همچون مَثَل‌ها زبانزد مردم قرار می‌گیرد و در مواردی به‌مناسبت به‌کار گرفته می‌شود که برای نمونه می‌توان از این موارد یاد کرد: «تصدیق بلاتصوّر»، «قیاس مع‌الفارق»، «اثبات شیء نفی ماعدا نمی‌کند»، «دیه بر عاقله است»، «وضع شیء در غیر ماوُضِع له»، «تیمّم باطل است آن‌جا که آب است» و مانند این‌ها.[1]

---

۱ یادآوری این نکته ضروری است که مطالب این گفتار همراه با پنجاه ضرب‌المثل فارسی و معادل آن در عربی و انگلیسی در آغاز کتاب *فرهنگ بیست‌هزار مثل، حکمت و اصطلاح* تألیف دکتر مهندس صادق عظیمی آورده شده است. کتابِ یاد شده که پس از *امثال و حکم* دهخدا شاید بتوان گفت مفصّل‌ترین کتاب در این موضوع است در سال ۱۳۸۲ در هشتصد و چهل و چهار صفحه به وسیلهٔ انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران چاپ و منتشر شده و

در پایان، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی بسیار مفتخر است که توفیق یافت سخنرانی‌های ایرادشده در همایش علّامه علی‌اکبر دهخدا را که در روز بیست‌وششم فروردین‌ماه ۱۳۸۶ با کوشش انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران و دانشگاه آزاد اسلامی واحد رودهن ایرادشده در این مجموعه منتشر نماید. امید است که مطالب این زندگی‌نامه برای جویندگان علم به‌ویژه دانشجویان زبان و ادب فارسی سودمند افتد. بعون‌الله و توفیقه.

به شمارهٔ ۱۲ از انتشارات انجمن مشخّص گردیده است.

عبدالجواد فلاطوری

از شـــمار دو چشـم یک تـن کـم وز شـــمار خـــرد هـــزاران بـیش
فما کانَ قیسٌ هُـلکه هُـلکُ واحـدٍ ولکـــنّه بـــنیانُ قـومٍ تَـهدَّما

یعنی: «مرگِ قیس مرگ یک تن نبود بلکه با مرگ او پایه‌های قومی منهدم گردید». چندی پیش در روزنامه خواندم که دکتر عبدالجواد فلاطوری، استاد اسلام‌شناسیِ دانشگاه کُلن و هامبورگ آلمان، بر اثر سکتهٔ قلبی دار فانی را وداع گفته است. بسیار مناسب می‌نمود اگر محافل حوزه و دانشگاه مراسم یادبود و بزرگداشت از برای او تشکیل می‌دادند و بـه بـررسی شـخصیّت عـلمیِ او، کـه مصداق بارزی از جمع میان حوزه و دانشگاه بود، می‌پرداختند تا دانشجویان و طلّاب از زندگیِ علمیِ او و کوشش‌هایی که در طلب علم مـتحمّل شـده بـود، درس و الهام بگیرند. جای بسـی تأسـف است کـه نـظام عـلمیِ مـا نـمی‌توانـد نمونه‌های علمیِ نسلِ گذشته را در برابر نسل جوانِ امروز قرار دهد تا از نَـفَس گرمِ آنان شوق و ذوقی در طبقهٔ طلبه و دانشجو به وجود آید تا دیگر ما فریاد «وااَسفاها» بلند نکنیم که هر دانشمندی که از مـیان مـی‌رود بگـوییم: «او دیگـر جانشینی ندارد». چندی پیش دکتر سیّدصادق گـوهرین، اسـتاد زبـان و ادبـیّات فارسی دانشگاه تهران، رخت از این جهان بست و آثار متعدّدی از جمله شرح لغات و تعبیرات مثنوی (در نُه جلد) از خود به یادگار گذاشت. با این‌که فاصلهٔ او با دانشگاه بیش از پنج دقیقه نبود، در طول مـدّت مـتجاوز از بـیست‌سال، کـه او دوران بازنشستگی خود را در خانه می‌گذرانید، کوششی به عمل نیامد که حـتّی یک‌بار او را به دانشگاه بیاورند تا نسـلی کـه مـی‌خواهـد جـای او را بگـیرد از تجربیّات او بهره‌مند گردد و این امر نسبت به سایر استادان نیز به همین مـنوال بوده است. و هکذا یغنی العلمُ و یندرس الأثر.

سابقاً می‌گفتند که دانشمندان در هنگام زندگیِ خود مورد بی‌توجّهی قرار می‌گیرند ولی پس از فقدانِ آنان در مصیبت و عزا نامشان با عظمت و بزرگی بر سر زبان‌ها می‌آید:

الْمَرءُ مَادَامَ حَيًّا يُستَهانُ بِهِ وَ يُعْظَمُ الرُّزءُ مِنْهُ حِيْنَ يَفتقدُ

یعنی: «مرد تا وقتی زنده است مورد بی‌توجّهی قرار می‌گیرد و وقتی که از میان می‌رود مصیبتِ او را بزرگ می‌دارند». ولی اکنون می‌بینیم که وقتی دانشمندی از دنیا می‌رود فقط در مجلس فاتحه یادی از او با خشکی و سردی می‌رود ــ بدون این‌که در مجلسی کوشش‌ها و تجربه‌های علمی او بازگو گردد و به بررسی و تحلیل افکار او پرداخته شود. ما امیدواریم مؤسّسات علمی‌ای که فلاطوری با آن‌ها همکاری داشته و یا طلّابی که در مدرسهٔ حاج‌حسن و مدرسهٔ خیرات‌خانِ مشهد نزد او به فراگیری علم می‌پرداختند(که مسلّماً اکثر آنان در مشاغل بزرگ و مناصب عالی هستند) یاد او را گرامی بدارند.

آشنایی من با مرحوم پروفسور عبدالجواد فلاطوری سابقه‌ای طولانی دارد که به اختصار یاد می‌گردد: در سال‌های بعد از شهریور ۱۳۲۰ مرحوم پدرم، حاج‌شیخ عبّاسعلی محقّق واعظ خراسانی، در ماه‌های مبارک رمضان بعدازظهرها در مسجد بزّازها، واقع در بازار تهران، منبر می‌رفت و جمعیّت انبوهی از متدیّنین بازار و اهل علم و فضلای تهران مستمعانِ او را تشکیل می‌دادند و علّت این توجّهِ شایان به او دو چیز بود: یکی آن‌که آنان می‌دانستند که آن مرحوم از سال ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۷ در واقعهٔ مسجد گوهرشادِ مشهد به بند و زندان رضاخانی افتاده و از ۱۳۱۷ تا ۱۳۲۰ ممنوع‌المنبر و دهن به مسمار بوده است، و دیگر آن‌که منبر آن مرحوم از محتوای علمی بالایی برخوردار بود؛ زیرا او با تسلّطی که به قرآن و تفسیر و اخبار و احادیث داشت، و فلسفه و عرفانی را که از بزرگان و مشایخ و مدرّسان مشهد همچون مرحومان حاجی فاضل و آقابزرگ شهیدی آموخته بود، و ذوق و قریحه‌ای توأم با طنز و فکاهتی که در نهاد او بود، سخن و بیان او را تَر و تازه می‌ساخت و مستمعان را به خود جلب می‌کرد ــ چنان‌که آنان که در آن روزگار از مجلس او بهره‌مند شده‌اند پس از گذشت پنجاه‌سال هنوز گرمیِ سخن و مطالبِ علمی و ذوقی او را به یاد دارند. من که نوجوانی دوازده یا سیزده ساله بودم و پدرم را همراهی می‌کردم

نمی‌توانستم با معمّرین و سالخوردگانِ آن مجلس(در آن مسجد) ارتباط برقرار کنم. از این روی ناخودآگاه در جستجوی فرد یا افرادی بودم که از جهت سن به من نزدیک باشند. در همان اثنا متوجّه نوجوانی شدم که چند سال از من بزرگ‌تر بود و مرتّباً در آن مجلس حاضر می‌شد و با دقّت هر چه تمام‌تر به سخنان واعظ گوش فرا می‌داد و مطالب او را یادداشت می‌کرد. این نوجوان عبایی نازک بر روی کت و شلوار خود می‌پوشید و این نشان می‌داد که افکار و اندیشه‌های او به دنبال این است که در جریان تحصیلات دینی و حوزوی قرار گیرد، و وسواس و دقّتی که در وضوگرفتن داشت کنجکاوی مرا برانگیخته بود که آیا این از فرط متدیّن‌بودن او است یا علّت دیگری دارد؟ که بعدها به من گفت که او در آن زمان از یک نوع ناراحتی پوستی رنج می‌برده است. چند روزِ متمادی به خود فشار می‌آوردم که سرِ سخن را با او که در اندیشه‌ام فرد جالبی به نظر می‌آمد، باز کنم زیرا ناخودآگاه احساس می‌کردم که او هم مانند من مطلوبی دارد که او را به این مجلس کشیده و گویی مطلوب او هم همان مطلوبی است که من دارم و هر دوی ما در آستانهٔ ورود به مسائل دینی و اعتقادی و علوم حوزوی قرار گرفته‌ایم و انگیزهٔ این هدف را با استماع سخنان اهل فضل و دانش می‌خواهیم تقویت کنیم. روزی با جرأت پس از سلام از او پرسیدم شما کدام مدرسه می‌روید؟ او پاسخ داد مدرسهٔ صنعتی می‌روم. بعد پرسیدم چه زبانی می‌خوانید؟ او پاسخ داد آلمانی ــ از فحوای سخنان او دریافتم که تحصیلات صرف و نحو عربی و علوم حوزوی را هم آغاز کرده است. او چنان در اندیشه‌های خود و دنیایی که در مدخل آن قرار گرفته بود، متوغّل بود که من ارتباط بیشتری با او نتوانستم برقرار کنم ــ شاید همین چند سالی که از من بزرگ‌تر بود عالَم او را از عالَم من(که ترکیبی از ذهنیّات کودکی و انگیزه‌های علمی بود) جدا کرده بود. من هم با تقویت اندیشه‌های علم‌جویی و معنویّت‌گرایی پس از یکی‌دو سال از این برخورد، در سال ۱۳۲۳، به قصد تحصیلات حوزوی به مدرسهٔ مروی آمدم و نزد مرحوم سیّدهادی ورامینی که متخصّص صرف و نحو عربی و از شاگردان مرحوم میرزا کوچک ساوجی نحوی معروف بود به خواندن صرف و نحو پرداختم. شور و عشق طلّاب جوان آن مدرسه، طلب و کوشش من را روزبه‌روز افزون‌تر و استوارتر می‌ساخت و هر روز درس‌هایی را که از استاد فرامی‌گرفتم

مطابق روش معمول در مدارس قدیمه با یکی از هم‌درسانِ خود مباحثه می‌کردم. شور مباحثه و گفتگو در میان طلّابی که یکی‌دو سال از من جلوتر بودند مانند مرحوم حاج‌آقا مصطفی مسجدجامعی و آقایان حاج‌سیّدرضی شیرازی و حاج‌آقامهدی حائری تهرانی و حاج‌آقامحیی‌الدّین انواری و حاج‌آقا مرتضی جزایری مرا بر مباحثهٔ دروس، بیش از پیش تقویت می‌کرد و چون من از آنان کوچک‌تر بودم و هنوز معمّم هم نشده بودم، حُجره و اتاقی در آن مدرسه نداشتم ــ از این جهت محل مباحثهٔ خود را در پشت‌بام مدرسه قرار داده بودم.

در جنب مدرسهٔ مروی مدرسه‌ای است به نام مدرسهٔ سپهسالار قدیم که پنجرهٔ یک حجرهٔ فوقانی آن بر پشت‌بام مدرسهٔ مروی باز می‌شود و من در مواقعِ غیرِ مباحثه در زیر آن پنجره می‌نشستم زیرا صدای کسی از آن اتاق به گوشم می‌رسید که با ته‌لهجهٔ اصفهانی صرف و نحو(ظاهراً) برای یکی دو نفر درس می‌دهد و این برای من بسیار مغتنم بود که یک معلّم نامرئی هم داشته باشم ــ خصوصاً که دریافتم او در تدریسِ خود از دقّت نظر خاصی برخوردار است و نظم منطقی که در درس رعایت می‌کند او را از دیگر مدرّسان ممتاز می‌سازد. من از راه گوش به این معلّمِ نادیده علاقه‌مند شدم، به قول بشّاربن‌بَرد:

يَا قَومِ أُذْنِي لِبَعْضِ الحيِّ عَاشِقَةٌ　　وَالأُذْنُ تَعْشِقُ قَبْلَ العَيْنِ أحيَانَا

یعنی: «ای قوم، گوش من عاشق یکی از افراد قبیله شده است. گاه این رخ می‌دهد که گوش پیش از چشم عاشق شود». همین علاقه‌مندی مرا کنجکاو ساخت که ته‌وتوی قضیّه را درآورم و معلّم و شاگرد یا شاگردان را شناسایی کنم. با رفتن به مدرسهٔ سپهسالار قدیم و پرسش از دیگران و سَرَک‌کشیدن به اتاق مجاورِ پشت بام مدرسهٔ مروی، به دست آوردم که معلّم همان نوجوانِ عبایی است که در مسجد بزّازها پای منبر مرحوم پدرم دیده بودم و از او به‌عنوان میرزاعبدالجواد حکیمی یاد می‌کنند ــ زیرا هنوز معمّم نشده بود که کلمهٔ «شیخ» را در آغاز نامش بیاورند و یکی از دو نوجوانی که نزد او درس می‌خواندند نامش جواد مناقبی است که بعدها از وعّاظ مشهور تهران و داماد مرحوم علّامه‌طباطبایی گردید.

از آن تاریخ، هویّتِ آن جوان که سالیان بعد با نام «فلاطوری» از او یاد می‌شد، بر من معلوم گشت و مرتّباً مسیر او را دنبال می‌کردم. او در همان مدرسه

نزد مدرّسی به نام شیخ‌محمّد عرفانی خویی درس مُغنی می‌خوانْد که یکی‌دو سال بعد من نزد همان شخص، سیوطی و حاشیهٔ ملاعَبدالله و بخشی از مطوّل و شرح شمسیّه را خواندم و در این ایّام میرزاعبدالجواد دیگر در آن مدرسه نبود و در حقیقت ردِّ پیِ او را گم کرده بودم تا آن‌که روزی برحسب اتّفاق او را دیدم که عمامه بر سر نهاده و می‌گفت که به مشهد رفته است تا ادبیّات عرب را نزد ادیب نیشابوری فرا بگیرد. او در یک جلسه چنان از ادیب تحسین و تمجید کرد و خود را سرشار از شادی و شعف از داشتنِ چنان استادی نشان داد که من غبطه خوردم و چنان احساس حرمانی به من دست داد که با خود اندیشیدم که تا من هم مانند او به مشهد نروم و از درس ادیب بهره‌مند نگردم آرام و راحت نمی‌یابم، خصوصاً که هم‌درس و هم‌مباحثه‌ای او شیخ‌محمّدجعفر جعفری(دکتر جعفری لنگرودی استاد و رئیس سابق دانشکدهٔ حقوق) نیز برای چند روزی به تهران آمد و درد و رنج درونیِ مرا دو چندان ساخت ـ زیرا او هم شاگرد ادیب بود و با تشویق او کتاب تصریح توضیح را از عربی به فارسی ترجمه کرده بود. از همه مهم‌تر این‌که آقای احمد مهدوی دامغانی(دکتر مهدوی دامغانی استاد فعلی دانشگاه هاروارد) که برای تحصیلات دانشگاهی به تهران آمده و در حجرهٔ من در مدرسهٔ سپهسالار قدیم اقامت گُزیده بود چنان تحت تأثیر ادیب قرار گرفته بود که دائماً در حال رفت‌وآمد معلّقات سبع و اصمعیّات و مفضلیّات را قرائت می‌کرد و ابراز غرور می‌نمود که این اشعار را بر ادیب قرائت کرده است. این عقدهٔ درونی و احساس غبطه وقتی برطرف شد که در شهریور ۱۳۲۶ برای نخستین‌بار در مجلس درسِ ادیب حاضر گشتم و تا ۱۳۲۷ روزی چهارساعت از محضر پُرفیض آن استاد دانشمند برخوردار می‌شدم که تفصیل آن را در کتاب یادنامهٔ ادیب نیشابوری(که به پاس محبّت‌های او فراهم آوردم) بازگو کرده‌ام.

شیخ عبدالجواد(یعنی دکتر فلاطوری بعدی) در مدرسهٔ حاج‌حسن و من در مدرسهٔ نوّاب سکونت داشتم؛ او در درس فقه و اصول استادان آن روزگارِ مشهد آقای حاج‌شیخ‌هاشم قزوینی و آقای حاج‌شیخ‌کاظم دامغانی و درس فلسفه و عرفانِ آقای حاج‌شیخ هادی کدکنی و حاج‌شیخ‌محمّدرضا کلباسی حاضر می‌شد و من هم علاوه بر درسِ ادیب از درس شرح لمعه و قوانینِ مرحوم حاج‌سیّداحمد مدرّس‌یزدی استفادهِ می‌کردم و هنگام غروب هر دو خستگیِ روزانهٔ خود را به

آمدن به مسجد گوهرشاد و زیارت حرم مقدّس حضرت رضا ـ علیه‌السّلام ـ رفع می‌کردیم. در مسجد گوهرشاد، گاهی در مجلسِ بزرگانی که پس از نماز در یکی از صفّه‌ها جمع می‌شدند، حاضر می‌شدیم از جمله حلقه‌ای که گِرد مرحوم حاج‌شیخ‌کاظم دامغانی جمع می‌شد ـ که استادِ معالم من مرحوم شیخ‌محمّدرضا ترابی و مرحوم محمّدتقی شریعتی از جملهٔ آنان بوَدند و در مواقعی هم که مرحوم شهید مطهّری در مشهد بودند، به آن جمع اضافه می‌شدند. در همین رفت‌وآمدها و نشست‌وبرخاست‌ها من و مرحوم فلاطوری بر این امر متّفق شدیم که ما باید خود را به‌گونه‌ای بسازیم که نه‌تنها در ایران، بلکه در خارج از ایران هم مفید باشیم و اگر علم و دانشی اندوخته‌ایم آن را در محدودهٔ وسیع‌تری مورد استفاده قرار دهیم. و براساس همین هدف، من در سال ۱۳۲۷ و ایشان پس از یک یا دو سال به تهران آمدیم و وارد دانشکدهٔ معقول و منقول شدیم تا پس از اخذ لیسانس بتوانیم در دورهٔ دکتری شرکت کنیم و خود را به استادی دانشگاه برسانیم. از این روی، در تهران ما در جریان هدف واحدی قرار گرفتیم و علاوه بر درس‌های دانشگاهی، که برای هر دو ما جنبهٔ تشریفاتی داشت، از محضر بزرگانی همچون مرحوم میرزامهدی آشتیانی و مرحوم شیخ‌محمّدتقی آملی برخوردار می‌شدیم. مرحوم آشتیانی دوران بیماری و پایان عمر خود را می‌گذرانید و فلاطوری چنان از استادِ خود پرستاری و مراقبت می‌کرد که نظیر آن را در میان پدر و فرزند کمتر می‌توان یافت و او در طیّ همین پرستاری‌ها و مراقبت‌ها از افادات و افاضات استاد بهره‌مند می‌شد و مسلّماً ارزش اخلاق و آداب اسلامی و بزرگواری و نجابت و مناعت طبع که استاد به شاگرد خود می‌آموخت، کمتر از حلّ مشکلات اسفار و معضلات شفا و اشارات نبود. فلاطوری از مرحوم شیخ‌محمّدتقی آملی خواسته بود که در مسجد مجد، که محل اقامهٔ نماز جماعت آن استاد بزرگوار بود، حجره‌ای به او اختصاص دهد و این امر برای این بود که دسترسی او به استادش بیشتر باشد و بهتر بتواند از محضر پُرفیض او استفاده کند ـ و این موهبتی عظیم برای فلاطوری بود، چه آن‌که من ناچار بودم از خیابان ری تا چهارراه حسن‌آباد(که منزل و محل درس استاد بود) هر روز صبح طیّ طریق کنم، هر چند پیاده‌روی در ضلع شمالی پارک‌شهر پس از درس استاد همراه با هم‌درسانی همچون مرحوم شیخ‌مصطفی

مسجدجامعی و مرحوم شیخ‌محمّدحسین شاه‌آبادی رنج سحرخیزی و طیّ راه دور و خستگی سه ساعتهٔ درس شرح منظومهٔ سبزواری و مکاسب شیخ‌انصاری را بر ما هموار می‌ساخت.

من در سال ۱۳۳۰ به استخدام وزارت فرهنگ، برای شغل دبیری، درآمدم در حالی که فلاطوری در سال ۱۳۳۱ مقدّمات سفر خود را به آلمان برای تحصیلات عالیه هموار می‌ساخت و از این جهت راه ما از هم جدا شد. من پس از اخذ دکتری از دانشگاه تهران در سال ۱۳۳۹ دانشیار دانشکدهٔ ادبیّات شدم و او پس از رنج و مشقّتِ تسلّط بر زبانی دشوار، یعنی زبان آلمانی، پس از گذراندن دوره‌های عالی دانشگاهی، مقدّمات ورود خود را به هیأت‌علمی دانشگاه‌های آلمان فراهم ساخت. در طیّ سال‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۴۲ که من به عنوان استاد مدعو و مهمان در دانشگاه لندن تدریس می‌کردم، فلاطوری در یکی از تعطیلاتِ دانشگاهی به دیدن من به لندن آمد و شرح هجران و خون جگر خود را که یک طلبهٔ عادی چگونه در دیار غربت و دشواری‌های فراوان، خود را به پایه‌های علمی رسانده، برای من بازگو کرد و دیدم که او همان رنج و تعبِ خود را در راه علم که در مدرسهٔ حاج‌حسن متحمّل می‌شد، به هامبورگ منتقل کرده است:

بِقَدْرِ الکَدِّ تُکْتَسَبُ الْمَعَالِی　　　وَ مَنْ طَلَبَ العُلیٰ سَهِرَ اللَّیَالِی

یعنی: «بزرگی‌ها به اندازهٔ کوشش به‌دست می‌آید. کسی که جویای بزرگی است شب‌ها را به بیداری می‌گذراند». در سال ۱۳۴۸ فلاطوری را در کنگرهٔ هزارهٔ شیخِ طوسی در مشهد دیدم و هر دو ما در بخش کلام و عقایدِ آن کنگره سخنرانی داشتیم و به یاد ده‌سال پیش مشهد افتادیم که: «النّاسُ ناسٌ والزّمانُ زمانٌ».

در همان وقت هر دو مصمّم شدیم که به پاس محبّت‌های سرشار استاد فقیدمان مرحوم میرزامهدی آشتیانی ــ اعلی‌الله مقامه و رفع‌الله درجته ــ (متوفّی اردی‌بهشت ۱۳۳۲) و به جبران قدرناشناسی که در محیط عالِم‌کش و جاهل‌پرور (بِأَرضٍ جاهِلُها مُکْرَمٌ و عالِمُهَا مُلْجَمٌ)[1] نسبت به او شده بود، یکی از

۱. نهج‌البلاغه.

آثار او را در سطح جهانی به اهل علم و دانش عرضه کنیم. از این جهت ما چهارسال با مکاتبه و تبادلِ پیک میان ایران و آلمان تعلیقهٔ آن مرحوم را بر شرح منظومهٔ حاج‌ملّاهادی سبزواری آماده ساختیم که این کتاب با مقدّمهٔ انگلیسی پروفسور توشی‌هیکو ایزوتسو ــ در سال ۱۳۵۲ به‌وسیلهٔ مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل شعبهٔ تهران ــ چاپ و منتشر شد. فلاطوری هیچ‌گاه همکاریِ علمیِ خود را از من دریغ نمی‌داشت چنان‌چه در سال ۱۳۵۳ که من با همکاری پروفسور ایزوتسو مجموعه‌ای تحت عنوان منطق و مباحث الفاظ را آماده می‌کردم رسالهٔ خطّی منحصربه‌فردی را تحت عنوان کسرالمنطق از ابوالنّجا الفارض تصحیح کرد و با مقدّمه‌ای به مجموعهٔ ما تقدیم داشت.

در سال ۱۳۵٦ که من در کنگرهٔ تاریخ علوم و فلسفه در قرون وسطی در شهر بُن از بلاد آلمان شرکت کرده بودم، فلاطوری از شهر کُلن (که مقرّ او بود) به دیدن من آمد و مرا به کُلن به خانهٔ خود دعوت کرد و شرح کوشش‌هایی را که در نشر اسلام و معرّفی شیعه در آن دانشگاه متحمّل شده برای من بازگو کرد، از جمله آن‌که مرا به مرکز تحقیقات شیعه (که خود آن را پایه‌گذاری کرده بود) بُرد و امّهات منابع فقهی و اصولی و فلسفی و کلامی ــ اثر بزرگان شیعه را که در آن‌جا گرد آورده بود ــ به من نشان داد که اگر همّت و کوشش او نبود دیگر امکانِ بردن این منابع به آسانی به آن دیار دست نمی‌داد؛ چه آن‌که نقل منابع و مآخذ اسلامی به یک دانشگاه خارجی همچون نقل کشمش و پسته و خرما نیازمند تشریفات اداری و سپردن تعهّد ارزی و سایر موانع است که عملاً آن را ناممکن می‌سازد. خوشبختانه من هم در طی سال‌های ۴۷-۱۳۴۴ که کُرسی درس کلام و عقاید شیعه را در دانشگاه مک‌گیل پایه‌گذاری کردم، موفّق شدم منابع مهم علمیِ شیعه را برای کتابخانهٔ آن دانشگاه فراهم آورم ــ هرچند که آن درس و تحقیقات شیعی بعدها بر اثر بی‌توجّهیِ خودمان در آن دانشگاه متروک گردید. فلاطوری با آبرو و نفوذی که در دانشگاه کُلن در ضمن تحقیق و تدریس مباحث اسلامی و شیعه‌شناسی به‌دست آورده بود، موفّق شد یک آکادمی خاص برای تحقیقات اسلامی و مباحث مختلف شیعی به وجود بیاورد. او از همین امکانات استفاده کرد و طرح زدودن و پاک‌سازی اهانت به اسلام و شارع مقدّس اسلام را از کتاب‌های درسیِ آن دیار عملی ساخت. این خدمتی که فلاطوری به

اسلام و مسلمانان کرد در نوع خود بی‌نظیر بود که اگر او با صدق و صفا و ایمانِ خود پا در این وادی نمی‌نهاد از عهدهٔ هیچ مرکز و حوزه و نهادهایی همچون فیضیّه و الازهر و ندوةالعلما و مانند آن برنمی‌آمد و چنان‌که در یکی از سفرهای خود به ایران می‌گفت این عمل خیر را می‌خواهد در کتاب‌های درسیِ سایر کشورهای اروپایی تعمیم دهد و مقدّمات آن را فراهم کرده بود که: «ای بسا آرزو که خاک شده».

در سال ۱۳۶۵ که من در کنگرهٔ خاورشناسان که در شهر هامبورگ تشکیل شده بود شرکت کردم، فلاطوری در آن کنگره حضوری فعّال داشت و خطابهٔ دکتر ابوالقاسم گرجی را که دربارهٔ «ممیّزات حکومت اسلامی» بود فی‌المجلس به آلمانی ترجمه کرد و کوشش بسیار کرد که در پرسش‌ها و پاسخ‌ها به دفع رُدود و شکوک ایرادکنندگان بپردازد. او در همین سال، من و دکتر پورجوادی و مرحوم دکتر طاهری عراقی را برای مدّت سه روز به شهر کُلن مهمان و با هیجان خاصّی خدمات سی‌سالهٔ خود به اسلام و معرّفی اسلام در آن دیار را برای ما بازگو کرد. آکادمی‌ای که او تأسیس کرده بود مرکز تردّد و مطالعه و تحقیق دانشمندان آلمانی شده بود و طرح‌های مختلف تحقیقی با همکاری پژوهشگران جوان آلمانی در آن‌جا به اجرا درمی‌آمد. فلاطوری با کمک شاگردان مصریِ خود که در مناصب عالی علمی آن کشور قرار گرفته بودند با مراکز علمی و دانشگاهی و استادان و فضلای دانشگاه‌های الازهر و عین‌الشّمس و قاهره موفّق گردید ارتباط برقرار کند و کوشش‌های علمای شیعه و دانشمندان ایرانی را بر آنان عرضه دارد ــ و این در دوران پس از انقلاب اسلامی ایران بود که هیچ‌گونه ارتباطی میان مصر و ایران وجود نداشت. من که به‌عنوان یگانه ایرانیِ عضو فرهنگستان زبان عرب مصر در سال‌های ۱۳۶۶ و ۱۳۶۷ برای شرکت در اجلاس سالیانهٔ آن فرهنگستان به مدّت دو هفته در قاهره بودم، علما و فضلای آن دیار احاطهٔ فلاطوری را به زبان عربی و فلسفه و کلام اسلامی ستایش می‌کردند و خوشحال بودند از این‌که هرچندگاه می‌توانند از وجود چنین استاد پُرتوان و دانشمندی بهره‌مند گردند.

فلاطوری از همان آغاز جوانی علاقه‌مند به تدریس بود. در دوران طلبگی‌اش در شهر مشهد حلقهٔ درسی در مدرسهٔ خیرات‌خان مشهد داشت که

تصویر خود و شاگردانش را در کُلن به من نشان داد. فلاطوری پس از استقرار در آلمان بسیار مایل بود که نتیجهٔ کوشش‌های چندین سالهٔ خود را در اختیار هم‌وطنانِ خود بگذارد و حتّی حاضر شد که تدریس در آلمان را رها کند و به استخدام دانشگاه تهران درآید و مقدّمات این امر با همّت استاد بزرگوار دکتر یحیی مهدوی فراهم گردید، ولی متأسّفانه چون ساخت و بافتِ دانشگاه‌های ما به گونه‌ای است که «جنبهٔ اداری» آن بر «جنبهٔ علمی» می‌چربد و به همان اندازه که دفع نیروی علمی در آن‌جا سهل و آسان است جذب نیروی علمیِ واقعی دشوار می‌نماید، این امر میسّر نگردید و او همیشه از این‌که دانشگاه‌های ایران مجال خدمت برای او فراهم نیاوردند، افسرده و غمگین بود ــ رحمةالله علیه ثمّ رحمةالله علیه.

راقم این سطور خود مراحل ناتوانی و سراشیبی پیری را می‌گذرانَد و نیروی حافظهٔ او به سستی گراییده و به دشواری می‌تواند رجوع به همهٔ خاطرات گذشته کند و انگیزهٔ تحریر این مختصر این بود که دیدم فقدان این دانشمند بزرگوار و حامی حوزهٔ اسلام و حریم مسلمانان هیچ انعکاسی در مراکز آموزشی و پژوهشی ما نداشته است و از جهتی آشنایی و دوستی پنجاه و چند سالهٔ ما ذمّه‌ای بر من ایجاد می‌کرد که می‌باید به اندازهٔ قدرت و توانِ خود از عهدهٔ آن، ولو به‌صورت ناقص، برآیم:

إنَّ المَعَارِفَ فی أهْلِ النُّهیٰ ذِمَمٌ وَ بَیْنَنَا لَو رَعَیْتُمْ ذاکَ مَعْرِفَةٌ

یعنی: «و میان ما آشنایی است که باید آن را رعایت کنید. آشنایی‌ها در میان خردمندان تعهّد به وجود می‌آورد».

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی مفتخر است که هشتادوسومین(۸۳) شمارهٔ مجموعهٔ زندگی‌نامه‌هایِ خود را به این دانشی‌مرد که اُسوهٔ تقویٰ و فضیلت و عصارهٔ عقل‌گرایی و اسلام‌پژوهی بوده، اختصاص می‌دهد تا از این طریق یاد او را زنده گرداند و فضایل و محامد او را برای دوستان و همکاران و خویشان و شاگردان او بازگو کند و طلّاب و دانشجویان را یادآور شود که: «فَلِمِثْلِ هَذا فَلْیَحْمَلِ العَامِلُون».

در پایان از خداوند بزرگ رحمت و مغفرت را برای او طلب می‌کنیم و از او می‌خواهیم که او را در عالی‌ترین درجات رضایت و خشنودی خود قرار دهد و

زندگی علمی او را اسوه‌ای برای طلّاب و دانشجویان جوان که آیندهٔ درخشان این مرز و بوم به همّت والای آنان وابسته است، بگرداند ـ بعون‌الله تعالی و توفیقه.[۱]

---

۱. غالب مطالب این مجموعه از کتاب *فلاطوری* اخذ شده است.

عبّاس حرّی

جان چه باشد جز خبر در آزمون　　هر کرا افزون خبر جانش فزون
جان ما از جان حیوان بیشتر　　از چه؟ زآن‌رو کو فزون دارد خبر

مولانا جلال‌الدّین محمّد بلخی، که هشتصدمین‌سال تولّد او امسال جشن گرفته می‌شود، در دو بیتِ یادشده «جان» یعنی نفس ناطقهٔ انسانی را معادل و مساوق با «خبر» دانسته و هر که بیشتر بتواند کسب خبر و اطّلاعات کند جان او قوی‌تر و استوارتر است و این برتری است که خداوند به آدمیان بخشیده و او را از چهارپایان ممتاز ساخته است. کلمهٔ خبر از کلمات اساسی و کلیدی قرآن کریم است که آدمی با یاری دانش کسبِ خبر می‌کند. در قرآن کریم آمده است: «وَ کَیْفَ تَصْبِرُ علیٰ مَا لَم تُحِطْ بِهِ خَبَراً»: چگونه شکیبایی می‌نمایی بر چیزی که به دانشِ خویش به آن نرسیده‌ای.

در علوم و معارف اسلامی خبر در ارتباط با مسائل علوم مختلف به کار رفته است از جمله در علم نحو که ما از چیزی خبر می‌دهیم که آن چیز را مبتدا گویند و این همان است که به آن «مُسند» و «محکومٌ‌به» و در منطق به آن «محمول» گویند. و کاربرد خبر آن است که جمله را به تمام و کمال می‌رساند که ابن‌مالک در الفیهٔ خود می‌گوید:

و الخبرُ الجزءُ المُتِمُّ الفائدة　　کالله برٌّ و الأیادی شاهِدَة

یعنی: «خبر جزیی از کلام است که جمله را تمام می‌سازد، مانند دو جملهٔ «خداوند نیکوکار است و نعمت‌های خداوند گواه آن است». در بلاغت گویند خبر گفتاری است که احتمال صدق و کذب در آن می‌رود و معیار صدق و کذبِ خبر تطبیق آن با واقع یا با اعتقادِ متکلّم است، برخلاف انشاء که ایجاد مفهومی تازه است و گذشته و آینده‌ای در آن لحاظ نشده که این تطبیق صورت گیرد. در

اصول فقه، فرق میان خبر و صفت به این دانسته شده که خبر وقتی مورد علم قرار گرفت صفت می‌شود و صفت پیش از علم به آن خبر بوده است. در تاریخ، حکایت از گذشته و گذشتگان را خبر می‌گویند که آدمی از دیگران خبر می‌دهد و خود نیز مورد خبر قرار می‌گیرد:

بَینَا تَرَی الإنسَانَ فیهَا مُخْبِراً　　　حَتّیٰ یُریٰ خَبَراً مِنَ الأخْبَارِ



چو ما از رفتگان گیریم اخبار　　　ز ما گیرند اخباری به‌ناچار

در جهانِ علمِ امروز خبر و اطّلاعات نقش مهمّی در تعامل و تبادل علم و شکفتن و بالیدنِ آن دارد. هیچ دانشی نیست که در آن Information(خبر/اطّلاع) در آن نقشی نداشته باشد. پیشینیان ما به ارج و ارزش خبر واقف بودند و آن را کمال محض و منشأ علم می‌دانستند؛ چنان‌که بی‌خبری را نقصانِ صِرف و سرمایهٔ جهل به‌شمار می‌آوردند. داستانی را که جامی در هفت اورنگ آورده که در آن بر نحویان خُرده گرفته که چرا «کانَ»ای که خبر در آن ملحوظ است ناقصه و «کانَ» بی‌خبر را تامّه نامیده‌اند و این تسمیّه و نامگذاری باید برعکس باشد، زیرا «بی‌خبری» راهی به تمامیّت و کمال نمی‌برد و این خبر است که نور دانش را می‌پراکند و همه‌چیز را کمال و تمام می‌رساند:

نحوی‌ای گفت در حضور عوام　　　«کانَ» گَه ناقص است و گاهی تام
تام از «اسم» بهره‌ور باشد　　　لیک همواره «بی‌خبر» باشد
و آنکه ناقص بود «خبردار» است　　　«خبر»ش هم‌چو «اسم» ناچار است
عامی‌ای بانگ برکشید که هی　　　مولوی قول منعکس تا کِی؟
«بی‌خبر» را به‌عکس خوانی تام　　　«باخبر» را به نقص رانی نام
تام آن‌کس بود که با «خبر» است　　　ناقص آن کز «خبر» نه بهره‌ور است

این مقدّمه برای آن آورده شد که اهمّیّت کار دکتر عبّاس حرّی در دانشگاه تهران، یعنی تدریس علوم کتابداری و اطّلاع‌رسانی، روشن گردد. زیرا او از پایه‌گذاران و پیش‌کسوتان این فن بوده است. کتاب که بُن‌مایهٔ اطّلاع‌رسانی و اخبار است در نزد مسلمانان، گرامی و محترم بوده و در قرآن کریم همراه با «میزان»/ ترازوی عقل آورده شده و در ادب عربی و فارسی به صورت‌های مختلف آن را ستوده داشته‌اند. بهترین همنشین «خَیرُ جَلِیسٍ» و «گویندهٔ خاموش»

کتاب دانسته شده است. چنان‌که زینِ اسبی که با آن به پیکار و جهاد با دشمن می‌روند بهترین جایِ جلوس در دنیا شناخته شده است:

أَعَزُّ مکانٍ فِی‌الدُّنیٰ سَرجُ سابِحٍ　　و خَیرُ جَلیسٍ فِی‌الزَّمانِ کِتَابُ

□

گویندهٔ خاموش به‌جز نامه نباشد　　بشنو سخن خوب ز گویندهٔ خاموش

دکتر عبّاس حرّی ـ چنان‌که از شرح حالِ خودنگاشت او پیدا است ـ روحانی‌زاده بوده و در محیط پرورشیِ سنّتی ـ مذهبی پرورش یافته و با اعتقادی راسخ مراحل دانش‌آموزی را پیموده است. او در دوران دانش‌آموزی و دانشجویی همواره در رده‌های بالا بوده و عمر خود را در جستن دانش و کسب اطّلاعات سپری ساخته است.

من نام حرّی را نخستین‌بار از همسرم نوش‌آفرین انصاری شنیدم ـ آن‌گاه که در دورهٔ فوق‌لیسانس کتابداری تدریس می‌کرد، می‌گفت اگر دانشجو واقعاً جویای دانش باشد معلّم و استاد نیز پابه‌پای دانشجو بالا می‌آید و در هر جلسهٔ درس احساس می‌کند که خود نیز از دانشجویانش مطالبی آموخته است و در این راستا اشاره به دانشجویان فرزانه و فهیم خود همچون عبّاس حرّی و بهاءالدّین خرّمشاهی و کامران فانی و عبدالحسین آذرنگ می‌کرد که همهٔ آن‌ها اکنون خود از استادان بزرگ و پژوهشگران نامدار کشور ما هستند. نظم و ترتیب و انضباط و رعایت اصول و ضوابط از ویژگی‌های عبّاس حرّی است که آن را هم در کارهای اداری و اجرایی و هم در معلّمی و استادیِ خود رعایت می‌کند ـ همکاران و دانشجویان او را نمونه‌ای کامل و تمام‌عیار از یک معلّم توانا و پژوهشگر چیره‌دست می‌دانند. همسر من نه‌تنها در دانشگاه به مدّت چنددهه از همکاریِ سودمند حرّی برخوردار بوده بلکه در همین زمان‌ها حرّی به‌عنوان عضو شورای اجرایی فرهنگنامهٔ کودکان و نوجوانان مورد مشاوره و یاری و مددکاری بود. بنابراین او سهم به‌سزایی در تدوین ده مجلّد فرهنگنامه (که تاکنون انتشار یافته) داشته است. در سال ۱۳۶۲، که بنیاد دائرةالمعارف اسلامی با پیشنهاد و کوشش من پایه‌ریزی می‌شد، دکتر حرّی و عبدالحسین آذرنگ دو بازوی توانای من بودند که نه‌تنها برنامه‌ریزی و طرح علمی دانشنامهٔ جهان اسلام به‌وسیلهٔ آنان انجام شد، بلکه در امور آغازینِ اجرایی و اداری آن نیز مرا یاری

می‌کردند تا توانستیم یک ساختمان کهنه را به عمارتی نونما و آبرومند مبدّل سازیم. هنوز وقتی چشم‌ام به اِف‌اِف ساختمان شمارهٔ ۲ خیابان نظامیِ آن زمان و شهید آراکلیان فعلی می‌افتد به یاد عبّاس حرّی می‌افتم که با هم آن را خریدیم و نصب کردیم. هم‌چنان‌که وقتی قدم به آن ساختمان می‌گذارم که اکنون «انجمن حکمت و فلسفه» در آن جای دارد به یاد عبدالحسین آذرنگ می‌افتم که با وانتِ «مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی» با هم رفتیم و موکت خریدیم و نصّاب را هم با خود آوردیم که آن ساختمان را مفروش سازد. این را بدان جهت یاد کردم که کسانی که در علم و دانش استواری و استحکام داشته باشند از هیچ‌کاری که به پیشبردِ علم بینجامد دریغ ندارند:

آنکه در او جوهر دانایی است　　　بر همه کاریش توانایی است

دکتر حرّی در بنیاد دائرةالمعارف مقالات بسیاری را تدوین و ترجمه کرد. بنابراین نام او باید در ضمنِ بنیان‌گذارانِ آن نهاد باقی بماند.

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی مفتخر است که در سالروز تولّد این استاد ساعی و کوشا و پژوهشگر دانا و توانا به مناسبت هفتادسالگیِ او و پنجاه‌سال تدریس مستمر و مداوم، مجلس تجلیل و بزرگداشت او را برگزار می‌کند تا همکاران و دوستان و شاگردان او به ذکر محامد و مناقب این دانشی‌مرد بپردازند و خدمات خالصانه و مخلصانهٔ او را به فرهنگ و علم کشور بازگو کنند و نسل جوان را فراخوانند تا با خواندن سیرهٔ علمی و عملی او گام بر جای گام او نهند و همچون او موجب افتخار ملّت و مملکت گردند. بعون‌الله تعالی و توفیقه.

رشدی راشد

مسعودی، مورّخ بزرگ اسلامی، در کتاب التّنبیه و الاشراف می‌گوید: ایرانیان از هر قومی دیگر سزاوارترند که دانش‌ها از آنان فراگرفته شود هرچند که اخبار آنان کهنه و مناقب و رسومشان با گذشت زمان و حوادث روزگار فراموش گشته است. مراد او از حوادث روزگار به احتمال قوی حملهٔ اسکندر به ایران است که در روایات آمده که او کتاب‌های دین مجوس را سوزاند ولی کتاب‌های نجوم و طبّ و فلسفهٔ آنان را به زبان یونانی ترجمه کرد، که بیت زیر از نظامی گنجوی به آن حادثه و ترجمهٔ علوم ایرانیان به زبان یونانی اشارت دارد:

خـــردنامه‌ها را ز لفـــظ دری　　　به یونان‌زبان کرد کسـوت‌گری

با وجود این، ایرانیان از حفظ و نگهداری بازماندهٔ میراث علمی خود دریغ نورزیدند و آن را در مکان‌های امن نگه داشتند. همین مسعودی در سال ۳۰۳ق در شهر استخر فارس نزدِ یکی از خاندان‌های کهن ایرانی کتاب بزرگی را دیده که بسیاری از علوم ایرانیان را در برداشته و نیز ابن‌حوقل، جغرافی‌دان اسلامی، در کتاب صورةالارض از قلعةالجصّ(دژ گچین) از نواحی ارّجان فارس یاد می‌کند که در آن‌جا مجوس ساکن بوده‌اند و به درس و بحث یادگارهای علمیِ خـود(ایـاذکـارات) مـی‌پرداختـه‌انـد. مسـلمانان در زمـان مأمـون بـا تأسیس «بیت‌الحکمة» وسایل ترجمهٔ علوم اوایل(علوم یونانی) را از یونانی و سریانی به عربی فراهم ساختند و بسیاری آثار علمی آنان در زمینه‌های مختلف علـوم در دسترس دانشمندان اسلامی قرار گرفت و به موازات آن در نواحی مختلف ایران مراکزی برای تحقیق و بررسی علم و دانش فراهم آمد ازجمله «خانهٔ حکمت» در بلخ که ناصرخسرو در بیت زیر به آن اشاره کرده است:

حکمت را خانه بود بلخ و، کنون   خانه‌اش ویران و بخت وارون شد
(دیوان ناصرخسرو، ۱۷/۳۷)

فیلسوفانی همچون ابوزید بلخی و منجّمانی همچون ابومعشر بلخی و متکلّمانی همچون ابوالقاسم کعبی بلخی از این خانهٔ حکمت برخاسته بودند. این تلاقی فرهنگ‌ها و نقل و انتقال دانش‌ها موجب شکوفایی و پیشرفت دانش در قرون اولیّهٔ اسلام شد و دانشمندانی مانند رازی و بیرونی و فارابی و ابن‌سینا ظهور کردند و هر کدام با استفاده از میراث علمی اصیل و دخیل موجود، آثار گران‌بهایی به یادگار گذاشتند که پایه و مایهٔ دانش جدید در قرن‌های بعد گردید.

پیشینیان، فلسفه را در تقسیم نخستین به دو قسم نظری و عملی تقسیم می‌کردند. فلسفهٔ نظری به طبیعی و تعلیمی(ریاضی) و الهی تقسیم می‌گشت و حساب و هندسه و هیئت و موسیقی از شعبه‌های ریاضیّات به شمار می‌آمد. ابن‌سینا در تقسیم‌بندی خود در کتاب شفا که علوم فلسفی را به نظری و عملی تقسیم کرده است، می‌گوید: در فلسفهٔ نظری که هدف آن استکمال نیروی نظری نفس است علم به اموری پیدا می‌شود که تحت اعمال و احوال ما نیست و این قسم از فلسفه به طبیعی و تعلیمی و الهی تقسیم می‌شود و وجه این تقسیم آن است که این فلسفهٔ نظری اگر علم به احوال موجود مقارن با مادّه در حدود و وجود باشد طبیعی، و اگر مفارق از مادّه در حدود و وجود باشد الهی، و اگر مفارق از مادّه فقط در حدود باشد تعلیمی است. موضوع تعلیمی(ریاضی) یا مقداری است که در ذهن مجرّد از مادّه است و آن هندسه است، و یا مقداری است که در ذهن مأخوذ با مادّه است و آن هیئت است، و یا عدد مجرّد از مادّه است و آن حساب است و یا عدد در مادّه است و آن موسیقی است.

قرن چهارم هجری که منطبق با قرن دهم میلادی است از قرون پربار اسلامی در زمینهٔ علوم و فلسفه است. از ممیزّات این دوره آن بود که کوشش می‌شد علوم مختلف را با هم پیوند دهند؛ هرچند که برخی را مقدّمه و مدخل از برای برخی دیگر می‌دانستند. مثلاً منطق را مقدّمه برای فلسفه و بخشی از فلسفه و اخلاق را ضروری برای طب به شمار می‌آوردند و کتاب جالینوس را دربارهٔ این‌که طبیب فاضل باید فیلسوف هم باشد از دستورالعمل‌های واجب و ضروری پزشکان بود. در این دوره منطقیانی همچون ابن‌زرعه و ابوسلیمان منطقی

سجستانی و فیلسوفانی همچون یحیی‌بن‌عدی و ابن‌مسکویه و پزشکانی همچون رازی و علی‌بن‌عبّاس مجوسی و ریاضی‌دانانی همچون ابوالوفاء بوزجانی و عبدالجلیل سجزی به ظهور پیوستند و این مجموعه موجب شد که در قرون بعد دانشمندانی دیگر پا به عرصهٔ وجود گذاشتند. از ویژگی‌های این دوره توجّه و عنایت به عقل بود که آن را بزرگ‌ترین بخشش خداوند می‌دانستند و می‌گفتند عقلی که باید حاکم باشد شایسته نیست که محکوم چیز دیگر قرار گیرد و در موارد تعارض عقل و نقل، عقل را گرفته و نقل را تأویل و توجیه می‌کردند و این اندیشه زبانزد اهل علم بود که:

لِـلّٰهِ دَرُّ العَـقْلِ مِـنْ رائـدٍ و صَاحِبٍ فی العُسْرِ و الیُسْرِ

یعنی: «خداوند خیر دهاد خرد را که بهترین پیشوا و همنشینی خوب در راحتی و سختی است». از این روی، علوم ریاضی به‌ویژه حساب و هندسه که مسائل آن بر پایه‌های عقل و خرد استوار است از اهمّیّت بسیاری برخوردار بود و ریاضی‌دانان بزرگی ظهور کردند و برای تشویق متعلّمان به ذکر فواید و ارزش‌های آن علوم پرداختند. ازجمله کرجی می‌گوید: «علم حساب پایه‌اش بالاتر و مصلحتش فراگیرتر و فایده‌اش تمام‌تر از همهٔ علوم است. همهٔ طبقات مردم با اختلاف ادیان و زبان‌ها بدان نیازمندند، زیرا صلاح جمهور و استواری امور بدان وابسته است»، و ابوحیان توحیدی در الامتاع و المؤانسة از حساب تعبیر به «سلّةالخیر» یعنی «سبدِ نعمت» می‌کند. در مورد هندسه دانشمندان اسلامی تصریح کرده‌اند که هم برای فیلسوف و هم برای پزشک ضروری است. ازجمله رازی در آغاز الطّبّ‌الرّوحانی می‌گوید یکی از طرقی که با آن می‌توان به فلسفه راه یافت طریق هندسه است. فارابی در کتاب ماینبغی ان یقدّم قبل تعلّم الفلسفة می‌گوید که افلاطون بر سردر معبدش نوشته بود: «مَنْ لَمْ یَکُنْ مُهَندِساً فلایَدْخُلْ عَلَیْنَا: هر که هندسه نمی‌داند بر ما وارد نشود». ابن‌هندو می‌گوید:«هندسه چشم عقل را باز می‌کند که یک چشم عقل از هزاران چشم سر بهتر است». میراث علمی ایرانی و هند و یونانی در ریاضیّات بسیار زود در اختیار مسلمانان قرار گرفت. وجود زیج شهریار و کتاب‌های البزیدج فی الموالید(بزیدج معرّب ویچیتک/ گزیده، مختارات) و الاندرزغر فی‌الموالید(اندرزگر) و استعمال اصطلاحات فارسی همچون «هیلاج» و «کدخداه» و «جان‌بختان» در میان

مسلمانان نشانهٔ تأثیر ریاضیّات و نجوم ایرانی در تمدّن اسلامی بوده است. مسلمانان با ارتباط مستقیم که با هند داشتند از منجّمان آن دیار حداکثر استفاده را کردند. ضرب و تقسیم هندی ابن‌عطیّه و زیج ارکند که ابوریحان آن را استوار ساخت و حساب سندهند(سدّهاند) به معنی «راستی که اندروکژی ناید» دلیل بر این مطلب است. منابع یونانی همچون آثار اقلیدس و بطلمیوس و دیوفنطس و اپلونیوس نیز مورد بررسی و استفادهٔ مسلمانان قرار گرفته است. این مایهٔ تأسف است که این دو علم، یعنی علم هندسه و نجوم که هر دو به هم مرتبطند که به قول خوارزمی «اندازه را اختر ماری باید» علم هندسه باید با ستاره‌شماری همراه باشد که در قرن چهارم به اوج ترقّی خود رسیده بود، در قرن‌های بعد رو به افول نهاد تا به جایی که هندسه را زندقه و مدخل شرّ به شمار آوردند و کانون علوم ریاضی را که رصدخانه‌ها بود با خاک یکسان کردند و عالمان این علوم را که می‌توانستند فنون و تکنولوژی را به وجود آورند تکفیر و تفسیق نمودند چنان‌که یک قرن بعد ناصرخسرو در جامع‌الحکمتین می‌گوید: «در زمین خراسان و مشرق حاسبی کامل یافت نمی‌شود».

یکی از چهره‌های درخشان علم ریاضی در قرن چهارم هجری، به‌ویژه علم هندسه احمدبن‌محمّدبن‌عبدالجلیل سجزی(سجستانی، سیستانی) است که از دقّت نظر بسیاری برخوردار بوده و در اهمّیّت او همین بس که نخستین دانشمندی است که معتقد به حرکت زمین بوده و ابوریحان بیرونی در کتاب استیعاب که در صنعت اسطرلاب است هنگام ذکر اسطرلاب زورقی این عقیده را به او منسوب داشته و او را متفرّد در این عقیده دانسته است. گفتهٔ سجزی این است: «إنّ الحرکة الکلّیّة المرتّبة الشّرقیّة للارض دون الفلک».

از سجزی آثار فراوانی در علم هندسه باقی مانده که نسخه‌های خطّی آن در کتابخانه‌های دنیا موجود است. پروفسور دکتر رشدی راشد مصری، استاد تاریخ ریاضیّات اسلامی دانشگاه پاریس، اخیراً مجموعه‌ای از رسائل سجزی را گردآورده و با مقدّمه‌ای تحلیلی و تاریخی با ترجمه به زبان فرانسه آن‌ها را در پاریس چاپ و منتشر کرده است و آن رساله‌ها عبارتند از: ۱. فی عمل البرکار(پرگار) التّام و هو البرکار المخروط، ۲. فی عمل المسبّع فی الدّائرة و قسمة الزّاویة المستقیمة الخطّین بثلاثة اقسام متوازیة، ۳. فی انّ الاشکال کلّها من الدّائرة، ۴. استخراج

المتوسطین و قسمة الزّاویة المستقیمة الخطّین بثلاثة اقسام المتساویة بطریق الهندسة، ۵. فی جواب مسائل عدیدة علی الطّریق الکلّی، ٦. فی کیفیّة تصوّر الخطین اللّذین یقربان و لا یلتقیان، ۷. فی خواص المجسّم النّاقص و الزّائد و المکافی، ۸. فی خواص القیة الزّائدة و المکافئة، ۹. فی المسائل المختارة، ۱۰. فی قسمة الزّاویة المستقیمة الخطّین بثلاث اقسام متساویة، ۱۱. فی وصف القطوع المخروطیّة.

سجزی در این رسائل از دانشمندان پیش از خود اعم از یونانیان همچون اپلونیوس یا مسلمانان همچون ابوسهل کوهی با احترام یاد می‌کند و در یکی از رسائل خود یکی از نوخاستگان علمی را که نسبت به ارشمیدس، مهندس بزرگ، بی‌احترامی کرده است تشنیع و توبیخ می‌کند که مناسب است در اینجا نقل شود تا نمونه‌ای از اخلاق و ادب علمی برای نسل جوان باشد.

سجزی در آغاز کتاب فی‌عمل المسبّع فی الدّائرة نسبت به کسانی که احترام بزرگان و پیشینیان را رعایت نمی‌کنند خشم خود را اظهار می‌دارد و آنان را سزاوار نام دانش و دانشمند نمی‌داند و در این مورد فرد خاصّی را در نظر داشته و دربارهٔ او چنین می‌گوید: «من در شگفتم از کسی که طالب صناعت هندسه است و خود را به آن مشغول می‌دارد و از پیشینیان بهره‌گیری می‌کند، گمان ناتوانی وکوتاهی را نسبت به آنان اظهار می‌دارد، به‌ویژه که خود هنوز نوآموز و دانشجوی این صناعت است. او که شناختش به هندسه کم است چنین می‌پندارد که می‌تواند مسائل آن را باکمترین کوشش دریابد و آن مسائل را آسان‌یاب و نزدیک برای فهم می‌داند، با آن‌که این‌ها مسائلی هستند که از فهم مرتاضان و متدرّبان این صناعت دور مانده‌اند. ای کاش می‌دانستم با کدام نیرو و حدس و تجربه و ممارست به خود گمان نیک بر وجود مسبّع می‌برد و آن را از مقدّمات کسانی فرا می‌گیرد که پاره‌ای از کتاب مدخل یعنی کتاب الاصول اقلیدس را خوانده‌اند، در حالی که این فرد که خود تدبّر و ریاضتی را به کار نبرده مبرّزان این صناعت را کم می‌شمارد. چه چیز موجب گمان او در ناتوانی ارشمیدس فاضل شده است در حالی که ارشمیدس در هندسه مقدّم بر سایر مهندسان بوده و به آن پایه در آن فن رسیده که یونانیان او را مهندس خوانده‌اند و این در حالی است که هیچ یک از پیشینیان و پسینیان به آن نام خوانده نشده‌اند و این به جهت، فضل او در صناعت هندسه بوده و او نهایت کوشش خود را در استخراج

مطالب سودمند به‌کار برده و با نیروی فنّی خود ادوات و آلات مکانیکی را به اتمام رسانده است. او مقدّمات مسبّع را پایه نهاده و در آن امر راه صواب پیموده و ما هم با نیروی او به درک مسبّع نائل آمده‌ایم و ایرن(هرون اسکندرانی) با استمداد از نیرو و عنایت و اجتهاد او در مطالب ریاضی به کشف منجنیق‌ها راه یافت. حال با چنین فضل و تقدّم و پایه‌ای که ارشمیدس در صناعت هندسه داشته است این فرد بدبخت و گمراه او را در فهم مطالب مقصّر می‌داند و اشاره به اوایل مقدّمات باطل و فاسد خود که از راه صواب به دور است و بدان به عمل مسبّع راه نمی‌یابد می‌کند و تمویهی را که گمان می‌کند به دیگران می‌کند به خود روا می‌دارد. خدایا پناه بر تو از کسی که خود بویی از هندسه و مدخل آن نبرده، چیزهایی زشت را به ارشمیدس نسبت می‌دهد که نمی‌توان آن را به کوچک‌ترین کسانی که کمترین فهم را دارند نسبت داد تا چه رسد به مهندسان بزرگ. این فرد گمان می‌برد که مقدّمه‌ای را که ارشمیدس ارائه داده دشوارتر از مطالب مورد نظر او است و از این جهت، روش ارشمیدس را زشت می‌شمارد و او را به تقلید منسوب می‌دارد. چه خوب کرد ارشمیدس که برهان بر مقدّمات مسبّع را در کتاب خود به گونه‌ای قرار داد تا کسانی که استحقاق علم ندارند همچون این فرد بدبخت از آن سود نبرند. من پس از این‌که علم ارشمیدس را اقتباس کردم و مقدّمات اپلونیوس را فراگرفتم به‌ویژه نظر تازه‌کاران این فن همچون علاءبن‌سهل را به دست آوردم با کمترین کوشش به دریافت این شکل شریف رسیدم. اکنون نخست به گفتهٔ این فرد که خود را فریب داده می‌پردازم تا مبتدیان را تأدیب کرده باشم و سپس بطلان قول و مغالطهٔ او را در عملش آشکار می‌سازم...».

به مناسبت انتشار جلد اول مجموعهٔ رسائل سجزی در پاریس «مرکز علوم و فلسفهٔ اسلامی و قرون وسطی» که از شاخه‌های «مرکز ملّی تحقیقات علمی فرانسه» است با همکاری سفارت جمهوری اسلامی ایران در پاریس همایشی را در روز جمعه بیستم آذرماه سال جاری برگزار کردند که در آن شماری از استادان و پژوهشگران تاریخ ریاضیّات اسلامی شرکت کرده بودند. این همایش که تحت عنوان «علوم و فلسفه در ایران در قرن دهم میلادی» نامگذاری شده بود به وسیلهٔ آقای سیّدمحمّدصادق خرازی، سفیر جمهوری اسلامی ایران در

فرانسه و پروفسور مورلون، رئیس مرکز علوم و فلسفه اسلامی و قرون وسطی، افتتاح شد و در مجلسی که در شب همان روز در سفارت تشکیل گردیده بود هدایایی به پروفسور رشدی راشد و یک مجلّد کتاب رسائل سجزی به دانشمندان حاضر اهدا گردید.

در این همایش سخنرانی‌های مختلفی در ابعاد گوناگون سجزی و سهم آن دانشمند ایرانی در پیشبرد ریاضیّات عالیه صورت گرفت. از ایرانیان شرکت‌کننده در این همایش آقای دکتر حسین معصومی همدانی دربارهٔ ابوسهل کوهی و آقای حسن انصاری، پژوهشگر مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، دربارهٔ علم کلام در قرن دهم و خانم مهناز کاتوزیان، پژوهشگر مرکز ملّی تحقیقات عالی فرانسه، دربارهٔ تجربه در پزشکیِ محمّدبن‌زکریای رازی صحبت کردند. چون از نگارندهٔ این پیش‌گفتار خواسته شده بود دربارهٔ «فلسفه در زمان سجزی» سخنرانی کنم من دربارهٔ یکی از دانشمندان آن قرن یعنی ابن‌السّمح سخنرانی خود را ایراد و یکی از رساله‌های او را که دربارهٔ هدف و غایت فلسفه است، به حاضران در همایش معرّفی کردم. ابوعلی حسن‌بن‌سهل‌بن‌غالب‌بن‌السّمح از منطقیان بغداد و از مفسّران آثار ارسطو بوده است. ابوحیّان توحیدی در کتاب المقابسات او را از متوغّلان فلسفه و دوستداران فیلسوفان و در الامتاع و المؤانسة او را از اقران ابوسلیمان منطقی سجستانی و ابوالخیر خمّار و ابن‌مسکویه و یحیی‌بن‌عدی می‌داند. ابوالعلاء معرّی در بیتی اشاره به او و ابن‌زرعه و شریف‌مرتضی کرده است:

و أصحابُ الشَّرِیف و لاتَسَاوٍ　　　کأَصَحابِ ابن‌زُرعَة و ابن‌سَمْح

از ابن‌سمح رساله‌ای تحت عنوان جواب الحسن‌بن‌سهل‌بن‌السّمح عن السؤال عن الغایة الّتی ینحو الانسان نحوها بالتفلسف باقی مانده که در مجموعهٔ شماره ۵۴۶۹ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است. بخش آغازین این رساله که دربارهٔ فلسفهٔ نظری و فلسفهٔ عملی است در این همایش یاد گردید تا روشن شود که تلقّی دانشمندان از فلسفه در قرن چهارم هجری/ دهم میلادی یعنی زمان سجزی چه بوده است.

پاسخ حسن‌بن‌غالب‌بن‌السّمح ــ خدای او را رحمت کناد:

«به نام خداوند بخشنده مهربان. اعتماد و اعتصام به خداوند است.

پرسنده‌ای پرسید و گفت: «چیست غایتی که آدمی به وسیلهٔ فلسفه بدان گرایش پیدا می‌کند؟» پاسخ این پرسش ــ و توفیق از خداوند است ــ این است که غایتی که آدمی با فلسفه بدان میل می‌کند عبارت است از این‌که او به وسیلهٔ آن ذات خود را کامل سازد. و از آن‌جا که این پاسخ در بردارندهٔ اجمالی است که دشواری‌های آن نیازمند به تفصیل و ایضاح است، با یاری‌جویی از خدا و اعتماد بر او گوییم که ذات انسان آن معنی است که انسان به وسیلهٔ آن انسان گردیده است، و معنی که انسان به وسیلهٔ آن انسان گردیده است همان معنی است که خداوند جلیل و عزیز از بهر آن او را به وجود آورده است و آن برترین چیزی است که در او است، زیرا هر حکیمی که چیزی را ایجاد می‌کند آن را برای برترین چیزی که در آن است ایجاد می‌کند، و آشکار است که برترین چیزی که در انسان است عقل است. و عقلی که در انسان است بر دو نوع است: یکی معنی که انسان به وسیلهٔ آن در آنچه که قصد دانستن آن را دارد به یقین اشتیاق پیدا می‌کند و دیگری معنی که به وسیلهٔ آن به فعلی که آن را خیر می‌پندارد شوق می‌ورزد. اوّلی عقل نظری و دومی عقل عملی نامیده می‌شود. عقل نظری کمال تامّ آن به وسیلهٔ علم یقینی به افضل موجودات حاصل می‌شود و افضل موجودات خداوند جلیل و عزیز است. پس عقل نظری کامل و تمام آن‌گاه باشد که علم یقینی به خداوند جلیل و عزیز پیدا کند، و چون خداوند جلیل و عزیز افضل موجودات است به علّت آن‌که خیر محض است واجب است بالضّروره که جولان او در عقل شیرین‌تر و برتر و گواراتر باشد از جولان جمیع موجودات جز او، و از این آشکار می‌گردد که واجب می‌آید بدین سبب که زندگی این انسان افضل و اجلّ و الذّ از هر زندگی جز این زندگی باشد که به خاطر انسان بیاید. و علم یقینی به خداوند را آدمی از علم الهی استفاده می‌کند، آن علمی که بحث می‌کند از موجوداتی که نه اجسامند و نه در اجسام. پس، از این جهت، مورد بحث قرار می‌گیرند و آشکار می‌گردد که آن‌ها موجود و بسیار و متناهی و کامل‌اند و آشکار می‌گردد که آن‌ها متفاضل در کمال هستند و نیز آشکار می‌گردد که آن‌ها با کثرت و تناهی و تفاضل در مراتب کمالیّه از مرتبهٔ کمتر در کمال به مرتبهٔ بالاتر در کمال ارتقا می‌یابند تا منتهی گردند به کاملی که چیزی از آن کامل‌تر نباشد و ممکن نیست چیزی در مرتبهٔ وجود آن باشد نه

نظیر و نه ضدّ و به اوّلی می‌رسند که ممکن نیست چیزی پیش از آن اوّل باشد و به موجودی می‌رسند که وجود آن از چیزی اصلاً استفاده نشده و این واحد آن ازلی است در حقیقت و متقدّم بر اطلاق است بر هرچه که جز آن است و همچنین آشکار می‌گردد که سایر موجودات در وجود متأخّر از آنند و او است موجودی که به هر موجودی جز خود وجود بخشیده است و این بخشندگی از هر جهت بوده است و ممکن نیست که در آن کثرتی یافت شود و واجب است که هر گاه در ذاتش ـ که از هر نسبت و حالی مبرّا است ـ نظر شود اوصاف در برابر آن منقطع گردد و به وصفی موصوف نگردد حتّی به این‌که او بسیط است. و آنچه که این حکم دربارهٔ او روا است همان است که سزاوار است که معتقد گردیم که خداوند عزّوجل است، سپس بشناسیم که چگونه موجودات از او صادر گشته و چگونه وجود از آن بهره‌مند گردیده است، آن‌گاه بحث از مراتب موجودات کنیم که چگونه آن مراتب حاصل گشته و برای چه هریک در مرتبهٔ خاص خود قرار گرفته است، و بیان کنیم که ارتباط و انتظام هر مرتبه با مرتبه دیگر چگونه است و این ارتباط و انتظام به چه چیزی حاصل می‌گردد.

سپس بحث و برشماری کنیم افعال او را ـ که جلیل و عزیز است ـ در موجودات چنان‌که همهٔ آن افعال استیفا گردد. و بیان کنیم که در هیچ یک از آن‌ها ستمی نرفته و سوء نظام و نقص و شرّی هرگز در آن‌ها وجود ندارد. سپس شروع کنیم در باطل گردانیدن گمان‌های نادرست دربارهٔ خدای جلیل و عزیز و افعال او که با آن گمان‌ها نقص در او و در افعال او و در موجوداتی که او سبب وجود آن‌ها است وارد گردیده. پس، آن گمان‌ها را با بیّناتی که موجب علم‌الیقین است و شکی بر آن‌ها وارد نمی‌شود باطل گردانیم. و بسیار آشکار است که هر گاه آدمی به این حال برسد وجود او به کامل‌ترین و فاضل‌ترین پایه‌ای که ممکن است حیاتش بر آن استوار باشد می‌رسد و حیات او با روح یقین به این معلومات شریف به فاضل‌ترین و جلیل‌ترین و گواراترین حیات‌ها می‌رسد. این بود آگاه گردانیدن از روی تفصیل و ایضاح مر آنچه را که آدمی با آن ذات خود را در عقل نظری از فلسفهٔ کامل می‌گرداند.

و اما کمال عقل عملی به جزء عملی از فلسفه است و همهٔ عنایت آن به تفصیل خیرات از شرور مصروف است و اقامهٔ برهان بر این‌که خیر مورد گزینش

است، زیرا آن مناسب بقای نفس است بر برترین وجهی که ممکن است بر آن بوده باشد و شرّ مورد نکوهش و دوری است زیرا آن مُهلک گوهر نفس است در آنچه که او گوهر واصل است.

سپس بیان می‌کنیم که فضیلت انسانی چیست و آشکار می‌سازیم آن را بدین بیان که فضیلت است که تصرّفات آدمی را نزد خرد او موجود می‌سازد. آنگاه بیان می‌کنیم که چگونه و به چه چیز فضیلت انسانی برای انسان یافت می‌شود، پس روشن می‌سازیم که فضیلت در مناسبت خرد است با نیروهای شهوانی و غضبانی، و این مناسبت چنان پیدا می‌گردد که نسبت عقل به شهوت مانند نسبت فزونی عقل بر غضب به فزونی عقل بر شهوت باشد. سپس بیان می‌کنیم چگونه می‌توان به فضیلت انسانی دست یافت، و روشن می‌سازیم دست یافتن بدان بدین نحو است که آدمی نفس خود را مورد بررسی قرار دهد، پس هرگاه آن را بر خلقی مذموم یافت چنان‌که گویی نفس خود را آزمند یا ترسان یافت واجب است بر او که این رذیلت را از نفس خود زایل کند و ضدّ آن خُلق را بگیرد، چنان‌که اگر حریص بود نفس خود را به‌کم خواستن غذا و روزه داشتن و دوری از میل به طعام ملزم گرداند به غذای خشن و خشک روی آورد و غضب را بر نفس خود مسلّط گرداند تا آن‌که نفس او رام و آرام گردد، و اگر ترسان است نفس خود را به مباشرت امور ترس‌آور، و مشاهدهٔ جنگ‌های بزرگ و رکوب در دریاها و معارضهٔ خطرهای بزرگ و مانند این‌ها وادارد، تا آن‌که نفس او از حرص به عفّت و از ترس به شجاعت رهایی یابد.

در این همایش توفیق دیدار آقای پروفسور دکتر علی امیر معزّی دانشمند و استاد ایرانی که به جای فوشیکور و هانری کربن عهده‌دار تدریس و راهنمایی رساله‌هایی که مربوط به فلسفه و کلام و عرفان است دست داد. شاگردان ایشان که از ملیّت‌های گوناگونند با من دربارهٔ پژوهش‌های خود صحبت کردند و همه گله‌مند بودند که آثار علمی و کتاب‌های ارزشمند دانشمندان کهن ایرانی به دستشان نمی‌رسد در حالی که نیاز مبرم در تحقیقات خود به آن آثار دارند. من قول دادم که کتاب‌های شرح حکمة‌الاشراق قطب‌الدّین شیرازی و الشکوک علی جالینوس محمّدبن‌زکریای رازی و شرح قبسات میرسیّد احمد علوی و حدوث‌العالم افضل‌الدّین غیلانی و چند کتاب دیگر را که خود عهده‌دار تصحیح و نشر آن‌ها

بوده‌ام برای ایشان شخصاً بفرستم. ای کاش! نمایندهٔ فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در این همایش حضور می‌داشت تا ترتیبی داده شود که منابع و مآخذ مهمّ فرهنگ اسلامی به‌ویژه آن‌ها که دربارهٔ شیعه و دانشمندان ایرانی است به دست استادان و دانشجویان آن دیار برسد تا هم تبلیغی برای علم و فرهنگ گذشتهٔ ما در آن دیار باشد و هم کوشش‌های پژوهشگران ایرانی در سطح گسترده‌تری به دست اهل علم و دانش برسد.

سیّدمحمّدتقی مصطفوی

این همان چشمهٔ خورشیدِ جهان‌افروزست
که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود

در سال‌های ۱۳۳۶ و ۱۳۳۷ که راقم این سطور به تدوین رسالهٔ دکتریِ خود در دانشکدهٔ ادبیّاتِ دانشگاه تهران اشتغال داشت، فرصت این را می‌یافت که(به‌طور خصوصی) با استادان بزرگی همچون جلال‌الدّین همایی، بدیع‌الزّمان فروزانفر و سیّدمحمّدتقی مدرّس‌رضوی دیدار به عمل آورد و با آنان در(پاره‌ای از) مسائل علمی و ادبی مفاوضت داشته باشد. روزی از روزها که استاد جلال‌الدّین همایی را از دانشگاه به منزل او(که واقع در پامنار بود) همراهی می‌کردم، استاد از من خواست که من را به «انجمن آثار ملّی» معرّفی کند تا من کتابی برای آنان تصحیح کنم و هم آنان در هنگامِ نیاز با من در مورد برگزیدنِ کتاب برای چاپ مشاورت نمایند.

نخستین روز که با ایشان به انجمن آمدیم، وارد جلسهٔ هیأت مدیره شدیم که در رأس آن مرحوم سپهبد فرج‌الله آق‌اِوْلی(که رئیس هیأت مدیره بود) و در کنارش شادروان سیّدمحمّدتقی مصطفوی(که خزانه‌دار انجمن بود) قرار داشت که با مشاورت برخی از اعضا که دور همان میز نشسته بودند، به رَتق و فتقِ امورِ انجمن ــ به‌ویژه در مورد انتشارات و ساختمان و مرمّت آرامگاه‌های بزرگان علمی و ادبی کشور ــ می‌پرداختند. مرحوم همایی پس از معرّفی من به حضّار گفت: «آن کمکی را که من در مورد ارزیابی کتاب‌های پیشنهادشده برای انتشار می‌کردم، این جوان می‌تواند برای شما انجام دهد» و از آن وقت، من با شادروان سیّدمحمّدتقی مصطفوی در تماسِ مداوم بودم.

این انجمن، در سال ۱۳۰۴، با مدیریّت ارباب‌کیخسرو شاهرخ و سیّدحسن تقی‌زاده و نصرت‌الدّولهٔ فیروز و محمّدعلی فروغی آغاز به‌کار کرده بود و هدف آن احیایِ مواریث علمی و فرهنگی و معرّفی دانشمندان بزرگ کشور بود و بنای آرامگاه فردوسی و برگزاری کنگرهٔ بین‌المللی برای حکیم طوس از نخستین اقدامات انجمن بود. در ادامهٔ این فعّالیّت‌ها، انجمن در سال‌های بعد، به ساختن آرامگاه برای ابن‌سینا و عطّار و خیّام مبادرت ورزید و در سال ۱۳۳۲، کنگرهٔ بین‌المللی برای ابن‌سینا در تهران برگزار کرد. هر چند چهره‌های سرشناسی همچون سیّدحسن تقی‌زاده، اللّهیار صالح، عیسی صدیق، حکیم‌الملک، استاد ابوالحسن صدیقی جزء هیأت مدیره بودند، ولی کارهای علمیِ کنگره به وسیلهٔ مرحوم دکتر غلامحسین صدیقی و مرحوم سیّدمحمّدتقی مصطفوی انجام می‌گرفت و نشر آثار فارسیِ ابن‌سینا در انجمن، مرهون کوشش‌های این دو فردِ دلسوز و کوشا بوده است. مرحوم مصطفوی، در سال‌های بعد، با من در ارتباط مستمر بود و از من خواست تا کتابی از فریدالدّین عطّار نیشابوری را برای انجمن آماده سازم. من به تشویق پروفسور هانری کُربَن، کتاب اشترنامه ــ منسوب به عطّار ــ را به انجمن تقدیم کردم؛ که در سال ۱۳۳۷ چاپ و منتشر شد. کُربن گفت: «هر چند نسبت این کتاب به عطّار مورد شک است، ولی از جهت این‌که در برهه‌ای از زمان در فضای وسیعی از عرفان و تصوّف، این کتاب به نام عطّار در سِیر و گردش بوده برای تاریخِ سیرِ اندیشه و تفکّر در ایران بسیار مهم است». من به خواهشِ مرحوم مصطفوی، سال‌های بعد، کتاب دیگری به نام فیلسوف ری؛ محمّدبن‌زکریای رازی به انجمن تقدیم داشتم که در سال ۱۳۴۹(به عنوانِ) چاپ و تألیف درجهٔ یک در ایران و برندهٔ جایزهٔ بهترین کتاب سال شناخته شد(هم‌اکنون این کتاب به چاپ چهارم رسیده است).

شادروان سیّدمحمّدتقی مصطفوی مردی باایمان و از امانت و صداقت برخوردار بود که در شناسایی و معرّفیِ آثار باستانیِ کشور نهایتِ درستی و دلسوزی را به‌کار می‌برد. او در حفظ و مرمّت آثارِ باستانی و معرّفی آن‌ها(در سطح علمی) و نگهداری آن‌ها در کشور و محافظت از دستبرد یغماگران و قاچاقچیان، سهم به‌سزایی داشته است. احاطه و تسلّطِ او به شناخت اشیای عتیقه

و گنجینه‌های زیرزمینی و تفهیم ارزشِ تاریخی آن‌ها به نسل جوان کشور قابل تحسین و تقدیر است.

مصطفوی در ابعاد مختلفِ باستان‌شناسی تحقیق و تتبّع داشت. مقالات ارزندهٔ او فضای گسترده‌ای را دربرمی‌گیرد: از تخت‌جمشید گرفته تا قلعهٔ ضحّاکِ آذربایجان شرقی و نقوش آشوری و هخامنشی و کتیبه‌های پهلوی و آتشکدهٔ فارس و نقش رستم و گنبد سلطانیّه و بناهای تاریخی تهران و شهر ری و مساجد بزرگ کشور، همه و همه، نتیجهٔ کوشش این دانشی‌مرد بزرگ است. انجمن آثار و مفاخر فرهنگی اخیراً مجموعهٔ مقالات او را در زمینهٔ باستان‌شناسی در سه مجلّد که با کوشش آقای مهدی صدری گردآوری شده، چاپ و منتشر ساخته است. این مجموعه و مجموعهٔ انتشارات انجمن در موضوعات ادبی و تاریخی و جغرافیایی و سفرنامه‌ها و نیز مجموعهٔ قرطبه و اصفهان که نتیجهٔ کوشش‌های دانشمندان ایرانی در زمینهٔ فقه و اصول و فلسفه و کلام و منطق و عرفان در قرون اخیر است، نمایانگر فرهنگ جامع و شامل و مستدام و مستمر کشور عزیز ما است که مصطفوی در به وجود آمدنِ آن‌ها سهیم و شریک بوده است. نسل جوان و میهن‌پرستِ ما که به این آثار جاویدان(اعم از زیرزمینی و روی زمینی و ملموس و معقول) می‌نگرند و با سری افراشته، به کشورِ خود و گذشتهٔ آن می‌بالند، باید بر روان پاک سیّدمحمّدتقی مصطفوی درود فرستند و دعای خیرِ خود را نثار آن مرد صَدیق و باایمان و امین و درستکار نمایند.

دو فرزند برومند مرحوم مصطفوی ــ خشایار و خدایار ــ که سَماحت و بزرگواری و عشق به فرهنگ و تمدّن ایرانی را از پدر به ارث برده‌اند، تعداد ۲۸۹۹ عکس و اسلاید متعلّق به کتابخانهٔ آن مرحوم را از طرف خانوادهٔ شریف مصطفوی به کتابخانهٔ انجمن آثار و مفاخر فرهنگی اهدا نمودند و با این عملِ خیرِ خود، نام مصطفوی را در آن انجمن «جاودان مضاعف» ساختند:

نام نیکو گر بمانَد ز آدمی   بِه کزو مانَد سرای زرنگار

در اواخر سال ۱۳۵۵ از طرف دانشکدهٔ معماری و شهرسازی دانشگاه ملّی ایران(شهید بهشتی فعلی) به پاس خدمات گران‌بهای سیّدمحمّدتقی مصطفوی درجهٔ دکتری افتخاری به او اعطا گردید که آن مرحوم، تشکّر خود را، با عبارات زیر، در ۱۳۵۵/۱۱/۳۰ به ریاست آن دانشگاه اظهار می‌دارد:

ریاست محترم دانشگاه ملّی ایران

خامه و زبان این بنده را یارای آن نیست تا از افتخاری که به عنوان اعطاء درجهٔ دکتریِ افتخاریِ رشتهٔ مورد علاقه و خدمتِ بیش از چهل وپنج سال نصیبم فرموده‌اند، اظهار سپاسگزاری کنم. امید و آرزویم این است که پروردگار بزرگ، لیاقتِ جزیی از این لطف و مرحمتِ غیرمنتظره را که پیش از طرح و تصویب آن، در شورای عالی آن دانشگاه، کمترین آگاهی از آن نداشتم، به این خدمت‌گزار ارزانی دارد.

به‌راستی هنگامی که جناب دکتر ایرج پروین (ریاست محترم دانشکدهٔ معماری و شهرسازی دانشگاه ملّی) پیش‌ازظهر چهارشنبه ۲۷ بهمن‌ماه جاری به وسیلهٔ تلفن موضوع را عنوان فرمودند، پیش خود اندیشیدم چه شده است؟ دربارهٔ کسی که هیچ مراجعه و درخواست و دست و پایی نکرده و کار و مقامی مؤثّر از لحاظ اجتماع بر عهده ندارد، چنین عنایتی مبذول گردد؛ و چنان به هیجان آمدم که نمی‌توانستم مراتب امتنانِ قلبم را ابراز نمایم و اینک هم خود را همان‌گونه در اظهار تشکّر و سپاس ناتوان می‌بینم.

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی بر خود لازم و واجب دانسته است که به پاس خدماتی که شادروان سیّدمحمّدتقی مصطفوی طیّ سال‌های متمادی، به انجمن کرده است و آثار گران‌بهایی که در آنجا از خود به یادگار گذاشته است، مجلس یادبود و بزرگداشت برای او برگزار کند؛ دوستان و شاگردان و همکاران او را گِرد آوَرَد و آثار ارزندهٔ آن همکارِ قدیمی را بر آنان عرضه نماید و به نسل جوان اعلام دارد که سیرت علمی و عملی و کوشش و دلسوزیِ او را جهت حفظ و معرّفی میراث‌های فرهنگی اُسوه و الگوی خود قرار دهند و از خداوند کریم مسألت دارد که روح پُر فتوح آن مرد بزرگ را غریق رحمت و مغفرت خود گرداند و او را در زُمرهٔ ناشرانِ علم و فضیلت و تقویٰ قرار دهد. بمنّه تعالی و کرمه.

عبدالمحمّد آیتی

چون زمان، عهد سنایی درنوشت
آسمان، چون من سخن‌گستر بزاد
چون به غزنین ساحری شد زیر خاک
خاک شِروان، ساحری دیگر بزاد
در فلان تاریخ دیدم کز جهان
چون فرو شد بهمن، اسکندر بزاد
گر زمانه آیتِ شب محو کرد
آیتِ روز از مهین‌اختر بزاد
از سِیوم اقلیم چون رفت آیتی
پنجم اقلیم آیتی دیگر بزاد

شهر بروجرد، در زمان ما، بزرگانی را در خود پرورانده که هریک در زمینهٔ خود «آیت»ی برجسته از خداوند دانا و توانا بوده‌اند. نخست، باید قلم را به نام آیةالله‌العظمی بروجردی متبرّک ساخت که با دقّت و موشکافیِ علمیِ خود، روش تازه‌ای در پژوهش‌های فقاهتی و روایتی ارائه داد و برای نخستین‌بار، پایه‌ای را بنا نهاد که طلّاب به بررسی اصول و نقد اسناد روایات بپردازند:

رَاوِیاً لِلْحَدیثِ لَمْ یُخْرِجِ المَعْـ ـرُوفُ مِنْ صِدْقِهِ إلی الإسْنادِ
أنْفَقَ العُمْرَ نَاسِکاً یَطْلُبُ العِلْـ ـمَ بِکَشْفٍ عَنْ أصلِهِ و انْتِقادِ

از حوزه که بگذریم، در دانشگاه، مرحوم دکتر عبدالحسین زرّین‌کوب از همان سرزمین علم‌خیز و عالم‌پرور برخاست که چراغِ تاریخِ پُرافتخار این کشور را برای چندین دهه روشن نگاه داشت. افسوس که بِاناسپاسیِ اهل زمان «آن سرو به ناوقت بخمّید چو چنبر»:

مَازِلْتَ تَبْحَثُ فِی التّارِیخِ مُجْتَهِداً　　حتّیٰ رَأیتُکَ فِـی التّـارِیخِ مَکـتُوباً

و همچنین دکتر سیّدجعفر شهیدی ـ أطَالَ‌اللهُ عُمْرَهُ الشَّرِیف ـ که با احاطهٔ خود به ادب عربی و فارسی، استادان زمان حاضر را پرورش داد که همهٔ آنان هم‌اکنون حافظ زبان فارسی که نماد هویّت ملی، و ادب فارسی که مظهر فرهنگ ملّی است در اقصیٰ نقاط ایران هستند.

پس از این دو استاد توانا و توانمند به مصداق «فَعَزَّزْنا هُمَا بِثَالِثٍ»، باید از دوست بزرگوار و استاد فرزانه استاد عبدالمحمّد آیتی(عضو پیوستهٔ فرهنگستان زبان و ادب فارسی) یاد کنیم ـ خداوند وجود او را برای علم و فرهنگ کشورمان نگاه داراد ـ که با وجود حوادث ناگوار که در زندگی او رخ داده، دمی از کسب علم و نشر دانش و ترویج ادب و فرهنگ اسلامی ـ ایرانی کنار نگرفته و هم‌اکنون که هشتادبهار از عمر پُربار و برکت او می‌گذرد، باز هم آثار نفیس و ارزنده‌اش زینت‌بخش کتابخانه‌های کشورمان است.

آغازِ زندگیِ آیتی، همراه با سختی‌ها و مشقّات فراوانی بوده و او از طریق مکتب‌ها و مدارس سنّتی به حوزه‌های علمیّهٔ بروجرد و قم راه یافته و سپس با ورود به دانشکدهٔ علوم معقول و منقول و دانشسرای‌عالی، «روش تحقیق جدید» را فراگرفته و با علاقه‌ای که به ادب عربی داشته، به ترجمهٔ متون ادبی کلاسیک و نو پرداخته و در این زمینه، شهرت فراوانی در میان اهل علم یافته است. او که از آغاز جوانی، شور ترجمهٔ قرآن کریم و نهج‌البلاغه و صحیفهٔ سجّادیه، یعنی سرچشمهٔ جوشان و خروشان فرهنگ اسلامی را در سر می‌پروراند، به‌خوبی متوجّه این حقیقت بوده که نخست به ترجمهٔ شاهکارهای ادب دورهٔ جاهلی بپردازد، تا بتواند رموز دلایل اعجاز قرآن و اسرار بلاغت آن را دریابد و در مورد نهج‌البلاغه با علم و درایت بتواند اظهار کند که:

کَـلامُ عَـلِیٍّ کَـلاَمٌ عَـلِیّ　　وَ مَا قَالَهُ المُرتَضیٰ، مُرتَضیٰ

ترجمهٔ معلّقات سبع، او را بر درک و فهم رموز ادب عربی و استعارات و تشبیهات و کنایات آن زبان توانا ساخت. این قصاید همان قصایدی است که در بازارهای معروف عربستان همچون عُکاظ و ذی‌المجاز حائز بهترین رتبه شده بودند که شایستگی آن را می‌یافتند که در خانهٔ کعبه آویخته گردند که:

در میان خانهٔ کعبه فرو آویختند
شعر نیکو را به زرّین سلسله پیش عُزی

ترجمهٔ قرآن آیتی، در ردیف بهترین ترجمه‌های زمان حاضر همچون ترجمهٔ بهاءالدّین خرّمشاهی و سیّدجلال‌الدّین مجتبوی و سیّدعلی موسوی گرمارودی قرار می‌گیرد:

وجود شریفش که بود آیتی　　برافراخت در شرعِ دین، رایتی

اگر قرآن را همچون آب، اسم جنس بدانیم که اطلاق بر قلیلَ و کثیر می‌شود و سلمان فارسی را که سورهٔ حمد را برای ایرانیان ترجمه کرد، نخستین مترجم قرآن به‌شمار آوریم؛ بزرگان یادشده از جمله عبدالمحمّد آیتی، حلقهٔ پایانیِ این سلسله است که در چهارده قرن سخن الهی را برای مردم ایران گزارش کردند و کسانی همچون مترجمان تفسیر طبری و میبدی(صاحب کشف‌الاسرار) و شیخ‌ابوالفتوح رازی و سورآبادی و ده‌ها، بلکه صدها مانند آنان در استوارساختن اندیشه و عقاید مردم سرزمین و روشن نگاه‌داشتن نور خداوندی به جان کوشیدند و وعدهٔ الهی را که او خود حافظ و نگاهدارندهٔ قرآن است، تحقّق بخشیدند:

مصطفی را وعده کرد الطاف حق　　گر بمیری تو نمیرد این سَبَق
ما کتاب و معجزت را حافظیم　　بیش و کم کن را ز قرآن رافضیم

اگر از مقام والای علمی استاد آیتی بگذریم و به پایه‌های اخلاقی و معنوی او به غور بپردازیم، می‌بینیم که او همچون مولای خود، مولای متّقیان، دنیا را خوب شناخته و از آن به حدّاقل اکتفا کرده، جاه و جلال و مال و منال، او را فریب نداده و غرور دنیا را به دنیامداران سپرده است:

از من چون شناختم ترا بگذر　　آنکه بفریب هر که را خواهی

دوستانِ آیتی، بر سلامت نَفْس و حُسن خوی او اتّفاق دارند و او را بر داشتن فضایل اخلاقی و سجایای انسانی ستایش می‌کنند. همکاران او همچون پدر، او را گرامی می‌دارند و پروانه‌وار گِرد شمع وجود او می‌گردند:

نَمِیلُ إلیٰ جَوانِبِهِ کَأَنَّـا　　إذَا مِلْنَا نَمِیلُ إلیٰ أبِینَا

من از سال ۱۳۲۷ ــ که وارد دانشکدهٔ معقول و منقول شدم و در مدرسهٔ عالی سپهسالار دارای حجره و راتبه گردیدم ــ با آیتی آشنایی پیدا کردم و همواره

سلام و علیک گرمی با هم داشتیم و همیشه در جزر و مدِّ زندگیِ او قرار داشتم و حتّی زمانی که جَهَله و سَفَلهٔ زمان با حِقد و حسد که بر علم این دانشی‌مرد داشتند، موجب انتظار خدمت او گردیدند و او با کار در دکّهٔ بلیط‌فروشیِ شرکتِ واحد ارتزاق می‌نمود، گاه گاه به او سر می‌زدم و او را دلداری می‌دادم که خورشید برای همیشه زیر ابر نمی‌ماند و علم را شرافتی ذاتی است که به تنقیص ناقصان کم نمی‌شود:

قیمت دانش نشود کم بدانک　　خلق کنون جاهل و دون‌همّت است

کوکب علم آخر سر بر کند　　گرچه کنون تیره و در رجعت است

و این اندیشهٔ ما تحقّق یافت و عبدالمحمّد آیتی هم‌اکنون همچون ستاره‌ای بر تارک فرهنگستان زبان و ادب فارسی می‌درخشد و آثار ارجمند او سایر نهادهای علمی کشور ما را همواره نورانی نگاه می‌دارد.

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی همواره از علمِ سرشار و فضل پُربارِ این ادیب دانا و فاضل توانا برخوردار بوده و ترجمهٔ شاهنامهٔ بُنداری و الحوادث‌الجامعهٔ ابن‌الفوطی را که به خواهش این دوست دیرین انجام داده، از بهترین کتاب‌های انجمن بوده است. اکنون، انجمن بر خود می‌بالد که هفتاد و پنجمین(۷۵) کتابِ زندگی‌نامه و مراسم بزرگداشت خود را که مصادف با ماه مبارک رمضان، یعنی ماه قرآن است برای این خادم قرآن و گزارشگر سخنان عَلَوی و بیانگر نیایش‌های سجّادی قرار می‌دهد، و از خداوند کریم مسألت دارد که همهٔ کسانی را که در این مراسم(که تجلیل از مقام علم و دانش و بزرگواری و اخلاق است) شرکت جسته‌اند، مشمول مراحم و لطف خود قرار دهد. بمنّه تعالیٰ و کرمه.

حسن تاج‌بخش

پـزشکی را و دیـن را گـر نـدانـی | زیان است ایـن جـهان و آن جـهانی
یکـی تـن را ز بـیماری بسـوزد | دگـر جـان را بـه دانش بـرفروزد
پـزشکی دانشش تـن را پـناه است | و دین دانستنش جـان را سـپاه است
تـنی بـاید درست و راست‌کـردار | نه بـا ریش و نـه بـا درد و نـه بـیمار
کـه دیـنِ ایـزدی بـتوانـد آمـوخت | به دانش جان خود بتوانـد افـروخت

در تمدّن اسلامی بر پایهٔ حدیث منسوب به پیغمبر اکرم ـ صلّی‌الله علیه و آله و سلّم ـ :«العلمُ عِلْمانِ عِلْمُ الأبدان و عِلْمُ الأدیان»، دانشِ پزشکی و علمِ دین همتا و لازم و ملزوم یکدیگر شناخته شده است. طبیب به درمانِ بیماریِ جسم و عالِمِ دین به درمان بیماری روح می‌پردازد. زیرا هم‌چنان‌که تن صحّت و مرض دارد دل و روح هم دچار بیماری می‌شود که در قرآن کریم آمـده است: «وَفِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ‌اللهُ مَرَضاً». و از این‌روی بوده است که در سنّتِ علمیِ کهن، پزشک باید آشنا به علم الهی و فلسفه باشد و جالینوس را کتابی است تـحت عنوان فی أنَّ الطَّبیبَ الفاضِلَ یَجبُ أن یکونَ فیلسوفا:(پزشکِ برتر پزشکی است که فلسفه هم بداند). عالِمِ دین بَاید مردم را بـر نگـهداشت و حـفظ صـحّت بـدن ترغیب و تشویق کند، زیرا تا بدن سالم نباشد نیروهای نفسانی، وظایف خود را نـیک انـجام نـمی‌دهند و مـطالب روحـانی و دیـنی را پـذیرا نـمی‌شوند. و همو(جالینوس) نیز کتابی داشته تحت عنوان فی أنَّ قُوی النَّفس تابعةٌ لمزاج البدن: (نیروهای نفسانی پیرو فعل و انفعالات جسمانی هستند). اینَ تأثیر متقابلِ َروح و بدن که قدما بر آن تأکید داشتند، مبتنی بر این بود که طبیب و فیلسوف باید یک نفر باشد که نمونهٔ کاملِ آن در یونان، جالینوس و در اسلام ابن‌سینا است و شاید کلمهٔ «حکیم» کلمه‌ای بوده است که شامل هر دو جنبه، یعنی آشنایی به حکمتِ

روح و آشنایی به حکمتِ بدن می‌شده است، و این‌که قدما، فلسفه را طبّ روح و طب را فلسفهٔ بدن می‌دانسته‌اند ناظر به وحدت این دو علم بوده است. و همچنین ابن‌سینا که کتاب پزشکیِ خود را قانون و کتاب فلسفه را شفا نامیده، به جهت اعلام این همبستگیِ طبّ و فلسفه بوده است.

علی‌بن‌عبّاس اهوازی در فضیلتِ علم پزشکی می‌گوید که: انسانْ افضل و اشرف از همهٔ حیوانات است به جهت عقلی که خداوند به او عطا کرده و نیروی عقل بستگی به صحّت نفس ناطقه دارد و صحّت نفس ناطقه به صحّت نفس حیوانیّه و صحّت نفس حیوانیّه به صحّت نفس طبیعیّه مربوط است و صحّت این دو نفس به صحّت بدن وابسته است و صحّت بدن را صناعت طب، متعهّد است، بنابراین علم پزشکی افضل و سودمندترین علوم است.

بر اساس همین شرافت و قداستِ علم پزشکی است که در مطاویِ کتبِ اخلاقِ پزشکی تأکید بر ایمان و عقیده و دینداری و خلوص عقیدهٔ پزشکان شده است. آنان بر این نکته تکیه کرده‌اند که نخستین چیزی که بر پزشک لازم است اعتقاد او بر صحّت امانت است و نخستین امانت، اعتقاد او است به این که جهان مکوَّن و مخلوق مکوِّن را خالقی قادر و حکیم است که همهٔ امور با ارادهٔ او انجام می‌شود؛ او است که زنده می‌گرداند و می‌میراند؛ بیمار می‌کند و شفا می‌بخشد؛ او است که منافع و مضارّ مردم را به آنان شناسانیده تا آن‌چه را که سودمند است به کار گیرند و از آن‌چه زیان‌آور است اجتناب ورزند.

و همچنین تأکید کرده‌اند که پزشکان نباید یاران و شاگردانِ بدطینت و شرور را به گِرد خود راه دهند، زیرا گفتار و کردار و شاگردانِ بد به استاد منسوب می‌گردد. و نیز گفته‌اند که پزشک واقعی باید فقرِ با حلال را بر ثروتِ با حرام ترجیح دهد زیرا ذکر جمیل که باقی می‌ماند بهتر از مال نفیس است که فانی می‌گردد. مال نزد سفیهان و جاهلان فراوان یافت می‌شود، ولی حکمت است که خداوند آن را ویژهٔ اهل فضل و کمال و انبیا و اولیا گردانیده است.

پزشکان در نگاهداشت شرافتِ پزشکی و نفروختن آن به مال و جاه دنیا «بقراط» را اسوه و پیشوای خود قرار داده‌اند. آنان می‌گویند پادشاه ایران می‌خواست بقراط را از سرزمین یونان به خاک ایران‌زمین منتقل کند و مبلغ صدهزار دینار برای او فرستاد و وعده داد که پس از آمدن نیز همین مقدار به او

تسـلیم مـی‌کند، ولی بقراط پاسخِ رد داد و گـفت: «من فـضیلت را بـه مـال نمی‌فروشم»؛ و این در حالی بود که او فقیرانِ روستاهای آتن را به رایگان درمان می‌کرد.

دانشمندان اسلامی فضیلت و برتریِ هـر عـلم را بـر پـایهٔ مـزیّت و بـرتری موضوع و هدف آن می‌دانستند و در مورد پزشکی مـی‌گفتند کـه مـوضوع آن «بدن‌های انسان» است، و در فـلسفه بـه اثبات رسـیده کـه انسـان شـریف‌ترینِ موجودات روی زمین است، چه آن‌که او مرکّب از دو جزء است: نفس و بدن: نفس او شریف‌ترینِ نفوس و بدن او شریف‌ترینِ بدن‌ها است، و نه‌تنها بدن(که موضوع پزشکی است) شریف است، بلکه غایت آن که «رساندن سـلامتی بـه بدن» باشد، نیز شریف است.

از جالینوس نقل شده است که گفته: «صحّت و سلامتی چیزی است که هیچ چیزِ مطلوب و لذّت‌بخشی با آن برابری نمی‌کند و داشتن و نگهداشت آن مورد جستجو و طلبِ هر کسی است و آن‌چه که مردم در تدبیر دنـیا و مـعاش خـود می‌کوشند برای همین است. بنابراین «پزشکی» کـه حـافظِ ایـن سـلامتی است، برترین صناعات می‌باشد و آن کسی که منکر این حقیقت بـاشد بـا خـدا عـناد می‌ورزد و تدبیرِ او را خدشه‌دار جلوه می‌دهد، و ما می‌بینیم در همهٔ شـهرهای مسکونی، این علم بسیاری از بیماری‌ها را درمان می‌کند». برخی از دانشـمندان گفته‌اند که شرافت علم پزشکی شرافتی است که در ذات و جوهر علم طب است و اگر به شرافت عَرَضی صناعات و آن‌چه که علوم را نزد جمهور برتر و ممتاز می‌سازد نظر افکنیم، همچون جاه و مال و شهرت و همچنین فواید اُخروی آن، که مکانت نزد خدا و رسیدن به ثواب باشد، باز هم طب در مرحلهٔ اعلی و مرتبهٔ برتر قرار دارد.

در سنّت پزشکیِ اسلامی پزشک و معلّم را محترم شمرده شده‌اند، و گـفته شده است: آن کس که پزشک را خوار دارد باید با بیماریِ خود بسازد و آن‌که معلّم را حرمت ندارد باید در جهل خود غوطه‌ور گردد:

إنّ المُـعَلِّمَ و الطَّـبیبَ کِـلاَ هُـمَا　　لاَیَنصَحانِ إذَا هُـماَ لَـمْ یُکْـرَمَا
فاصْبِر لِدَائِکَ إنْ جَـفَوتَ طَـبیبَهُ　　واقْنَعْ بِجَهْلِکَ إنْ جَفَوتَ مُـعَلِّما

پزشک هم وظیفه دارد که بر دانش خود بیفزاید و در آن‌چه کـه نـمی‌دانـد

حکم نراند. در حدیث شریف آمده است:«مَنْ تَطَبَّبَ و لَمْ يُعْلَمْ مِنْهُ طِبٌّ فَهُوَ ضَامِنٌ»: «هر که پزشکی بورزد، در حالی که علمِ آن را نداشته باشد، او ضامن خسارت و زیانِ جانی و مالی بیمار است». اسحق‌بن‌علی رهاوی در کتاب أدبُ‌الطّبیب(آداب پزشکان) خود دقّت و احتیاط در امر پزشکی را چنین بیان می‌دارد:

«قدمای یونان، روشِ احتیاط و بازجویی را با پزشکان به‌کار می‌بردند، از این‌روی بود که پزشکان می‌کوشیدند خود را از خطا و اشتباه بر حذر دارند. زیرا پزشک ممکن نبود بر کرسی پزشکی بنشیند مگر آن‌که از او آزمایش‌ها و اختیارات لازم به عمل آید و پس از موفّقیّت، پزشکانِ کهن‌تر برای پزشکانِ آزموده‌شده، «کرسی» فراهم می‌کردند و آن را «کرسیّ‌الحکمة» می‌خواندند و فقط پزشکانِ مجرّب و آزموده می‌توانستند بر آن کرسی بنشینند. و هم‌اکنون گروهی از پزشکان در شام این کرسی را نصب می‌کنند و بر آن جلوس می‌نمایند و این از قدیم دانسته شده بود که هر کس در این جایگاه بنشیند او برگزیده و آزموده است، و چنین پزشکی، هرگاه بر بیماری برای معالجه و مداوا وارد می‌شد هنگام واردشدنش کاغذ سفیدی می‌خواست و پس از دقّت و تأمّل در حال بیمار بر روی آن کاغذ چنین می‌نوشت که در فلان روز بر فلان بیمار وارد شدم و این روز، روزِ اول یا روز دوم و یا سوم از بیماریِ او بود و من بیماریِ او را فلان بیماری تشخیص دادم و این تشخیص من بر پایهٔ احوالِ شخصِ او و احوال قاروره(ظرف ادرار) و نبض او بوده و سپس فلان دوا و فلان غذا را برای او تجویز کرده‌ام. پزشک، این نوشته را نزد خانوادهٔ بیمار می‌گذاشت و در دیدارِ دومِ خود در احوال بیمار می‌نگریست که چه دگرگونی در حال او پدید آمده است و آن را در همان نوشته اضافه می‌نمود و این عمل را در هر دیداری به همین روش انجام می‌داد تا حالِ بیمار و بیماریِ او به نهایت انجامد. اگر بیماریِ او بهبود یافته بود آن نوشته را نزد بیمار نگاه می‌داشت تا تذکار و اصلی باشد برای بار دیگر که او بیمار گردد، و اگر بیمار از دنیا رفته بود و گفته بودند که پزشک اشتباه کرده است، در این صورت پزشک را در برابر اهل خبرت و بصیرت حاضر می‌ساختند و نوشته را از خانوادهٔ بیمار می‌گرفتند و آن خبرگان به صناعتِ پزشکی در آن نظر می‌افکندند: اگر بیماری و علاماتِ خاصِ آن همان

بوده که او یاد کرده و علاج و تدبیر پزشک با آن موافقت داشته، او را سپاس می‌گفتند و بیرون می‌آمدند، و اگر خلاف آن بوده و درمانِ او موجب مرگ گردیده بود دیگر او را اجازهٔ درمان نمی‌دادند و به آن‌چه که سزاوار آن است او را مجازات می‌کردند».

این، جای بسیار خوشوقتی است که استاد دانا و توانا دکتر حسن تاج‌بخش، استاد ممتاز دانشگاه و عضو پیوستهٔ فرهنگستان علوم جمهوری اسلامی، افزون بر وظایفِ خود در دانشکدهٔ دامپزشکی دانشگاه تهران با اختلاس فرصت و حرام‌ساختن آسایش و آرامش بر خود، به تحقیق در پیشینهٔ پزشکی و دامپزشکی در این کشورِ کهن‌سال پرداخته و نتیجهٔ ده‌ها سال، کوشش و تلاشِ خود را به صورت دو مجلّد کتاب بزرگ تحت عنوان تاریخ دامپزشکی و پزشکی ایران درآورده تا نسل جوان، به‌ویژه دانشجویان علم طبّ، احساس بی‌ریشگی نکنند و غرب را برای خود بُت نسازند؛ چه آن‌که، استاد، در این دو جلد کتاب، در موارد متعدّد اشاره کرده‌اند که غربیان دانش پزشکی را از مسلمانان فراگرفته‌اند. توماس ارپنیوس ـ استاد دانشگاه لیدنِ هلند ـ در خطابهٔ آغازین خود در درس عربی در نوامبر ۱۶۲۰ خطاب به دانشجویان می‌گوید:«مسلمانان سی‌صد نوع دارو برای بیماری‌های گوناگون کشف کرده‌اند که تاکنون بر ما اروپاییان ناشناخته مانده و پزشکانِ یونانِ کهن هم از آن آگاهی نداشته‌اند».

هنگامی که این دو جلد کتابِ استاد در سال‌های ۱۳۷۲ و ۱۳۷۵ منتشر شد نگارنده مقاله‌ای کوتاه دربارهٔ مطالب ارزشمند آن دو جلد نگاشت که در ستونِ «در جهان دانش و علم» روزنامهٔ اطّلاعات(در روز یکشنبه ۱۳ دی‌ماه ۱۳۷۶) چاپ و منتشر گردید. اکنون مناسب می‌داند که آن مقاله را در این پیش‌گفتار منتشر نماید تا دوستداران علم و دانش به‌ویژه دانشجویان علوم پزشکی و دامپزشکی با این کتاب آشنا و با مطالعهٔ آن از ارزش میراث علمی گذشتهٔ خود آگاه گردند:

دکتر حسن تاج‌بخش چهرهٔ شناخته‌شدهٔ علمیِ این کشور از معدود کسانی است که توجّه و عنایت به تاریخ علم به‌ویژه تاریخ پزشکی و دامپزشکی ایران دارد. او در مجامع علمیِ داخلی و خارجی همواره سعی کرده اصالت اندیشه و ابتکار دانشمندان مسلمان ایرانی را معرّفی کند و به تحلیل و بررسی آثار ارزنده

و نفیس آنان بپردازد. جلد اول کتاب دارای بیست و شش فصل است که به ترتیب مباحث و مطالب زیر مورد شرح و تحقیق قرار گرفته است: ۱. سابقهٔ باستانی حیوانات و اهلی‌شدن آن‌ها در ایران؛ ۲. پزشکی و دامپزشکی پیش از تاریخ؛ ۳. سکنهٔ قدیم ایران قبل از مهاجرت اصلی آریاییان، کاسیان و اهلی‌کردن اسب؛ ۴. تمدّن دامپزشکی و پزشکی بین‌النّهرین در عهد باستان، سومر، عیلام، آشور، بابل، سومریان و پزشکی و دامپزشکی آنان؛ ۵. سکاییان و پرورش اسب؛ ٦. دامپزشکی یهود؛ ۷. دامپزشکی و پزشکی مصر؛ ۸. دامپزشکی و پزشکی هند؛ ۹. ایرانیان آریایی، اهلی‌کردن اسب و پرورش گاو؛ ۱۰. اهلی‌شدن اسب توسّط آریاییان؛ ۱۱. مادها و دامپزشکی؛ ۱۲. پزشکی و دامپزشکی در دوران اساطیری ایران، پیشدادیان، کیانیان، داستان خلقت گاو؛ ۱۳. حیوانات ایران، شیر، شتر، گربه، خروس، شاهین، سیمرغ؛ ۱۴. اسبان اساطیری ـ تاریخی ایران باستان؛ ۱۵. فال‌بینی از اندام‌ها و حرکات حیوانات؛ ۱٦. دد و دام، بیطار، پزشک، دامپزشک؛ ۱۸. ردپای دامپزشکی در منابع مربوط به زندگی زرتشت؛ ۱۹. متون اوستایی و توجّه به دام‌ها و دامپزشکی؛ ۲۰. پزشکی، دامپزشکی، دامپروری و کشاورزی در تمدّن هخامنشیان؛ ۲۱. تأثیر ایران بر فرهنگ و تمدّن یونان، حملهٔ اسکندر و انتقال کتب پزشکی و دامپزشکی از ایران به یونان، ذوالقرنین کیست؟ دامپزشکی یونان؛ ۲۲. دامپزشکی رومیان، دامپزشکی اروپا در قرون وسطی تا عصر جدید و نقش ایرانیان در انتقال دانسته‌های دامپزشکی جهان باستان، تأسیس دانشکده‌های دامپزشکی در اروپا؛ ۲۳. دامپروری و دامپزشکی ایران در زمان سلوکیان؛ ۲۴. دامپزشکی و پزشکی در دوران اشکانیان؛ ۲۵. دامپزشکی و پزشکی در دوران ساسانیان؛ ۲٦. روش‌های دامپزشکی و پزشکی در ایران باستان، فَرسنامهٔ منسوب به ارسطو.

از امتیازات این کتاب یکی این است که مؤلّف، مطالب خود را به منابع و مراجع معتبر مستند ساخته و مشخّصات این منابع(که از چهارصد متجاوز است) در پایان کتاب آورده شده؛ دیگر آن‌که او جای‌جای به مناسبت از ابیات فارسی استشهاد می‌جوید و این خود، شیرینی و لطافت در میان بحث‌های علمی ایجاد می‌کند؛ و سه دیگر آن‌که با کوشش فراوان تصویرهای مناسب، برای تأیید

مطالب فراهم آورده و این تصویرها خود، تنوّع مطبوعی در کتاب به وجود می‌آورد.

جلد دوم کتاب دارای سی و هفت فصل به ترتیب زیر است: ۱. اسلام و ایران؛ ۲. دامپزشکی و پزشکی در عربستان قبل از اسلام؛ ۳. سلیمان و اسب‌های چوپانی پیمبران؛ ۴. سیری در آیات قرآنی و احادیث نبوی و ائمهٔ اطهار(ع) در مورد حیوانات؛ ۵. مباحث فقهی در مورد حیوانات؛ ٦. ترحّم به حیوانات؛ ۷. حشر حیوانات، تناسخ، علوم غریبه؛ ۹. نفس ناطقه، نطق حیوانی، حیوان‌شناسی، چند رسالةالطّیر عرفانی؛ ۱۰. مدارس دوران اسلامی، بیمارستان‌ها، آموزش پزشکی؛ ۱۱. جایگاه علمی دامپزشکی، آموزش دامپزشکی در ایران بعد از اسلام؛ ۱۲. شکار، بازیاری، بازنامهٔ انوشیروان؛ ۱۳. تشکیلات دامپزشکی ایران؛ ۱۴. بَرید یا پُست در ایران و نقش دامپزشکی؛ ۱۵. تاریخ دامپزشکی و پزشکیِ ایران در سده‌های نخستین هجری؛ ۱٦. کتاب‌های دامپزشکی سه قرن نخستین هجری؛ ۱۷. نگاهی به تاریخ ایران از زمان طاهریان تا حملهٔ مغول؛ ۱۸. تاریخ دامپزشکی ایران از دوران طاهریان تا حمله مغول؛ ۱۹. کتاب‌های دامپزشکی ایران(قرن چهارم تا هفتم هجری)، تصحیح سه رسالهٔ خطّی دامپزشکی؛ ۲۰. تاریخ پزشکی ایران در سده‌های چهارم تا هفتم هجری؛ ۲۱. کیمیا و کیمیاگران؛ ۲۲. تاریخ دامپزشکی و پزشکی ایران در سده‌های هفتم تا دهم هجری؛ ۲۳. کتاب‌های دامپزشکی سده‌های هفتم تا دهم هجری؛ ۲۴. تاریخ دامپزشکی در سده‌های دهم تا سیزدهم هجری: صفویّه، افشاریه، زندیه؛ ۲۵. کتاب‌های دامپزشکی سده‌های دهم تا دوازدهم هجری؛ ۲٦. تاریخ پزشکی ایران از دوران صفویّه تا قاجار؛ ۲۷. هنر؛ ۲۸. تاریخ دامپزشکی ایران در دوره قاجاریه؛ ۲۹. بنیان‌های تمدّن جدید در ایران؛ ۳۰. تاریخ پزشکی ایران در دوره قاجاریه؛ ۳۱. شیوه‌های دامپزشکی و پزشکی ایران: بیماری‌های واگیر در گذر تاریخ ایران؛ ۳۲. شیوه‌ها: بیماری‌ها و درمان آن‌ها؛ ۳۳. شیوه‌ها، دعادرمانی، دامپزشکی سنّتی؛ ۳۴. سابقهٔ تاریخی ماهیان و شیلات، مروارید، ابریشم، زنبور عسل در ایران؛ ۳۵. وصف حیوانات در ادبیّات فارسی؛ ۳٦. دامپزشکی ایران در عصر حاضر؛ ۳۷. دامپزشکی ایران در عصر معاصر.

چنان‌که ملاحظه می‌شود این دو جلد کتاب، دائرةالمعارف بزرگی است که مطالب گوناگون و متنوّعی را در اختیار خواننده می‌گذارد. دکتر تاج‌بخش نه‌تنها از منابع چاپیِ قدیم و جدید(که افزون از نهصد جلد می‌شود) استفاده کرده، بلکه منابعِ مربوط به پزشکی و دامپزشکی را که به صورت خطّی در کتابخانه‌های خارج و داخل نگهداری شده، مورد بهره‌برداری قرار داده و گذشته از این چند متن ارزشمند را نیز در کتاب، تصحیح و نقل کرده است از جمله: بیماری‌های گاو از کتاب ابن‌اخی حزام، رسالهٔ معالجات اسب که برای سلطان‌سنجر نوشته‌شده و علم‌البیطرة و علم‌البزاة از جامع‌العلوم فخررازی و فصل علم‌البیطرة از نفایس‌الفنونِ آملی، رسالهٔ وصف‌الخیلِ علّامه فیض کاشانی.

چنان‌که پیش از این یاد شد، تصویرهای متعدّد از جانوران و حیوانات و صفحات آغاز و انجامِ نُسخ خطّی و چهرهٔ برخی از بزرگان و دانشمندان، تنوّع خاصّی به کتاب بخشیده که خواننده را محظوظ می‌سازد و مطالعهٔ او را از یکنواختی درمی‌آورد. کوشش خستگی‌ناپذیر مؤلّف(که چنین مجموعهٔ نفیسی را با جمیع عوایق و موانع به جهان علم عرضه داشته است) قابل تقدیر و تحسین است. جای بسی شگفتی است که چنین کتابی در کشور ما تألیف می‌شود و هیچ‌گونه انعکاسِ علمی در مراکز تحقیق و پژوهش و دانشگاه‌ها ندارد و حتّی وقتی نسخه‌ای از این کتاب و نظایر آن به بالاترین مقام رسمی علمی کشور تقدیم می‌گردد، حتّی به خود زحمت نمی‌دهند که از منشیِ خود بخواهند که در دو سطر از مؤلّف تشکّر کند و همین امر باعث می‌شود که انگیزهٔ تحقیق و تألیف ضعیف شود و فرهنگِ غنی و توانمند ما، چنان‌که باید، به وسیلهٔ خودِ ما در دسترس نسل جوان قرار نگیرد و این بیگانگان باید باشند که به احیاء میراث علمی ما بپردازند. این مایهٔ افسوس است که در سرزمینی که زادگاه علم و دانش و سرچشمهٔ کمال و معرفت بوده، وسایل و تشکیلاتی وجود نداشته باشد که دکتر تاج‌بخش و امثال او بتوانند ده‌ها دانشجویِ جوان را تربیت کنند که این آثار انبوهِ گذشتگانِ ما را که در گوشه‌های کتابخانه‌ها خاک می‌خورَد از انزوا بیرون آورند و به جهان علم تقدیم دارند. این مختصر فقط برای این نگاشته گردید که اطّلاع‌گونه‌ای از نشر کتاب باشد و تحلیل و بررسیِ علمیِ کتاب نیاز به وقت موسّعی دارد که امیدواریم علاقه‌مندان به تاریخِ علم خصوصاً تاریخ پزشکی و

دامپزشکی به آن بپردازند. به‌طور اجمال می‌توان برای نشان‌دادن امتیازات و برجستگی‌های کتاب به موارد زیر اشاره کرد: مؤلّفِ محترم کتاب‌هایی را مورد بررسی و تحلیل قرار داده که تاکنون در دسترس نبوده و نویسندگان و دانشمندانِ تاریخ پزشکی به آن اشاره‌ای نداشته‌اند از جمله: کاملِ‌الصّناعتین ابن مُنذر، الاقوال‌الکافیه و الفصول‌الشّافیهٔ علی‌بن‌داوود، فرسنامهٔ منسوب به ارسطو، فرسنامهٔ صدباب یا خیل‌نامه، فرسنامهٔ محمّدبن‌محمّد، فرسنامهٔ شاه‌قلی‌میرآخور، شکارنامهٔ ایلخانی، بازنامهٔ روم، و تعداد زیادی از فرسنامه‌های منظوم و منشور دیگر. دکتر تاج‌بخش برای دستیابی به این کتب، نهایتِ کوششِ خود را به کار برده و به قول اهل علم «استفراغ وُسع» نموده و به کشورها و شهرهای مختلف سفر کرده و با دشواری به مخزن‌های کتابخانه‌های معتبر جهان از جمله کتابخانهٔ ملّی وین راه یافته که الحق زحمت ایشان مأجور است. «چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار».

باز از ویژگی‌های کتاب این است که نویسندهٔ دانشمندِ آن آراء و اندیشه‌های پزشکی پزشکانِ مسلمان را بررسی کرده و با نظریّات دانشمندان جدید مقایسه می‌کند و فضل تقدّم و تقدّم فضلِ دانشمندان اسلامی ـ ایرانی را به اثبات می‌رساند؛ مثلاً در مورد بیماری‌های واگیردار، اشاره به محمّدبن‌زکریای رازی و نظریّهٔ او در این مورد که از آن تعبیر به «نظریهٔ تخمیری» می‌کند نموده و خاطرنشان می‌سازد که مسلمانان، قرن‌ها پیش از فرنگیان به مسألهٔ سرایتِ برخی از بیماری‌ها پی برده بودند و حتّی در ادبیّات فارسی نیز مسألهٔ سرایت و واگیری بیماری‌ها منعکس شده است. ناصرخسرو(شاعر بزرگ ایرانی) می‌گوید:

دشمنانِ تو همه بیمار و بندهٔ تندرست
دورتر باید ز بیمار آن‌که او بیمار نیست

و یا آن‌که خاقانی(شاعر نامدار زبان فارسی) می‌گوید:

گر نگیرم در بَرَت عذر است از آنک
بوی بیماری همی‌آید ز من

و همچنین در هنگام بحث از آلرژی، به رسالهٔ معروف او دربارهٔ این‌که چرا ابوزید بلخی هنگام بوییدن گل سرخ دچار زکام می‌شود، ارجاع می‌دهد. این رساله که به نام «رسالهٔ شمّیّه» معروف است، به وسیلهٔ راقمِ این سطور به زبان فارسی ترجمه و در کتاب مجموعه متون و مقالات در تاریخ و اخلاق پزشکی در

اسلام و ایران(در سال ۱۳۷۴ به وسیلهٔ انتشارات سروش) چاپ شده است، و یا آن‌جا که از کشف سِرم سخن می‌گوید اشاره به گفتهٔ ابن‌سینا می‌کند که در قانون گفته است: «خون سگِ هار پادزهرِ گَزش سگِ هار» است و در تأیید آن به بیت منوچهری دامغانی استشهاد می‌جوید:

راحتِ کـژدم‌زده کُشـتهٔ کـژدم بـود　　　مِی‌زده را هم به مِی، دارو و مرهم بود

دکتر تاج‌بخش به کتاب‌های فـارسیِ پـزشکی کـه در حکـم دائرةالمـعارف پزشکی محسوب می‌شوند، بهای فراوانی داده و آن‌ها را مشروحاً شرح و تفسیر نـموده از جـمله: هـدایـةالمـتعلّمینِ اخـوینی بـخاری و ذخـیرهٔ خـوارزمشـاهی و خلاصةالتّجارب بهاءالدّولهٔ رازی، و همچنین از آن‌جا که در جهان علمی اسلام شرق و غرب در ارتباط علمی بوده و کسی که در فلسفهٔ ابن‌سینا تحقیق می‌کند باید توجّه به ابن‌رشد اندلسی هم داشته باشد، زیرا، هر دو، بـه قـول مـعروف، «یرتضعان من لبن واحد» و تحت تأثیر ارسطو قرار دارند، و همچنین کسی که به طبّ رازی و علی‌بن‌عبّاس و ابن‌سینا می‌پردازد باید در غرب از پزشکیِ ابن‌زهر و زهراوی و ابن‌میمون، آگاه باشد. دکتر حسن تاج‌بخش در کتابِ موسوعیِ خود به خاطر آن‌که کتاب او کتابی شامل و فراگیر باشد و گذشته را به حال پیوند دهد، دو فصلِ جداگانه در پزشکی و دامپزشکی در عصر معاصر و حاضر آورده است و او از کوشش‌ها و خدمات معاصران ــ که استادان یا همکاران او بوده‌اند ــ به نیکی یاد کرده و نام آنان را گرامی داشته است و این خود نـمونهٔ خـوبی است برای نسل جوان و دانشجویانِ امروز که قدر خدمات و زحمات استادانِ خود را دریابند و همیشه آنان را مورد تعظیم و تبجیل قرار دهند.

سخنِ پایانی آن‌که دو مجلّد تاریخ دامـپزشکی و پـزشکی ایـران بـه آسـانی در دسترس قرار گرفته و موجب افتخار و بالیدن دست‌انـدرکاران عـلم پـزشکی و دامپزشکی در عصر حاضر شده است، ولی ما نمی‌دانیم که مؤلّفِ مـحترم چـه خونِ دل‌هایی خورده تا این منابع را گردآوری و تلفیق کرده و با روشی علمی، آن را به این صورت درآورده است، به قول شعر معروف:

یَری النّاسُ دُهناً فی القواریـرِ صـافیا　　　و لم‌یَدْرِ ما یَجْری علی رأسِ سِمْسِمِ

یعنی: «مردم روغن‌های صاف را در آبگینه می‌بینند، ولی نمی‌دانند چه به سر کُنجد درآمده تا به این حال رسیده است». خصوصاً در زمانِ ما کـه هـیچ‌گونه

توجّه و عنایتی به میراث علمیِ گذشتهٔ کشور نمی‌شود و حتّی در برنامه‌های رسمیِ دانشگاه‌های ما آن‌جا که سخن از تاریخ پزشکی به میان می‌آید، فقط به نام پزشکان اروپایی اکتفا می‌گردد و سخن از پزشکان مسلمان همچون رازی و ابن‌سینا و جرجانی و زهراوی به میان نمی‌آید تا بدان درجه که در یکی از سمینارهای تاریخ پزشکی که چندی پیش در یکی از شهرهای فرانسه برگزار شد یک دانشمندِ تاریخ طبّ ایرانی که خود نسخه‌های خطّی طبّیِ فارسیِ دانشگاه کالیفرنیا را فهرست کرده گفت: «پزشکی اسلامی ــ ایرانی در همه جای دنیا مورد احترام و تکریم است مگر در زادگاه و خاستگاه خود که ایران باشد»!

این بی‌توجّهی سبب شده که همه مفاخرِ طبّی ما به نام «عرب» خوانده شود! و حتّی از دوره‌هایی که درخشندگی آن مرهون دانشمندان ایرانی است تعبیر به «الطّبّ فی ازمنة الخلفا» می‌شود! و این تعبیر در دنیای علم، پخش و منتشر می‌شود. در کنگرهٔ پیشینِ مجمع بین‌المللی تاریخ پزشکی که در شهر قوس در یونان(که زادگاه بقراط است) تشکیل شده، بخش عمده‌ای از آن به عنوان «از آتن تا اورشلیم» یادگردیده است؛ این در حالی است که بسیاری از آثار بقراط و جالینوس که اصل یونانی آن از میان رفته، ترجمه‌های آن در دسترس مسلمانان بوده و دانشمندان ایرانی شروح و نقدهای متعدّدی بر آن‌ها نوشته‌اند که شرح فصول بقراط از ابن‌ابی‌صادق نیشابوری و الشّکوک علی جالینوسِ محمّدبن‌زکریای رازی نمونه‌ای از این آثار است.

ما نشرِ کتاب نفیسِ دکتر حسن تاج‌بخش را به فال نیک می‌گیریم و امیدواریم که نشر آن، اولیای دانش این کشور را به اهمّیّت میراث علمی ما واقف گرداند و به آقای دکتر تاج‌بخش و مانند او(که از انگشتان دو دست در کشور ما تجاوز نمی‌کند!) فرصت‌ها و امکانات بیشتری داده شود که هم این آثارِ گران‌بها را مورد تحقیق و بررسی و ترجمه و نشر قرار دهند، و هم افرادی را تربیت کنند که روش و سیرهٔ آنان را پیش گیرند و این فرهنگِ علمی را که مایهٔ افتخار و مباهات ما در جهان است، حفظ کنند. بعون‌الله تعالی و توفیقه.

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی بسیار مفتخر است که این مجلس شریف را برگزار می‌کند تا دوستان و همکاران و شاگردانِ استادِ بزرگ دکتر حسن تاج‌بخش گِرد هم آیند و فضایل و مناقب استاد را بازگو کنند و از مراتب علمی و

خدماتی که به تاریخ علم پزشکی و دامپزشکی این کشور کرده تجلیل و تقدیر به عمل آورند، و نیز هشداری برای اولیای علمی کشور باشد که عنایت و توجّه بیشتری به گذشتهٔ علمیِ مملکت داشته باشند و آن را در دسترس نسل جوان و دانشجویان قرار دهند تا احساس و غرور به ایرانیّت و ایرانی‌بودن در آنان بیش از پیش استوار گردد و چراغ علم و دانش همیشه در این مرز و بوم فروزان و تابان بمانَد. إن‌شاءالله تعالی.

غلامحسین شکوهی

وقـــتی افـتاد فـتنه‌ای در شـام | هر یک از گوشه‌ای فـرا رفـتند
روســــتازادگـــان دانشـــمند | بـــه وزیـــریِ پـادشا رفـتند
پســـران وزیـــر نـــاقص عـقل | بـه گـدایـی بـه روسـتا رفـتند

اگر به کتاب‌های جغرافیایی (همچون معجم‌البلدانِ یاقوت حموی) و کتاب‌های انساب (همچون کتاب الأنساب عبدالکریم سمعانی) مراجعه کنیم، قصبه و روستایی را در کشورمان نمی‌بینیم که عالِمی جلیل و دانشمندی نامور از آن‌جا برنخاسته باشد. دانشمند توانا و بزرگواری که ما اکنون برای تجلیل و بزرگداشتِ او این زندگی‌نامه را فراهم آورده‌ایم، از یکی از قصبات شهر بیرجند ـ یعنی خوسف ـ برخاسته و با وجود مشکلات و موانع، مدارج ترقّی و کمالِ علمی را یکی پس از دیگری، پشت سر گذاشته تا بالاخره خود را به یکی از مراکز مهم علمی در روان‌شناسی و تعلیم و تربیت، یعنی شهر ژنو از کشور سوئیس، رسانده و سپس برای خدمت به کشور عزیزِ خود و تعلیم و تربیتِ نوجوانان و جوانان به وطن بازگشته است. دکتر غلامحسین شکوهی خدمت خود را از تدریس در دبستان آغاز و به استادیِ دانشگاه تهران ختم کرده و در طیّ خدماتِ خود مدّتی ریاست دانشکدهٔ علوم تربیتی دانشگاه تهران و مدّتی هم وزارت آموزش و پرورش را پس از انقلاب اسلامی عهده‌دار بوده است و، در واقع، می‌توان این استادِ ارجمند را یکی از مصادیقِ بارز «ذوالکفایتین» به‌شمار آورد؛ چه آن‌که هم در تعلیم و تدریس موفّق بوده و هم کارهای اجرایی خود را با امانتِ صداقت به پایان برده است.

در تمدّن اسلامی، امر تعلیم و تربیت بسیار مهم شمرده می‌شد، چه آن‌که در قرآن کریم امر تعلیم به خداوند بزرگ نسبت داده شده که «وَ عَلَّمَ آدَمَ الأَسماءَ

کُلَّها»، و پیغمبراکرم(ص) نیز خود را معلّم خوانده که «بُعِثْتُ مُعَلِّماً» و تعلیم و تعلّم جزو عبادات محسوب شده و بر زن و مرد واجب است که تا چین هم که شده به دنبال علم و دانش بروند و آنان که در جستجوی علم و دانش، جان خود را از دست دهند، «شهید» به‌شمار آمده‌اند. در کتاب‌هایی که دربارهٔ تعلیم و تربیت در اسلام نگاشته شده همچون منیة‌المرید فی آداب المفید و المستفیدِ شهیدثانی و تذکرة السّامع و المتکلّم فی ادب العالم و المتعلّم ابن‌جماعه، فصولِ مشبعی دربارهٔ شرافتِ علم و کرامتِ علما و حقوقِ معلّم و مَتعلّم یادشده و در این باره روایات فراوانی هم از ائمّهٔ اطهار ــ علیهم‌السّلام ــ نقل شده است که از همه مشهورتر روایــتی است کــه شــیخ صــدوق ابــن‌بابویه از حــضرت عــلیّ‌بن‌الحســین زین‌العابدین(ع) نقل کرده است به این مضمون:

«حقِّ معلمِ تو بر تو این است که او را بزرگ داری، و حضورش را محترم شماری، سخنانش را خوب گوش‌گیری، و روی به سوی او آری، و آوازت را بر او بلند نگردانی، اگر کسی از او چیزی می‌پرسد تو به پاسخ مبادرت نَورزی تا او باشد که پاسخ دهد، و در مجلسِ او با کسی سخن نگویی، و نزد او از کسی غیبت نکنی، و اگر از او به بدی نزدِ تو یاد کرده شد به دفاع از او برخیزی، و عیب‌های او را پوشیده داری و مناقب او را آشکار سازی، و با دشمنان او هم‌نشینی نکنی و با دوستانش دشمنی نَورزی. پس اگر چنین کنی فرشتگانِ خداوند بزرگ بر تو گواهی دهند که تو آهنگ او را داشته‌ای و دانش او را آموخته‌ای فقط برای خدا ــ نامش بزرگ باد ــ نه برای مردم. و حقِّ جویندگانِ علم بر تـو ایـن است کـه بدانی که خداوند عزیز و بزرگ، تو را در دانش‌هایی که به تـو عـطا فـرموده و گنجینه‌های علمی که بر تو گشوده، سرپرستِ آنان گردانیده است؛ پس اگر در تعلیم مردم نیک بکوشی، و آنان را وحشت‌زده و دلتنگ نسازی خداوند عزیز و بزرگ فضل خود را بر تو می‌افزاید، و اگر از تعلیم مردم خودداری کنی و یـا هنگامِ طلب آنان را بترسانی، بر خداوند عزیز و بزرگ سزاوار است که دانش و روشنیِ آن را از تو سلب کند و احترام تو را از دل‌ها بیرون گردانَد».

این عنایت و توجّه به علم و عالم و متعلّم و این‌که بنا به فرمودهٔ حضرت علی ــ علیه‌السّلام ــ : «قِیمةُ کُلِّ امْرِئٍ عِلْمُهُ»: ارزش هر مردی بسته به دانش او است، موجبِ بالندگی و شکفتگیِ علم در جهان اسلام شد؛ چنان‌که در مدّت کوتاهی

که از چند قرن تجاوز نمی‌کرد، مسلمانان در همهٔ علوم از طبّ و داروشناسی و نجوم و موسیقی گرفته تا بلاغت و صرف و نحو و فلسفه و کلام، حرف اوّل را می‌زدند. فارابی با تألیف کتاب احصاءالعلوم زمینه را برای تشکیل دانشگاه و مرتبط ساختن علوم با یکدیگر فراهم کرد؛ ابن‌سینا با نوشتنِ کتاب شفا نخستین دائرةالمعارف فلسفی را که شامل الهیّات و ریاضیّات و طبیعیّات بود، تقدیم اهل علم نمود؛ رازی با کتاب آبله و سرخک، به قول اروپاییان، بزرگ‌ترین خدمت را به عالم بشریّت کرد؛ داروشناسان و گیاه‌شناسان جهان اسلام همچون ابن‌بیطار در جامع مفردات الادویة و شریف ادریسی در جامع اسماءالنّبات داروهایی را برای بیماری‌های مختلف معرّفی کردند که غربیان خود اعتراف دارند که آن داروها بر آنان مجهول بوده و طبیبانِ یونان کهن هم از آن‌ها آگاه نبوده‌اند؛ نورشناسان و فیزیک‌دانان مسلمان همچون ابن‌هیثم و کمال‌الدّین فارسی، مقدّمات و زمینه‌های کشف میکروسکوپ و تلسکوپ را برای دانشمندان اروپایی فراهم کردند و بالاخره علم جرّاحی به وسیلهٔ کتاب التّصریف زهراوی، دانشمند مسلمان اندلسی، از اسپانیا به دانشگاه «مون پولیه» راه یافت و سپس وارد نقاط مختلف اروپا گردید. این شمّه‌ای از آثار تعلیم و تربیت در حوزه‌های فرهنگ و تمدّن اسلامی بود.

دکتر غلامحسین شکوهی می‌کوشید که مبانی تربیتی را که در میهنِ خود به‌دست آورده بود، با آن‌چه که از غرب آموخته بود تلفیق دهد و نسل جوان را به‌گونه‌ای تربیت کند که متأدّب به آداب سنّتیِ خود باشند و در عین حال آن‌چه را جهان علم بدان دست یافته فرا بگیرند. ما باید در مراکز علمیِ خود شرایط و امکانات را به‌گونه‌ای فراهم آوریم که امثال شکوهی‌ها بتوانند ده‌ها بلکه صدها مانندِ خود را پرورش دهند. این موجب کمال تأسّف است که هر استادِ توانایی که از میان ما می‌رود با صراحت می‌گوییم «بدون جانشین» است و این کاملاً بر خلاف سنّت علمیِ گذشتهٔ ما است که می‌گفتند دانشجو باید آن‌چه را که استاد می‌داند فراگیرد و خود نیز بر آن چیزی بیفزاید و سرِّ پیشرفت علوم در همین بوده است. اگر استادی نتواند دانشجو را بهتر از خود تربیت کند علوم به سراشیبی انحطاط می‌رود، و این حقیقت را محمّدبن‌زکریای رازی در این عبارتِ خود بسیار خوب بیان کرده است: «إنّ الصّناعات لاتزال تزداد و تقرب

من الکمال علی الأیّام و تجعل ما استخرجه الرّجل القدیم فی الزّمان الطّویل الّذی جاءَ من بعده فی‌الزّمان القصیر».

ما امیدواریم که این مجالس تجلیل و بزرگداشت موجب شود که نسل جوان و دانشجو زندگی علمی و عملی بزرگانِ علم و دانش کشورِ خود را اُسوه و نموداری برای خود قرار دهند و همچون آنان خود را آراسته به صفات فاضله گردانند و مفهوم انسانِ کامل را در خود به وجود آورند تا با کوشش و پاکی و صداقتِ خود آینده‌ای بسازند به دور از افراط و تفریط و غلوّ و تقصیر، و مفهومِ «وَ کَذلِکَ جَعَلْنَاکُمْ أُمَّةً وَسَطاً» را تحقّق بخشند.

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی مفتخر است که هفتادویکمین مجلس بزرگداشتِ خود را برای معلّم دلسوز و استادِ عالم و باتجربه، دکتر غلامحسین شکوهی، قرار می‌دهد؛ به امید آن‌که معلّمان کشور تلاش و کوشش او را برای تحصیل علم و تعلیمِ آن به فرزندان این آب و خاک نصب عین خود قرار دهند تا در آینده، ما در این کشور صدها بلکه هزاران شکوهی‌ها داشته باشیم که آیندهٔ این کشور را با علم و عمل خود بسازند و سعادت مادّی و معنوی را برای آیندگان فراهم آورند. بعونه تعالی و کرمه.

سیّدجلال‌الدّین آشتیانی

در ده سال آخرِ دورهٔ رضاخانی که مدارس و حوزه‌های علمیّه تعطیل شده بود و اهل علم خانه‌نشین گشته بودند، یأس و ناامیدی بر عالِم و متعلّم و مفید و مستفید چیره گشت. از این‌روی، پس از شهریور ۱۳۲۰ و فرار رضاخان، شوق و ذوق به علوم حوزوی بیش از پیش گشت و «نسل تازه»ای از طلّاب پیدا شدند که حرص و وَلَعِ آنان بر تحصیل علم، مدرّسان را هم بر سرِ نشاط می‌آورد. این نیروهای تازه‌نفس، رونقی خاص به حوزه‌های علمیّه بخشیدند و نسل تازه‌ای در این مراکز علمی پیدا شدند که دیدگاه‌های آنان با نسلِ پیشین «متفاوت» بود. یعنی بیشتر می‌کوشیدند که اندیشه و افکار خود را از محیط بستهٔ سنّتی ــ که جمود و رکود بر آن حاکم بود ــ بیرون آورند و بیشتر، خود را بر جامعه عرضه دارند، و نیز متاع و کالای معنویِ خود را بر بیرون از این مرز و بوم ارائه دهند. نمونهٔ این نسلِ جدید در قم مرحوم شهیدمرتضی مطهّری و مرحوم شهیدسیّدمحمّد بهشتی و در مشهد مرحوم عبدالجواد فلاطوری و محمّدجعفر جعفری لنگرودی بود. هرچند نظامِ پیشینِ حوزه، افراد برجسته‌ای تحویل جامعه داده بود که در عدلیه می‌توان از شیخ‌علی‌بابا مازندرانی و سیّدمحمّدکاظم عصّار و سیّدمحمّد فاطمی، و در دانشگاه از بدیع‌الزّمان فروزانفر و جلال‌الدّین همایی و سیّدمحمّدتقی مدرّس رضوی نام بُرد، ولی نخبگانِ نسل جدید همّت بر این گماشته بودند که علم خود را از جهتی از تنگنای مدرسه بیرون آورند و در «اعماق جامعه» سوق دهند و از جهتی دیگر، وسیله‌ای به‌دست آورند که اندیشه‌های سنّتی و حوزوی را به نحوی به جهانِ علم معرّفی نمایند. یکی از افراد بارز این طبقه، مرحوم سیّدجلال‌الدّین آشتیانی بود که با آشنایی با پروفسور هانری کُربن موفّق شد خلاصه و نقاوهٔ اندیشه‌های دانشمندان ایرانیِ قرون اخیر را در چهار مجلّد کتاب

منتخب آثار حکمای الهی ایران منتشر سازد و با یاری و کمک او و دکتر سیّدحسین نصر، آن را بر جهان علم و دانش ارائه دهد و نیز با نشر آثارِ آن دانشمندان و نگارشِ تعلیق و مقدّمه بر آن‌ها، قاطبهٔ طلّابِ حوزه و دانشجویان دانشگاه را بر اهمّیّت و ارزش آن آثار واقف گرداند.

دوستی و آشنایی من با استاد آشتیانی به متجاوز از شصت سال پیش بازگشت می‌کند؛ یعنی، به زمانی که من در «مدرسهٔ سپهسالار قدیم» طیّ سال‌های ۱۳۲۳-۱۳۲۶ حجره‌ای داشتم، و به تحصیل مقدّمات علوم عربیّت و منطق و بلاغت و اصولِ فقه مشغول بودم. در آن زمان مرحوم میرزامهدی مدرّس آشتیانی راتبهٔ تدریسِ آن مدرسه را عهده‌دار بود و چنان‌که می‌گفتند، مدرّسِ آن مدرسه باید اَعلمِ زمانِ خود در علوم عقلی، یعنی فلسفه و کلام و منطق و عرفان نظری باشد که در واقع، آن مرحوم فلسفهٔ مشّاء ابن‌سینا و حکمت اشراقِ شیخ‌شهاب‌الدّین سهروردی و عرفان محیی‌الدّین ابن‌العربی و کلام فخر رازی و حکمت متعالیهٔ ملّاصدرا را با عنایت کامل به قرآن کریم و احادیث ائمّهٔ اطهار ـ علیهم‌السّلام ـ در وجود خود جمع داشت، و شایستهٔ آن مقام و سزاوارِ لقب «فیلسوف شرق» که بدان شهرت داشت، بود. آن استاد، گذشته از مقام شامخ علمی از نجابت و مناعت طبع و اخلاق حسنه‌ای که شیوهٔ متألّهان بزرگ است، برخوردار بود که پیر و جوان را شیفتهٔ خُلق و خویِ ملکوتی خود می‌نمود. گذشته از مشایخ و پیرمردان که از شمع وجود و علم سرشار او استفاده می‌کردند، شماری از طلّاب جوان را هم به خود جذب و جلب کرده بود. چنان‌که من که هفده‌بهار از زندگی‌ام بیش نگذشته بود، با مرحوم شیخ‌ابراهیم صاحب‌الزّمانی (پدر دکتر ناصرالدّین صاحب‌الزّمانی، نویسندهٔ کتاب خطّ سوم) که چند ده‌سال از من بزرگ‌تر بود، در برابر آن «مجسمهٔ علم و تقویٰ» زانو می‌زدیم. در میانِ آن طلّاب و مستفیدان که معمّم و متلبّس به لباس روحانیّت بودند، توجّه استاد بیشتر به طالب علمی جوان معطوف بود که او هم، مانند من عمامه بر سر نداشت، ولی بر روی کت و شلوار سرمه‌ای‌رنگِ خود عبای نازک و نظیفی افکنده بود. او نه‌تنها در درس حاضر می‌شد، بلکه پیش از درس و پس از درس با سایر طلّاب به بحث و مذاکره می‌پرداخت و تسلّط خود را بر مناظره و جدل آشکار می‌ساخت. این طالبِ علمِ جوان هرچند که به سن از دیگران پایین‌تر

بود، ولی در ناصیه‌اش آثارِ بزرگی پدیدار بود:

بالای سرش ز هوشمندی		می‌تافت ستارهٔ بلندی

استادِ پیر، با فراستِ کم‌نظیرِ خود این درخشندگی را در پیشانی طالبِ علم جوان خوانده بود و او را بیش از دیگران به خود مقرّب و در سفر و حضر همراه می‌ساخت. این طالبِ علم که بعدها به مدّت متجاوز از چهل‌سال چراغ حکمت و عرفان را در مشهد مقدّس رضوی، در حوزه و دانشگاه، تابان و فروزان نگه داشت، همین «استاد سیّدجلال‌الدّین آشتیانی» بود؛ او که می‌دانست که آن خورشید درخشان یعنی میرزامهدی آشتیانی در سراشیبی اُفول است، می‌خواست که لحظه‌ای از مصاحبت او را از دست ندهد، از این روی، این محبّت و ملازمت را بسیار مغتنم می‌شمرد و در عین این‌که در قم از درس مرحوم آیت‌الله سیّدحسین بروجردی در علوم نقلی برخوردار می‌گشت، هفته‌ای چند روز به تهران می‌آمد و علوم نقلی را نزد استاد میرزامهدی آشتیانی فرامی‌گرفت. وقتی که دست تقدیر الهی آن چراغ تابان را از پیش روی او برداشت، شمع فروزانی در کنارش نهاد و سیّدجلال‌الدّین آشتیانی در شهر قزوین به حلقهٔ درس مرحوم آیت‌الله سیّدابوالحسن رفیعی قزوینی پیوست و در همان اوقات و سنین از محضر اساطین و استادان بزرگ فلسفه و کلام و عرفان و اخلاق همچون امام‌خمینی و علّامه طباطبایی ـ رضوان‌الله تعالی علیهما ـ بهره‌مند می‌گردید تا آن‌که در حوالی سال ۱۳۴۰ جهت تدریس به دانشگاه مشهد دعوت شد، و متجاوز از چهل‌سال، حوزه و دانشگاهِ مشهد را از وجود پُربرکت خود بهره‌مند گردانید.

سیّدجلال‌الدّین آشتیانی، همچون اسلافِ خود از صفات برجسته و والای انسانی برخوردار بود. آشتیانی همیشه آشنایی‌های دیرینهٔ خود را با من که در زمان تلمّذ نزد مرحوم آقامیرزامهدی آشتیانی داشتیم، گرامی می‌شمرد و در سفرهایی که به قم داشتم مرا تنها رها نمی‌کرد و همیشه من را بر اهداف مشترک‌مان که احیاء مواریث علمی حکیمان متألّهٔ قرون اخیر بود، یاری و تشویق می‌کرد. در روز شانزدهم بهمن‌ماه ۱۳۴۸ که نخستین مجلّد از «سلسلهٔ دانش ایرانی»، یعنی شرح منظومهٔ حاج‌ملّاهادی سبزواری که با مقدّمهٔ فارسی و انگلیسی و فهرست مصطلحات با معادل لاتین منتشر و عرضه می‌شد، او و

پروفسور ایزوتسو و دکترسیّدحسین نصر در محل «مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی» سخنرانی تشویق‌آمیزی کردند، و آشتیانی گفت: «این نخستین بار است که یک کتاب حوزه‌ای با این اسلوبِ نفیس، کمّاً و کیفاً، منتشر می‌شود». در سال ۱۳۵۴ او کتاب انوار جلیّهٔ ملّاعبدالله زنوزی را که تصحیح کرده بود، تقدیم به «مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل» ــ شعبهٔ تهران ــ کرد که با مقدّمهٔ انگلیسی دکتر سیّدحسین نصر، شمارهٔ ۱۸ «سلسلهٔ دانش ایرانی» شد که اکنون افزون بر هشتاد(۸۰) شده است. در هشتم خردادماه ۱۳۷۸ که به یادبود سی‌امین سال تأسیس «مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل» همایشی بین‌المللی تحت عنوان «اهمیّت ارزش میراث علمی اسلامی ــ ایرانی» در تالار علّامه امینی دانشگاه تهران تشکیل دادیم او پیامی محقّقانه و مهرآمیز فرستاد و من را بر این خدمتِ سی‌ساله تشویق و تمجید کرد.

او که همهٔ عمر خود را به تحقیق و تتبّع و تدریس و تألیف سپری ساخته بود، در پی جاه و جلال دنیوی و احترام ظاهری نبود و «باقیات صالحات» را به «جزئیّات داثرات» نفروخت و بدون اغراق می‌توان او را از مصادیق بارز کلمهٔ شریف «حکیم» دانست که خداوند بزرگ فرمود: «یُؤتی الحکمةَ مَنْ یَشاءُ و مَنْ یُؤتَ الحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیراً کَثیراً». خداوند، باران‌های رحمت و مغفرت خود را بر آن استاد فرزانه و حکیم یگانه فرو ریزاناد و او را در بهشت‌های برین خود جای دهاد.

در پایان از سروران گرامی که دعوتِ او را اجابت و خاطره‌ای از او حکایت کردند، سپاسگزار است و با تأسّی به آنان خود خاطره‌ای را از آن آزادمردِ بافتوّت که قبلاً در جلد اوّل محقّق‌نامه (صفحهٔ ۷۵) منتشر ساخته‌ام، نقل می‌نمایم:

در سال ۱۳۷۳ همایشی تحت عنوان «کتاب و کتابخانه در تمدّن اسلامی» به وسیلهٔ «بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی» در «هتل الغدیر» مشهد برگزار شد که جمع کثیری از علمای بزرگ حوزهٔ قم و مشهد و استادان دانشگاه در آن شرکت کرده بودند. از استاد دکتر ذبیح‌الله صفا که با پایمردیِ دکتر علی‌اکبر ولایتی پس از هفده‌سال دوری از وطن به ایران برگشته بود، خواسته بودند که در این همایش شرکت کند و سخنرانی‌ای دربارهٔ «نقش کتاب و کتابخانه در گسترش علم و تمدّن اسلامی» ایراد نماید. در یکی از همان ایّام خبر

دادند که استاد سیّدجلال‌الدّین آشتیانی می‌خواهد بعد از شام از استاد دکتر ذبیح‌الله صفا دیدار به‌عمل آورد. در سرسرای هتل جمعی از شرکت‌کنندگان که بیشترشان فرهنگی و دانشجو بودند، به دورِ میزی گِرد آمدند و ناظر و سامع گفتگوی این دو استاد بودند. هنگام خداحافظی، استاد آشتیانی با یک حرکت جوانمردانه خَم شد و دست استاد صفا را در جمع حاضران بوسید و با این عملِ خود خواست بی‌مِهری و کم‌لطفی‌ای را که در ازای خدمات پنجاه‌سالهٔ استاد صفا به زبان و ادب فارسی شده بود خود یک‌تنه جبران نماید. «جزاه‌اللهُ عن العلم خیرالجزاء».

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی مفتخر است که در این ایّام متبرّک که مصادف با میلاد باسعادت حضرت موسی‌بن‌جعفر ـ علیه‌السّلام ـ است، یاد آن سیّد جلیل‌القدر و حکیم آزاده را گرامی می‌دارد و آثار برجستهٔ او را که همه در معرّفی فرهنگ و علوم و معارف اهل‌البیت ـ علیهم‌السّلام ـ است، به اهل دانش و بینش معرّفی می‌نماید و از خداوند بزرگ خواستار است که او را با حکیمانِ بزرگ و عارفانِ سترگ که او همهٔ عمر با آثارشان دمساز بود، محشور بگرداند. «بلطفه تعالی و کرمه».

احمد بهمنیار کرمانی
(از خلیل‌بن احمد تا احمد بهمنیار)

استادِ علّامه و ادیبِ فرزانه مرحوم احمدبن‌محمّدعلی کرمانی معروف به بهمنیار، به تحقیق، مدّت پنجاه سال است که روی در نقاب خاک کشیده است. با درگذشتِ او دانشکدهٔ ادبیّات دانشگاه تهران یکی از پایه‌های استوار علمیِ خود را از دست داد. «العِلْمُ بَعْدَ أبِی العَلاءِ مُضَیَّعٌ».

چرخ طفلِ مکتبِ او بود و او پیرِ خرد
لیکن از پیران چون او مُعظَم نخواهی یافتن
مشتری از بس کز این غم ریخت خون اندر کنار
مُصْحَفش را جز به خونْ مُعجَم نخواهی یافتن
صدهزاران خاتم ار خواهی توانی یافت لیک
نقشِ جم بر هیچ یک خاتم نخواهی یافتن

من نخستین بار استاد را در جلسهٔ دفاعیّهٔ رسالهٔ دکتری مرحوم دکتر حسن مینوچهر در سال ۱۳۳۲ که آن را تحت عنوان «کلیّاتی در باب تصوّف اسلامی و تأثیر آن در ادبیّات فارسی» به راهنمایی مرحوم بدیع‌الزّمان فروزانفر نگاشته بود، دیدم. در آن جلسه علاوه بر استادِ راهنما استادانِ مشاور مرحوم میرزا عبدالعظیم‌خان قریب و ابراهیم پورداود و دکتر محمّد معین نیز حضور داشتند. در آن روزگار، مدرک دکتری به کسانی داده می‌شد که واقعاً بر پایهٔ اجتهاد در یکی از شُعَب و شاخه‌های زبان و ادبیّات فارسی رسیده باشند تا شایستگیِ تدریس در دانشگاه‌ها را پیدا کنند. متأسّفانه استواری و استحکام مبانی علمی در دانشگاه‌های ما چنان سُست شد که اکنون می‌توان گفت که: «تَصَدَّرَ لِلتَّدرِیسِ کُلُّ مُهَوِّسٍ».

من هرچند در آن زمان در دورهٔ لیسانس دانشکدهٔ ادبیّات بودم، ولی به صورت مستمع آزاد در درس استاد بهمنیار در دورهٔ دکتری شرکت می‌کردم تا آن‌که روزی به من فرمودند: «تو که صرف و نحو و بلاغت را نزد استادی توانا همچون ادیب نیشابوری فرا گرفته‌ای نیازی به این درس نداری». استاد، در کلاس درس از روی کتاب معجم‌الادباء یاقوت حموی شرح حال ادیبان و شاعران را مورد قرائت و بررسی قرار می‌داد و به تحلیل لغوی و صرفی و نحوی و بلاغی آن اشعار می‌پرداخت.

از آن‌جا که دوست دیرین و دانشمند گرامی استاد دکتر حمید فرزام که سعادت دیدار او را هر دو هفته یک بار در «فرهنگستان زبان و ادب فارسی» دارم، برپایهٔ رعایت حقوقِ همشهری‌گری و تلمّذِ ممتدّ نزد استاد بهمنیار و ارادت خاصّ به آن مرحوم، شرح حالِ مفصّلی برای او به رشتهٔ تحریر درآورده‌اند که خوانندگان گرامی آن را در همین زندگی‌نامه ملاحظه می‌فرمایند، نگارنده، مناسب دانست که به آن مقوله نپردازد و سخنی چند دربارهٔ علمِ عربیّت، یعنی صرف و نحو که مورد علاقهٔ مرحوم استاد بود، در این پیش‌گفتار بیاورد تا نسل جوان، به‌ویژه دانشجویان ادبیّات فارسی و عربی و علوم اسلامی را مفید افتد.

چنان‌که می‌دانیم استاد بهمنیار، الفیهٔ ابن‌مالک را به زبان فارسی ترجمه و در آن نکاتِ دقیقهٔ صرف و نحو را بیان کرده است که هم‌اکنون از کتاب‌های درسی دورهٔ کارشناسی ارشد و دکتری زبان و ادبیّات فارسی است. این الفیه همان است که جلال‌الدّین عبدالرّحمن سیوطی آن را شرح کرده و امروزه طلّاب حوزه‌های علمیّه پس از خواندن کتاب‌هایی از جامع‌المقدّمات به خواندن آن می‌پردازند. این نکته را باید یادآور شد که کلمهٔ «سیوطی» عَلَم بالغَلَبَة برای این کتاب شده و اسم واقعی آن النّهجة المرضیة فی شرح الألفیة است که در کتاب‌های چاپ شده در ایران به نادرست تحت عنوان البهجة المرضیة نامیده شده است. اکنون مناسب می‌داند که به شرح حال ابن‌مالک که الفیه‌اش مورد عنایتِ مرحوم استاد بوده، پرداخته شود و سپس مطالبی دربارهٔ علم نحو و نشأت آن، فهرست‌وار بیان گردد.

ابوعبدالله جمال‌الدّین محمّدبن‌عبدالله‌بن‌مالک الطّائی الجیّانی الأندلسی

الشّافعی النّحوی، ساکن شهر دمشق، در شهر جیّان از بلاد اندلس در سال ۶۰۰ هجری قمری به دنیا آمد. جیّان هم مانند قرطبه و غرناطه و طلیطله و مالقه مرکز علم و ادب بود و ابن‌مالک نزد بزرگانِ آن شهر از جمله ابوعلی شلوبین مقدّمات صرف و نحو و علم عربیّت را فراگرفت و به جهت اضطرابات و اغتشاشاتی که در اندلس در آن روزگار رخ داد، ناچار به ترک یار و دیار شد. او مدّتی در مصر و سپس در شهرهای دمشق و حلب و حماة و بعلبک، از بلاد شام، اقامت گزید. در حلب در حلقهٔ درس ابن‌یعیش، شارح کتاب مفصّل زمخشری حضور پیدا کرد. قرن هفتم هجری قمری هرچند از جهت جنگ‌های صلیبی و حملهٔ مغول و سقوط دارالخلافهٔ بغداد از قرون پرآشوب بود، ولی علم و ادب به وسیلهٔ دانشمندانی همچون ابن‌مُعط و ابن‌حاجب و ابن‌یعیش و مانند آنان رونقی به‌سزا داشت. الکتاب سیبویه و المفصّل زمخشری از مهم‌ترین کتاب‌هایی بود که طلّاب بدان توجّه و عنایت داشتند. ابن‌مالک نزد استادانی همچون عَلَم‌الدّین سخاوی و ابن‌یعیش و ابن‌عمرون حلبی به تکمیل علوم عربیّت پرداخت و سپس بعد از ورود به شام در مدارس آن دیار، همچون ظاهریّه و عادلیّه، به تدریس صرف و نحو و علوم عربیّه اشتغال ورزید و در ضمن به تألیف و تصنیف در همان موضوعات مشغول گشت و در سال ۶۷۲ رخت از این جهان بربست. ابن‌مالک آثار گران‌بهایی از خود به یادگار گذاشت از جمله: الکافیة الشّافیة ارجوزه‌ای مشتمل به سه هزار بیت؛ الوافیة که شرح الکافیة است؛ الخلاصة که مشهور به الفیّه است؛ التّسهیل و شرح التّسهیل المؤصل فی نظم المفصّل که در آن مفصّل زمخشری را به نظم درآورده است. ابن‌مالک در تألیفات خود نظر به آراء نحویان بزرگ همچون سیبویه و کسائی و فرّاء و اخفش و مبرّد و زجّاج و ابن‌السّرّاج و ثعلب و زجّاجی و فارسی و سیرافی و ابن‌کیسان و ابن‌جنّی و ابن‌الأنباری و ابن‌عصفور و ابن‌حاجب داشته و از آنان ــ جای‌جای ــ نقل قول کرده است.

ابن‌مالک دو پسر داشت: یکی تقی‌الدّین الأسد که پدرش الفیّه را برای او نوشت و دیگری بدرالدّین که الفیّه را شرح کرده است و در آغاز آن گوید: «إنّی ذاکرٌ فی هذاالکتابِ أُرجوزَةَ والِدی ــ رحمه‌اللّه ــ فی علم النّحو المسمّاة بالخُلاصة». این شرح در میان طلّاب معروف به شرح ابن‌النّاظم است. نام کامل این کتاب عبارت است از الخلاصة الالفیّة فی علم العربیّة، و دربارهٔ آن گفته شده است:

«کتاب صغر حجماً و غزر علماً غیر أنّه لإفراط الإیجاز قد کاد یعدّ من جملة الألغاز»(ضیاءالسّالک الی اوضح المسالک، ج ۱، ص ۲۷). یعنی:«کتابی که حجم آن کوچک و علم آن فراوان است، جز این‌که از فرط ایجاز می‌توان آن را از جملهٔ چیستان‌ها به شمار آورد».

ابن‌مالک در اجتهادهای نحویِ خود از استقلال رأی برخوردار بود، چنان‌که در بسیاری از مسائل با بصریان و کوفیان و خلیل و یونس و سیبویه و کسائی و ابن‌ولّاد و قطرب و ثعلب و اخفش و فرّاء و مبرّد و مازنی و ابن‌السّرّاج و زجّاج و ابن‌الانباری و زمخشری و رمّانی و ابن‌جنّی و سیرافی و ابن‌کیسان و زجّاجی و ابن‌برهان و ابن‌خرّوف و ابن‌درستویه و ابن‌عصفور و دیگران مخالفت خود را اظهار داشته است(مقدّمهٔ کتاب التّسهیل، ص ٦٧).

عنایت دانشمندان اسلامی به علم نحو از آن جهت بود که آن علم به فهم کلام خداوند یعنی قرآن کریم کمک می‌کند. زمخشری دربارهٔ نحو و شرف و فضیلت آن گفته است: «هیچ علمی از علوم اسلامی نیست ــ اعم از فقه و کلام و تفسیر و حدیث ــ مگر آن‌که نیاز آن به علوم عربیّه آشکار است». بسیاری از مسائل اصول فقه و مسائل آن مبتنی بر علم إعراب(= نحو) است. تفسیرهای قرآن مشحون است به روایاتی که از سیبویه و اخفش و کسائی و فرّاء و دیگر نحویان بصری و کوفی نقل شده است. علم نحو نردبانی است برای علم بیان که آن، نکته‌های نظمِ قرآن را روشن می‌سازد. همین زمخشری در ردّ برخی از فقیهان که مخالف نحو بوده‌اند، گوید: «اینان مصداق مثل سائری هستند که می‌گوید: جُو را می‌خورند و آن را نکوهش می‌کنند. اگر اینان علم لغت و علم نحو را نادیده انگارند و آثار این دو علم را در تفسیر قرآن و اصول فقه بپوشانند، باید خود سخن از استثناء و معرفه و نکره و تعریف جنس و تعریف عهد و فرق میان واو و فا و ثمّ و لام ملک و من تبعیض و فرق میان إنّ و أنّ و مانند این مباحث به میان نیاورند، زیرا همهٔ این‌ها نحو است. پس باید نظر محمّدبن‌حسن شیبانی را که در کتاب الایمان خود از این نمط سخن رانده تسفیه نمایند»(مفصّل، ص ۲ و ۳).

یکی از علل مهمّی که دانشمندان را به توغّل در علم نحو واداشت، انتساب اصل و ریشهٔ آن به حضرت علیّ‌بن‌ابی‌طالب ــ علیه‌السّلام ــ بود. سیوطی به نقل از کتاب الامالی زجّاجی می‌گوید: «ابوجعفر محمّدبن‌رستم طبری با چند واسطه

از ابوالاسود دُئِلی نقل کرده است که من بر علی‌بن‌ابی‌طالب(ع) وارد شدم و او را در اندیشه و فکر یافتم. پرسیدم: یا امیرالمؤمنین به چه می‌اندیشید؟ فرمود: من در شهر شما «لحن» به گوشم خورد، از این روی می‌خواهم کتابی در اصول عربیّت بنویسم. من گفتم: اگر چنین کنید ما را زنده خواهید کرد و این زبان را پایدار خواهید ساخت. پس از سه روز که نزد ایشان آمدم، صحیفه‌ای را سوی من افکندند که در آن این عبارات بود: «کلام همهٔ آن، اسم و فعل و حرف است. اسم، آن چیزی است که از مسمّیٰ خبر می‌دهد و فعل از حرکت مسمّی خبر می‌دهد و حرف چیزی است که خبر از معنی می‌دهد که نه اسم است و نه فعل». سپس فرمود این را دنبال کن و هرچه که پیش آمد بر آن بیفزای»(الاشباه والنّظائر، ج ۱، ص ۱۳). این انتساب را بیشتر دانشمندانی که به علم لغت و نحو پرداخته‌اند، در آثار خود یاد کرده‌اند از جمله: ابوحاتم رازی می‌گوید: «زبان عرب فاسد شد از آن گاه که ایرانیان با عرب ارتباط پیدا کردند و زبان‌ها با هم مخلوط گردید و بیشتر از مردم «لحن» را در سخن خود به‌کار بردند. این کاستی را امیرمؤمنان علی ــ علیه‌السّلام ــ دریافت و برای مردم نحو را مرسوم ساخت که آن را ابوالأسود از او گرفت و علم عربیّت را بنیان نهاد و دروازه‌ها و راه‌های آن را بر مردم گشود(کتاب‌الزّینة از ابوحاتم رازی. ج ۱، ص ۷۱). ابوسعید سیرافی می‌گوید: «یکی از عللی که ابوالأسود دئلی را واداشت به این‌که قواعد نحوی را تنظیم کند این بود که در نتیجهٔ مخلوط شدن ایرانیان با اَعراب، زبان آنان دچار تزلزل شده بود»(اخبار النحویین البصریین، ص ۱۳). دیگری گفته است: «ابوالأسود دئلی دید که اعراب ساکن بصره در نتیجهٔ معاشرت با اعاجم دچار «لحن» در کلام شده‌اند به طوری که لحن را در گفتهٔ دختر خود نیز مشاهده کرده و گفت زبان فرزندان ما هم فاسد شده و تصمیم گرفت که کتابی که حاوی اصول عربیّه باشد، وضع و تدوین کند»(الانصاح فی علل النّحو، ص ۸۹). برخی گفته‌اند که لحنی که ابوالاسود در سخن دخترش دیده، این بود که گفت: «مَاأَحْسَنُ السَّماءِ به جای مَاأَحْسَنَ السَّماءَ که اوّلی یعنی چه چیز در آسمان نیکوتر است و دومی یعنی چه‌قدر آسمان نیکو است»(انباه‌الرّواة، ج ۱، ص ۵۱). می‌گویند تعلیقهٔ حضرت علی‌بن‌ابی‌طالب(ع) به ابوالاسود دئلی ده‌خط بیشتر نبوده و یکی از کوفیان به نام ابواسحق قرشی بر آن افزود و به ده ورق برسانید و اصل آن در

امالی زجّاجی موجود بوده است(معجم‌الادباء، ج ۱، ص ۲۸۱). شاید همین صورتِ دوم است که قفطی در زمان طلبگی خود در مصر نزد یکی از وَرّاقان(کتابفروشان) دیده است که مشتمل بر ابواب نحو بوده است(انباه‌الرّواة، ج ۱، ص ۴۰).

کلمهٔ «لحن» که پیش از این یاد شد، هرچند در لغت به معنی «فحوی» و «معنی» است و آیهٔ شریفهٔ:«وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِی لَحْنِ القَولِ»(سورهٔ محمّد، ۳۰/۴۷)، به معنی: «و بشناسی ایشان را در آسای سخن»(کشف‌الاسرار میبدی، ج ۹، ص ۱۸۸) معنی شده است، اصطلاحاً به معنی خطای در اِعراب و عدول از صواب آمده است، ولی عملاً از آن فارسی‌گویی اراده شده است، چنان‌که وقتی به معاویه گفتند که در کلام عبیداللّه‌بن‌زیاد لحن دیده می‌شود. او گفت: عجیب نیست که برادرزادهٔ من به فارسی سخن گوید. و مقصود او آن بود که سخن فارسی لحن است، زیرا در آن از صورتِ عربیّت عدول شده است(کتاب الملاحن ابن‌درید، ص ۵۸). و پیش از این نقل شده است که عمربن‌الخطّاب در طواف خانهٔ کعبه مردی را دید که به فارسی سخن می‌گفت. عمر بازوی او را گرفت و گفت: باید راهی را بیابی که بتوانی به عربی سخن گویی»(شرح‌المقرب ابن‌عصفور، ج ۱، ص ۴۰). و می‌گویند که همین عمر، فرزندان خود را بر ارتکابِ لحن می‌زد، در حالی که بر خطاهای دیگر نمی‌زد.(معجم‌الادباء، ج ۱، ص ۲۰). در اینجا باید یادآور شد که گاهی هم خطای در اِعراب و بی‌توجّهی به نحو را تعبیر به لحن می‌کردند و در این‌باره اشارات فراوانی در ادب عربی دیده می‌شود مانند:

مَنْطِقٌ صَائِبٌ وَ تَـلْحَنُ أَحـیَا نَاً و خَیرُ الکَلامِ مَا کَانَ لَحْنا

(لسان‌العرب)

یعنی:«او را منطقی صائب و درست است و گاهی مرتکب لحن می‌شود و بهترین کلام آن است که در آن لحن باشد». و همچنین:

وَ لَقَدْ لَحَنْتُ لَکُمْ لَکَیمَا تَعْلَمُوا وَاللَّـحْنُ یَـفْهَمُهُ ذَووالأَلبَـابِ

(شرح رضی‌الدّین استرآبادی بر شافیهٔ ابن‌حاجب، ج ۴، ص ۱۷۹)

یعنی:«من مرتکب لحن شدم تا شما آن را نفهمید و صاحبان خِرد لحن را درمی‌یابند». شیوع لحن به پایه‌ای رسید که از لحن یعنی غلط در اِعراب دفاع می‌شد، چنان‌که جاحظ می‌گوید: «اِعراب رونق برخی از سخن‌ها را از بین

می‌برد»، و احمدبن‌فارس‌بن‌زکریا می‌گوید:«در زمان پیشین در نوشتن و خواندن از لحن اجتناب می‌شد همچون اجتناب از برخی گناهان، ولی اکنون محدّثان و فقیهان در آثار خود مرتکب لحن می‌شوند و اگر به آنان اعتراض شود گویند ما محدّث و فقیه هستیم ما را به اِعراب چه کار»(الصّاحبی، ص ۹۵۶). گویاترین سخن برای امتناع از به‌کار بردن اِعراب گفتهٔ یکی از شاعران به نام عمّار کلبی است که بر اغلاطِ نحویِ او خرده گرفته شده بود و او خشمگین شد و از خود با گفتن این ابیات دفاع کرد:

مَاذَا لَقِینَا مِنَ الْمُسْتَعْرِبِینَ وَ مِنْ　　　قِیاسِ نَحْوِهِم هذا الَّذی ابْتَدَعُوا

چنان‌که ملاحظه می‌شود، او کسانی را که توجّه به اِعراب دارند، عرب نمی‌داند و آنان را «مستعرب» می‌خواند و رنج خود را از تحمیل اِعراب بر کلمات آشکار می‌سازد و اصول نحو را که مبتنی بر قیاس است بدعت می‌خوانَد. او سپس این امر را روشن‌تر چنین بیان می‌کند:

إنْ قُلتُ قَافیةً بِکْراً یَکونُ بِهَا　　　بَیتٌ خِلافُ الَّذی قَاسُوهُ أو ذَرَعُوا

قَالُوا: لَحَنْتَ وَ هذا لَیْسَ مُنْتَصِبا　　　وَ ذَاکَ خَفْضٌ، وَهذا لَیْسَ یَرْتَفِعُ

یعنی: «هرگاه قافیه‌ای نو و تازه در ابیاتم بیاورم که خلاف قیاس و اندازه گیری آنان باشد، می‌گویند تو مرتکب لحن شده‌ای! این منصوب نیست و آن مجرور است و این نباید مرفوع باشد». او سپس امثلهٔ نحویّه را به ریشخند گرفته و می‌گوید:

وَ حَرَّضوا بَینَ عَبدِاللّهِ مِنْ حُمُقٍ　　　وَ بَینَ زَیدٍ فَطَالَ الضَّرْبُ وَالوَجَعُ

یعنی: «آنان از نادانی، عبداللّه و زید را به جنگ هم انداخته و ضرب و درد را میان آن دو به درازا کشیده‌اند». او سپس مقایسه‌ای میان عرب‌های اصیل که مطابق طبع خود اِعراب‌گذاری می‌کنند و اینان که برای زبان خود متوسّلِ قیاس و حیله می‌شوند فرق بسیار می‌نهد و می‌گوید:

کَمْ بَینَ قَومٍ قَدِ احتَالُوا لِمَنْطِقِهِمْ　　　وَ بَینَ قَومٍ علیٰ إعْرَابِهِم طُبِعُوا

او سپس می‌گوید که من به طریقهٔ خود می‌روم، آن‌چه را که شما می‌فهمید از من بگیرید و آن‌چه را نمی‌فهمید رها کنید:

مَا کُلُّ قَولِیَ مَشْروحاً لَکُمْ، فَخُذُوا　　　مَا تَعْرِفُونَ، وَ مَالَمْ تَعْرِفُوا فَدَعوا

در پایان این ابیات، غیرمستقیم اِعراب و نحو را به زردشتیان و مسیحیان

منسوب می‌دارد و می‌گوید:«سرزمین من جایی است که نه آتش زردشتی در آن افروخته می‌شود و نه کلیسای مسیحی در آن بنا می‌گردد»:

لِأنَّ أرْضِیَ أرْضٌ لا تَشُبُّ بِهَا   نَارُ المَجُوسِ وَ لاتُبنیٰ بِهاالبِیَعُ

(الخصائص ابن‌جنّی، ج ۱، ص ۲۴۱)

این نوع شکایت و ناراحتی از دست و پاگیری اِعراب در زبان شاعران و ادیبان دیگر نیز دیده می‌شود مانند آن‌که گفته است:

کُنَّا نَقِیسُ النَّحْوَ فِیمَا مَضَیٰ   عَلیٰ لِسَانِ العَرَبِ الأوَّلِ
فَجَاءَنَا قَومٌ یَقِیسُونَهُ   عَلَی لُغیٰ أشیاخِ قُطْرُبُلِ

(اخبارالنّحویّین البصریّین سیرافی، ص ۳۵)

یعنی:«ما در گذشته نحو را بر پایهٔ زبان عربِ نخستین قیاس کرده بودیم، حال گروهی آمده‌اند که آن را می‌خواهند بر زبان شیوخ قطربل قرار دهند». این اثر ایرانی نه‌تنها در نحو، بلکه در مضامین اشعار دیده می‌شد؛ چنان‌که شاعری گوید: من چرا توجّه خود را به جای این‌که بر ایوان مدائن معطوف دارم خود را به یاد «توضح» و «حومل» و «دخول» یعنی آن جاهایی که امرءالقیس آثار خانه‌های معشوق خود را در آن دیده، بیندازم:

فَلَسْتُ بِتَارِکٍ أیوانَ کِسریٰ   لِتُوضِحَ أو لِحَومِلَ فَالدَّخُولِ

(الایضاح فی شرح المفصّل، ص ۴۸)

منوچهری دامغانی مضمونِ گریه کردن بر خرابه‌های خانه معشوق را بر شاعران عرب به ریشخند گرفته و آن‌جا که نام شعرای عرب را یک یک ذکر کرده و از عنصری به نام «اوستاد اوستادان زمانه» یاد می‌کند می‌گوید:

گو فراز آیند و شعر اوستادم بشنوند   تا غریزی روضه بینند و طبیعی نسترن
تا بر آن آثار شعر خویشتن گریند باز   نی بر آثار و دیار و رسم و اطلال و دمن

(دیوان منوچهری، ص ۸۱)

بسیاری از شاعران عرب مرتکب خطا در اِعراب می‌شدند و برخی دیگر می‌آمدند آن خطا را توجیه می‌کردند و برای آن علّت می‌تراشیدند، چنان‌که شاعری گفت:

إنَّ مَنْ صَادَ عَقعَقاً لَمَشُومٌ   کَیفَ مَنْ صَادَ عقعقان و بومٌ

یعنی: «آن‌که یک عکّه را شکار کند نافرخنده و شوم است تا چه رسد به کسی که دو عکّه و یک جغد را شکار کند»، که «عقعقان» و «بوم» که به جهت مفعول‌بودن باید منصوب باشند مرفوع آورده شده‌اند. دسوقی گفته است شاید «بوم» خبر مبتدای محذوف باشد، یعنی «مَعَهُمَا بومٌ» و «عقعقان» هم منصوب باشد به فتحه‌ای که در الف مقدّر است(حاشیهٔ دسوقی بر مغنی اللّبیب ابن‌هشام، ج ۲، ص ۳۱۹).

چنان‌که می‌دانیم دو مکتب نحو یکی در کوفه و یکی در بصره وجود داشته، که آن دو در متجاوز از یکصد و بیست مسأله با هم اختلاف داشته‌اند که ابن‌الانباری این اختلافات را در کتاب الانصاف فی مسائل الخلاف بین النّحویین البصریّین والکوفیّین یاد کرده است و نیز عبداللّطیف زبیدی در کتاب ائتلاف النّصرة فی اختلاف النُّحاة الکوفة والبصرة به بیان اختلافات میان این دو مکتب پرداخته است. این دو مکتب، نه‌تنها در مسائل صرفی و نحوی و لغوی با هم اختلاف داشتند، بلکه در ارزیابی و نقد شاعران نیز نظرهای متفاوت اظهار کرده‌اند، مثلاً علمای بصره امرءالقیس را مقدّم می‌داشتند و علمای کوفه اعشی میمون‌بن‌قیس را(شرح شواهد مغنی از سیوطی، ص ۲۲). گرایش بصریان به سوی زبان اَعرابِ بیابانی و روستا بوده در حالی که کوفیان زبان شهرنشینان و محیط تمدّنی را سَنَد و ملاک زبان می‌دانستند، چنان‌که ریّاشیِ نحوی که از بصریان است به مردی که هوادار کتاب اصلاح‌المنطق ابن‌سکّیت بود و کوفیان را بر بصریان مقدّم می‌داشت گفت: «ما زبانمان را از سوسمارخواران(أکَلَةالضِّباب) گرفته‌ایم و شما زبان‌تان را از کامه‌خواران(أکلةالکوامخ) به دست آورده‌اید»(اخبارالنّحویّین سیرافی، ص ۶۸). از آن‌جا که کوفیان توجّه به زبانِ شهری داشتند نه روستایی، مجال تأویل قرآن و برداشت‌های گوناگون از آن برای آنان بیشتر بود. و از همین جهت است که ناصرخسرو می‌گوید:

تأویـل اللّـه نـمودی تـرا — رهبرت ار مصحف کوفیستی

(دیوان ناصرخسرو، ص ۲۱/۱۱۵)

کنغراوی صاحب کتاب المُوفی فی نحو الکوفی می‌گوید: «اهل تأویل و فقها و علما نظرهای خود را برپایهٔ مصطلحات کوفیان می‌نهند و وجوه قراءات و روایات و وجوهی که فُصحا و بُلغا برای کلمات منظور می‌دارند برهمین اساس

است»(ص۹). دربارهٔ این‌که تحوّل و گسترش علم نحو از کجا نشأت گرفته، اختلاف است. برخی آن را منتسب به منطق یونان می‌دانند و آن دو را با هم در محکّ مقایسه قرار می‌دهند و برخی دیگر آن را متأثّر از اصول فقه می‌دانند و اصطلاحاتی همچون وجوب و جواز و خیار نحو را با وجوب و استحباب و اباحهٔ فقه مقایسه می‌کنند. اخیراً دکتر فتح‌اللّه مجتبایی کتابی تحت عنوان نحو هندی و نحوعربی نوشته و آن دو نظر را رد کرده و ثابت کرده که نحو عربی تحت تأثیر نحوِ سانسکریت بوده است. مقایسهٔ علم نحو با منطق در مناظرهٔ میان ابوسعید سیرافیِ نحوی و متی‌بن‌یونس قنائی که تفصیل آن در کتاب المقابسات(ص ٦٨) تألیف ابوحیّان توحیدی آمده است، ملاحظه می‌گردد. متی، مدّعی بود که اهل منطق نیازی به علم نحو ندارند، ولی نحویان به علم منطق نیازمندند زیرا منطق از معنی بحث می‌کند و نحو از لفظ گفتگو می‌نماید. اگر منطقی از لفظ یا نحوی از معنی گفتگو کند بالعرض است نه بالذات و معنی اشرف از لفظ است، بدین جهت اَشرفیّتِ منطق ثابت می‌شود. ابوسعید برای آن‌که ثابت کند که نحو نیز به معنی مربوط است از متی پرسید که «زید افضلُ الإخوة» و «زید افضل إخوته» کدام صحیح است؟» متی هر دو جمله را درست دانست. ابوسعید گفت: «خطا کردی. جملهٔ دوم نادرست است. زیرا برادران زید غیر زید هستند و لذا اگر پرسیده شود برادران زید که هستند؟ پاسخ داده می‌شود عمر و بکر و خالد، نه زید و عمر و بکر و خالد، پس زید خارج از برادرانش است و جایز نیست که افضل برادرانش باشد. امّا جملهٔ اوّل درست است زیرا زید یکی از برادران است».

مقایسهٔ میان نحو و فقه هم از داستان زیر به دست می‌آید که روزی میان فرّاء و محمّدبن‌الحسن شیبانی دربارهٔ این‌که نحو و فقه کدام افضل می‌باشند، بحث درگرفت. فرّاء نحو را بر فقه ترجیح می‌داد و محمّدبن‌الحسن فقه را بر نحو. فرّاء گفت: «هر کسی بر عربیّت ماهر باشد علوم دیگر بر او آسان می‌گردد». محمّدبن‌الحسن گفت:«تو که مهارت در عربیّت داری این سؤال فقهی مرا پاسخ گوی: مردی در میان نماز سهو کرد و دو سجدهٔ سهو بجای آورد و سپس در آن دو سجده سهو کرد. چه باید کند؟» فرّاء اندیشید و گفت:«چیزی بر او نیست زیرا مصغّر را دیگر بار مصغّر نکنند»(معجم‌الادباء، ج ۱، ص ۱۵).

کلمهٔ قیاس که از اصطلاحات فقهی است در نحو عربی بسیار کاربرد دارد، مثلاً می‌گویند در تعارض سماع و قیاس، سماع مقدّم است و به همان اکتفا می‌شود مانند قول خداوند بزرگ: «إسْتَحْوَذَ عَلَيهِم الشَّيطانُ». این استعمال، مطابق قیاس نیست، ولی باید آن را پذیرفت، ولی چیز دیگری را بر آن نمی‌توان قیاس کرد، مثلاً نمی‌توان به جای «استقام» «استقوم» را به کار برد(خصائص ابن‌جنی، ۱۲۳). و گاهی علل نحوی با علل کلامی و فقهی مقایسه می‌گردید، چنان‌که ابن‌جنّی می‌گوید:«علل نحوی به علل کلامی بیشتر مانندگی دارد تا علل فقهی. مثلاً ما نمی‌دانیم چرا و به چه علّت نمازهای شبانروزی پنج نوبت شده و بیشتر یا کمتر از آن نشده است، ولی می‌دانیم که چون تلفّظ مِوْزان و مِوْعاد به علّت واو ساکن ماقبل مکسور دشوار بوده تبدیل به یا شده است»(خصائص، ص ۴۷).

اصطلاح علل همان است که در این بیت انوری دیده می‌شود:

آنکه داخل بود اندر سخنش صدق و صواب

همچو اندر کلمات عربی نحو و عِلَل

(دیوان انوری، ج ۱، ص ۲۹۵)

برخی در علل نحو شک کرده و گفته‌اند که اگر قرار است فاعل مرفوع و مفعول منصوب باشد چرا ضُرِبَ زیدٌ که زید در حقیقت مفعول است مرفوع شده و إنّ زیداً قام که زید در حقیقت فاعل است منصوب گردیده است و در عَجِبتُ من قیامِ زیدٍ که زید در حقیقت فاعل است مجرور شده است(خصائص، ۱۹۱)؛ و این به یاد می‌آورد گفتهٔ مولانا را:

ماتَ زیدٌ زید اگر فاعل بود	لیک فاعل نیست کو عاطل بود
او ز روی لفظِ نحوی فاعل است	ورنه او مقتول و موتش قاتل است

(مثنوی، ص ۲۹۰)

دانشمندان اسلامی، علم نحو و صرف را از علوم ادبی به شمار می‌آوردند. از جمله سیوطی می‌گوید: «علوم ادب به هشت نوع تقسیم می‌شود: لغت، نحو، صرف، عروض، قافیه، صنعت شعر، اخبار عرب، انساب عرب». وی می‌گوید: «ما دو علم دیگر به آن افزودیم: علم جدل در نحو و علم اصول نحو. در علم اصول نحو قیاس و ترکیب و اقسام آن از قیاس علّت و قیاس شبه و قیاس طرد دانسته می‌شود همچون اصول فقه، زیرا میان این دو مناسبتی آشکار است. زیرا

نحو هم مانند اصول فقه معقولی است که بر منقول پایه نهاده شده است»(اشباه و نظائر، ج ۱، ص ۹).

نحویان همواره سپاس خداوند را بجای می‌آوردند که آنان را از علمای علم عربیّت قرار داده و این نعمتی محمود و ستوده است، زیرا فهم کتاب خداوند تعالی و فهم معانی سخن رسول او(ص) به آن وابسته است و ادراک احکام شرعی که سعادت اخروی متوقّف بر آن است با آن دریافته می‌گردد(الایضاح فی شرح المفصّل ابن‌حاجب، ج ۱، ص ۴۷). اهل ادب عقیده داشتند که علم تصریف باید پیش از سایر علوم عربیّه فراگرفته شود زیرا صَرف، شناسایی ذوات کلمات بدون در نظرگرفتن ترکیب آن‌ها است و فراگیری آن‌چه مربوط به ذات است مقدّم است بر فراگیری احوالی که پس از ترکیب پدیدار می‌گردد، ولی معمولاً آن را مؤخّر می‌آورند زیرا دقّت و لطف مباحث آن اقتضا می‌کند که طالب پس از تدرّب در عوامل و ریاضت در قیاس به آن بپردازد(الممتع فی التّصریف ابن‌عصفور اشبیلی، ج ۱، ص ۳۱).

با وجود اهمّیّت علم صرف، نحویان به آن کمتر توجّه داشته‌اند و جز شمار کمی در این فن، تألیف و تصنیف نداشته‌اند و آن هم نیاز طالب علم را مرتفع نمی‌ساخته است و این نکته را ابن‌عصفور نحوی(متوفّی ٦٦٩) در آغاز کتاب خود بیان داشته است(الممتع فی‌التّصریف، ج ۱، ص ۲۲). از این‌روی است که وقتی ابن‌مالک دربارهٔ الفیهٔ خود گفت: «مَقاصِدُ النّحوِ بها مَحْوِیّه»، سیوطی ناچار گردید که کلمهٔ «نحو» را به مطلق علوم عربیّت تفسیر کند. زیرا ابن‌مالک در الفیهٔ خود از صرف نیز بحث کرده است. دربارهٔ شمول نحو بر علوم عربیّت و وجه تسمیهٔ آن ابن‌منظور در لسان‌العرب ذیل کلمهٔ «نحو» گفته است: «مترجمانی که عارف به زبان و لغت یونان بودند گفته‌اند که آنان علم الفاظ و مباحث آن را «نحو» نامیده‌اند و از این‌روی، یوحنّای اسکندرانی را که معرفتی کامل به زبان یونانی داشت، «یحیی‌النّحوی» می‌گفتند. و نحو هر چند که در زبان عربی به معنی قصد و طریق است اصطلاحاً به اِعراب‌گذاری سخن عرب(= اعراب الکلام العربی) اطلاق شده است». و نیز از همان تهذیب نقل می‌کند که وقتی ابوالاسود دئلی اصول وجوه عربیّت را وضع کرد خطاب به مردم گفت:«به همین نحو عمل کنید، أنو نحوَه و از این‌روی، این علم نحو نامیده شد».

از آن‌جا که مهم‌ترین علوم شرعی یعنی فقه و حدیث مبتنی بر علم نحو است توجّه دانشمندان بسیار زود به این علم معطوف گردید و در مزایا و فضایل آن سخنان بسیار گفته شد. مثلاً حمّادبن‌سلمه گفته است: «آن‌که حدیث می‌نویسد و علم نحو نمی‌داند همچون خری است که توبرهٔ بی‌جُو را بر سر افکنده باشد» (معجم‌الادباء، ج ۱، ص ۲۶). محمّدبن‌حسن شیبانی، مصاحبِ ابوحنیفه کتابی تحت عنوان فی الایمان دارد که در آن مسائل بسیاری را برپایهٔ عربیّت و نحو آورده است از جمله گفته است اگر کسی بگوید: «انْ دَخَلَ داری أحدٌ فانت طالق» پس خود داخل شود حنث قَسَم لازم نیاید و اگر بگوید: «ان دَخَل هذه الدّار أحد» پس داخل شود حنث قَسَم(سوگند دروغ خوردن) لازمْ آید، زیرا اضافه را قرینه‌ای قرار داده که تخصیص داده احد را و آن را از ایشان خارج کرده است».

این توجّه و عنایت به نحو و عربیّت موجب گردید که علم نحو و عربیّت در مدّتی کوتاه که از دو قرن تجاوز نمی‌کرد، گسترش سریعی یابد. اگر از نحویانِ نخستین که از ابوالاسود دئلی کسب علم کردند، بگذریم، باید از خلیل‌بن‌احمد فراهیدی و سیبویه و کسائی نام ببریم و سپس در قرن چهارم و پنجم زجّاج و ابن‌السّراج و الزّجّاجی و السّیرافی و الفارسی و ابن‌جنّی ظهور کردند و در قرن ششم زمخشری و ابن‌الانباری و ابوالبقاء عکبری و ابن‌برهان و در قرن هفتم ابن‌مالک و ابن‌حاجب پیدا شدند و در قرن هشتم میراث این علم به ابن‌هشام انصاری نحوی بزرگ جهان اسلام(۷۰۸-۷۶۱) رسید که کتاب مغنی‌اللّبیب عن کتب الأعاریب او از مهم‌ترین و جامع‌ترین کتاب‌ها در علم نحو به شمار می‌رود. ابن‌خلدون دربارهٔ او می‌گوید: «رجل من اهل الصّناعة العربیّة من اهل مصر یعرف بابن‌هشام، ظهر من کلامه فیه انّه استولی علی غایة من ملکة تلک الصّناعة لم تحصل إلّا لسیبویه و ابن‌جنّی و طبقتهما»(مقدّمهٔ ابن‌خلدون، ج ۲، ص ۶۹۰).

پس از مکتب بصره و کوفه می‌توان از مکتب مدینه و اندلس یاد کرد. برای آگاهی از بزرگان این علم باید به کتاب‌هایی مانند انباه‌الرّواة علی أنباه النُّحاة جمال‌الدّین قفطی و بغیة الوُعاة فی طبقات النُّحاة جلال‌الدّین سیوطی مراجعه کرد. پیش از این دو، دانشمندانی همچون سیرافی در طبقات النُّحاة البصریّن و ابوطیّب عبدالواحد حلبی در مراتب النّحویّن و زبیدی در طبقات النُّحاة و فیروزآبادی در فی طبقات أئمّة اللّغة به گردآوری تراجم احوال نحویان و اندیشه‌ها و نظرهای

آنان پرداخته‌اند. بلاد اسلامی که مشایخ بزرگ علم نحو در آن زندگی می‌کرده‌اند عبارت بود از: حجاز، یمن، بحرین، عمان، یمامه، عراق، سرزمین فارس، جبال، خراسان، گرمسیر، غزنه، ماوراءالنّهر، آذربایجان، مذار، ارمنیّه، موصل، دیاربکر، دیار مُضَر، الجزیره، عواصم، شام، ساحل دریای روم، مصر، افریقیه، مغرب، جزیرهٔ اندلس، جزیرهٔ سیسیل(ج ۱، ص ۳۷).

اگر ما خلیل‌بن‌احمد فراهیدی(متوفّی ۱۶۰ و به قولی ۱۷۰) واضع علم عروض را که استاد اصمعی و سیبویه بوده و سیرافی دربارهٔ او گفته: «کانَ الغایة فی تصحیح القیاس و استخراج مسائل النّحو و علله» و ناصرخسرو از او در این شعر یاد کرده:

کردی از بر قران و پیش ادیب   نحو سعدان نخوانده، صرف خلیل

(دیوان ناصرخسرو، ۲۱/۵۵)

از نخستین نحویان به شمار آوریم می‌توانیم مرحوم احمد بهمنیار را از نحویان درجهٔ یک قرن چهاردهم هجری محسوب بداریم و بزرگان میان این دو متجاوز از هزار و دویست سال این علم شریف را زنده نگه داشتند، به‌ویژه ایرانیان که قَصَب سبق را در میدان این دانش از دیگران رُبودند و نحویان بزرگی در همهٔ شهرهای ایران پیدا شدند که ما از ریزه‌خواران سفرهٔ علم و دانش آنان بوده‌ایم.

این وظیفهٔ نهادهای علمی و فرهنگی کرمان است که سلسلهٔ بزرگان علم و دانش دانشمندان معاصر را مورد تحقیق و بررسی قرار دهند و حلقه‌های مفقودهٔ میان این سلسله را پیدا کنند و این مایهٔ تأسّف است که ما در هیچ یک از شُعب علوم و فنون «تبارنامهٔ علمی» نداریم و برای هیچ یک از آن‌ها نمی‌توانیم تاریخ مضبوط و محقّقی را تهیّه نماییم. نگارندهٔ این سطور که علم نحو را نزد مرحومان سیّدهادی ورامینی و شیخ محمّدتقی ادیب نیشابوری و عبدالحمید بدیع‌الزّمانی کردستانی به درس خوانده، بیش از یک طبقه را به یاد ندارد و فقط می‌داند که هریک از این سه استاد به ترتیب نزد میرزا کوچک ساوجی در تهران، و شیخ عبدالجواد ادیب نیشابوری در مشهد، و شیخ حبیب‌اللّه کاشتری در سنندج درس خوانده‌اند. خداوند همهٔ آنان را غرقهٔ رحمت و مغفرت خود قرار دهد که چراغ علم و معرفت را در کشور ما تابان و روشن نگه داشتند.

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی مفتخر است که این مجلس را جهت

نیکوداشت استاد علّامه و ادیب فرزانه مرحوم احمد بهمنیار کرمانی برگزار می‌کند تا آنان که از انفاس قدسیّه و دانش سرشار او بهره‌مند گردیده‌اند مناقب و محامد آن فقید را برای نسل جوان بازگو کنند تا اینان سیرهٔ علمی و عملی آن مشایخ بزرگ و علمای سترگ را اُسوه و نمونه برای خود قرار دهند.

نگارنده، از خوانندگان ارجمند از این‌که این گفتار، با عجله و شتاب فراهم شد و نظم و نسق و انسجام در آن رعایت نگردید عذرخواهی می‌کند، چه آن‌که، او در این ماه به دعوت دولت کویت به آن دیار عزیمت کرده بود تا در شورای داوری انتخابِ بهترین کتاب در تاریخ طبّ اسلامیِ جهان عرب برای دریافت جایزهٔ یکصدهزار دلاریِ آن کشور شرکت نماید «والعُذرُ عِندَ کِرَامِ النَّاسِ مَقبولٌ».

ابوالحسن شعرانی

نخستین‌بار که با چهرهٔ تابان و درخشان و چشمان نافذ و باوقارِ «اوستاد اوستادان» مرحوم شیخ ابوالحسن شعرانی، روبرو شدم، حدود شصت‌سال پیش بود؛ آن‌گاه که ترک دبیرستان گفته و به مدرسهٔ مروی برای تحصیلات طلبگی ــ و به اصطلاح امروز حوزوی ــ روی آورده بودم. من، نزد مرحوم سیّدهادی ورامینی، نحویِ معروف درس می‌خواندم که حجره‌اش در ضلع جنوبی مدرسه قرار داشت، و مرحوم شیخ احمد جمارانی نیز روزها در آن حجره تردّد می‌کرد. به همان میزان که استادم جِدّی بود، مرحوم جمارانی از ذوق طنز و مزاح و شوخ‌طبعی برخوردار بود و برای من آن محیطِ ممزوج از «حُلوالفکاهة» و «مُرُّالجدّ» بسیار بسیار جالب و جذّاب بود. در همین ضلع جنوبیِ مدرسه، نیم‌حجره‌ای در کنار ایوان وجود داشت که عالِمی، که آرام و باوقار راه می‌رفت، در آن تردّد می‌کرد که از چشمان تیزنگر و دقیقِ او آثار سماحت و بزرگی و بزرگواری و دانش و بینش هویدا بود. تواضع و فروتنیِ او به حدّی بود که اگر محصّلِ پانزده‌ساله‌ای همچون من که هنوز در عوالم بچگانهٔ خود غوطه‌ور بود، ادب و سلام را فراموش می‌کرد آن استاد بزرگوار مبادرت به سلام می‌ورزید.

محیط مدرسهٔ مروی از نشاط خاصّی برخوردار بود، زیرا استادان متبحّر در فنّ خود، هر روزه حوزهٔ گرمی را اداره می‌کردند. مرحوم میرزا محمّدباقر آشتیانی علاوه بر ادارهٔ مدرسه، کفایة‌الاصول آخوند ملّامحمّدکاظم خراسانی را تدریس می‌کرد، و مرحوم سیّدعبّاس آیة‌الله‌زاده رسائل و مکاسب شیخ انصاری را درس می‌داد و مرحوم شعرانی، علاوه بر تدریس فلسفه و کلام َاز کتاب‌های شرح منظومهٔ حاج ملّاهادی سبزواری و شرح تجریدالاعتقاد علّامه حلّی، درس‌هایی را که دیگران توانایی آن را نداشتند مانند: خلاصة‌الحساب و تشریح‌الافلاکِ شیخ

بهایی و شرح بیست باب ملّامظفر و شرح قانونچهٔ چغمینی را تدریس می‌نمود، چه آن‌که او در فنون مختلف مهارت داشت و مصداق این بیت بود:

خجسته ذوفنونی رهنمونی   که در هر فن بُوَد چون مردِ یک‌فن

طلّابِ جوانِ آن مدرسه که برخی از آنان همچون مرحوم حاج‌حسن‌آقای سعید تهرانی و حاج‌آقامصطفی مسجدجامعی روی در نقاب خاک کشیده و از بازماندگان آنان می‌توان از سیّدِ سَنَد حاج سیّدرضی‌الدّین شیرازی به عنوان «بقیّةالماضین و ثمال‌الباقین» نام بُرد، همه احترام خاصی برای استاد شعرانی قائل بودند. نکتهٔ قابل ذکر آن‌که علی‌رغم کوشش و خلوصِ استادان در تدریس و عشق و انگیزهٔ طلّاب در فراگرفتن ــ به‌ویژه آن‌که پس از چند سال که به فرمان رضاخان مدارسِ آیات خالی از تلاوت گردیده بود ــ حوزه‌ها از نظم و نَسَق خاصی برخوردار نبود، از این روی، طلّابِ جوان که می‌خواستند خود را با زمان و مکان منطبق سازند، مأیوسانه حوزه‌ها را رها می‌کردند و به دانشگاه روی می‌آوردند. از نخستین گروه، من و مرحوم شهید بهشتی بودیم که در سال ۱۳۲۷ وارد دانشگاه شدیم و در سال‌های بعد دکتر عبدالجواد فلاطوری و دکتر محمّدجعفر جعفری لنگرودی و مرحوم استاد شهید مرتضی مطهّری و دکتر محمّدابراهیم آیتی بیرجندی و برخی دیگر به دانشگاه پیوستند.

مرحوم شعرانی، همیشه این دغدغه را در دل داشت که چرا پس از گذشتِ قرن‌ها حوزه‌های علمیّه نتوانسته‌اند تحوّلی در برنامه‌ها و روش تعلیم و تعلّم به‌وجود آورند تا فارغ‌التّحصیلانِ حوزه‌ها همچون کشیشان مسیحی بتوانند در درونِ مراکزِ علمیِ جهان نفوذ کنند، زیرا شمارِ حوزویانی که تاکنون توانسته‌اند به صورت رسمی در دانشگاه‌های خارج، طیلسانِ استادی در بر کنند از شمار انگشتان دست تجاوز نمی‌کند. و شاید من نخستینِ آنان بودم که از مَدْرَسِ حصیری‌فرشِ مدرسهٔ نوّاب و خیرات‌خانِ مشهد برخاستم و در طیّ سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۲ بر کرسیّ تدریس در دانشگاه لندن به عنوان Senior Secturer نشستم.

شعرانی هرچند که با آموختن علوم ریاضی و نجوم و طبّ و فراگرفتن زبان فرانسه و زبان عبری خود را مطابق آرمانش ساخته بود، ولی او در این میدان یک‌تنه و یکتا بود. اگر ریاست حوزه‌های علمیّهٔ کشور ما در دست کسانی

همچون شعرانی می‌افتاد که جامع‌الأطراف بودند و جای خود را در چرخهٔ زمان درک می‌کردند، شاید این کاستی‌های موجود برطرف می‌گردید و موقعیّت ما در جریانِ علمیِ جهانی، نوعی دیگر بود.

متأسّفانه پس از یک ربع‌قرن که از مرحوم استاد شهید مرتضی مطهّری در روزنامهٔ اطّلاعات(۱۷ فروردین ۱۳۶۱) مقاله‌ای چاپ شد با این مضمون که: «حوزه‌های علمیّهٔ ما اگر از محدودیّت‌های مصنوعی که خود برای خود به‌وجود آورده‌اند، خارج گردند، می‌توانند از این انزوای حقارت‌آمیزِ علمی خارج شوند و کالاهای فرهنگی خود را در زمینه‌های مختلف معنوی به جهان دانش عرضه نمایند» تاکنون تحوّلی که به‌وجود آمده، این است که به جای مغنی، تهذیب‌المغنی و به جای مطوّل، مختصر و به جای کفایه، خودآموز آن خوانده می‌شود که با این وضع، پیداشدن افرادی همچون شاه‌آبادی و رفیعی قزوینی و میرزامهدی آشتیانی و علّامه طباطبایی در حوزه‌ها از محالات می‌نماید. اگر تحوّل را به تبدیل چاپ‌های سنگی به چاپ‌های حروفی در نظر آوریم، اغلاط فاحشی که در جامع‌المقدّمات چاپ حروفی ـ که نخستین کتاب حوزه است ـ دیده می‌شود، واقعاً شرم‌آور است.

وقتی مرحوم شعرانی مقالهٔ من را تحت عنوان «ردّ موسی‌بن‌میمون بر جالینوس و دفاع از موسی‌بن‌عمران» در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیّات دانشگاه تهران(شمارهٔ ۱، سال ۱۳۴۶) ملاحظه کرد احسنت و آفرین نثارم نمود و گفت: «ای کاش طلّابِ مدارسِ ما هم از محدودهٔ خود بیرون می‌آمدند تا ببینند در جهان علم و دانش چه می‌گذرد».

او به فراخور حال و توش و توانِ خود موفّق شد که برخی از متون را که درآمدی به علوم اسلامی به‌شمار می‌آیند، مانند نفایس‌الفنون آملی تصحیح و بر اهل علم عرضه دارد و نیز همّت، بر احیاء برخی از آثار نفیسِ دینی همچون تفسیر ابوالفتوح رازی معطوف داشت.

از این روی، وقتی من کتاب شرح منظومهٔ سبزواری را با همکاری پروفسور ایزوتسو و تعلیقهٔ مرحوم میرزا مهدی آشتیانی بر شرح منظومهٔ سبزواری را با همکاری دکتر فلاطوری با اسلوبِ جدیدِ دنیاپسند و مقدّمه به زبان خارجی منتشر ساختم، در یکی از کتابفروشی‌ها مرا دید و گفت: «خدا خیرت بدهد که

طلبه‌ها را از چاپ‌های سنگیِ ناصرالدّین‌شاهی خلاص کردی». خطاب شعرانی به من توأم با وجد و شوقی خاصّ بود، زیرا او مرا دست‌پروردهٔ خود می‌دانست و آرمان‌های سرکوب‌شدهٔ خود را در من متحقّق می‌دید؛ چه، آن‌که من در سال‌های ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ که او در منزلِ خود در سه‌راه سیروس درس شرح منظومهٔ سبزواری می‌داد، شرکت می‌کردم و از علم سرشار و انفاس قدسیّهٔ وی بهره‌مند می‌شدم. در طیّ دو سال برابری با آن مجسّمهٔ علم و تقویٰ، ارزشِ درسِ تواضع و فروتنی، عفّت و نجابت، آزادگی و مروّت که از آن استادِ پرهیزکار آموختم، به مراتب بیش از مباحث وجود و ماهیّت، وجوب و امکان، جوهر و عرض بود که در درس شرح منظومهٔ او فراگرفتم.

هزار گونه ادب جان ز عشق آموزد — که آن ادب نتوان یافتن ز مکتب‌ها

مرحوم شعرانی معتقد بود که علم را باید از آن صُقع عالی که عالمان آن را ویژهٔ خود می‌دانند، پایین آورد و در دسترس مردم عادی قرار داد؛ از این روی، خود در زمانی که عضو «شورای عالی فرهنگ» بود، درس منطق شرح منظومه را در یکی از اتاق‌های «وزارت فرهنگِ» آن زمان ارائه می‌داد که عالم و عامی و رئیس و کارمند در آن شرکت می‌کردند. ذهنِ «انسیکلوپدیک»(دائرةالمعارفیِ) شعرانی موجب شد که از همان آغاز شروع لغت‌نامه به یاری مرحوم علی‌اکبر دهخدا بپردازد چنان‌که نام او همراه با نام بزرگانی همچون سیّدمحمّدتقی مدرّس رضوی و سیّدجلال‌الدّین تهرانی و جلال‌الدّین همایی و دکتر محمّد معین و دکتر ذبیح‌الله صفا و دکتر غلامحسین صدیقی در مقدّمهٔ لغت‌نامه آمده است. خداوند روح پُر فتوح او را غریق رحمت کناد و باران‌های غُفرانِ خود را بر او فروریزاناد و او را در بهشت‌هایِ برینِ خود در اعلی علیّین جای دهاد.

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی مفتخر است که شصت‌وپنجمین مجلس بزرگداشت و کتاب زندگی‌نامهٔ خود را اختصاص به تکریم آن علّامهٔ ذوفنون و حکیم آزاده می‌دهد و از خداوند می‌خواهد که امکانات و وسایلی فراهم گردد که ما بتوانیم نسلِ جوان کشور را در این مراسم گِرد آوریم تا سیرت علمی و عملی این بزرگان و نخبگان را در برنامهٔ زندگی خود قرار دهند، و ما هم در برابر کسانی که حتّی جای نشستن در راهروها و دهلیزهای انجمن را ندارند، شرمنده نباشیم. بعونه تعالیٰ و کرمه.

محمّد خوانساری

نَحْمَدُ مَنْ عَلَّمَنَا البَیَانَا   وَ قَارَنَ الکِتَابَ وَ المِیزَانَا

سپاس می‌گزاریم خداوندی را که به ما «بیان» آموخت که: «خَلَقَ الاِنْسَانَ عَلَّمَهُ البَیَانَ» و در «کتاب تدوینی» خود(قرآن کریم) کتاب را همراه با میزان یعنی ترازو قرار داد: «لَقَدْأَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالبَیِّنَاتِ و أَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الکِتَابَ وَ المِیزَانَ»، که اگر مراد از کتاب «کتاب تکوینی آفاقی» باشد به مصداق:

به‌نزد آن‌که جانش در تجلّی است   همه عالم کتاب حق تعالی است

میزان انسان کامل است که اصطلاحاً «کتاب تکوینی انفسی» خوانده می‌شود. و اگر کتاب، کتاب تکوینی انفسی باشد یعنی انسان کامل، مراد از میزان عقل جامع علم و عمل یا منطق است، زیرا عقل و خرد است که میان صواب و خطا و درست و نادرست جدایی می‌افکند، و منطق هم ابزاری قانونی است که رعایت آن آدمی را از خطا در اندیشه باز می‌دارد. به قول حکیم سبزواری:

قَانُونٌ آلِیٌّ تَقِی رِعَایَتُهْ   عَنْ خَطَأِ الفِکْرِ وَ هٰذا غَایَتُهْ

که این تعریفِ کامل هدف و غایت این علم شریف را به ما می‌نمایاند.

استاد عربی‌دان و منطق‌شناس ما دکتر محمّد خوانساری که از آغاز جوانی تاکنون به منطق و زبان علاقه‌مند بوده، آثار صرف و نحو خود را برای جلوگیری از خطای در لفظ، و کتاب‌های منطق خود را برای پیشگیری از خطای در اندیشه به رشتهٔ تحریر درآورده، و در این زمینه خدمت ارزنده‌ای به جامعهٔ اهل علم، به‌ویژه دانشجویان دانشگاه و طلّاب، ارزانی داشته است.

خوانساری، استادی توانا و نویسنده‌ای زبردست است که جامعهٔ علمی ما او را نمونه و اسوهٔ استادی می‌داند که جامع میان علم و عمل و واجد حُسن گفتار و کردار است. او از شُنْعت فضل‌فروشی و علم‌نمایی مبرّاست و با آرامی و سکوت

به کارهای علمی خود می‌پردازد و هر چندگاه، به ناگاه اثری علمی به دنیای علم تقدیم می‌دارد. در همین یکی دو سال کتاب‌های فرهنگ اصطلاحات منطق و ایساغوجی او نمونه‌ای بارز از آن آثار است. کتاب فرهنگ اصطلاحات منطق خوانساری بسیار به پژوهشگران فلسفه کمک می‌کند، زیرا مترجمان یونانی و سریانی بسیاری از همان اصطلاحات را وارد زبان عربی کردند که کلمات ایساغوجی(Isagogy) و قاطیغوریاس(Category) نمونه‌ای از همان اصطلاحات است که تاکنون باقی مانده است؛ حتّی اصطلاح «قیاس» چه به معنی منطقی آن و چه به معنی فقهی آن در متون کهن به صورت «سولوجوسموس» و «انالوجوسموس» دیده می‌شود که اکنون این دو با کلمات Syllogism و Analogy در زبان انگلیسی دیده می‌شود و حتّی در کاربرد همین کلمهٔ «قیاس» گاهی این دو معنی با هم مشتبه می‌شوند، چنان‌که وقتی شاعر می‌گوید:

بیاموزی قیاس عقلی از حجّت   اگر مرد قیاس حجّتی هستی

به قرینهٔ «حجّت» فهمیده می‌شود که مراد قیاس منطقی است که با استقراء و تمثیل اقسام حجّت را تشکیل می‌دهند. و وقتی همین شاعر گوید:

تا متابع بُوم رسول ترا   نروم بر مراد خویش و قیاس

با قرینهٔ «رأی» فهمیده می‌شود که مراد از قیاس قیاس فقهی است که پیروان ابوحنیفه را «اصحاب‌الرّأی و القیاس» می‌خواندند.

خوانساری در دههٔ اخیر در «فرهنگستان زبان و ادب فارسی» با علم و اطّلاعی که از منطق و ادب فارسی و عربی دارد، کمک شایانی در انتخاب اصطلاحات علمی و واژه‌گزینی به همکاران خود می‌نماید و با تحریر مقالات ارزنده نسل جوان را به کسب دانش و کوشش در راه آن ترغیب و تشویق می‌کند.

دکتر محمّد خوانساری را من از سال ۱۳۲۹ می‌شناسم از وقتی که او درس عمومی روانشناسی پرورشی مرحوم دکتر علی‌اکبر سیاسی را در تالار اجتماعات دانشکدهٔ ادبیّات(سه راه ژاله نزدیک بهارستان) درس می‌گفت. در این درس، دانشجویان رشته‌های مختلف که در آینده دبیر دبیرستان‌های کشور می‌شدند شرکت می‌کردند، از آن جمله من و تنی چند که در سال آخر دانشکدهٔ علوم معقول و منقول بودیم. من که هنوز عمامه بر سر داشتم و تازه بیست‌بهار از عمرم می‌گذشت بسیار زود مورد شناسایی و احترام و محبّت استاد قرار گرفتم؛ به‌ویژه

آن‌که او دریافت که من در نزد شیخ محمّدتقی ادیب نیشابوری معروف به ادیب ثانی در مشهد علوم صرف و نحو و بلاغت را فرا گرفته‌ام. لذا از این جهت رابطهٔ استواری میان ما برقرار گردید. کلاس درس خوانساری بسیار گرم و شیرین بود. احاطهٔ او به فرهنگ اسلامی و آگاهی او از فلسفهٔ جدید و تسلّط او به ادبیّات فارسی به‌ویژه اشعار مولانا و حافظ درس او را پر فایده می‌ساخت و دانشجویان همهٔ رشته‌ها از محضر پر فیض او کامیاب و مستفیض می‌گشتند. هنوز ده سال از شاگردی من نگذشته بود که من دکتری خود را در زبان و ادبیّات فارسی به پایان رساندم و در آزمون دانشیاری پذیرفته شدم و نخستین درسی که به من در دانشکدهٔ ادبیّات ارجاع شد درس کتاب عرض‌نامه افضل‌الدّین کاشانی بود که با اشارت دکتر یحیی مهدوی به من محوّل گردید؛ آن‌گاه که دکتر محمّد خوانساری برای اخذ درجهٔ دکتری به پاریس عزیمت کرده بود. بنابراین من جانشین استادِ خود دکتر خوانساری گردیدم و او خود از این که درسش رها نشده بسیار خرسند و شادمان بود. در دورانی که او در دانشکدهٔ ادبیّات ادارهٔ مجلهٔ آن دانشکده را عهده‌دار بود، من با تشویق و خواهش او مقالات پرباری برای مجله می‌نوشتم و همه اتّفاق دارند بر این که دورانی که دکتر خوانساری و دکتر باستانی پاریزی عهده‌دار ادارهٔ مجله بودند از بهترین ادوار حیات آن مجله به‌شمار می‌آید. دکتر خوانساری هیچ‌گاه لطف و محبّت و کمک خود را از من دریغ نمی‌داشت، چنان‌که وقتی من در سال‌های ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۷ در دانشگاه مک‌گیل کانادا به تدریس فلسفه و کلام اسلامی اشتغال داشتم و با همکاری پروفسور ایزوتسو الهیّات شرح منظومهٔ حاج‌ملّاهادی سبزواری را به زبان انگلیسی ترجمه کردم، که بعداً در نیویورک چاپ شد، خواستیم که همزمان متن عربی آن با حواشی و تعلیقات و مقدّمهٔ فارسی و انگلیسی و فرهنگ اصطلاحات عربی و انگلیسی منتشر شود و این دکتر خوانساری بود که با لطف و علم‌دوستی خود نمونه‌های چاپی کتاب را می‌خواند و برای رؤیت نهایی برای من به کانادا می‌فرستاد. چنان‌که پس از یک سال از مراجعت من این کتاب در سال ۱۳۴۸ منتشر و طی مراسمی در «مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی» به اهل علم عرضه گردید و این برای نخستین بار بود که یک کتاب حوزوی با این ظرافت و دقّت و رعایت اسلوب علمی چاپ و منتشر می‌گشت.

در سال ۱۳۵۳ وقتی من مجموعهٔ منطق و مباحث الفاظ را آماده می‌کردم ــ که در بخش فارسی و عربی آن، دوازده رساله از منطق‌شناسان ایرانی برای اوّلین‌بار چاپ می‌شد و در بخش لاتین آن بزرگترین دانشمندان آن زمان همچون دکتر عبدالرّحمن بدوی استاد بزرگ مصری و دکتر ابراهیم مدکور رئیس «فرهنگستان زبان عربِ» مصر مقاله به زبان فرانسه به آن مجموعه تقدیم داشتند، مقالهٔ خوانساری تحت عنوان «غزّالی و معیارالعلم» به زبان فرانسه زینت‌بخش آن مجموعه گردید و ما به داشتن دانشمندی منطق‌شناس و زبان‌دان در برابر خارجیان مباهات کردیم.

در سال ۱۳۵۵ که من تصمیم گرفتم مجلس بزرگداشتی برای استاد جلیل‌القدر مرحوم جلال‌الدّین همایی ــ اعلی‌الله مقامه و رفع‌الله درجته ــ برگزار کنم که تا آن زمان چنین رسمی معهود نبود، بلکه چنان‌که شیوهٔ مراکز علمی ماست عالِم به فرمودهٔ حضرت علی(ع) مُلجَم(دهان‌بسته) و جاهل مُکَرم(تکریم‌شده) است، دکتر خوانساری مقالهٔ اوّل را که در شرح حال و آثار و افکار آن استاد بزرگوار بود، به مجموعهٔ همایی‌نامه که به کوشش من فراهم شد، تقدیم داشت و به دنبال آن دانشمندانی همچون: استاد احمد آرام و پروفسور فضل‌الله رضا و دکتر احمد مهدوی دامغانی و دکتر غلامحسین یوسفی و ایرج افشار و سروران دیگر آن مجموعه را بارور ساختند. در مراسم بزرگداشت همایی شاگردان قدیم او از وکیل و وزیر گرفته تا استاد و دبیر در آن مجلس به دست‌بوسی و پابوسی او نائل آمدند و این برای نخستین‌بار بود که استاد پس از سال‌ها تحمّل رنج و اندوه در محیط عالِم‌ستیز و جاهل‌پرور دانشگاه مورد تکریم قرار می‌گرفت.

این از الطاف و مواهب الهی است که در پانزده سال اخیر این برکت به من ارزانی گشته که هر دو هفته یک‌بار چشمم به استاد دیرین و همکار گرامی و دوست مهربانم دکتر محمّد خوانساری در «فرهنگستان زبان و ادب فارسی» روشن می‌شود و خاطره‌های پنجاه‌وپنج‌سالهٔ من با او زنده و تجدید می‌گردد. خداوند وجود گرامی و با برکت این استاد شریف و دانشی‌مرد نجیب را برای فرهنگ این کشور باقی و پایدار بداراد. بعون‌الله تعالی و کرمه.

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی که از سال ۱۳۷۸ تاکنون کوشیده است شیوهٔ تکریم علما و دانشمندان را جایگزین بی‌مهری و بی‌توجّهی نسبت به آنان

گرداند و با اقتباس و استقبالی که از این سنّت حسنه در مراکز استان‌ها و شهرستان‌ها شده، تلقّی ملّت شریف ایران را نسبت به دانش و دانشمندان دیگرگون ساخته، مفتخر است که شصت‌ودومین مراسم خود را برای دکتر محمّد خوانساری برگزار می‌کند، و راقم این سطور امیدوار است که استاد، این خدمت ناچیز را از شاگرد دیرین خود بپذیرند، و خداوند بزرگ هم این کمترین را مصداق فرمودهٔ امام سجّاد ــ علیه‌السّلام ــ قرار دهد: «حَقُّ سائِسِکَ بِالعِلْمِ التَّعْظِیمُ لَهُ، وَ التَّوقیرُ لِمَجْلِسِهِ، وَ حُسْنُ الاسْتِماعِ إلیهِ». چنین باد و چنین‌تر باد.

ناصر کاتوزیان

یکی از مواهب الهی که دانشجویان زمان ما در سال‌های ۱۳۳۰-۱۳۴۰ از آن برخوردار بودند، دسترسی آنان به استادان «در غیر اوقات درس» بود؛ به این معنی که استادان بزرگ، هریک، جلسه‌های هفتگی داشتند که در آن جلسه‌ها سخن از مطالب گوناگون از جمله نکات و دقایق علمی به‌میان می‌آمد، و دانشجویان از تجربه و علم مشایخ خود بهره‌مند می‌گشتند، و رابطهٔ نزدیک میان شاگرد و معلّم موجب انگیزه در تحقیق و تتبّع علمی می‌شد، و جریان تعلیم و تعلّم را استوارتر می‌ساخت.

در آن زمان، مرحوم دکتر غلامحسین صدیقی، استاد جامعه‌شناس، صبح‌های جمعه در منزل خود واقع در سرچشمه نشستی داشت که در آن دانشجویان دورهٔ دکتری و دانشیاران به محضر او حضور می‌یافتند. مرحوم محمود شهابی استاد فلسفهٔ اسلامی و اصول فقه نیز در همان روزهای جمعه در منزل خود واقع در خیابان ایران بار عام می‌داد، که نه‌تنها دانشگاهیان بلکه برخی از طلّاب و علمای حوزه به خدمت او می‌رسیدند. مرحوم سیّدمحمّد مشکوة، استاد تفسیر و علوم قرآنی، شب‌های جمعه در منزل خود واقع در دو راه امین‌حضور جلسهٔ عمومی خود را با ذکر مصیبت حضرت ابی‌عبدالله حسین‌بن‌علی ــ علیه‌السّلام ــ توأم می‌کرد، و به آن روحانیّت و نورانیّت خاصی می‌بخشید.

یکی از پررونق‌ترین این گونه جلسه‌ها جلسهٔ شب‌های جمعهٔ مرحوم دکتر موسیٰ عمید، رئیس دانشکدهٔ حقوق، بود که در منزل او ــ واقع در خیابان هدایت ــ برگزار می‌شد که در آن مجلس علاوه بر دانشجویان دوره‌های عالی و دانشیاران جوان، برخی از کسانی که سابقهٔ تحصیلات حوزوی داشتند حضور می‌یافتند. آن مرحوم که به برخی از امور سیاسی از جمله نمایندگی مجلس

شورای ملّی آن زمان اشتغال داشت به علّت سابقهٔ طلبگی در نجف و تحصیلات عالیه در پاریس همواره مایل بود که با افرادی روبرو شود تا با یاری آنان بتواند پلی میان علم قدیم و جدید برقرار نماید. از این جهت، از من و دوست دیرینم دکتر سیّدعلی موسوی بهبهانی خواسته بود که در هر جلسه یک موضوع ادبی و بلاغی و یا یک فرع فقهی عنوان کنیم و سپس آن را بر حاضران عرضه داریم تا از اظهارنظرهای مختلف به یک نتیجهٔ علمی برسیم. حتّی یک‌بار به من گفت که اگر بدانم هفتهٔ دیگر در این مجلس حضور می‌یابی از همشهری عربی‌دان خود، استاد هادی سینا، دعوت می‌کنم تا از تبریز به تهران بیاید و شب جمعهٔ دیگر را اختصاص به مباحث مشترک میان علوم بلاغی و اصول فقه بدهیم و در مسائل علم معنی‌شناسی، بر پایهٔ آنچه دانشمندان اسلامی همچون عبدالقاهر جرجانی و سعدالدّین تفتازانی گفته‌اند با آنچه فیلسوفان غربی دربارهٔ رابطه میان لفظ و معنی آورده‌اند، بحث نماییم؛ و این امر عملی شد و برخی از مباحث الفاظ همچون متواطی و مشکّک و اشتراک لفظی و معنوی و خبر و انشاء و صدق و کذب قضیّه در جلسهٔ معهود مورد بحث و گفتگو قرار گرفت، و استاد با اشراف بر این جلسات میزان هوش و ذکاوت و نیروی اجتهاد و استنباط نسل جوان را با محک آزمایش می‌سنجید و آیندهٔ درخشان علمی آنان را پیش‌بینی می‌کرد.

از میان حاضران آن مجلس بیشتر توجّه و عنایت استاد به جوانی معطوف بود که همچون من تازه سه دهه از عمر خود را سپری ساخته بود که او را «ناصر کاتوزیان» می‌گفتند. استاد هر چند با من از جهت سابقهٔ مشترک علوم حوزوی احساس سنخیّت بیشتری می‌کرد، ولی او را به عنوان یک دانشجوی برجستهٔ خود می‌شناخت و امیدوار بود که او به مرحله‌ای رسد که جای استاد را بگیرد و همین هم شد. زیرا من آخرین‌باری که دکتر عمید را دیدم وقتی بود که برای تدریس زبان فارسی به دانشگاه لندن دعوت شده بودم و در یکی از روزهای آذر ۱۳۴۰ برای خداحافظی به دانشکدهٔ حقوق رفتم و با او که در کنار استاد محمود شهابی و شیخ محمّد سنگلجی و علی‌پاشا صالح نشسته بود، خداحافظی کردم و دیگر استاد را ندیدم. زیرا در مدّتی که من در ایران نبودم او با سکتهٔ ناگهانی درگذشته بود. همچنان‌که او پیش‌بینی می‌کرد ناصر کاتوزیان مراحل علمی را تا دکتری حقوق و مراتب عملی را در مشاغل مختلف دادگستری سریعاً

پیمود و در رشتهٔ خود فردی شاخص و شناخته گردید تا به جایی که ریاست دانشکدهٔ حقوق به او محوّل شد.

از آنجاکه جاهل‌پروری و عالِم‌ستیزی شیوه‌ای شناخته شده در کشور ما بوده، کاتوزیانِ عالِم به مدّت یازده سال از کار برکنار گردید. هر چند شمار فراوانی از دانشجویان از محضر پرفیض او بی‌بهره ماندند، ولی این برکناری یکی از الطاف خفیّهٔ الهی در حقّ او بود، زیرا او در این مدّت به استکمال نفس و بالابردن دانش و معلومات خود پرداخت و آثاری جاویدان به حقوقدانان و قانونگزاران کشور تقدیم داشت. به گفتهٔ طغرایی اصفهانی:

أَصَالَةُ الرَّأْيِ صَانَتْنِي عَنِ الخَطَلِ و حِلْيَةُ الفَضْلِ زَانَتْنی لَدَی العَطَلِ

یعنی:

رای ستوارم نگه دارد ز حرف سرسری

زیور فضلم بیاراید گهِ بی‌زیوری

استاد دکتر ناصر کاتوزیان شمّه‌ای از احوال خود را در این زندگی‌نامه نگاشته و «شرح این هجران و این خون جگر» خود را بازگو کرده است. بر جوانان ماست که این استاد فرهیخته را اسوه و الگو قرار دهند و سیرت علمی و عملی او را در پیش چشم خود دارند. باید اعتراف کرد استفاده‌ای که نسل جوان از روش زندگی عالمانهٔ او(که همواره توأم با شرافت و مناعت طبع و آزادگی و دین و مروّت بوده) می‌توانند بکنند، کمتر از بهره‌برداری آنان از کتاب‌ها و مقالات ارزشمند و گران‌بهای وی در مسائل حقوقی نیست. چنان‌که اقران و همکاران وی می‌گویند او نه‌تنها در صحنهٔ علم و تحقیق همواره کوشا و ساعی بوده، بلکه در زمینهٔ قضا و قضاوت و حکم و داوری همیشه از راستی و درستی و امانت و صداقت برکنار نبوده است. و در حقیقت باید گفت که او یکی از مصادیق بحقّ: «رَجُلٌ قضیٰ بالحَقِّ وَ هُوَ یَعْلَمُ الحَقّ» بوده است.

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی با بزرگداشت از این استاد دانا و توانا و قدردانی از خدمات علمی و فرهنگی او، دانشجویان و نسل جوان را فرا می‌خوانَد تا بیش از پیش با این بحر زخّار آشنا شوند و روش علمی و عملی او را نصب عین خود قرار دهند و از خداوند بزرگ می‌خواهد که عمر پربار و برکت دکتر ناصر کاتوزیان را طولانی‌تر گرداند. وَ هٰذا دُعَاءٌ لِلْبَرِیَّةِ شَامِلٌ. بمنّه تعالیٰ و کرمه.

سیّدحسن موسوی بجنوردی

حدود سی سال پیش جهان تشیّع یکی از چهره‌های درخشان علمی خود را از دست داد و از آسمان فقاهتِ شیعه ستارهٔ تابناکی غروب کرد: «یومٌ علیٰ آلِ الرَّسُولِ عَظیمٌ». حکیم بارع و فقیه مفضال و ادیب دانا و مدرّس توانا، آیت‌الله‌العظمی سیّد میرزاحسن موسوی بجنوردی که از بجنورد، یکی از شهرهای خراسان، برخاسته بود، لغت و ادب و فلسفه و حکمت و کلام و مقدّمات فقه و اصول را در ظلّ عنایت حضرت ثامن‌الائمّة و الحجج امام هشتم سلطان دین رضا ــ علیه آلاف التّحیّة و السّلام ــ به پایان رساند و سپس برای درک محضر اساطین فقه و اصول همچون آیات عظام سیّد ابوالحسن اصفهانی و میرزاحسین نائینی و آقا ضیاء عراقی رهسپار نجف اشرف شد، آنجا که قرن‌ها فقه آل‌محمّد ــ علیهم‌السّلام ــ رونق و برجستگی خود را حفظ کرده بود. او با هوش سرشار و حافظهٔ قوی و استعداد درخشان خود در مدّتی نه‌چندان دراز شاخصیّت خود را به دست آورد و در سلک اعاظم مراجع عظام و اماثل فقهای کرام درآمد. او نه‌تنها از حوزهٔ درس پر شور و گرمی برخوردار گردید، بلکه موفّق شد که آثار برجسته‌ای از خود به یادگار بگذارد که از میان آن‌ها می‌توان دو کتاب مفید القواعدالفقهیة (هفت مجلّد) و منتهی‌الاصول (در دو مجلّد) را یاد کرد.

علم فقه از علوم معتبر و مهم در فرهنگ اسلامی به‌شمار آمده است و این کلمه که در لغت به معنی «فهم» است از قرآن کریم اخذ شده است: «مَا نَفْقَهُ کثیراً مِمّا تَقُولُ»(هود/ ۹۱)، «لٰکِنْ لاتَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ»(الاسراء/ ۴۴)، «واحْلُلْ عُقْدَةً من لِسانِی یَفْقَهوا قَوْلی»(طه/۲۸).

تعریف اصطلاحی فقه عبارت است از: «العِلْمُ بِالأَحْکَامِ الشَّرْعِیَّةِ الفَرْعِیَّةِ عَنْ

أدِلَّتِها التَّفصِيلِيَّة: فقه دانستن احکام شرعی است بر پایهٔ دلیل‌های تفصیلی آن‌ها».
این تعریف بر پایهٔ روش پیشینیان است که در تعاریف از اجناس به انواع و از انواع به اشخاص رهیابی می‌کردند؛ تا الفاظ و اسماء، دلالت بر معانی و مسمّیات خود داشته باشند و معرِّف با معرَّف تطبیق نماید. بنابراین، کلمهٔ علم به احکام که جمع حُکْم است، علم به ذوات و اعیان را از تعریف خارج می‌کند و فقط شامل حکم‌های پنج‌گانهٔ تکلیفی می‌شود که افعال مکلّفان تحت یکی از آن‌ها قرار می‌گیرد و آن عبارت است از: وجوب و استحباب و اباحه و کراهت و حُرمت. کلمهٔ «شرعیّه» احکام عقلیّه را از تعریف خارج می‌سازد؛ مانند حکم به این‌که کل بزرگ‌تر از جزء است و دو ضدّ با هم گرد نمی‌آیند. کلمهٔ «فرعیّه» اصلیّه را از تعریف بیرون می‌راند؛ مانند حکم به وحدانیّت خداوند، که می‌گوییم: «اللهُ واحِدٌ» که حکم شرعی و دینی است؛ ولی از احکام اصلی و اصول دین به‌شمار می‌آید و در علم کلام از آن بحث می‌شود و این فقه است که عهده‌دار بیان احکام شرعیِ فرعی است. «ادلّهٔ تفصیلیّه» برای بیرون کردن «ادلّهٔ اجمالیّه» است؛ همچون دلیل‌های اجمالی که علم مقلّدان و غیر عالمان بر آن استوار است، که با یک قیاس اجمالی علم خود را پایه می‌نهند و آن عبارت است از این‌که: «مجتهد و مفتیِ من به این حکم رأی داده است» و «هر آنچه که مجتهد و مفتیِ من رأی دهد، حکم خداوند است برای من»، پس «نظر مجتهد و مفتیِ من برای من، حکم خدایی به‌شمار می‌آید». بنابراین، فرق میان فقه، که در آن سخن از فروع دین است، با اصول دین که علم کلام است، به این است که عقاید قلبی آدمی به اصول دین و افعال بدنی او به فقه، که علم به فروع دین است، تعلّق می‌یابد و از این جهت است که با زبان، اقرار کند و با دل و جان اعتقاد داشته باشد و به ارکان، که عبادات و معاملاتی است که در علم فقه بیان شده است، عمل نماید. برخی از دانشمندان، علم کلام و علم فقه را در تحت جنس تکلیف قرار داده و از اوّلی به «تکلیف عقلی» و از دومی به «تکلیف سمعی» تعبیر کرده‌اند، و برخی دیگر از علم کلام تعبیر به «فقه اکبر» کرده و از همین‌روی، «فقه دین» را افضل از «فقه احکام» دانسته‌اند.

دانشمندان اسلامی، این دو علم یعنی علم کلام و فقه را از علوم دیگر برتر دانسته‌اند؛ زیرا با این دو علم است که خداوند شناخته و پرستش می‌شود و همین

شناخت و معرفت که پایهٔ عبادت و پرستش است، هدف اصلی و علّت غایی از خلقت و آفرینش انسان است: «و مَا خَلَقْتُ الجِنَّ و الإنْسَ إلاّ لِيَعْبُدُونِ» (الذّاریات/٥٦)، که مفسّران «لِيَعْبُدُون» را به «لِيَعْرِفُون» گزارش کرده‌اند و این می‌رساند که معرفت و شناخت خداوند اصلی‌ترین چیز در وجود آدمیان است و چون شرافتِ «علم» بستگی به شرافتِ «معلوم» دارد، علم کلام و فقه در اسلام از شریف‌ترین علوم به‌شمار می‌آیند. لازم به یادآوری است که «فقه» گاهی به معنی بصیرت در امر دین آمده و فقیه به کسی اطلاق شده، که صاحب بصیرت باشد، و حدیث «مَنْ حَفِظَ عَلَى أُمَّتِي أَرْبَعِينَ حَدِيثاً بَعَثَهُ اللهُ فَقِيهاً»، به همین معنی گرفته شده است و گفته‌اند این بصیرت یا موهبتی الهی است و این همان است که رسول خدا(ص) وقتی امیرالمؤمنین(ع) را به یمن فرستاد، برای او دعا کرد: «اللّهُمَّ فَقِّهْهُ فِي الدِّين»، یا کسبی است و فرمودهٔ حضرت علی(ع) به امام حسن(ع): «وَ تَفَقَّهْ يَا بُنَيَّ فِي الدِّين»، بر این معنی حمل شده است.

از ابن‌عبّاس نقل شده که «حکمت» در گفتار خداوند «وَ مَنْ يُؤتَ الحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً»(البقرة/٢٦٩) همان علم فقه است، که در حدیث هم آمده است که هر کس خداوند خیر او را بخواهد، او را در دین فقیه می‌گرداند: «مَنْ يُرِدِاللهُ بِهِ خَيراً يُفَقِّهْهُ فِي الدِّين»، و دربارهٔ مقام و تأثیر فقیه، گفته شده است که «تحمّل یک فقیه از هزار عابد برای شیطان سخت‌تر است: أَشَدُّ عَلَى الشَّيطَانِ مِنْ أَلْفِ عَابِدٍ». و نیز گفته شده است: «کمی از فقه بهتر است از بسیاری از عبادت: قَلِيلُ الفِقْهِ خَيرٌ مِنْ كَثِيرِ العِبادَة».

اهل سنّت و جماعت در احکام و مسائل فقهی فقط پیروی از یکی از پیشوایان چهارگانهٔ خود را تجویز می‌کنند و در یکی از آثار آنان تصریح شده که در این زمان‌ها سلامت، در تقلید از یکی از این چهار تن است که عبارتند از: ابوحنیفه نعمان‌بن‌ثابت و عالِم مدینه، مالک‌بن‌انس و عالِم قریش، محمّدبن‌ادریس شافعی و صدّیق ثانی، احمدبن‌حنبل، و یکی از شاعران در ضمن ستایش آنان چنین گفته است:

وَ مَالِكٌ وَ أَهْلُ الاجتِهَادِ	كلٌّ إلىٰ نَهْجِ الرَّشَادِ هَادِ
كَالشَّافِعِيِّ وَ أَبِي حَنِيفَة	وَ أحمَدَ ذِي الرُّتْبَةِ المُنِيفة

فقط در این سال‌های اخیر بود، که شیخ محمود شلتوت ــ رئیس دانشگاه

الازهر مصر ــ فتوی داد که فقه جعفری هم می‌تواند مورد استناد و استفادهٔ اهل سنّت قرار گیرد و پس از آن به دنبال تألیف الفقه علی مذاهب الاربعة کتاب الفقه علی مذاهب الخمسة در دسترس مسلمانان قرار می‌گرفت.

فقه اهل سنّت، مبتنی بر قرآن و احادیث نبوی و اجماع و قیاس است و آنان برای استفادهٔ از احادیث و روایات پیغمبر اکرم(ص) به یکی از شش کتاب که معروف به «صحاح ستّة» هستند، مراجعه می‌کنند. گروهی از اهل سنّت و جمهور اهل تشیّع، قیاس را جایز نمی‌دانند و احادیث و اقوالی در ردّ آن یاد می‌کنند؛ ازجمله: «أَوَّلُ مَنْ قَاسَ إِبلِيسُ: نخستین کسی که قیاس را به کار برد ابلیس بود»، که در مورد آدم(ع) به خدا گفت: «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»(الاعراف/۱۲):

بافت در هم قیاسکی چالاک   که من از آتشم، حریف از خاک

از حضرت امیرالمؤمنین(ع) نقل شده است که اگر احکام دین را بتوان با قیاس دریافت، مسح کشیدن بر کفِ پا باید بهتر از مسح کشیدن بر روی پا باشد و از برخی از صحابه نقل شده است که با به‌کار بردن قیاس، بسیاری از حلال‌ها حرام و حرام‌ها حلال می‌گردد:

بر قیاس خویش دانی هیچ کایزد درکتاب
از چه معنی چون دو زن کرده است، مردی را بها
ور زنا کردن چو کشتن نیست از روی قیاس
هر دو را کشتن چو یکدیگر، چرا آمد جزا

اهل سنّت را عقیده بر آن بوده است، که احکام شرایع دین به چهار صورت دریافت می‌گردد: ۱. کتاب خداوند که: «لَايَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ»(فصّلت/۴۲)؛ ۲. سنّت پیمبرِ او ــ علیه الصّلوة و السّلام ــ که خداوند طاعتِ او را با طاعت خودش همراه ساخته و ما را به پیروی از سنّت او فرمان داده است: «و مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللهَ»(النّساء/۸۰)؛ ۳. اجماع که خداوند بزرگ اشاره به صحّتِ و درستی آن کرده است: «وَ مَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدىٰ وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيراً»(النّساء/۱۱۵) که خداوند کسانی را که غیر راه مؤمنان را برگزینند، تهدید به دوزخ کرده است، و پیغمبر اکرم(ص) هم خود فرموده است: «لاتَجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَى ضَلالَةٍ»؛ ۴. قیاس بر این اصول سه‌گانه از طریق استنباط، که خداوند آنچه را

که استنباط شده، علم، و حکم آن را واجب دانسته است؛ زیرا فرموده است: «وَ لَوْ رَدُّوهُ إلی الرَّسولِ و إلی اوُلِی‌الأمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِینَ یَسْتَنْبِطونَهُ مِنْهُم»(النّساء/۸۳). آنان گذشته از قیاس، به رأی و استحسان هم متوسّل می‌شوند؛ از این‌روی، پیروان ابوحنیفه را «اصحاب الرّأی» و «اصحاب القیاس» گویند و فرق میان این سه اصطلاح را چنین نهاده‌اند: رأی عبارت است از حکم در دین بدون نصّی از کتاب و سنّت، بلکه مطابق آنچه که مفتی آن را به احتیاط و عدالت نزدیک‌تر می‌داند؛ و قیاس عبارت است از حکم کردن در مواردی که نصّی برای آن نیست به همان حکمی که در آن نصّ یا اجماع است، در صورتی که آن دو در علّت، حکمِ مشترک باشند و وجه مشابهتی میان آن دو موجود باشد؛ و استحسان عبارت است از آنچه که مفتی آن را درست بداند و نیکو بشمارد.

آنان در برخی از موارد از روش «حیلت» نیز استفاده می‌کردند. حیله‌های فقهی راه‌هایی است که فقها برای گشودن امور دشوار پیدا می‌کردند و این از امتیازات مکتب ابوحنیفه به‌شمار می‌آمد؛ چنان‌که ثعالبی گوید: «لَمْ یُسْبَقْ لَهُ فِی الحِیَلِ الفِقْهِیَّة»، و فقهای مکتب حنفی در این باره کتاب‌های فراوان نوشتند، ازجمله می‌توان از کتاب الحیل و المخارِج خصّاف و کتاب الحیل فی الفقه ابوحاتم طبری قزوینی نام برد. در محاکم و داوری‌ها اگر از این حیله‌ها به نفع صاحب حق استفاده می‌شد، مطلوب بود؛ ولی گاه اتّفاق چنان می‌افتاد که با توسّل به حیلت، با یاری زر و زور، حقّی از حق‌دار ضایع می‌گشت و نظر انتقادی شاعر هم در دو بیت زیر مربوط به همین موارد بوده است:

کُتُبِ حیلت چون آب ز بر داری
مفتی بلخ و نشابور و هری زانی

بر کسی چون ز قضا سخت شود بندی
تو مر آن را به یکی نکته بگردانی

بزرگان دین ما مفتیانی را که در خدمت ارباب زر و زور بودند و از حیله به نفع آنان استفاده می‌کردند مصداق حدیثی می‌دانستند که گوید: بدبخت‌ترین مردم کسی است که آخرت خود را به دنیای دیگران بفروشد.

شیعه در استنباط احکام شرعی از کتاب و سنّت و اجماع و عقل استفاده می‌کند و چون کتاب یعنی قرآن به جهت اشتمالش بر متشابهات ظنّی‌الدّلالة

است، با توسّل به معصومین، یعنی ائمّهٔ اطهار ـ علیهم‌السّلام ـ بر حقایق آن متشابهات دست می‌یابد، تا به علم واصل گردد:

این همه رمز و مثلها را کلید جمله اندر خانهٔ پیغمبر است
گر به خانه در، ز راه در شوید این مبارک‌خانه را در، حیدر است

و در سنّت، که قول و فعل و تقریر معصوم است، نهایت دقّت را به کار می‌بندند تا به حدیثی اعتماد کنند، که سند آن صحیح و محفوف به قراین صدق باشد و با صریح کتاب یعنی قرآن مخالفتی نداشته باشد و در مورد اجماع و حجّیّت آن را از آن جهت می‌دانند، که کاشف از قول معصوم(ع) است.

شیعه در مواردی که کتاب و سنّت و اجماعی برای حکمی نیست، به عقل متوسّل می‌شود و آن را حجّتی از حُجَج مَلِک علّام یعنی خداوند می‌داند و از آن به «شرع داخلی» و از شرع به «عقل خارجی» تعبیر می‌کند، و بر پایهٔ ارزش و اعتبارِ عقل، ادلّهٔ عقلیّه را در استنباط احکام به کار می‌برد و نظام حکم شرعی را چنین توجیه می‌کند که هر مجتهدی نسبت به حکمی از احکام، یکی از حالات سه گانه را دارا است: قطع و ظنّ و شکّ. اگر قطع و یقین دارد، باید از قطع خود که علمِ یقینی است، پیروی کند؛ و اگر ظنّ داشت و آن ظنّ مویَّد به خبر عادل بود و یا از ظنونی بود که شارع آن را هنگام انسداد باب علم معتبر دانسته به‌ویژه ظنّ متاخَم به علم ناچار است به آن عمل کند؛ و اگر شکّ داشت، باز اگر خبر عادل آن را تأیید کرد به آن عمل می‌کند؛ وگرنه، به اصول عملیّه روی می‌آورد. یعنی در مورد شکّ می‌نگرد، که آیا حالت سابق برای آن موجود است یا نه؟ اگر موجود است استصحاب را به کار می‌بندد؛ یعنی «إبقَاء مَا کَانَ عَلی مَا کَانَ»، و اگر حالت سابقی برای آن نیست، اگر شکّ در جنس تکلیف الزامی است اصل برائت را جاری می‌کند و در صورتی که تکلیف الزامی دانسته شده ولی در مورد تکلیف شکّ است، در این صورت یا احتیاط ممکن است و آن در صورتی است که تکلیف دائر بین‌المحذورین نباشد، و یا احتیاط ممکن نیست. در صورت اوّل احتیاط و در صورت دوم تخییر جاری می‌گردد.

در جهان تشیّع مراجع فقهی در مرحلهٔ اوّل امامان بزرگوار بودند؛ ازجمله امام سجّاد(ع) که شافعی در رسالهٔ خود دربارهٔ آن حضرت می‌گوید که در مدینه کسی فقیه‌تر از آن حضرت نبوده است و همچنین امام جعفر صادق(ع) که

چهارصد تن از شاگردانش اصولی را وضع کردند که به «اصول اربعمائة» معروف است و ابوحنیفه خود از شاگردان آن حضرت بوده است. از فقیهان مکتب امامیه می‌توان از ابان‌بن‌تغلب(متوفّی ۱۴۱ق) یاد کرد که زمان حضرت امام سجّاد، امام محمّد باقر و امام جعفر صادق ـ علیهم‌السّلام ـ را درک و از هریک از آنان روایت کرده و مورد عنایت و توجّه آنان بوده است. حضرت باقر(ع) دربارهٔ او فرمود: «در مسجد مدینه بنشین و فتوی بده، زیرا من دوست دارم کسانی مانند تو در میان شیعیانم دیده شوند». و حضرت صادق(ع) هنگام درگذشت او فرمود: «سوگند به خدا که مرگِ ابان دل مرا به درد آورد». اصحاب و شاگردان امامان شیعه با کوشش خود فقه را نظم داده و نظامی خاص برای آن به وجود آوردند. از دانشمندان شیعه که در شکل‌گیری فقه امامیه سهم به‌سزایی داشتند، می‌توان از ابن‌ابی‌عقیل الحذّاء(متوفّی بعد از سال ۳۲۹ق) و ابن‌جنید(متوفّی ۳۸۱ق) نام برد و پس از آن در اوج‌گیری این علم، شیخ مفید(متوفّی ۴۱۳ق) و سیّد مرتضی(متوفّی ۴۳۶ق) و ابوالصّلاح حلبی(متوفّی ۴۴۷ق) نقش به‌سزایی داشتند و در زمان شیخ‌الطّائفه محمّدبن‌حسن طوسی(متوفّی ۴۶۰ق) فقه شیعه به قلّه‌ای رفیع رسید. زیرا او با تحریر کتاب‌های مبسوط و نهایه پایه‌های علمی فقه را استوار ساخت و با تألیف فهرستِ خود رُوات احادیث فقهی را ارزیابی و معرّفی کرد و با نوشتن کتاب الخلاف فقه مقارن و تطبیقی و مقایسه‌ای را در دسترس جویندگان این علم قرار داد. و جامعهٔ علمی شیعه در برابر اهل سنّت که کتاب‌های اختلاف الفقهاء ابوجعفر محمّدبن‌جریر طبری(متوفّی ۳۱۰ق) و اختلاف الفقهاء احمدبن‌محمّد طحاوی(متوفّی ۳۲۱ق) را داشتند، از پشتوانه‌ای استوار در زمینهٔ فقه مقایسه‌ای برخوردار گشت.

فقهای بزرگ از کتاب‌های خلاف برای از بین بردن اختلافات و آشتی دادن میان فتواهای مختلف استفاده می‌کردند و برخی هم آنقدر خود را به خلافیّات مشغول می‌داشتند که از اصلِ فقه غافل می‌شدند؛ چنان‌که شمس‌الائمّهٔ سرخسی علّت اعراض طالبان علم از فقه را سرگرم ساختن خود به خلافیّات می‌داند. ابوالعلاء معرّی در نشان دادن جلالت مقام فقهیِ یک فقیه حنفی، ذکر می‌کند که از ابتکارات و امتیازات او این بوده که می‌کوشید میان مبانی فقهیِ عراقی یعنی ابوحنیفه و حجازی یعنی شافعی آشتی دهد و در این باره می‌گوید:

وَ فَقِیهاً أفکارُهُ شِدْنَ للنُّعمانِ مَـا لَـمْ یَشِـدْهُ شِـعْرُ زِیَـاد
فَـالعِراقِـیُّ بـعدَهُ لِـلحِجازِیِّ قَلِیلُ الخِـلافِ سَـهْلُ القِـیَادِ

شیعه در طی این زمان‌ها همچنین با عنایت به اخبار و احادیث ائمّهٔ اطهار ـ علیهم‌السّلام ـ فقه خود را بر پایهٔ کتب اربعهٔ محمّدین ثلاث اوایل، یعنی کافی کلینی و تهذیب و استبصار شیخ طوسی و من لایحضره الفقیه ابن‌بابویه استوار ساخت و پس از آن به کتاب‌های محمّدین ثلاث اواخر یعنی کتاب‌های وافی(متوفّی ۱۰۹۱ق) و وسائل‌الشّیعهٔ شیخ حرّ عاملی(متوفّی ۱۱۰۴ق) و بحارالانوار محمّدباقر مجلسی(متوفّی ۱۱۱۱ق) روی آورد.

پس از شیخ طوسی هر چند فقیهانی همچون سلاّر دیلمی(متوفّی ۴۴۸ق) و ابن‌برّاج(متوفّی ۴۸۱ق) و ابی‌یعلی جعفری(متوفّی ۴۶۳ق) و ابن‌زهرهٔ حلبی(متوفّی ۵۸۵ق) ظهور کردند و با آثار ارزشمند خود چراغ فقه امامی را روشن نگاه داشتند؛ ولی ظهور دو چهرهٔ درخشان فقهی، یعنی محقّق حلّی(۶۰۲-۶۷۶ق) و علاّمهٔ حلّی(۶۴۸-۷۲۶ق) فقه شیعه را به اوج کمال رسانید و افق جدیدی را برای علما و فقها باز کرد. شرایع‌الاسلام محقّق حلّی با چنان استقبالی از طرف فقیهان و عالمان روبرو شد که قرن‌ها از جملهٔ کتاب‌های درسی قرار گرفت و علما و مدرّسان شروح و تعلیقات و حواشی متعدّدی ـ که شمار آن از صد متجاوز است ـ بر آن نگاشتند و ترجمه‌ای فارسی، برای استفادهٔ آنان که بر زبان عربی تسلّط ندارند، در دسترس جویندگان دانش قرار گرفت.

ابومنصور حسن‌بن‌یوسف‌بن‌علی‌بن‌مطهّر حلّی معروف به علاّمه حلّی ملقّب به آیت‌الله فی‌العالمین جمال الملّة و الدّین که حکمت و فلسفه را نزد محقّق حلّی و سیّدبن‌طاووس فرا گرفته بود، لوای علوم ائمّه ـ علیهم‌السّلام ـ را در دست گرفت و به تقریر مباحث عقلی و تهذیب دلایل شرعی پرداخت و آثار گران‌بهایی در فقه و کلام از خود به یادگار گذاشت.

پس از علاّمه حلّی فقهای بسیاری در جهان شیعه پیدا شدند که از مهم‌ترین آنان می‌توان از فقهای زیر نام برد: شهید اوّل(متوفّی ۷۸۶ق)، شهید ثانی(۹۶۵ق)، فخرالمحقّقین(متوفّی ۷۷۱ق)، حسن‌بن‌زین‌الدّین، صاحب معالم(متوفّی ۱۰۱۱ق)، بهاءالدّین عاملی(متوفّی ۱۰۳۰ق)، ملاّصالح مازندرانی(متوفّی ۱۰۸۰ق)، فیض کاشانی(متوفّی ۱۰۹۱ق)، سیّد نعمت‌الله

جزایری(متوفّی ۱۱۱۲ق)، شیخ یوسف بحرانی(متوفّی ۱۱۸٦ق) و شیخ مرتضی انصاری(متوفّی ۱۲۸۱ق). پس از شیخ انصاری فقیهان زیر در صحنهٔ فقاهت شیعه ظهور کردند: میرزای شیرازی(متوفّی ۱۳۱۲ق)، حاج میرزا حبیب‌الله رشتی(متوفّی ۱۳۱۲ق)، میرزا محمّدحسن آشتیانی(متوفّی ۱۳۱۹ق)، آخوند ملّامحمّدکاظم خراسانی(متوفّی ۱۳۲۹ق).

از مهمترین فقیهان معاصر می‌توان از افراد زیر یاد کرد: شیخ عبدالکریم حائری یزدی(متوفّی ۱۳۵۵ق)، شیخ محمّدحسین اصفهانی معروف به کمپانی(متوفّی ۱۳٦۱ق)، میرزا محمّدعلی شاه‌آبادی(متوفّی ۱۳٦۳ق)، سیّد ابوالحسن اصفهانی(متوفّی ۱۳٦۵ق)، حاج آقا حسین بروجردی(متوفّی ۱۳۸۰ق)، سیّد محسن حکیم(متوفّی ۱۳۹۰ق)، سیّدمحمّدهادی میلانی(متوفّی ۱۳۹۵ق)، میرزا سیّدحسن موسوی بجنوردی(متوفّی ۱۳۹۵ق).

میرزا سیّدحسن موسوی بجنوردی با تألیف هفت مجلّد القواعدالفقهیة شهرتی به‌سزا در میان فقیهان شیعه پیدا کرد، زیرا او با توانایی ادبی و فلسفی خود قواعد کلّیهٔ فقه را ــ که فقها می‌توانند جزئیّات احکام را بر آن‌ها منطبق سازند ــ از کتاب و سنّت و گفتار فقیهان سلف استخراج کرد و فروع مختلف فقهی را با انطباق با آن قواعد توجیه و بررسی نمود. این اثر که در نوع خود کم‌نظیر است مورد استفادهٔ فقیهان و حقوقدانان قرار می‌گیرد و پس از این اثر قواعد فقهی خود یکی از شعبه‌های علوم فقهی به‌شمار آمد. باید یادآور شد که دانشمندان اهل سنّت نیز در پی کشف قواعد فقهیه برآمده و به صورت متفرّق در آثار خود اشاره به آن قواعد و کاربرد آن کرده بودند. از میان این فقیهان می‌توان از افراد زیر نام برد: محمّدبن‌حسن شیبانی(متوفّی ۱۸۹ق)، ابوجعفر طحاوی(متوفّی ۳۲۱ق)، امام ابوالحسن سغدی(متوفّی ۴٦۱ق)، شمس‌الائمّه سرخسی(متوفّی ۴۸۳ق)، علی‌بن‌ابی‌بکر مرغینانی(متوفّی ۵۹۳ق)، ابوبکر جصّاص رازی(متوفّی ۳۷۰ق)، احمدبن‌منصور اسبیجابی(متوفّی ۴۸۰ق)، محمّدبن‌احمد سمرقندی(متوفّی ۵۳۹ق) و امام عبدالغفور کردری(متوفّی ۵٦۲ق). این فقیهان برخی از قواعد فقهی را از قرآن کریم اخذ کردند مانند:

ــ «الله یعلم المفسد من المصلح: خدا افسادگر را از اصلاح‌گر باز می‌شناسد».

ــ «خذ العفو و أمُر بالعُرف: آسان گیر بر مردم و فرمان به نیکی بده».

ـ «لیس علی المریض حرج: بر بیمار تنگی و حرجی نیست».
ـ «اوفوا بالعقود: به پیمان‌ها وفا کنید».
و برخی دیگر را از احادیث نبوی برگرفتند همچون:
ـ «البیّنة علی المدّعی و الیمین علی المدّعی علیه: بیّنه بر مدّعی و سوگند بر مدّعی‌علیه است».
ـ «انّما الاعمال بالنّیّات لکلّ امرئٍ ما نوی: همانا اعمال به نیّت‌ها است، برای هر مردی است آنچه نیّت کرده است».
ـ «الحلال بیّن و الحرام بیّن و بینهما مشتبهات: حلال آشکار و حرام آشکار است میان آن دو مشتبه است».
ـ «من رأی منکم منکرا فلیغیّره: هر کس از شما امر ناروایی را می‌بیند باید آن را تغییر دهد».
و برخی دیگر از قواعد را از مطاوی کتاب‌های فقهی استخراج کردند مانند:
ـ «الضّعیف لایدفع القوی: ناتوان، توانمند را دفع نمی‌کند».
ـ «الدّوام علی مایستدام بمنزلة الانشاء: ادامه بر چیزی که مورد ادامه است همچون ایجاد از آغاز است».
ـ «الاجازة اللّاحقة فی نفاذ التّصرّف کالوکالة السّابقة: اجازهٔ لاحق در تنفیذ تصرّف همچون وکالت سابق است».
ـ «ما لایستطاع الامتناع عنه یکون عفوا: آنچه که امتناع از آن مورد طاقت نیست بخشیدنی است».
ـ «قضاء القاضی بحسب الحجّة: قضاوت قاضی بر حسب حجت است».
ـ «قضاءالدّین من أیسر الاموال: ادای دین از آسان‌ترین اموال باید باشد».
ـ «الیقین لایزول بالشّک: یقین با شک زایل نمی‌گردد».
ـ «ذکر بعض ما لایتجزّأ کذکر کلّه: ذکر برخی از چیزهای غیر قابل تجزیه مانند ذکر همهٔ آن است».
ـ «تصرّف العاقل مهما امکن تنفیذه یجب تنفیذه: تصرّف عاقل هر گاه تنفیذ آن ممکن باشد واجب‌التّنفیذ است».
ـ «الاجازة فی الانتهاء کالاذن فی الابتداء: اجازه در پایان همچون اذن در آغاز است».

مأخذ قواعدی که در القواعدالفقهیة مرحوم بجنوردی مطرح گردیده است علاوه بر قرآن و حدیث نبوی، از گفتار ائمهٔ معصومین شیعه نیز گرفته شده است. خوشبختانه مؤلّفِ علّامه فهرستی از آن احادیث ــ که منبع آن قواعد است ــ در پایان جلد هفتم یاد کرده و کار بررسی و تحقیق و اجتهاد را بر آنان که متوغّل در علم فقه‌اند آسان ساخته است. برخی از این قواعد در نتیجهٔ کثرت استعمال و تداول میان زبان‌های فقیهان حکم مَثَل را نیز پیدا کرده است همچون قواعد زیر:

ــ «الوکالة ثابتة حتّی یبلغه العزل: وکالت مادامی که عزل و برکناری متوجّه وکیل نشده است ثابت است».

ــ «علی‌الید ما أخذت حتّی تؤدیه: بر عهدهٔ دست است آنچه را گرفته است تا این‌که آن را ادا و رد نماید».

ــ «من أتلف مال الغیر فهو له ضامن: کسی که مال دیگری را تباه سازد او نسبت به آن مال ضامن است».

ــ «مالایدرک کلّه لایترک کلّه: آنچه همهٔ آن دریافت نمی‌گردد همهٔ آن رها نمی‌شود».

ــ «لاضرر و لاضرار فی الاسلام: در اسلام زیان و گزندی نباید متوجّه کسی گردد».

ــ «الغائب یقضی علیه اذا قامت علیه البیّنه: هرگاه بیّنه‌ای بر علیه غایب اقامه شود قضاوت بر علیه او انجام می‌گیرد».

ــ «التّائب من الذّنب کمن لاذنب له: توبه کننده از گناه همچون کسی است که گناهی نکرده است».

ــ «الطّلاق بید من أخذ بالسّاق: طلاق در دست کسی است که ساق را گرفته است».

ــ «تدرء الحدودُ بالشّبهات: در مواضع شبهه حدود شرعی کنار نهاده می‌شود».

ــ «القرعة لکلّ امر مشکل: در هر امر دشواری باید قرعه را به کار بست».

ــ «المسلمون عند شروطهم الاّ کلّ شرط خالف کتاب الله: مسلمانان باید بر شرط‌های خود پایدار باشند مگر شرطی که خلاف کتاب خدای بزرگ باشد».

ــ «الغائب علی حجّته اذا حضر: غایب هرگاه حاضر شود می‌تواند حجّت خود را به سود خود اقامه کند».

ـ «العقود تابعة للقصود: عقدها تابع قصدها هستند».

ـ «المؤمنون عند شروطهم: مؤمنان باید بر شرطهای خود پایدار باشند».

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی مفتخر است که به مناسبت سی سال از درگذشتِ فقیه فیلسوفان و فیلسوف فقیهان، ادیب‌المعیّ و حکیم لوذعیّ مرحوم میرزا سیّدحسن موسوی بجنوردی ـ أفاض‌الله علیه شآبیب غفرانه و أسکنه فرادیس جنانه ـ مجلس یادبود و بزرگداشت برگزار می‌نماید تا شاگردان و اقران و احبّاء آن فقید سعید به ذکر محامد و مناقب او رطب‌اللّسان گردند و از خداوند منّان مغفرت آن حکیم متألّه و فقیه متبحّر را مسألت دارند. بمنّه تعالی و کرمه.

رضا داوری اردکانی

مردم ایران‌زمین از دیرزمان به مباحث فلسفی و عقلی توجّه داشته و به «عقل» و «خرد» ارج می‌نهاده‌اند. کتاب‌هایی که به زبان فارسی میانه، یعنی زبان پهلوی یا پهلوانی، برای ما باقی مانده و در آن‌ها مسائل و مباحث انسان‌شناسی و خداشناسی و جهان‌شناسی مطرح گشته ــ همچون دینکرت و بندهشن و شکند گمانیگ ویچار ــ نمودار و نمونه‌ای از سنّت به‌کار بردن عقل و سود جستن از خرد است. توجّه به علم و دانش و عنایت به عقل و خرد، که در نهاد نیاکان ما سرشته شده بود، گاه‌گاه به وسیلهٔ مورّخان و نویسندگان اسلامی مورد ستایش قرار گرفته ــ به‌ویژه آن‌که آنان می‌کوشیده‌اند که سرمایه‌های معنوی و دستاوردهای علمی خود را تا آنجا که توان دارند نگاه دارند و به آیندگان خود بسپارند. مسعودی، مورّخ بزرگ اسلامی، در کتاب التّنبیه والاشرافِ خود می‌گوید من در شهر اصطخر، از سرزمین فارس، در سال ۳۰۳ هـ. ق. نزدِ یکی از بیوتات کهن ایرانی کتابی بزرگ دیدم که در بردارندهٔ علوم فراوانی از سرمایه‌های علمی آنان بود. او در ادامهٔ سخن خود گوید: ایرانیان سزاوارترین قومی هستند که باید از آنان علم آموخت؛ هر چند که با گذشت زمان و حوادث روزگار اخبار آنان کهنه گردیده و مناقبشان به باد فراموشی سپرده شده و رسوم آنان بریده گشته است.

جغرافی‌دانان اسلامی نیز در آثار خود اشاره به این موضوع کرده‌اند:
ابن‌حوقل در کتاب صورة‌الأرض هنگام یاد کردن از اقلیم فارس از قلعة‌الجصّ (دیرگچین) یاد می‌کند که زردشتیان یادگارهای علمی(ایاذکارات) خود را در آن‌جا نگاه می‌داشته و علوم رفیع و منیع خود را هم در همان‌جا تدریس می‌کرده‌اند. و یاقوت حموی در معجم‌البلدان نیز در ذیل «ریشهر» از نواحی

ارّجانِ فارس می‌گوید که دانشمندانِ آنجا کتاب‌های طبّ و نجوم و فلسفه را با خطّ جستق که به گشته‌دفتران(گشته‌دبیران) معروف است می‌نویسند.

چهار طبقهٔ ممتاز مردم نزد ایرانیان باستان یعنی استاراشماران(منجمّان)، زمیک پتمانان(زمین‌پیمایان، مهندسان)، بجشکان(پزشکان) و داناکان(دانایان) نشانهٔ توجّه آنان به علم و معرفت و طبقهٔ اخیر یعنی دانایان همان اندیشمندان و حکیمانند که در آثار اسلامی امثال و حکم و پندها و اندرزها به آنان منسوب است که فردوسی هم مکرّر اندر مکرّر می‌گوید: «ز دانا شنیدم من این داستان».

وجود کلمات و اصطلاحات علمی همچون توهْم، تخم(هیولی و مادّه)، چیهر(چهر، صورت) و گوهر(جوهر) و همچنین کتاب‌هایی همچون البزیدج فی‌المـوالید(بزیدج، در پهلوی ویچیتک و در فارسی گزیده و در عربی المختارات)، و الاندرزغر فی‌الموالید(اندرزغر = اندرزگر) نشانهٔ جریان علمی در آن روزگار بوده است. همین جریان بود که وقتی در زمان انوشیروان، ژوستی‌نین، امپراطور روم، مدارس آتن را بست تنی چند از فیلسوفان یونانی به ایران پناهنده شدند و آنجا را مکان نعیم و جای سلامت برای خود یافتند. این‌که پیامبر اکرم(ص) سلمان فارسی را از خاندان خود به شمار آورد که «سلمان منّا أهل‌البیت». و وقتی ابتکار او را در حفر خندق(کندک) مشاهده فرمود دست بر زانوی او زد و فرمود: «لو کان العلمُ بالثّریا لنالَه رجالٌ منْ فارس»: اگر دانش در ستارهٔ پروین بودی مردانی از ایران بدان دست یافتندی؛ گواهی صادق بر پیشینهٔ علم و علم‌دوستی ایرانیان باستان است.

سرمایه‌های علمی ایرانیان تا زمان‌های بعد در گنج‌خانه‌ها و کتابخانه‌ها نگهداری می‌شده و مورد نسخه‌برداری و استفاده قرار می‌گرفته است. ابن‌طیفور در کتاب بغداد خود از مردی به نام عتّابی نقل می‌کند که کتاب‌های فارسی کتابخانه‌های مرو و نیشابور را استنساخ می‌کرده و وقتی از او پرسیدند چرا این کتاب‌ها را بازنویسی می‌کنی؟ او پاسخ داد: «معانی و بلاغت را فقط در فارسی می‌توان یافت. زبان از ماست و معانی از آنان است». و همین امر را از زبان ابن‌هانی اندلسی می‌شنویم که مردی را می‌ستاید که معانی و مفاهیم ایرانی را در جامهٔ لفظ عربیِ حجازی عرضه می‌داشته است:

وکـانَ غـیرَ عـجیبٍ أن یـجئَ لهُ — المعنی العِراقیُّ فی اللّفظِ الحـجازیِّ

این عنایت و توجّه به مسائل عقلی و خردگرایی اختصاص به خواص نداشت، بلکه برخی از عوام و اهل حِرَف نیز خود را به بحث‌های فلسفی و کلامی مشغول می‌داشته‌اند؛ چنان‌که همین ابن‌حوقل می‌گوید که من در خوزستان دو حمّال را دیدم که بار سنگینی را بر پشت می‌کشیدند و در آن حالتِ دشوار مشغول بحث و جدل در مسائل تأویل قرآن و حقایق کلام بودند.

مسلمانان در قرون اولیّه همهٔ دروازه‌های علم و دانش را به روی خود باز کردند و آثار ملل مختلف را از زبان‌های یونانی و سریانی و پهلوی و هندی به زبان عربی ترجمه کردند. کتاب‌های مهم ارسطو الطّبیعه و الحیوان و اخلاق نیکوماخس و همچنین کتاب‌های افلاطون جمهوریّت و طیماوس ونوامیس و کتاب‌های دیگر به زبان عربی ترجمه شد و در دسترس دانشمندان اسلامی قرار گرفت. رازی از ری و بیرونی از خوارزم و فارابی از فاراب و ابن‌سینا از بخارا برخاستند و طرحی نو برای اندیشه و تفکّر ریختند که آمیزه‌ای از اندیشه‌های گذشتگان بود. ابن‌سینا، گذشته از استفاده از آنچه که مترجمان فراهم ساخته بودند، میراث فکریِ بومی و سنّتی خود را نیز مورد استفاده و بهره‌برداری قرار داد. او در مدخل کتاب شفا صریحاً می‌گوید که مرا کتابی است که در آن فلسفه را بنابر آنچه که در طبع است و رأی صریح آن را ایجاب می‌کند آوردم و در آن، جانبِ شریکان این صناعت رعایت نشده و از مخالفت با آنان پرهیز نگردیده آن‌گونه که در غیر آن کتاب پرهیز شده است؛ این کتاب همان است که من آن را فی‌الفلسفة المشرقیّة موسوم ساخته‌ام. در مورد منطق هم می‌گوید که ما در زمان جوانی به روش اندیشه‌ای از غیر جهت یونانیان دست یافتیم که یونانیان آن را منطق می‌گویند و شاید نزد اهل مشرق نام دیگری داشته است.

ابونصر فارابی و ابوعلی سینا ـ که در فلسفه از آن دو تعبیر به «شیخین» می‌شود ـ با آثار خود فضای علمی حوزه‌های اندیشه را دگرگون ساختند. بهمنیاربن‌مرزبان، تلمیذ ابن‌سینا، در کتاب تحصیل راه استاد خود را ادامه داد و ابوالعبّاس لوکری، شاگرد بهمنیار، چون تعلیمات شیخین را برای تدریس به طلّاب جوان دشوار و مغلق یافت دست به تألیف کتاب بیان‌الحقّ‌بضمان الصّدق یازید و بدان وسیله موجب نشر فلسفهٔ شیخین در بلاد خراسان گردید. این جریانِ راست و درست فلسفه در بلاد اسلامی سهم بیشتر آن نصیب ایرانیان بود.

اگر بیرونی خالدبن‌یزیدبن‌معاویه را نخستین فیلسوف اسلامی دانسته و یا یعقوب‌بن‌اسحق کندی، فیلسوف عرب، از پیشگامان فلسفه به‌شمار آمده در برابرِ متفکّران ایرانی که به صورت فیلسوف و متکلّم اندیشه‌های خود را ابراز داشتند چیزی به‌شمار نمی‌آید که ابن‌خلدون در مقدّمهٔ تاریخ خود از آن تعبیر به «الّا فی‌القلیل النّادر» می‌کند و به صراحت می‌گوید: «و أمّا الفُرس [ایرانیان] فکان شأن هذه العلوم العقلیّة عندهم عظیماً و نطاقها متّسعا». و این تازه غیر از جریان‌های فلسفی است که مورد پذیرش قرار نگرفت و ادامه نیافت؛ همچون جریان فکر اتمیسم فلسفی که به وسیلهٔ ابوالعبّاس ایرانشهری نیشابوری پایه‌گذاری شد و محمّدبن‌زکریای رازی دنبالهٔ آن را گرفت و این همان است که ناصرخسرو، از پیروان مکتب آن تعبیر به طباعیان و دهریان و اصحاب هیولی کرده است.

فلسفه در قرون نخستین از قداست و شرافت خاصّی برخوردار بود و با طبّ، عدیل و همگام پیش می‌رفت؛ فلاسفه خود اطبا بودند و طبیبان هم فیلسوف، تا بدانجا که فلسفه را طبِّ روح و طبّ را فلسفهٔ بدن به شمار آوردند. ابن‌سینا کتاب پزشکی خود را با نام متناسب با فلسفه یعنی قانون و کتاب فلسفی خود را با نام متناسب با طبّ شفا نامید. شب‌ها که به درس می‌نشست به ابوعبید جوزجانی کتاب شفا در فلسفه و به ابوعبدالله معصومی کتاب قانون‌در طبّ را درس می‌داد و این روشِ آمیختگی طبّ و فلسفه تا دوره‌های بعد ادامه داشت؛ چنان‌که ابوالفرج علی‌بن‌الحسین‌بن‌هندو به نقل از صاحب تاریخ طبرستان در مجلس درس خود در طبرستان از سویی فلسفهٔ سقراط و ارسطو و از سویی دیگر پزشکی بقراط و جالینوس را درس می‌داد. از این‌روی، او در قصیده‌ای که مجلس درس خود را «صیاقل‌الالباب» می‌خواند که در آن عروس‌های ادب به جلوه‌گری می‌پردازند، گوید:

و دارس فلسفة دقیقة	و دارس طبّا نحا تحقیقه
من علم سقراط و رسطالیس	و علم بقراط و جالینوس

و دو پزشک بزرگ طبرستانی یعنی علی‌بن‌ربّن طبری و ابوالحسن طبری کتاب‌های خود، فردوس‌الحکمة و المعالجات البقراطیة، را که هر دو در علم پزشکی است با فصلی در فلسفه آغاز می‌کنند و این سنّت علمی که طبیب فاضل باید فیلسوف هم باشد تا بتواند به اصلاح نفس و بدن هر دو بپردازد کاملاً شایع

و رایج بود و کتاب‌های فراوانی تألیف شد که معنون با عنوان مصالح الأنفُس و الأجساد بود و رازی هم که کتاب الطِّبّ الرّوحانی خود را نوشت در آغاز یادآور شد که این کتاب را عدیل الطِّبّ المنصوری قرار داده است تا جانب جان و تن هر دو رعایت شده باشد. در غربِ عالمِ اسلام یعنی اندلس نیز امر به همین منوال بود، چنان‌که شاعری در مدح ابن‌میمون چنین گفته است:

اریٰ طبّ جالینوس لِلجسم وحدَهُ   و طبّ أبی‌عمران للعقلِ و الجسمِ

یعنی: «پزشکی جالینوس فَقط برای تن است و پزشکی ابوعمران برای تن و جان، هردو است». از ممیّزات این دوره تساهل و تسامح در اظهارنظر علمی بود. دانشمندان اندیشه‌های مخالف را تحمّل می‌کردند و مجال ردّ و نقض و شکوک و ایراد را باز می‌گذاشتند. برای مثال می‌توان داستان ابوالحسین سوسنگردی را یاد کرد که می‌گوید: من پس از زیارت حضرت رضا(ع) به طوس، نزد ابوالقاسم کعبی به بلخ رفتم و کتاب الانصاف فی الامامة ابن‌قبه رازی را به او نشان دادم. او کتابی به نام المسترشد فی الامامة در ردّ آن نوشت. سپس من آن را به ری نزد ابن‌قبّه آوردم. او کتابی به نام‌المستثبت فی الامامة را نوشت و المسترشد را نقض کرد. و من آن را نزد ابوالقاسم آوردم. او ردّی بر آن به نام نقض‌المستثبت نوشت و چون به ری برگشتم ابن‌قبّه از دنیا رفته بود؛ و بر همین پایه دانشمندان معتقد بودند که مطالب علمی در پهنهٔ عرضهٔ بر مخالفان و میدان ردّ و ایراد صفا و جلوهٔ خود را پیدا می‌کنند، چنان‌که ناصرخسرو گفته است:

با خصم گوی علم که بی‌خصمی   علمی نه پاک شد نه مصفّا شد
زیرا که سرخ‌روی برون آمد   هر کو به سوی قاضی تنها شد

این دوران شکوفایی علم و فلسفه در جهان اسلام دیر نپائید چه آن‌که امام محمّد غزّالی با تألیف کتاب تهافت‌الفلاسفة به تکفیر فیلسوفان پرداخت و در عقیدهٔ به قِدَم عالم آنان را کافر خواند و از جهتی دیگر گروهی ظهور کردند که پرداختن به علم طبّ را تحریم کردند و آن را دخالت در کار الهی دانستند و کار بدانجا کشید که علم حساب و هندسه، هم که هیچ ارتباطی ــ نفیاً و اثباتاً ــ با دین نداشت، مورد نفرت قرار گرفت و دانندگان آن «منزوی» گردیدند. جدال میان اهل دین و اهل فلسفه بالا گرفت و شکاف میان این دو روزبه‌روز بیشتر شد، به‌ویژه آن‌که برخی از دانشمندان راهِ غزّالی را در ضدّیّت با فلسفه دنبال کردند،

چنان‌که ابن‌غیلان معروف، فرید غیلانی یا افضل‌الدّین غیلانی، کتاب حدوث‌العالم خود را تألیف کرد و در آن ابن‌سینا را، در این‌که دلایل کسانی را که برای گذشته آغازِ زمانی قائل بودند ابطال کرده بود، ردّ کرد و در آن از هیچ اهانتی به شیخ‌الرّئیس از جمله: عَمِی أوتَعَامیٰ، یَرُوغُ کَرَوَغَان الثّعْلَب فروگزار نکرد.

مخالفان فلسفه برای محکوم کردن اندیشه‌های فلسفی به هر وسیله‌ای متوسّل می‌شدند. گاه بر تعبیرات و تفسیرات فلاسفه خرده می‌گرفتند و می‌گفتند مثلاً فلاسفه از تعبیرات قرآنی معانی‌ای را اراده می‌کنند که مقصود و مرادِ صاحب وحی نبوده است؛ مثلاً «توحید» و «واحد» را تفسیر می‌کنند به «آنچه که صفتی برای آن نیست و چیزی از آن دانسته نمی‌شود» در حالی که توحیدی را که رسول(ص) آورده در بردارندهٔ این نفی نیست، بلکه الهیّت را فقط برای خدای یگانه اثبات می‌کند. و گاه الفاظ نامأنوس علومِ اوایل را، که وارد زبان عربی شده بود، بهانه می‌کردند همچون سولوجوسموس(قیاس منطقی) و انالوجوسموس(قیاس فقهی) تا بدانجا که از هر کلمه‌ای که با «سین» ختم می‌شد اظهار نفرت می‌کردند و به قول ابوریحان بیرونی آنان حتّی نمی‌دانستند که «سین» نشانهٔ فاعلی است و جزو نام به شمار نمی‌آید. در این مقوله کار بدانجا کشیده شد که برای کلمهٔ «فلسفه» که مشتق از کلمهٔ یونانی «فیلاسوفیا» بود، یعنی دوستدار حکمت، وجه اشتقاق توهین‌آمیزی را که ترکیبی از فلّ(کُندی) و سَفَه(نادانی) است وضع کردند، چنان‌که لامعی گرگانی صریحاً می‌گوید:

دستت همه با مرهفه پایت همه باموقفه
وهمت همه با فلسفه آن کو «سَفَه» را هست «فل»

و یا شاعری دیگر به نقل از ثعالبی می‌گوید:

و دَعْ عنک قوماً یُعیدونها فـفلسفة المرء «فـلُّ السَّفَه»

نکوهش و مذمّت فلسفه و فلسفیان به ادبیّات و شعر فارسی هم سرایت کرد که دو بیت زیر از خاقانی و شیخ محمود شبستری شاهدی بر این امر است:

فلسفی مردِ دین مپندارید حیز را جفتِ سام یل منهید
خاقانی

دو چشم فلسفی چون بود احول ز واحد دیدن حق شد معطّل
شیخ محمود شبستری

ابونصر فارابی و ابن‌سینا، دو چهرهٔ ممتاز در اندیشه‌های فلسفی، چنان چهره‌ای زشت یافتند که ننگ زمان و نحسی دوران به شمار آمدند:

قد ظهرتْ فی عصرنا فرقةٌ ظهورُها شؤمٌ علی‌العصر
لا تقتدی فی‌الدّین الّا بما سنّ ابن‌سینا و ابونصر

یعنی: «در زمان ما گروهی ظهور کرده‌اند که مایه شومی و نحسی روزگارند آنان فقط از ابن‌سینا و ابونصر فارابی پیروی می‌کنند».

دانشمندان اهل سنّت و جماعت فلسفهٔ یونان را مقابل با قرآن قرار دادند و کتاب‌هایی همچون ترجیح اسالیب القرآن علی اسالیب الیونان و نیز رشف النّصائح الایمانیّة فی کشف الفضائح الیونانیّة نگاشته گردید. ابن‌سینا «مخنّث دهری» و کتاب شفای او «شقا» خوانده شد و از آن به سرمایهٔ «مرض» و بیماری تعبیر گردید:

قطعنا الاخوّة عن معشرٍ بهم مرضٌ من کتاب الشّفا
فماتوا علیٰ دین رسطالس و متنا علی مذهب المصطفیٰ

یعنی: «ما دوستی خود را از آن گروه که با خواندن کتاب شفا بیمار گشته‌اند بریدیم. آنان بر مذهب ارسطو می‌میرند و ما بر مذهب پیغمبر خود محمّد مصطفی از دنیا می‌رویم».

شناعت فلسفه و نفرت از فلاسفه به حدّی رسید که دانشمندی همچون ابن‌نجا اربلی در حال احتضار آخرین گفته‌اش: صدق‌اللّه العلیّ العظیم و کذب ابن‌سینا بود. عرصه بر فلسفه و فیلسوفان و آثار فلسفی چنان تنگ گردید که در مدینة‌السّلام، یعنی بغداد، ورّاقان و کتابفروشان را به سوگند وا داشتند که کتاب‌های فلسفه و کلام و جدل را در معرض فروش نگذارند و کتاب‌هایی نظیر کتاب صون‌المنطق و الکلام عن المنطق و الکلام و نیز القول المُشرق فی تحریم المنطق جلال‌الدّین سیوطی مورد پسند اهل دین و حافظان شریعت گردید و ارباب تراجم دربارهٔ کسانی که به فلسفه و علوم عقلی می‌پرداختند، می‌گفتند که خود را به دانش‌های یونانی آلوده ساخته: دنّس نفسه بشیٔ‌من العلوم الأوائل.

در این میان بسیاری از دانشمندان کوشیدند تا این شکاف میان دین و فلسفه را از بین ببرند، ولی موفّق نشدند از جملهٔ آنان ناصرخسرو قبادیانی بود که کتاب جامع‌الحکمتین خود را نگاشت تا میان دو حکمت یعنی حکمت شرعیّه و حکمت عقلیّه آشتی دهد و جدال و نزاع میان فیلسوف و اهل دین را بر طرف

سازد؛ ولی در این راه توفیقی به دست نیاورد و عبارت زیر از او نشان‌دهندهٔ یأس و ناامیدی او در این کوشش است:

«فیلسوف مرین علمالقبان را به منزلت ستوران انگاشت و دین اسلام را از جهل ایشان خوار گرفت و این علمالقبان مر فیلسوف را کافر گفتند، تا نه دین حق ماند، بدین زمین و نه فلسفه».

در غربِ جهان اسلام نیز ابن‌رشد اندلسی کوشید تا میان حکمت و شریعت را در کتاب معروف خود فصل المقال فیما بین الحکمة و الشّریعة من الاتّصال آشتی دهد، ولی او هم در این راه توفیقی به دست نیاورد و اندیشهٔ ابتکاری او، مبنی بر این‌که در مسائل خداشناسی و جهان‌شناسی هر متکلّم و فیلسوفی یا مُصیب است و یا مُخطی و هر کدام پس از جدّ و جهد و اجتهاد نسبت به عقیدهٔ خود مضطر و مجبور است نه مختار و آزاد، به هیچ وجه نزد اهل دین مقبول نیفتاد و بازار تکفیر و تفسیق فیلسوفان همچنان رونق خود را همراه داشت. حتّی شیخِ شهیدِ مقتول شهاب‌الدّین سهروردی که معتقد بود که همهٔ حکما قائل به توحید بوده‌اند و اختلاف آنان فقط در الفاظ است و سخنان آنان بر طریق رمز بوده است و «لا ردّ علی الرّمز» جان خود را بر سر همین سخن از دست داد. به‌ویژه آن‌که او حکمت ذوقی را بر حکمت بحثی ترجیح داد و مبانی حکمت اشراق را تدوین کرد و آن را بر کشف و ذوق بنیان نهاد و آن حکمت را به مشرقیان، که اهل فارس هستند، منتسب ساخت.

این دورهٔ تاریک و ظلمانیِ فلسفه با ظهور فیلسوفان ایرانیِ شیعی، که معمولاً آنان را اهل حکمت متعالیه خوانند، رو به زوال نهاد و دورهٔ درخشان و شکوفایی پدید آمد که نظیر آن در هیچ‌یک از کشورهای اسلامی دیگر سابقه نداشت. اینان با استظهار به قرآن و حدیث و توسّل به تجوّز و توسّع و تأویل موفّق شدند که فلسفه را از آن تنگنایی که مورد طعن و لعن بود بیرون آورند و لحن تکریم و تقدیس فلاسفه را جانشین آن سازند.

حال باید دید دانشمندان شیعهٔ ایرانی برای رفع این نفرت و زدودن این زنگ از چهرهٔ فلسفهٔ یونان چه اندیشیدند که فلسفه چنان مورد پذیرش قرار گرفت که حتّی تا این زمان فقیهان و مفسّران قرآن به فلسفه می‌پردازند و شفا و اشارات ابن‌سینا را تدریس می‌کنند و به مطالب آن استشهاد می‌جویند که از نمونهٔ آن

می‌توان از علّامه طباطبائی و سیدابوالحسن رفیعی قزوینی و شیخ محمّدتقی آملی و امام خمینی ـ رحمةاللّه علیهم اجمعین ـ نام برد. اینان وارث علم گذشتگان خود بودند. همان گذشتگانی که ابتکار تطهیر فلسفه و تحبیب فلاسفه را عهده‌دار گردیدند که از میان آنان می‌توان از میرداماد و ملّاصدرا و فیض کاشانی و عبدالرّزاق لاهیجی و حاج ملّاهادی سبزواری نام برد؛ یعنی متفکّران ایرانی‌ای که با مکتب تشیّع و سنّت ائمهٔ اطهار(ع) سر و کار داشتند. این فیلسوفان کلمهٔ «فلسفه» را به کلمهٔ «حکمت» تبدیل کردند که هم نفرت یونانی‌بودن آن کنارزده گردد و هم تعبیر قرآنی، که مورد احترام هر مسلمانی است، برای آن علم به‌کار برده شود؛ زیرا هر مسلمانی با آیهٔ شریفهٔ قرآن: وَ مَنْ یُؤْتَ الحِکْمَةَ فَقَد أُوتِیَ خَیْراً کَثیراً آشنایی دارد و به آن ارج و احترام می‌گذارد و کلمهٔ حکمت را مبارک و فرخنده می‌داند و با آن «خیر کثیر» را از خداوند می‌خواهد. چنان‌که حاج ملّاهادی منظومهٔ حکمت خود را با همین آیهٔ شریفه پیوند می‌دهد و فلسفهٔ خود را «حکمت سامیه» می‌خواند و می‌گوید:

نَظَمْتُها فی الحِکْمَةِ الَّتِی سَمَتْ — فِی الذِّکْرِ بِالْخَیْرِ الکَثِیرِ سُمِّیَتْ

یعنی: «من آن را در حکمت سامیه(متعالیه) به نظم درآوردم همان حکمتی که در قرآن(ذکر) به خیر کثیر نامگذاری شده است».

حال که از اندیشه و تفکّر و به‌کار بردن خرد و عقل تعبیر به «حکمت» شده دیگر «فلسفه» با تجلّی در کلمهٔ حکمت در برابر «دین» قرار نمی‌گیرد؛ زیرا این همان حکمتی است که خداوند به لقمان عطا فرموده که: وَ لَقَدْ آتَیْنا لُقْمانَ الحِکْمَةَ. دیگر کسی همچون ناصرخسرو نمی‌تواند آن را در برابر دین قرار دهد و دین را «شِکر» و فلسفه را «افیون» بخواند و بگوید:

آن «فلسفه»ست و این «سخن دینی» — دین شکّرست و فلسفه هپیونست

اینان برای حفظ اندیشه و تفکّر و به‌کار بردن خرد و عقل و محفوظ داشتن آن از تکفیر و تفسیق یا به قول ساده‌تر تطهیر فلسفه کوشیدند که برای هر فیلسوفی یک منبع الهی را جستجو کنند و علم حکما را به علم انبیا متّصل سازند؛ از این جهت متوسّل به برخی از «تبارنامه»های علمی شدند از جملهٔ آن «شجره‌نامه» که عامری نیشابوری در الأمد علی الأبد می‌گوید که انباذقلس(Empedocles) فیلسوف یونانی با لقمان حکیم که در زمان داوود

پیغمبر(ع) بود رفت و آمد داشته و علم او به منبع و لَقَدْ آتَیْنا لُقْمانَ الْحِکْمَةَ مرتبط می‌شود، و فیثاغورس علوم الهیّه را از اصحاب سلیمان پیغمبر آموخته و سپس علوم سه‌گانه، یعنی علم هندسه و علم طبایع(فیزیک) و علم دین، را به بلاد یونان منتقل کرده است، و سقراط حکمت را از فیثاغورس اقتباس کرده و افلاطون نیز در این اقتباس با او شریک بوده است، و ارسطو که حدود بیست سال ملازم افلاطون بوده و افلاطون او را «عقل» خطاب می‌کرده با همین سرچشمهٔ الهی متّصل و مرتبط بوده است؛ و از این‌روی است که این پنج فیلسوف «حکیم» خوانده می‌شوند تا آیهٔ شریفهٔ یُؤتِی الحِکمَةَ مَن یَشاءُ وَ مَن یُؤْتَ الحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثیراً شامل حال آنان گردد.

این حکیمان متألّه با این تغییر نام از فلسفه به حکمت و نقل نسب‌نامه‌های علمی اکتفا نکردند، بلکه کوشیدند تا برای مطالب فلسفی و عقلی از قرآن و سنّت نبوی و نهج‌البلاغه و صحیفهٔ سجّادیه و سخنان ائمّهٔ اطهار ـ علیهم‌السّلام ـ استشهاد جسته شود. میرداماد، دانشمند استرآبادی، در کتاب قبسات خود می‌کوشد مسأله‌ای را که از قدیم مابه‌الاختلاف اهل دین و فلسفه بوده یعنی آفرینش جهان و ارتباط حادث یعنی جهان با قدیم یعنی خداوند را از طریق «حدوث دهری» حل کند. قبس چهارم از کتاب خود را اختصاص به همین استشهادهای قرآنی و احادیث داده است و در پایان نقل احادیث با غرور تمام می‌گوید:

این مجملی از احادیث آنان است که جامع مکنونات علم و غامضات حکمت است؛ و سوگند به خدا که پس از کتاب کریم و ذکر حکیم، فقط همین سخنان است که، شایسته است که کلمهٔ عُلیا و حکمت کُبری و عُروهٔ وُثقی و صبغهٔ حُسنی خوانده شود؛ زیرا آنان حجّت‌های خدایند در دنیا و آخرت به علم کتاب و فصل خطاب:

اولئِکَ آبَائِی فَجِئْنی بِمِثْلِهِمْ　　　إذا جَمَعَتْنا ـ یا جریرُ ـ المجامِعُ

با این کیفیّت برای میرداماد بسیار آسان است که ارسطو و افلاطونی را که «اسطوره» و «نقش فرسوده» معرّفی گردیده و مردم از نزدیک شدن به آثار آنان منع شده بودند که:

قفل اسطورهٔ ارسطو را　　　بر درِ احسن‌المِلَل منهید

نقشِ فرسودهٔ فلاطون را　　　　بر طراز بهین حُلَل منهید

اوّلی را «مفیدالصّناعة» و «معلّم المشّائین» و دومی را «افلاطون الشّریف» و «افلاطون الالهی المتألّه» بخوانَد و آسان‌تر آن‌که ابونصر فارابی و ابن‌سینا را که پیش از این نحسی روزگار و آثارشان دردزا و بیماری‌آور به شمار می‌آمد اوّلی را «الشّریک المعلّم» و دومی را «الشّریک الرّیاسی» بنامد و با این‌گونه مقدّمات، تعبیرِ «شیخین»(ابن‌سینا و فارابی) را برای آن دو فیلسوف فراهم سازد، چنان‌که فقها آن تعبیر را برای شیخ کلینی و شیخ طوسی به کار می‌بردند.

با این تمهیدات همان کتاب شفا که «شقا» خوانده می‌شد مورد تکریم و تبجیل علما و دانشمندان قرار گرفت و دانشمندانی همچون سیّداحمد علوی، شاگرد و داماد میرداماد، مفتاح‌الشّفاء و غیاث‌الدّین منصور دشتکی، مغلقات الشّفاء و علّامه حِلّی فقیه و محدّث کشف الخفا فی شرح الشّفاء را به رشتهٔ تحریر درآوردند و از همه مهمتر آن‌که صدرالمتألّهین، یعنی ملّاصدرای شیرازی، تعلیقه بر الهیّات شفا نوشت، تا راه فهم و درک اندیشه‌های ابن‌سینا را هموار سازد. با این عوامل سنّت سینوی یا فلسفهٔ ابن‌سینا، که در جهان تسنّن متروک و منسوخ گردیده بود، در جهان تشیّع و ایران، راه تحوّل و تکامل خود را پیمود و جانی دوباره یافت و از این جهت است که ملّامهدی نراقی که در فقه معتمدالشّیعة را می‌نویسد؛ و در اخلاق جامع‌السّعادات را به رشتهٔ تحریر درمی‌آورد؛ و در فلسفه جامع‌الافکار را تألیف می‌کند، به شرح و گزارش شفای ابن‌سینا می‌پردازد.

در اینجا باید یادآور شد که توجّه حکمای متأخّر مانند نراقی به متقدّمان به معنی آن نیست که اینان خود را دست‌بسته تسلیم آنان می‌کردند و یا فقط گفتار آنان را تکرار می‌نمودند، بلکه برعکس ــ چنان‌که شیوهٔ اهل علم است ــ گفتار گذشتگان را منبع و اصل اندیشهٔ خود قرار می‌دادند و جای جای، بر افکار آنان خرده می‌گرفتند تا علم و دانش هر چه بیشتر پاکتر و مصفّاتر گردد. مثلاً ملّامهدی نراقی در جایی به‌طور صریح می‌گوید:

«گمان مبر که من جمودی بر پذیرفتن فرقه‌ای خاص از صوفیان و اشراقیان و مشّائیان دارم، بلکه در یک دست من برهان‌های قاطع و در دستی دیگر، قطعیّات صاحب وحی و حامل قرآن است؛ و پیشوای من این حقیقت است که، واجب‌الوجود دارای شریفترین نحوهٔ صفات و افعال است و من خود را ملزم به

این ادلهٔ قاطعه می‌دانم هر چند که با قواعد یکی از این گروه‌های یادشده مطابقت نداشته باشد».

او در جای دیگر می‌گوید:

«این بود آنچه که در توجیه کلام برهان ابن‌سینا یاد کردم. اگر مراد او همین است فبهاالمطلوب و گرنه آن را رد می‌کنیم و گوش به آن سخن فرا نمی‌دهیم؛ زیرا بر ما واجب نیست که آنچه در بین‌الدّفّتین شفا و برهان آمده قبول و تصدیق نماییم».

این دوره که امتداد زمانی آن به چهارصد سال بالغ می‌گردد و به «دورهٔ حکمت» اشتهار دارد و بزرگان آن را اصحاب حکمتِ متعالیه می‌خوانند از ادوار بسیار درخشان فلسفهٔ اسلامی است. زیرا در این دوره حکیمان کوشیده‌اند از جهتی از میراث اساطین حکمت باستان همچون سقراط و افلاطون و ارسطو و شارحان ارسطو همچون ثامسطیوس و اسکندر افرودیسی حداکثر بهره‌برداری را بکنند و با کمک از منقولات شیخ یونانی یعنی پلوتاینوس(پلوتن) که نزد آنان به عنوان اثولوجیای ارسطو شناخته شده بود، خشکی فلسفهٔ را با عرفانِ ذوقی چاشنی بزنند و از جهتی دیگر آراء و اندیشه‌های مشّائیان اسلامی همچون فارابی و ابن‌سینا را به محک بررسی درآورند و آن را با نوآوری‌های شیخ اشراق شهاب‌الدّین سهروردی تلطیف سازند. اینان اندیشه‌های کلامی ـ اشعری و غزّالی و فخر رازی را مورد نقد و بررسی قرار دادند و بیشتر بر آراء و اندیشه‌های خواجه نصیرالدّین طوسی، که از او به عنوان «خاتم بَرَعَةالمحقّقین» یاد می‌شد، تکیه کردند. خواجه، اندیشه‌های فلسفی ـ کلامی را از حشو و زوائد پرداخته و مجرّد ساخته و کتاب تجریدالعقاید را به عنوان دستورنامه‌ای برای اندیشهٔ درست خداشناسی و جهان‌شناسی مدوّن کرده بود ــ که دانشمندان پس از او متجاوز از صد شرح و تعلیقه بر آن نگاشتند.

این مکتب فلسفه که معمولاً از آن تعبیر به «مکتب الهی اصفهان» می‌شود، برای آن‌که کرسی حکمت در شهر معنوی و روحانی اصفهان قرار داشته و از اقطار عالم اسلامی طالبان علم و معرفت بدان شهرِ دانش و مدینهٔ حکمت روی می‌آورده‌اند، مورد غفلت جهان علم قرار گرفته است و فقط در این اواخر خاورشناس معروف پروفسور هانری کُربن با همکاری بازماندهٔ گذشتگان، استاد

سیّدجلال‌الدّین آشتیانی موفّق شد که برگزیده‌ای از آثار معروفترین چهره‌های این دوره را در مجموعه‌ای چهار جلدی تحت عنوان: منتخباتی از آثار حکمای الهی ایران از عصر میرداماد و میرفندرسکی تا زمان حاضر به اهل علم معرّفی کنند. در این مجموعه است که اندیشه‌های حکیمانی همچون میرداماد و میرفندرسکی و ملّاصدرا و ملّارجبعلی تبریزی و ملّاعبدالرّزاق لاهیجی و حسین خوانساری و ملّاشمسای گیلانی و سیداحمد علوی عاملی و فیض کاشانی و قوام‌الدّین رازی و قاضی سعید قمی و ملّانعیمای طالقانی و ملّاصادق اردستانی و ملّامهدی نراقی و مانند آنان معرّفی گردیده است. بخش الهیّات و جوهر و عرض از شرح غررالفرائد یعنی شرح منظومهٔ حکمت سبزواری که به وسیلهٔ این کمترین(مهدی محقّق) و پروفسور ایزوتسو به زبان انگلیسی ترجمه و در نیویورک چاپ شد نشان‌دهندهٔ این حقیقت بود که حکیمان سابقِ بر او چه کوشش‌هایی را در هموار ساختن اندیشه متحمّل شده‌اند تا حکیم سبزوار توانسته است با نظم و نثر، اندیشه‌های خود را که نتیجه و نقاوهٔ اندیشه‌های سَلَفِ صالح او بوده در دسترس جویندگان حکمت قرار دهد. کوشش‌هایی که در سه دههٔ اخیر در مراکزی همچون «مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل» و «انجمن حکمت و فلسفه» به عمل آمد کمکی شایان توجّه به شناخت این دوره کرد و برخی از مجامع علمی هم مانند کنگرهٔ حاج ملّاهادی سبزواری و کنگرهٔ ملّاصدرا و همایش قرطبه و اصفهان و آثاری که به وسیلهٔ برخی از استادان دانشگاه و علمای حوزه تألیف گردید به این امر کمک کرد.

افکار و اندیشه‌های صدرائی و بالجمله حکمت متعالیه به وسیلهٔ اساطین حکمت از جمله حاج ملّاهادی سبزواری بسط و توسعه یافت و شاگردان او همچون محمّدرضا قمشه‌ای و آقاعلی مدرّس و میرزاابوالحسن جلوه و میرزاحسین سبزواری در تکامل مکتب حکمت سامیه نهایت کوشش را به‌کار بستند و این ودیعهٔ الهی و خیر کثیر را به بازماندگان سپردند که در زمان ما فیلسوفان بارز ــ که راقم این سطور از خوان نعمت بی‌دریغ آنان برخوردار بوده است ــ عبارت بودند از میرزامهدی مدرّس‌آشتیانی و شیخ‌محمّدتقی آملی و سیّدمحمّدکاظم عصّار تهرانی و میرزاابوالحسن شعرانی و میرزامهدی الهی‌قمشه‌ای و میرزامحمّدحسین فاضل تونی. اکنون که مجلس بزرگداشت برای

یکی از وارثان این حکیمان توانا یعنی دکتر رضا داوری اردکانی برگزار می‌گردد باید اذعان کرد که این استاد متعلّق به نخستین طبقه‌ای است که گام از فلسفهٔ اسلامی فراتر نهاد و به اندیشه‌های حکیمان اروپایی پرداخت. او به موازات این‌که حکمت قدیم را در دانشگاه تهران نزد محمّدحسین فاضل تونی و سیّدمحمّدکاظم عصّار به درس آموخت از استادانی همچون دکتر یحیی مهدوی و دکتر سیّداحمد فردید اندیشه‌های غربی را فرا گرفت و سالیان دراز، نسل معاصر ــ از دوستداران فلسفه ــ را از نتیجهٔ تحصیلات و معلومات خود بهره‌مند ساخت. استادان و دانشجویان و دوستان دکتر داوری نیک آگاهند که صفات برجسته و سجایای اخلاقی و احترام به استادان و محبّت به دانشجویان و تواضع نسبت به دوستان ــ که در نهاد او مضمر است ــ با آنچه او از علم و دانش و فضایل اخلاقی برخوردار است، برابری می‌کند. این مایهٔ بسی مسرّت است که استاد داوری با این سوابق درخشانِ علمی عهده‌دار زعامت فرهنگستان علوم جمهوری اسلامی ایران است؛ چه آن‌که حکمت «امّ‌العلوم» است، به‌ویژه علم الهی و دانشِ برین که ریاست کبریٰ بر همهٔ علوم دارد.

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی با بزرگداشت از این استاد دانا و توانا، دانشجویان و نسل جوان را فرا می‌خوانَد تا سیرت علمی و عملی استاد خود را نصب عین قرار دهند و این چراغ فروزان، یعنی حکمت متعالیه، را که تا این زمان به برکت ائمهٔ اطهار ــ علیهم‌السّلام ــ در کشور ما تابان و درخشان مانده است زنده و پاینده نگه دارند. بمنّه تعالی و کرمه.[۱]

---

۱. بخش عمدهٔ این گفتار از مقالهٔ نگارنده تحت عنوان: «فلسفه در جهان اسلام و ضرورت برگزاری همایش قرطبه و اصفهان» که در آغاز بیست و پنج جلد کتاب، که برای نخستین‌بار به مناسبت آن همایش منتشر شده، اخذ گردیده است؛ زیرا دکتر رضا داوری اردکانی در آن همایش (که در اردی‌بهشت ۱۳۸۱ در اصفهان برگزار شد) حضوری عالمانه و فعّال داشت.

حاج ملّاهادی سبزواری

هرکه او پیش خردمندان بـه زانـو نـامده‌ست

بـا خــردمندان نشـاید کـردنش هـمزانـوی

پس از شهریور ۱۳۲۰ که اختناق رضاخانی به پایان رسید و دوران: «أَرَى العِلْمَ قَدْ عُطِّلَتْ مَشَاهِدُهُ و مَعَاهِدُه و سُدَّتْ مَصَادِرُهُ و مَوَارِدُه» سپری گردید، انگیزهٔ تحصیل علوم قدیمه و دانش‌های سنّتی و دینی در جوانان رو به افزایش نهاد و حوزه‌های علمیّهٔ قم و مشهد و تهران رونق خود را بازیافت. راقم این سطور، که دبیرستان را رها کرده و به بازار روی آورده بود، پس از یکی دوسال در نتیجهٔ مصاحبت با مرحوم پدر و استفاده از منبرهای او، به‌ویژه در سفر کاشمر در سال ۱۳۲۳، شوق درس‌های طلبگی در او افزون گردید و پس از طیّ مقدّمات صرف و نحو در مدرسهٔ خان مروی، به مدرسهٔ سپهسالار قدیم روی آورد، همان‌جا که فیلسوف بزرگوار و حکیم آزاده مرحوم میرزامهدی مدرّس آشتیانی راتبهٔ تدریس را بـه عنوان بزرگترین معقولیِ(= عالِم به علوم عقلی) تـهران دارا بـود و بـا او چـراغ حکمت و فلسفه آخرین نورافشانی خود را در کشور ما می‌نمود. من کـه هـنوز بیش از ۱۷بـهار از زنـدگی‌ام نـمی‌گذشت، مـورد لطـف و مـحبّت پـدرانـهٔ آن دانشی‌مردِ عزیز قرار گرفتم، و او برای من حجره‌ای و حقوقی معیّن فـرمود و اجازه داد که در محضر مبارکش با جویندگان علم و دانش(که همه در سنین بالا بودند) زانو بزنم و از شمع وجود نورانی او کسب نور دانش نـمایم. استاد، در محاضرات خود گه‌گاه به اشعار مـرحـوم حـاج مـلّاهادی سـبزواری اسـتشهاد می‌جست و برای نخستین‌بار این دو بیت از شرح منظومهٔ سبزواری را هـمراه بـا بیتی از شیخ محمود شبستری از دهان دربار او شنیدم:

إنَّ الوُجُــودَ عِــنْدَنَا أصِــيلٌ   دَلِــيلُ مَــنْ خَــالَفَنَا عَــلِيلٌ

مَفْهُومُهُ مِنْ أعْرَفِ الأشْيَاءِ   وَكُنْهُهُ فِي غَايَةِ الخِفاءِ
وجود اندر کمال خویش ساریست   مهیّت‌ها امور اعتباریست

پس از آن، از صادر و وارد، استخبار از استادانی می‌کردم که شرح منظومه را تدریس کنند و هر چه بیشتر می‌جستم کمتر می‌یافتم تا آن‌که به من خبر دادند که استادی شیرازی به نام «شیخ جواد مُصلح» به تهران آمده و در حجره‌ای در مدرسهٔ سپهسالار جدید(= شهید مطهّری کنونی) ساکن شده و برای یکی دو شاگرد شرح منظومه درس می‌دهد و من چندی به محضر او رفتم، متأسّفانه: «خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود». زیرا او به جهت تنگی معیشت به شهر خود بازگشت؛ هرچند که پس از چندسالی به تهران آمد و استاد فلسفهٔ دانشکدهٔ معقول و منقول گردید. در همین زمان‌ها، مرحوم شیخ محمّدرضا ترابی خانرودی از مشهد به تهران آمد و من که مراتب فضل و کمال او را از دو شاگرد برجستهٔ او در مشهد، یعنی عبدالجواد حکیمی(= دکتر عبدالجواد فلاطوری) و محمّدجعفر جعفری لنگرودی شنیده بودم، وصف او را برای همدرسم مرحوم سیّد محمّدرضا علوی تهرانی بازگو کردم و ما مدّتی نزد ایشان اصول فقه خواندیم و در همین اوان آقای شیخ حسین وحیدی(= آیت‌الله وحید خراسانی) برای چند ماهی به تهران آمده بودند و به جهت سوابق آشنایی با مرحوم ترابی به مدرسهٔ سپهسالار قدیم تردّد می‌کردند و ما مَقدم ایشان را گرامی داشتیم و خواهش کردیم که «منطق» شرح منظومهٔ سبزواری را برای ما تدریس کنند. بیان فصیح و بلیغ ایشان و قدرت تلفیق مطالب منطقی و فلسفی با آیات قرآنی و احادیث معصومین(ع) و اشعار مناسب، ما را بیش از پیش به حکمت متعالیه علاقه‌مند کرد تا آن‌که در سال ۱۳۲۶ برای ادامهٔ تحصیل و استفاده از محضر پرفیض مرحوم شیخ محمّدتقی ادیب نیشابوری عازم مشهد گردیدم و در آنجا نیز به مصداق: «الحِكْمَةُ ضَالَّةُ المُؤمِنِ» به دنبال معلّم فلسفه می‌گشتم که مرا به استادی به‌نام شیخ سیف‌الله ایسی که شب‌ها مخفیانه شرح منظومهٔ سبزواری را تدریس می‌کرد رهنمون گشتند. فضای علمی مشهد که تحت تأثیر مرحوم آقا میرزامهدی اصفهانی بود و وجود بزرگانی که تابع مکتب او بودند همچون مرحومان میرزا جوادآقا تهرانی و شیخ مجتبی قزوینی و شیخ محمود حلبی تدریس فلسفه را به صورت علنی برنمی‌تافت، در حالی که در شهرهای دیگر

همچون تهران، قم، قزوین و شیراز وضع چنین نبود. از این روی پس از قضای وَطَر از علوم ادبی نزد ادیب، به تهران بازگشتم و در طیّ سال‌های ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۰ به تلمّذ شرح منظومهٔ سبزواری در محضر چهار استاد بزرگ یعنی مرحومان سیّد محمّدکاظم عصّار تهرانی و شیخ محمّدتقی آملی و میرزا ابوالحسن شعرانی و میرزا مهدی الهی قمشه‌ای پرداختم، و آرزو می‌داشتم که بتوانم در قم در درس‌های فلسفهٔ مرحوم امام خمینی و علّامه طباطبائی، و یا در قزوین در درس مرحوم رفیعی قزوینی، و یا در سمنان در درس علّامه حائری مازندرانی ـ رحمةالله علیهم ـ شرکت کنم؛ ولی اشتغال به درس‌های دو دورهٔ دکتری، یعنی زبان و ادبیّات فارسی و علوم معقول و منقول در دانشگاه تهران و نیز دبیری دبیرستان‌های تهران مرا از این مأمول باز می‌داشت:

فرشته‌ایست درین بام لاجوردانَدود	که پیش آرزوی سائلان کشد دیوار

در ارزیابی استادانی که من نزد آنان حکمت سبزواری را آموختم باید بگویم که مرحوم میرزامهدی آشتیانی و سیّدمحمّد کاظم عصّار همچون دریایی موّاج بودند که اندیشه‌های فلسفی چهارده قرن را در ذهن داشتند و چنان با استادی فلسفهٔ مشّاء و اشراق و حکمت متعالیه را با منطق و کلام و عرفان تلفیق می‌کردند که طلبه و دانشجو هر چند دیدِ کلّی نسبت به آراء و اندیشه‌های فلسفی مختلف پیدا می‌کرد، ولی رشتهٔ ذهنی‌اش از هم می‌گسست؛ به‌طوری که فهم متن را هم به دشواری درمی‌یافت. مرحوم شیخ محمّدتقی آملی و میرزا ابوالحسن شعرانی، برعکس، گویی بر اذهان محصّلان واقف بودند و می‌دانستند که تا چه مسافتی می‌توانند از متن دور شوند و به حاشیه بپردازند تا طلبه و دانشجو از فهم متن به دور نیفتند.

مرحوم الهی قمشه‌ای و شیخ حسین وحیدی ـ أطال‌الله عمره الشّریف ـ هرکدام مطالب ذوقی و عرفانی را به مطالب عقلی چاشنی می‌زدند و فلسفه را از خشکی خاصّ خود بیرون می‌آوردند و کوششان بر این بود(که فقط مطالب خارجی که فهم متن را آسان می‌سازد) در درس عنوان کنند. در طیّ دوران طلبگی و دانشجویی همواره در این اندیشه بودم که چگونه می‌توان میراث علوم عقلی کشورمان را به جهان علم معرّفی کرد؛ زیرا این امر تسلّط بر زبان خارجی و داشتن یک همکارِ توانایی را اقتضا می‌کرد. خوشبختانه به مصداق: «مَنْ طَلَبَ

شیئاً وَ جَدَّ وَجَدَ» شرط اوّل آن گاه تحقّق یافت که در سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۲، که به دعوت دانشگاه لندن برای تدریس زبان فارسی دعوت شده بودم، بیداری و کاروزری را بر خود واجب و خواب و راحتی را بر خود حرام ساختم و زبانی را که از هیچ آغاز کرده بودم به مقدار نیاز فراگرفتم و به خواندن و نوشتن و درک آن تسلّط یافتم. و شرط دوم در کانادا تحقّق یافت ــ آن‌گاه که در سال ۱۳۴۴ برای تدریس در «مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی» در دانشگاه مک‌گیل واقع در شهر مونترال دعوت شدم. در آنجا من تصمیم گرفتم که فلسفه و کلام شیعه را به جویندگان دانش آن دیار معرّفی کنم و برای این منظور در فلسفه بخش‌هایی از شرح منظومهٔ حاج ملّاهادی سبزواری را در درسی که به نام اندیشهٔ شیعه(Shîî thought) به نام من بود بازگو می‌کردم، و تا آن زمان دانشجویان و استادان آن دانشگاه حتّی نام فیلسوف سبزوار را نشنیده بودند و این اصل که، فلسفهٔ اسلامی با یعقوب‌بن‌اسحق کندی فیلسوف عرب آغاز شده و با ابن‌رشد فیلسوف اندلسی پایان یافته، برای آنان خدشه‌ناپذیر می‌نمود. پروفسور توشی‌هیکو ایزوتسو، استاد قرآن‌شناس و فلسفه‌دانِ دانشگاه کیو ژاپن که همچون من در دانشگاه مک‌گیل مدعو و مهمان بودند و در آن سال کتاب نجات ابن‌سینا و الاقتصاد فی الاعتقاد غزّالی را در آن مؤسّسه تدریس می‌کردند، لطف و محبّتی خاص به من پیدا کردند و مرتّباً در جلسات درسِ بنده حضور می‌یافتند. روزی پس از درس خطاب به من فرمودند: «باعث تأسّف است که شما چنین متفکّرانی بزرگ دارید و دنیای علم از آنان بی‌خبر هستند. چرا کسی این کتاب را به یکی از زبان‌های اروپایی ترجمه نمی‌کند، و چرا چنین کتاب ارزشمندی با چاپ سنگی عرضه می‌شود؟» من در پاسخ، همان‌جا کتاب شرح منظومه را به ایشان دادم، و گفتم: «جاهای مختلف کتاب را مطالعه بفرمایید، اگر واقعاً جلب نظرتان را کرد، خودمان مشترکاً آن را ترجمه می‌کنیم». پس از چند روز به من گفتند: «این کتاب از جالب‌ترین و جذّاب‌ترین آثار فکری است که من تاکنون در عمرم دیده‌ام».

در سال ۱۳۴۵ ترجمه را شروع و در سال ۱۳۴۷ آن را ختم کردیم، و چون لازم بود که این ترجمه یک بار دیگر با اصل تطبیق داده شود تا اشتباهات و سهوهای بار اوّل اصلاح گردد و در ضمن یادداشت‌های توضیحی و تعلیقات به کتاب افزوده شود و با برگشتن من به ایران این کار میسّر نمی‌گشت، آقای

ایزوتسو برای مدّت دو سال از طرف دانشگاه مک‌گیل به ایران آمدند و پس از تأسیس شعبهٔ تهران «مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی» آن دانشگاه با همکاری ایشان، امر ترجمه و مقدّمه و تعلیقات کتاب در سال ۱۳۴۹ پایان پذیرفت و در سال ۱۳۵۶ در شمارگانی محدود در نیویورک چاپ گردید و در سال ۱۳۶۱ نیز همان چاپ به وسیلهٔ «مرکز نشر دانشگاهی» و بعدها به وسیلهٔ دانشگاه تهران تجدید چاپ شد(۱۳۷۰).

مقارن با همان زمان، ما همّت بر نشر متن عربی شرح منظومه و مقدّمه و تعلیقات همراه با فرهنگ اصطلاحات فلسفی و معادل انگلیسی آن گماشتیم که آن در سال ۱۳۴۸ یعنی همزمان با یک‌صدمین سال درگذشت سبزواری(۱۲۸۹ هـ . ق) منتشر گشت، و به عنوان نخستین اثر شعبهٔ تهران طیّ مراسمی به اهل علم عرضه گردید و سپس در سال ۱۳۶۰ به وسیلهٔ همان «مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی» شعبهٔ تهران تجدید چاپ شد و چاپ سوم آن را دانشگاه تهران در سال ۱۳۶۹ انجام داد و نیز ترجمهٔ مقدّمهٔ انگلیسی چاپ اوّل تحت نام بنیاد حکمت سبزواری در سال ۱۳۶۰ به وسیلهٔ «مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی» به طبع رسید. این مقدّمه و ترجمهٔ فارسی آن از مرحوم دکتر سیّدجلال‌الدّین مجتبوی نیز در سال ۱۳۶۸ با مقدّمهٔ این‌جانب که سیر فلسفه در ایران را از حکیم ابوالعبّاس ایرانشهری تا حاج ملّاهادی سبزواری نشان می‌داد، به وسیلهٔ دانشگاه تجدید چاپ شد. گذشته از این، برای این‌که جویندگان فلسفهٔ سبزواری به عمق افکار او پی ببرند، راقم سطور با همکاری مرحوم دکتر عبدالجواد فلاطوری(استاد دانشگاه کلن آلمان) تعلیقهٔ مرحوم میرزا مهدی آشتیانی(۱۳۷۲ ـ ۱۳۰۶ هـ .ق) بر شرح منظومهٔ سبزواری را تصحیح و در سال ۱۳۵۲ منتشر کرد و سپس در سال ۱۳۶۷ به وسیلهٔ دانشگاه تهران تجدید چاپ گردید. قرار بر این بود که پروفسور ایزوتسو پس از انقلاب اسلامی به ایران بیاید و بخش الهیّات، بالمعنی‌الأخصّ، را همچون بخش امور عامّه و جوهر و عرض، مشترکاً، تصحیح و ترجمه به انگلیسی کنیم؛ ولی به مصداق:

مَـا کُـلُّ مَـا یَـتَمَنَّی المَـرْءُ یُـدْرِکُهُ	تَجْرِی الرِّیاحُ بما لاتَشْـتَهِی السُّـفُنُ
هـزار نـقش بـرآرد زمـانه و نـبود	یکی چنانکه در آئینهٔ تصوّر ماست

ایزوتسو در تاریخ هفدهم دی‌ماه ۱۳۷۱(هفتم ژانویه ۱۹۹۳) دارفانی را وداع

کرد و من فقط توانستم متن را به‌تنهایی آماده سازم و فرهنگ اصطلاحات را با معادل انگلیسی به آن ضمیمه گردانم ـ که این کوشش نیز در سال ۱۳۷۷ به وسیلهٔ دانشگاه تهران چاپ و منتشر گشت. با خدمات یاد شده، سبزواری حیات تازه‌ای به خود گرفت و در این چند سال توجّه و اقبال اهل علم به او فراوان گشت، چنان‌که استاد سیّدجلال‌الدّین آشتیانی ـ سلّمه‌الله تعالیٰ ـ رسائل فارسی و عربی او را به اهل علم عرضه کرد و مرحوم استاد شهید مرتضی مطهّری ـ رضوان الله علیه ـ شرح فارسی مجمل و مبسوط آن را به جویندگان دانش عرضه داشت و منوچهر صدوقی سُها شرح جدیدی بر منظومهٔ سبزواری نگاشت و بالاخره غلامحسین رضانژاد(نوشین) شرحی کبیر تحت عنوان حکمت‌نامه به اهل علم تقدیم نمود. در غیر فلسفه، دکتر نجفقلی حبیبی شرح دعای صباح و شرح دعای جوشن کبیر را منتشر ساخت و دکتر طاهری شرح نبراس الضّیاء در فقه و مجید هادی‌زاده الرّاح القراح در بلاغت را بر گنجینهٔ حکیم سبزوار افزودند.

کوشش ما در احیای فلسفهٔ سبزواری، به‌ویژه نشر ترجمهٔ انگلیسی آن، انعکاس وسیعی در جهان علم داشت؛ چنان‌که گفته شد که پس از نشر ترجمهٔ لاتین تفسیر مابعدالطّبیعهٔ ابن‌رشد، ترجمهٔ ما نخستین نظام منسجم فلسفی بوده که از جهان اسلام پس از هشت قرن به عالم غرب رفته است و کوشش بعدی ما نشر قبسات میرداماد با دو مقدّمه به زبان انگلیسی و نیز معرّفی دوازده کتاب و رساله در منطق که برای نخستین‌بار تحت عنوان منطق و مباحث الفاظ چاپ می‌شد و همچنین ترجمهٔ اوامر و نواهی معالم الاصول که برای نخستین بار اصول فقه شیعه به جهان علم معرّفی می‌گردید، چهرهٔ تازهٔ علمی از کشور ما در دنیای علم نمایان ساخت. استاد دکتر سیّد مصطفی محقّق داماد می‌فرمودند که در زمانی که ما در قم در نهایت ناامیدی به‌سر می‌بردیم، کوشش‌های شما در نشر متن و ترجمهٔ شرح منظومهٔ سبزواری و مجموعهٔ «دانش ایرانی» برای ما قوّت قلبی به شمار می‌آمد.

متأسّفانه جَهَله و سَفَلَهٔ دانشکدهٔ ادبیّات دانشگاه تهران، که همیشه با هر حرکت علمی به ستیز برمی‌خیزند بدون این‌که این آثار را خوانده و یا بتوانند بخوانند(طیّ نامه‌ای به شمارهٔ ۱۳۳ م یب مورّخ ۱۳۶۱/۳/۱۲) این آثار را که مایهٔ افتخار اسلام و کشور ماست، به عنوان «اسلام آریامهری» خواندند و(طیّ نامهٔ

شمارۀ ۳/۶۰۶۷۵ مورّخ ۱۳۶۱/۱۱/۲۳) مرا با دو درجه تنزّل با درجۀ استادیاری بازنشسته کردند که هنوز هم از مزایای آن بهره‌مند هستم! این در حالی است که در همان زمان‌ها امام راحل ــ رحمة‌الله علیه ــ در حضور وزیر علوم و آموزش عـالیِ وقت هـنگامی که ایـن آثـار را بـه مـحضر عـلمی‌شان تـقدیم داشـتم، کـوشش‌های مـرا سـتودند و بـرای تـوفیق مـن در ادامـۀ آن دعـا فـرمودند؛ و رئیس‌جمهور محترم وقت(آیت‌الله سیّدعلی خامنه‌ای) از این کوشش‌ها تعبیر به «تلاش علمی و تحقیقی ارزنده» کردند؛ و فرهنگستان‌های مصر و سوریه و اردن و هند برپایۀ این زحمات، مرا به عضویّت خود مفتخر ساختند و دانشگاه اسلامی مالزی بر اساس همین آثار و مقالاتی که از من در ۱۸ کشور به عربی و انگلیسی در مجلّات علمی انتشار یافته بود، طیّ فرمانی مرا به عنوان «استاد برجستۀ فلسفۀ اسلامی» شناختند و دانشگاه تهران هم چهل‌سال پیش بر اساس کوشش‌هایم در نشر کتاب‌های وجوه قرآن و لسان‌التّنزیل و تحلیل اشعار ناصرخسرو و مقالات متعدّد علمی در مجلّۀ دانشکدۀ ادبیّات مرا به رتبۀ استادی مفتخر ساخته بود. بنابرایـن باید بگویم:

إِذَا حُمِدَتْ بَیْنَ الأَفَاضِلِ سِیرَتِیْ   فَأَهْوِنْ بِنَقْصٍ جَاءَ مِنْ عِنْدِ نَاقِصٍ

گر سوی معروف معروفم، چه باک   گـر سـوی جُـهّال امّت مُـنکَرم

متأسّفانه دانشگاه هم که به این کتاب‌ها به عنوان یک کالای سودآور می‌نگرد و توجّهی به محتوای آن‌ها ندارد «کاین شترِ صالح است یا خر دجّال» تا لااقل دفاعی از کیان علمی خود بنماید.

با وجود این فضای یأس‌آور، من این حرکت علمی را رها نساختم و در طیّ سال‌هایی که دانشگاه جهت انقلاب فرهنگی تعطیل بود، من تدریس شرح منظومۀ سبزواری را هفته‌ای چهارساعت در «مؤسّسۀ مطالعات اسلامی» ادامه دادم که در آن درس، فاضلانی شرکت می‌کردند که من خود بهره‌های فراوان علمی از آنان برگرفته‌ام. از میان این عزیزان می‌توانم از آقایان: بهاءالدّین خرّمشاهی، کامران فانی، عبدالحسین آذرنگ، حسین معصومی همدانی، سیروس شـمیسا و عـلی موسوی گرمارودی نام ببرم که الهیّاتِ، بالمعنی‌الاعم، حاج ملّاهادی سبزواری را از «بای بسم‌الله» تا «تای تمّت» به درس نزد من خواندند. خداوند عمر پـربار و برکت آنان را دراز گرداند.

حال باید از این «شِقْشِقَةٌ» بگذریم و به اصل مقصود یعنی معرّفی اجمالی از مرحوم حاج ملّاهادی سبزواری بپردازیم:

حکیم متألّه و فیلسوف عارف حاج ملّاهادی سبزواری(۱۲۸۹ ـ ۱۲۱۲ هـ.ق) که او را «افلاطون عصر و ارسطوی دهر» خوانده‌اند، از مفاخر جهان اسلام خاصّه عالم تشیّع به‌شمار می‌رود. او با وسعت معلومات و احاطه بر آراء و افکار گذشتگان و خلاقیّت ذهنی خود، نه‌تنها حوزه‌های علمی این سرزمین را با چراغ علم و معرفتش روشن ساخت، بلکه صیت شهرت او از دروازه‌های این کشور فراتر رفت و طالبان علم از عراق و شامات از یک سو و هند و تبّت از سوی دیگر برای کسب فیض از سدّهٔ سنیّهٔ او شدّ رحال می‌کردند و محصول اندیشهٔ اوستاد اوستادان زمانه را به ارمغان به دیار خود می‌بردند. سبزواری از دانشمندان پرتوان و پرکار بود و آثار متعدّدی در فلسفه و عرفان وکلام و فقه و ادب از او به جای ماند. از میان همهٔ آن آثار شرح منظومهٔ حکمت او یعنی شرح غررالفرائد طالبان و هواداران فراوانی پیدا کرد، چنان‌که در قرن اخیر طلّاب و اهل علم صدها نسخه از آن را برای تعلیم و تعلّم رونویسی کردند و پس از شیوع چاپ در ایران بارها آن کتاب چاپ‌سنگی شد و سپس همان چاپ‌ها مکرّر اندر مکرّر به صورت افست طبع و نشر گردید.

سبزواری در این کتاب فلسفهٔ مشّاء فارابی و ابن‌سینا را با فکر اشراق سهروردی و تصوّف ابن‌عربی آمیخته و در برخورد با اندیشه‌های فخرالدّین رازی به فلسفهٔ خود چاشنی «کلام» زده و افکار فیلسوفان شیعی همچون: میرداماد، صدرالدّین شیرازی، عبدالرّزاق لاهیجی و فیض کاشانی را مورد نقد و بررسی قرار داده و در همهٔ موارد اندیشه‌های معقول خود را مستند و مستظهر به منقولات شرعی و آثار ائمّهٔ معصومین ـ علیهم‌السّلام ـ کرده است.

سبزواری در آغاز شرح غررالفرائدِ خود معروف به شرح منظومهٔ حکمت، همچون سایر حکیمان متألّه از جهل اهل زمان خود شکایت می‌کند و دوران خود را دوران «خشک‌سالیِ حکمت» می‌خواند که باران‌های معرفت از ابرهای رحمت نمی‌بارد و درهای آسمانِ عقل بر اهل غفلت و جهل چنان بسته شده که عشق به غسق و تاریکی، آنان را از شناخت پروردگار سپیده‌دم و خداوند و ربّ‌الفلق محروم گردانیده است. آنان از حق به باطل پرداخته و جزئیّات داثرات

را بر باقیات صالحات برگزیده‌اند. او در ادامهٔ شکایت خود می‌گوید که عنکبوت‌های فراموشی بر حکمت تنیده و حکمت همچون سلطانی شده که مردانش بر او شوریده‌اند؛ به‌ویژه علم الهی که ریاست کبریٰ بر سایر علوم دارد. او حکمت را که عالی و متعالی است با صفت «سامی» می‌خواند و بیان می‌دارد که این همان حکمت است که در قرآن کریم به عنوان «خیر کثیر» از آن یاد شده است:

نَظَمْتُها فِی الحِکْمَةِ الَّتِی سَمَتْ   فِی الذِّکْرِ بِالخَیْرِ الکَثِیرِ سُمِّیَتْ

او با احاطهٔ خود بر مطالب فلسفی، اندیشه‌های گذشتگان را نقل و به محک نقد و نظر می‌سنجد. از حکیمان یونانی از ارسطو(رسطالیس Aristotle) و اسکندر افرودیسی(Alexander of Aphrodisias) و فرفوریوس(Porphyry) یاد می‌کند و از فیلسوفان اسلامی، بیش از همه به شیخین یعنی فارابی و ابن‌سینا نظر دارد و از میان متکلّمان اسلامی بیشتر به ابوالحسن اشعری مؤسّس مذهب اشعریان و ابوالقاسم کعبی بلخی رئیس معتزلهٔ بغداد و امام فخرالدّین رازی توجّه دارد و از اندیشه‌های متأخّران، نظریهٔ حدوث دهری میرداماد و رأی صدرالدّین شیرازی در وجود ذهنی را مورد بحث و تحلیل قرار می‌دهد. او از ابوعبدالله کرّام، مؤسّس فرقهٔ کرّامیّه که معتقد به حدوث صفات خداوند بوده به صراحت یاد نمی‌کند و با طعنه می‌گوید آن کسی که بیرون از فطرت عقل بوده است و نغمهٔ حدوث را در تنبور خود نواخته است:

وَنغمةَالحُدُوثِ فی الطَّنبورِ   قَدْ زَادَهَا الخَارِجُ عَنْ مَفطُور

و نیز از شیخ احمد احسائی در این‌که در بحث شریک باری مفهوم را با مصداق خلط کرده به عنوان کسی که از ذوقیّات برخوردار است ولی از نظریّات بی‌اطّلاع است، یاد می‌کند: «و رأیتُ مَنْ لَهُ حَظٌّ مِنَ الذَّوقیّاتِ وَ لا حَظّ لَهُ مِنَ النَّظَریّاتِ یَقُولُ شَرِیکُ الباری لایُتَصَوَّرُ» و همچنین در بحث احکام مشترک میان علّت و معلول از ایرادات فخرالدّین رازی در قاعدهٔ «الوَاحِدُ لا یَصْدُرُ عَنْهُ إلّاالوَاحِدُ» تعبیر به «الشُّبَهاتِ الفخریّة» می‌نماید.

سبزواری بخش منطق و الهیّات عام و الهیّات خاص و جوهر و عرض و طبیعیّات و نبوّت و معاد و اخلاق را از فلسفهٔ خود به نظم درآورده تا حفظ آن بر مبتدیان و متعلّمان آسان باشد و در این نظم بحر رجز را برگزیده که قرائت بر

زبان و به اندیشه سپردن آن به صورت طبیعی بدون دشواری انجام گیرد و این همان وزنی است که ابن‌مالک اندلسی الفیهٔ یعنی هزارگانی خود را در صرف و نحو با آن سروده است. خوشبختانه سبزواری نه‌تنها خود با شرحش نقاب از چهرهٔ ابیات گشوده، بلکه حواشی و تعلیقاتی هم بر آن افزوده که ما در بخش‌های سه‌گانهٔ چاپ شده، آن تعلیقات را همراه با برگزیده‌ای از تعلیقات دو استاد بزرگوارمان مرحوم آشتیانی و آملی آورده‌ایم.

او در نظم این ابیات به طور کمال رعایت وزن و قافیه را کرده و در بیان مطالب توجّه به مبانی نحو و بلاغت و قواعد معانی و بیان و بدیع داشته و از همین‌روی منظومهٔ او مورد عنایت و توجّه دانشجویان و طلّاب در نسل‌های بعدی قرار گرفته و عبارت او که: «مَنْظُومَتِي لِسُقْمِ جَهْلٍ شَافِيَة» صادق آمده و کتاب او نسلاً بعد نسل درمان دردهای جهالت گشته است.

بسیار نادر است مواردی که ضرورت شعری موجب شده است که او از قواعد ادبی سر باز زند و «اندیشهٔ دیدار دلبر» را بر «قافیه‌اندیشی» ترجیح دهد؛ مانند موردی که «افلاطونی» را با «عقلانی» قافیه کرده و نمی‌توانسته «افلاطانی» و «عقلونی» غلط را به کار گیرد:

وَ عِنْدَنَا المِثَالُ الأَفْلَاطُونِي   لِكُلِّ نَوْعٍ فَرْدُهُ العَقْلَانِي

و یا در موردی که کلمهٔ «بَتَّانَه» را به جای «بَتّاتَه» هنگام نقل‌قول از سهروردی هنگام بیان قضیهٔ ضروریّه بتیّه(= قطعیّه) به کار برده است:

وَالشَّيْخُ الإِشْرَاقِيُّ ذُوالفَطَانَة   قَضِيَّةً قَصَّرَ فِي البَتَّانَة

گذشته از این، سبزواری برای تفهیم مطالب به تشبّهات جالبی متوسّل می‌شود. مثلاً آنجا که می‌گوید عدم‌ها از جهت عدم بودن از هم ممتاز نیستند ولی با اضافه به امری وجودی از هم ممتاز می‌شوند، عدم القَرْن(= بی‌شاخی) را با عدم النّعم(= بی‌غذایی) مقایسه می‌کند، و یا در جایی که جهان مهین یا عالم کبیر را به انسانی تشبیه می‌کند، خورشید را به منزلهٔ قلب آن انسان و عناصر را به منزلهٔ سنگ مثانهٔ او می‌داند:

وَجَعَلَ القَومُ أُولُو الفَطَانَة   عَنَاصِراً كَحَجَرِ المَثَانَة

در پایان این گفتارِ کوتاه مناسب می‌دانم دو داستان در رابطه با مرحوم حاج ملّاهادی سبزواری و کتاب او یاد کنم که هر دو دلالت بر جلالت قدر و علوّ

منزلت آن حکیم بزرگوار و فیلسوف عالی‌مقام می‌نماید:

۱. در زمانی‌که در صدد آماده‌سازی نخستین مجلّد از شرح منظومهٔ سبزواری بودم که دارای مقدّمه‌ای در شرح احوال او و حواشی و تعلیقات خود او و مرحوم شیخ محمّدتقی آملی بود، در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی به نسخه‌ای خطّی از مرحوم سیّدمحمّد عصّار(پدر استاد بزرگوارم سیّدمحمّد کاظم عصّار) برخورد کردم که در آن به نقد شرح منظومهٔ سبزواری پرداخته و نحوهٔ عرضهٔ مطالب فلسفی را به‌گونه‌ای دیگر پیشنهاد کرده است. من در این اندیشه بودم که ایرادات او را در تعلیقات کتاب شرح منظومه بیاورم و این تصمیم را با استادم، عصّار، در میان گذاشتم و یقین داشتم از این که اثری از پدر او چاپ و منتشر خواهد شد، خوشحال می‌شود و مرا بر این عمل تشویق می‌نماید. وقتی این امر را بر او عرضه داشتم، رنگ چهرهٔ خندان و مُعصفر او زرد و مُزعفر گردید و حالت ناخشنودی در سیمایش آشکار گشت و در همان حال فرمود:

«نورانیّت حاجی را با این مطالب نمی‌توان پوشانید و من در سفری که به خراسان رفتم، آقا چند صفحه‌ای از این کتاب را بر من خواندند که من یارای شنیدن بقیه را نداشتم و ایشان هم بر موضع طرفداری من از حاج ملّاهادی واقف گشتند و سخن را دنبال نفرمودند».

چنان‌که یاد شد، سیّد محمّد عصّار در کتاب خود ایراداتی بر سبزواری وارد ساخته و در برابر ابیات منظومهٔ حاجی، ابیاتی را از خود پیشنهاد کرده است؛ از جمله به جای:

مُعَرِّفُ الوُجُودِ شَرْحُ الإسمِ — وَ لیسَ بالحَدِّ ولا بالرَّسْمِ

بیت زیر را پیشنهاد کرده است:

بَدَاهَةُ الوُجُودِ فِی الأکْوَانِ — مُغْنٍ عَنِ التَّعْرِیفِ والبُرْهَانِ

و به جای این بیت:

إنَّ الوُجُودَ عِنْدَنَا أصِیلٌ — دَلِیلُ مَنْ خَالَفَنا عَلِیلٌ

بیت زیر را پیشنهاد کرده است:

أصَالَةُ المَاهِیَّةِ احْتِمالا — لا یَسْتَحِقُّ البَحْثَ و الجِدَالا

با یک نظر اجمالی می‌توان حکم کرد که در این اختلافِ پدر و فرزند حقّ با «دومی» بوده است و گفتهٔ ارسطو را به یاد می‌آورد که گفته است: «حقّ و

افلاطون هر دو را دوست دارم، ولی حقّ را بیشتر دوست دارم».

۲. در سال ۱۳۵۹ که متوغّل در تدریس شرح منظومهٔ سبزواری به صورت آزاد در «مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی» بودم و چاپ اوّل آن که در سال ۱۳۴۸ منتشر شد و نایاب گردیده بود، دانش‌پژوهان درس من از نداشتن آن رنج می‌بردند و امکانی هم برای من و مؤسّسه برای تجدید چاپ آن نبود. روزی به اتّفاق دوست دانشمند حاج شیخ عبدالله نورانی ـ سَلَّمَهُ اللهُ تَعَالیٰ ـ به دیدار مرحوم حاج حسن‌آقا سعید تهرانی ـ اعلی الله مقامه ـ رفتیم. ایشان هم شروع به گِله کردند که شما چاپ خود را تجدید نمی‌کنید و طلبه‌های بیچاره باید به همان چاپ‌سنگی ناصرالدّین شاهی روی آورند. من از عدم توانایی مالی و افلاس مؤسّسه که بودجهٔ آن فقط سالی سیصدهزار تومان بود سخن راندم. آقای نورانی اظهار داشت که امیدواریم ثلثی پیدا بشود که محقّق بتواند این آثار را تجدید چاپ کند. من که معمولاً در موارد دیگر که ایشان این جمله را می‌فرمود در پاسخ می‌گفتم: مگر به ثلث خودمان برسد، هنوز این جمله را ادا نکرده بودم که مردی خیرخواه و دانش‌دوست که در محضر آقای سعید بود گفت: مگر ثلث هزینه‌های این کتاب چه‌قدر می‌شود؟ من هم از این موقعیّت استفاده کرده و ثلث را که مقصود ثلث میّت بود، به همان معنی که ایشان فهمیده بود گرفتم و گفتم هزینهٔ این کتاب سه بخش است: کاغذ و چاپ و صحّافی که مجموعاً یک‌صد و پنجاه هزار تومان می‌شود. او همان وقت چکی به مبلغ پنجاه هزار تومان به من داد و گفت پس از چاپ به اندازهٔ همین مبلغ از نسخه‌های چاپ شدهٔ شرح منظومه به کتابخانهٔ مسجد جامع چهل‌ستون بدهید و حاج آقای سعید آن‌ها را با کتاب‌های دیگر عوض می‌کنند و بر غنای کتابخانهٔ مسجد افزوده می‌گردد. در این وقت بود که عبارت مرحوم سیّدمحمّد کاظم عصّار یعنی «نورانیّت حاجی» برای من معنی پیدا کرد. مرحوم حاج حسن آقای سعید تهرانی که مصداق واقعی: «إِنَّ لِلّٰهِ عِبَاداً خَلَقَهُمْ لِحَوَائِجِ النَّاس» بود، خود مقدّمه‌ای تحت عنوان: «نگهبان اسلام در دو بُعد تزکیه و تعلیم» مرقوم داشت و به آن چاپ افزود. خداوند باران رحمت خود را بر او فروریزاناد که محضر شریفش خیر محض بود.

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی که در این ماه برکت و ثواب، جمعی از

همکاران و اهل علم را به ضیافت‌الله فراخوانده، مناسب دانست مجلس خود را اختصاص به یادبود و بزرگداشت خاتم‌الفلاسفة والمحقّقین حاج ملّاهادی سبزواری بدهد تا به مناسبت، یاد بزرگان و مشایخی که بر راه و طریق او رفتند و چراغ مجالس علم و حکمت را تا زمان حاضر در کشور ما روشن نگه داشتند، به میان آید و دعای خیر نثارشان گردد.

امید است که نسل جوان کشور ما سیرت علمی و عملی بزرگان سَلَف را اسوهٔ خود سازند و این میراث علمی که با کوشش حکیمان متألّه همچون حاج ملّاهادی سبزواری و اخلاف بزرگوارش به دستشان رسیده بارورتر گردانند و به نسل پس از خود تحویل دهند. بعون‌الله تعالیٰ و توفیقه.

اسماعیل حاکمی والا

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی مفتخر است که در این ماه خجسته و فرخنده(که آغاز تحصیلات فرزندان این مرزوبوم است) از استاد فرزانه و معلّم توانا دکتر اسماعیل حاکمی والا تجلیل به عمل می‌آورد و خدمات چهل‌وشش‌سالهٔ ایشان را، به فرهنگ این کشور و صداقت و صمیمیّتشان را در تعلیم و تربیت نسل جوان، مورد ستایش قرار می‌دهد.

دکتر حاکمی والا را همهٔ همکاران و دانشجویان به عنوان فردی بی‌ادّعا و متواضع و خیرخواه و خوش‌باطن می‌شناسند. ایشان، در دوران مدیریّت گروه زبان و ادبیّات فارسی همیشه راهنما و مشکل‌گشای دانشجویان بودند و رساله‌های بسیاری با ارشاد و هدایت ایشان به رشتهٔ تحریر درآمد ــ که صاحبان آن رساله‌ها هم‌اکنون عهده‌دار تدریس و نشر زبان و ادب فارسی در داخل و خارج کشور هستند.

آغاز آشنایی من با دکتر حاکمی والا سال ۱۳۴۷ بود ــ آن‌گاه که من پس از سه سال تدریس در مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل کانادا به تهران بازگشته بودم و دکتر ذبیح‌الله صفا رئیس دانشکده و دکتر حسن مینوچهر مدیر گروه زبان و ادبیّات فارسی بود. مرحوم استاد بدیع‌الزّمان فروزانفر، معرّف دکتر حاکمی برای تدریس در گروه فارسی دانشکدهٔ ادبیّات بودند و مرحوم استاد جلال‌الدّین همائی نیز آن را تأیید کردند.

این روشی نیکو بود که استادان، نخست شاگردان برجستهٔ خود را به دانشکده معرّفی می‌کردند و پس از اختبار از تسلّط بر تدریس و نیروی تحقیق، آزمون استادیاری از آنان به عمل می‌آمد و این روش با من نیز اعمال شده بود. استادان بزرگوار دکتر غلامحسین صدیقی و دکتر یحیی مهدوی مرا به دکتر علی اکبر

سیاسی، رئیس دانشکده، معرّفی کردند و راه را برای شرکت در آزمون دانشیاری من در سال ۱۳۳۹ هموار نمودند. این دقّت‌نظر و دلسوزی استادان برای جلب نخبگان به دانشگاه موجب گردید که فضای علمی دانشکدهٔ ادبیّات روز به روز در مسیر تکامل قرار گیرد؛ و نه‌تنها در ایران، بلکه در خاورمیانه دانشکدهٔ ادبیّات دانشگاه تهران از اعتبار علمی ویژه‌ای برخوردار گردد.

استادان بزرگوار دانشکده نه‌تنها بازوی فارغ‌التّحصیلان جوان و بااستعداد همچون دکتر حاکمی را می‌گرفتند و برمی‌کشیدند، بلکه سایهٔ محبّت و علم‌دوستی خود را بر سالخوردگانی که حقّشان در طیّ زمان ضایع گشته بود، گسترده می‌داشتند. چنان‌که در همین زمان‌ها دانشمندانی همچون عبدالحمید بدیع‌الزّمانی و سیّدجلال‌الدّین محدّث ارموی در پیرانه‌سر به دانشگاه دعوت شدند و دانشجویان از خرمن دانش آنان خوشه‌های معرفت برچیدند. در همین زمان‌ها دانشجویانِ بسیاری دانشکده‌های پزشکی را رها می‌کردند و به دانشکدهٔ ادبیّات گروه زبان فارسی منتقل می‌شدند؛ که از میان آنان می‌توانم از دو دوست فرزانهٔ خود بهاءالدّین خرّمشاهی و کامران فانی نام ببرم.

در چنین فضای مطبوعِ علمی بود که دانشجویان خارجی، دانشکدهٔ ادبیّات را کعبهٔ آرزوهای علمی خود قرار داده بودند، همان‌ها که مدّت نیم قرن چراغ زبان و ادب فارسی را در کشور خود روشن نگه داشتند همچون: دکتر سیّد امیرحسن عابدی و دکتر نذیر احمد در هند و دکتر حسینعلی محفوظ و دکتر ناجی القیسی در عراق و دکتر امین عبدالمجید بدوی و دکتر دسوقی الشّتا در مصر و همچنین بزرگانی که عهده‌دار نگه داشتن علم و معرفت در کشورهای اروپایی بودند همچون: فرای در امریکا و فوشیکور در فرانسه و گرنی در انگلستان و کل بروخه در هلند.

در همین زمان‌ها بود که دانشمندانی از شرق و غرب جهان به سوی ایران سرازیر می‌شدند تا با همکاری استادان ایرانی بر دانش خود بیفزایند همچون: پروفسور هانری کربن ــ که با دکتر سیّدحسین نصر همکاری داشت و به پایمردی ایشان با علّامه طباطبائی آشنا شد و با ایشان به مجالست و مفاوضت پرداخت؛ و پروفسور توشی‌هیکو ایزوتسو ــ که دانشگاه کیو ژاپن و مک‌گیل کانادا را رها کرد تا ترجمهٔ انگلیسی شرح منظومه و نشر قبسات میرداماد را با این

حقیر در ایران ادامه دهد و در این فرصت فصوص‌الحکم ابن‌العربی را برای دانشجویان ایرانی تدریس کند؛ و پروفسور ریچارد والزر ــ که از اکسفورد به تهران آمد و کتاب آراء اهل المدینة الفاضله را برای دانشجویان ایرانی تدریس کرد و سپس آن را منتشر ساخت و دکتر عبدالرّحمن بدوی ــ که از مصر برای شرکت در کنگرهٔ ابوریحان بیرونی به تهران آمد و اقامت خود را در ایران مدّتی تمدید کرد تا کتاب‌های افلاطون فی‌الاسلام و صوان‌الحکمهٔ سجستانی را در ایران منتشر سازد.

این‌ها غیر از استادان مهمانی بودند که برای سخنرانی دعوت می‌شدند همچون: پروفسور نیبرگ پهلوی‌شناسِ سوئدی و فؤاد سزگین دانشمند فهرست‌نگار ترکی و صلاح‌الدّین المنجّد کتاب‌شناس لبنانی و مونتگمری وات اسلام‌شناس انگلیسی و فرید جبر منطق‌شناس لبنانی و لوی گارده اسلام‌شناس فرانسوی و فریتزمایر عرفان‌شناس سوئیسی و نظایر آنان.

در همین فضای علمیِ فروزان بود که دکتر حاکمی سال‌ها پس از اخذ درجهٔ دکتری و عهده‌داری تدریس در دانشگاه، باز هم در درس‌های استاد فروزانفر حاضر می‌شد و با خواهش او و برخی همکاران دیگر، استاد همائی را پس از بازنشستگی، هفته‌ای یک روز به دانشکده می‌کشانید تا دانشجویان چشمشان به دیدار آن مرد الهی روشن گردد و از انفاس قدسیهٔ او در علم و عمل برخوردار شوند.

این مایهٔ حسرت و افسوس است که در زمینهٔ ادب و فرهنگ کشور، هر طبقه که می‌روند، طبقهٔ بعدی به دشواری جای خالی آنان را پر می‌کنند. ادیب نیشابوری و ادیب پیشاوری رفتند و جای خود را به فروزانفر و همائی دادند و اینان دکتر معین و دکتر صفا و دکتر خانلری را تربیت کردند. غلامحسین یوسفی و منوچهر مرتضوی و محمّدامین ریاحی طبقهٔ بعدی بودند که پس از آنان سیّدجعفر شهیدی و محمّدجعفر محجوب و احمد مهدوی دامغانی، گام به عرصهٔ ادب دانشکدهٔ ادبیّات گذاشتند.

استاد دکتر حاکمی را می‌توان در طبقهٔ اخیر منظور کرد که آثاری از همّت و کوشش آن بزرگانِ از دست رفته در او آشکار و هویدا است (که علی‌رغم بیش از چهار دهه تدریس و تحقیق مداوم و تقیّد اعمال اداری دانشگاهی و بیماری،

که چندین سال است از آن رنج می‌برد، هنوز با نشاط فراوان درس می‌دهد و در مجالس و محافل علمی شرکت می‌جوید).

این وظیفهٔ متولّیان علم مملکت و دانشگاه است که کوشش بزرگان و استادان یادشده را تباه نسازند و شرایط مطلوب برای استادان و دانشجویان به وجود بیاورند تا گروه‌های زبان و ادب فارسی شوکت و عظمت گذشتهٔ خود را بازیابند و این منوط به آن است که استادان باتجربهٔ آنان، که بقیّةالماضین و ثمال‌الباقین هستند، مورد احترام قرار گیرند، تا نسل جوان به آنان تأسّی جویند و جای خالی آنان را پر کنند؛ وگرنه ما باید تاریخ ادب کشورمان را از ادوارد براون‌ها و هرمان اته‌ها و یان ریپکاها اخذ کنیم. از این روی تجلیل از بزرگان ادب و معرّفی آنان به نسل جوان، خود یکی از اهداف انجمن آثار و مفاخر فرهنگی قرار گرفته است.

هیأت مدیرهٔ انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، دوستان و همکاران و شاگردان استاد دکتر اسماعیل حاکمی والا را در این مجلس شریف گرد آورده تا مقام علمی و معلّمی او را بزرگ دارند و اخلاق و صفات حمیدهٔ او را تحسین کنند، و از خداوند منّان بخواهند تا هر چه زودتر شفای عاجل به ایشان عنایت فرماید و عمر پربار و برکت او را چنان دراز گرداند تا چند نسل دیگر از علم و دانش و فرهنگ و ادب او برخوردار گردند. بمنّه تعالیٰ و کرمه.

نوش آفرین انصاری

یک دهان خواهم به پهنای فلک   تا بگویم وصف آن رشک ملک

بسیار بسیار دشوار است سخن‌راندن از کسی که متجاوز از «چهل سال» در سایهٔ لطف او به آرامش و آسایش زندگانی را گذرانده‌ام. من نه‌تنها از علم و معرفت سرشار او همواره بهره‌مند گشته‌ام، بلکه از حلم و گذشتِ افزون از وصف او پیوسته برخوردار بوده‌ام. این از شگفتی‌های روزگار است که دو تن با دو پیشینهٔ مختلف، چهار دهه در زیر یک سقف زندگی را به سر برند، و کوچکترین اختلاف و کمترین ناسازگاری میانشان رخ ندهد. من از خانواده‌ای روحانی برخاسته و متجاوز از پنجاه سال در فرهنگ اسلامی متوغّل بوده‌ام، و حتّی پنج سال(۱۳۲۶ـ۱۳۳۱) در زمرهٔ اهل طیلسان و عمامه و ردا قرار داشته‌ام. در حالی‌که همسرم مدّت بسیار کمی در ایران درس خوانده و با آشنایی و تسلّط به زبان‌های بیگانه، با اعماق فرهنگ غربی آشنایی پیدا کرده است. بنابراین می‌توانم بگویم آنچه که ما را به هم پیوسته و وجه اشتراک ما گردیده، احترام هر دو به فرهنگ و ادب اسلامی و علاقهٔ هر دو به هویّت ملّی و ایرانیّت بوده است؛ که هر دوی ما علی‌رغم جذر و مدّهای روزگار و به قول معروف: «عوائق حَدَثان و مُصادَمات دِهْرِ خوّان» از خدمت به این فرهنگ و مردمِ این سرزمین باز ننشسته‌ایم.

در پاییز سال ۱۳۳۷ که من در آستانهٔ اتمام دو دورهٔ دکتری(زبان و ادبیّات فارسی، الهیّات و معارف اسلامی) بودم و در عین حال، کارِ دولتی خود را در کتابخانهٔ ملّیِ فرهنگ به عنوان مدیر بخش نسخه‌های خطّی ادامه می‌دادم و در دبیرستان‌های البرز و ایران تدریس می‌کردم، یکی از همکاران دبیرستانی، پیغام آورد که آقای دکتر مشایخ فریدنی با شما کاری دارند و می‌خواهند شما را ببینند.

من از کتابخانهٔ ملّی ــ که در جنب وزارت امور خارجه در خیابان سی تیر(قوام‌السّلطنهٔ پیشین) قرار داشت ــ نزد ایشان رفتم. پس از گفتگوی کوتاهی، دربارهٔ ادب و شعر عربی، گفتند که من در جستجوی معلّمی توانا هستم که به صبیّهٔ آقای عبدالحسین مسعودانصاری ــ که تازه از خارج برگشته و فارسی و عربی را خوب نمی‌داند ــ درس بدهد، تا او بتواند در امتحان ورودی دانشکدهٔ حقوق شرکت کند. ایشان افزودند که مشارالیها ــ که دیپلم خود را از یکی از مدارس انگلستان گرفته‌اند ــ در انگلیسی بسیار قوی و در عربی و فارسی ضعیف هستند و در همان وقت مرا در یکی از اتاق‌های وزارت امور خارجه به آقای عبدالحسین مسعودانصاری معرّفی کردند. ایشان فرمودند انتظار دارند که همچون برادری دلسوز در تعلیم فرزندشان بکوشم. من هفته‌ای دو نوبت به منزل ایشان(در خیابان آمل در شرق تهران) می‌رفتم. هنوز جلسه‌های درس به عشرهٔ کامله یعنی «ده» نرسیده بود که آقای مسعودانصاری ــ که تازه از هند برگشته و بازنشسته شده بودند ــ جهت رفع بحران و اختلاف ایران با همسایهٔ شمالی مأموریتی فوق‌العاده یافتند ــ که به عنوان سفیرکبیر عازم مسکو گردند. من که تحت تأثیر هوش سرشار و ادب موروث و مکتسب این شاگرد نوزده‌ساله قرار گرفته بودم و امیدوار بودم که هر چه می‌دانم به ایشان بیاموزم، ناگهان با جلسهٔ خداحافظی و وداع ایشان مواجه شدم:

أَلَمَّتْ فَحَيَّتْ ثُمَّ قَامَتْ فَوَدَّعَتْ فَلَمَّا تَوَلَّتْ كَادَتِ النَّفْسُ تَزْهَقُ

در هر حال تسلیم واقعیّت گردیدم، و به آنچه که پیش آمده بود رضایت دادم و در دل گفتم:

فرشته‌ای است برین بام لاجوردانده‌ود که پیش آرزوی سائلان کشد دیوار

من در سال ۱۳۳۷ دورهٔ دکتری معقول و منقول را به اتمام رساندم و در سال ۱۳۳۸ از رسالهٔ دکتری خود، در زبان و ادبیّات فارسی، دفاع کردم و در سال ۱۳۳۹، پس از گذراندن آزمون دانشیاری، به عضویّت هیأت علمی دانشکدهٔ ادبیّات و علوم انسانیِ دانشگاه تهران درآمدم، و در سال ۱۳۴۰ به دعوت دانشگاه لندن به انگلستان رهسپار شدم و تا سال ۱۳۴۲ در مدرسهٔ السنهٔ شرقیّه به تدریس زبان و ادب فارسی اشتغال ورزیدم. در طی این پنج سال، از طرف خانواده و دوستان پیشنهادهایی برای ازدواج می‌شد و من به مماطله و دفع‌الوقت

می‌گذراندم و با خود می‌گفتم:

هر چه در این پرده نشانت دهند　　گر نپسندی بِه از آنت دهند

و از جهتی پس از گسستن جلسه‌های درس و سفر ایشان به مسکو، با کسی که هم از جمالِ صورت و کمالِ معنی ــ هر دو ــ برخوردار باشد، برخورد نکردم. به قول شاعر عرب و عجم:

فَمَا رَاقَنِیْ مَنْ لا قَنِیْ بَعْدَ بُعْدِه　　وَ لا شَاقَنیْ مَنْ سَاقَنیْ لِوِصَالِه

هزار نقد به بازار کائنات آرند　　یکی به سکّهٔ کامل‌عیار ما نرسد

تقدیر چنین بود که پس از پنج سال ایشان را در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه دیدم و دریافتم که در این مدّت، ایشان به تکمیل معلومات و استکمال نفس پرداخته و فوق دیپلم خود را از مدرسهٔ کتابداری ژنو دریافت کرده و به زبان‌های انگلیسی و فرانسه تسلّط کامل یافته‌اند و به زبان روسی حرف می‌زنند و زبان لاتین را هم در طیّ دروس خود آموخته‌اند و یقین داشتم که اگر زندگیِ مشترکی میان ما پیش آید، من از زبان‌دانی و اطّلاعات سرشار ایشان در کتابشناسیِ اروپایی و فرهنگ غرب می‌توانم بهره گیرم، و ایشان هم که چند زبان را به‌خوبی فرا گرفته‌اند با علاقه و شوقی که به ایران و زبان فارسی و فرهنگ اسلامی دارند، به زودی آن نقیصه‌ای که در نتیجهٔ دوری از وطن برای‌شان پیدا شده، جبران خواهند کرد. و واقعاً هم همین‌طور بود؛ چه آن‌که وقتی پس از انقلاب، کتاب مهم ژان سواژه، مدخل تاریخ شرق اسلامی، را به زبان فارسی ترجمه کردند، بهترین کتابِ سال و برندهٔ جایزهٔ جمهوری اسلامی ایران شناخته شد.

من در مقدّمهٔ زندگی‌نامه و کتاب‌نامهٔ خود، که آن را حدیث نعمت خدا نامیده‌ام، داستان ازدواج خود را بدین‌گونه یاد کرده‌ام:

چند ماه پس از مراجعت از لندن(یعنی هشتم آذرماه ۱۳۴۲)، امر ازدواج من با صبیّهٔ مرحوم عبدالحسین مسعودانصاری، عضو هیأت علمی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، صورت پذیرفت. خانوادهٔ مسعودانصاری از بیوتات کهن تهران محسوب می‌شوند و در تاریخ سیاسی ایران از جدّ همسرم مرحوم علیقلی‌خان مشاورالممالک انصاری وزیر امور خارجه و همچنین فرزندش مرحوم عبدالحسین، که سفیر ایران در ده کشور مختلف بوده است، به نیکی و پاکی یاد می‌شود.

نسبت خاندان انصاری به مرحوم میرزا مسعود اشلقی گرمرودی(نخستین وزیر امور خارجهٔ ایران) می‌رسد که با ضیاءالسّلطنه، دختر فتحعلی‌شاه، که خطّی خوش داشته و قرآن‌هایی به خطّ او موجود است، ازدواج کرده است.

در یکی از روزهای پاییزی مرحوم پدرم حاج شیخ عبّاسعلی محقّق خراسانی همراه با مرحوم برادرم حاج شیخ هادی محقّق و آقای دکتر احمد مهدوی دامغانی، که نسبتشان به جدّ اعلای من می‌پیوندد، و تنی چند از مخدّرات خانواده ــ رسماً ــ به منزل مرحوم مسعودانصاری رفتیم و در این جلسه به‌هیچ‌وجه مسائل مادّیات در میان نیامد و بنابه قول معروف که: «با کریمان کارها دشوار نیست» با سهولت، امرِ تزویجِ رسمی ما، در هشتم آذرماه ۱۳۴۲، صورت گرفت و در دفتر رسمی ثبت ازدواج(شمارهٔ ۱۱۱ حوزهٔ تهران به سردفتری آقای دکتر احمد مهدوی دامغانی به شمارهٔ ۱۳۹۰۹۴) ثبت گردید. ما با هم توافق کردیم که هر دو، به صورت تساوی از حقّ طلاق برخوردار باشیم. همسرم، نوش‌آفرین انصاری که در خانواده از او به نوشین نام برده می‌شود، اصرار داشت که مجلس مفصّل سورچرانی تشکیل ندهیم، بلکه در نشستی ساده، که افراد درجه یک خانواده حضور داشته باشند، دور هم به صرف شام بنشینیم. این روحیهٔ اقتصاد و صرفه‌جویی و سادگی را او از پدربزرگِ مادری خود، مرحوم سرمهندس محسن مسعودانصاری که از نیکان روزگار بود و در ساخت و تأسیس مسجد سجّاد در خیابان جمهوری(شاه پیشین) و درمانگاه پزشکیِ عام در آن ناحیه سهمی داشت و از مردان متشرّع و معتمد آن سامان به شمار می‌رفت، آموخته بود. ما به مدّت هشت‌ماه در آپارتمانی که در خیابان فرصت شمالی نزدیک «خانهٔ هنرمندانِ» فعلی بود زندگی کردیم، تا به خانه‌ای که من مالک دو دانگ آن بودم و چهار دانگ آن متعلّق به مرحوم برادرم حاج محمّدجواد محقّق بود، منتقل شدیم. نخست تصوّر می‌شد که زندگیِ دو زن در یک خانه با اختلاف فرهنگی ــ میان آن‌دو ــ دشوار باشد، ولی در عمل همسرم چنان محبّت و گرمی به آنان نشان داد که همگی مرید وفادار او شدند و تا شهریور ۱۳۴۴ که به کانادا رفتیم، عبّاسِ ما(که در شهریور ۱۳۴۳ به دنیا آمده بود) مورد لطف و محبّت و حمایت حاجیه خانم فخرالملوک، همسر برادرم(که هم‌اکنون در بیمارستان مسیح دانشوری بستری است) قرار گرفت؛ خداوند شفای عاجل به

این زن متشرّع و متدیّن عطا فرماید.

در طی سال‌های ۴۲ و ۴۳ همسرم در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران اشتغال داشت و همواره دغدغهٔ این را داشت که امر کتاب و کتابخوانی چگونه باید در میان مردم وارد شود. او در همین زمان کتاب تشکیل کتابخانه در روستا را تألیف کرد که در آن، تصویرِ «چارپایی بر او کتابی چند» ملاحظه می‌گردد، که می‌توان حتّی با وسایل ابتدایی، کتاب را به اعماق روستاها رسانید و ذهن و فکر روستازادگان را با علم و دانش، نورانی گردانید و بدان وسیله جامعه را از جهل و نادانی رهایی بخشید.

در سال ۱۳۴۴ بنابه دعوتی که از دانشگاه مک‌گیلِ کانادا از من شده بود عازم آن دیار شدیم. همسرم می‌گفت که من از اقامت در روسیه و انگلستان و هلند و هند خسته شده بودم و فکر می‌کردم که اکنون که به خانهٔ یک فرهنگی وارد شده‌ام، استقرار و آرامشی خواهم یافت و نمی‌دانستم که: «کردم از باران حذر در ناودان آویختم!»، حال باید با کودکی یازده‌ماهه برای یک مدّتی دراز در امریکای شمالی در دیار غربت به‌سر برم. در ماه‌های اولِ اقامت در کانادا ناچار بودیم که بسیار بسیار با صرفه‌جویی و مقتصدانه به‌سر ببریم و حتّی در تهیهٔ وسایل منزل، که یک دست آن شش عدد است ما به دو عدد اکتفا می‌کردیم. بیش از هر کار دیگر، همسرم مایل بودند تحصیلات خود را ادامه دهند و در این راستا مدّتی به مطالعهٔ برنامه‌های دروس کتابداری پرداختند، تا پس از چندی که موقعیّت من در مؤسّسه تغییر کرد و دشواری‌های آغازینِ زندگی برطرف شد، درس خواندن ایشان آغاز گردید.

استادان رشتهٔ کتابداریِ دانشگاه مک‌گیل کانادا با یک مصاحبهٔ کوتاه با همسرم به علم‌دوستی و شخصیّت بارز و معلومات او پی بردند و دریافتند که او می‌تواند یک کتابدار برجسته و استادی توانا در فنِّ کتابداری باشد. از این‌رو موافقت کردند که با فوق دیپلم، که از ژنو گرفته بود، وارد فوق لیسانس کتابداری شود و با گرفتن شش درس از دورهٔ فوق لیسانسِ مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی، جبران نداشتنِ لیسانس خود را بکند. و این کاملاً مطابق دلخواه او بود، زیرا او با علاقهٔ وافری که به اسلام‌شناسی داشت در درس‌های پروفسور چارلز آدامز، مقدّمه‌ای بر اسلام‌شناسی، و اسلام در شبه قارّهٔ هند و پاکستانِ پروفسور هرمان

لندلت، تصوّف اسلامی و شرح گلشن راز، و پروفسور نیازی برکز، سکولاریسم در ترکیه، و پروفسور دونالد لیتل، تاریخ اسلام شرکت کرد و برای هریک مقاله‌ای نوشت، که برخی از آن‌ها همچون مقالهٔ اسیری لاهیجی در شرح گلشن راز و مسألهٔ نورِ سیاه که در مجلهٔ فلسفی پاکستان منتشر شده است.

او در سی‌ام مه ۱۹٦۸(۱۳۴۷) مدرک فوق لیسانس کتابداری خود را طیّ مراسمی از دانشگاه مک‌گیل گرفت و در همان تابستان ۱۳۴۷ با اندوخته‌ای فراوان از علم و دانش و فرهنگ برای خدمت به میهنِ خود ــ همراه من ــ به ایران برگشت. زیرا او علاوه بر درس‌های کتابداری و اسلام‌شناسی، هفته‌ای دو بار که من با پروفسور ایزوتسو به ترجمهٔ کتاب شرح منظومهٔ سبزواری می‌پرداختیم شرکت می‌کرد و این جلسهٔ ترجمه در منزل یکی از ما تشکیل می‌شد. پس، درس برخی از کتاب‌های منطقِ زبان و علم معنی‌شناسی را، که دانشمندانی همچون ایر و هیر و استن نوشته بودند، می‌خواندیم ــ به امید آن‌که مطالب آن را با اصول فقه شیعه تطبیق دهیم. زیرا یکی از طرح‌های من پس از ترجمهٔ شرح منظومه، ترجمهٔ معالم‌الاصول بود که عمر ایزوتسو به انجام آن وفا نکرد و من، باب مباحث الفاظ و اوامر و نواهی آن را با همکاری پروفسور جان واکر و پروفسور وائل حلاّق در سال‌های پس از انقلاب، که سالی سه ماه به کانادا برای تدریس می‌رفتم، انجام دادم. در جلسهٔ قرائت کتاب‌های منطق زبان و فلسفهٔ غرب همسرم کتاب را قرائت می‌کرد و من و ایزوتسو به بحث و تحلیل می‌پرداختیم و امر تطبیق و مقایسه انجام می‌گرفت. در این تعامل برخی از دانشجویان هم به عنوان مستمع آزاد شرکت می‌کردند.

سال ۱۳۴۷(که به ایران مراجعت کردیم) مصادف بود با زمان ریاست دانشگاه پروفسور فضل‌الله رضا که می‌خواست تحوّلی در دانشگاه ایجاد کند و اصل «الأعلم فالأعلم» یعنی تفضیل فاضل بر مفضول را عملی سازد. از این‌رو دکتر سیّدحسین نصر را، که رئیس کتابخانه بود، به ریاست دانشکدهٔ ادبیّات برگزید، و ایشان از همسرم، خواستند که ریاست کتابخانه را بپذیرند. همسرم در ساختار کتابخانه تحوّلی ایجاد کرد، از جمله تأسیس بخش مرجع و به کارگرفتن کتابداران متخصّص و استفادهٔ دانشجویان از قفسهٔ باز که مورد اعتراض برخی از کسانی که کتابخانه را با «انبارِ کتاب» اشتباه می‌کنند، واقع شد. ولی رئیس

دانشکده از ایشان حمایت کرد و گفت: متجاوز از سی سال کتاب‌ها را خوب نگه‌داشتیم و بر دانشجویان بخل و ضنّت نمودیم، کسی ما را تحسین نکرد؛ ولی مرتباً ما توبیخ می‌شویم که چرا دانشجویِ کتاب ناخوانده و بی‌سواد تحویل جامعه می‌دهیم. کتاب اگر دزدیده شود و خوانده شود، بهتر از آن است که کتاب انبار شود و در دسترس طالبان آن قرار نگیرد.

در دانشکدهٔ علوم تربیتی دوره‌های تعلیم کتابداری تشکیل می‌شد و در آن زمان، استادی امریکایی، به نام جان هاروی، مسئولیّت آن را به عهده داشت و از ایرانیان کسی نبود که دارای درجهٔ فوق لیسانس و دکتری و آمادهٔ تدریس در این رشته باشد. از این‌رو وجود همسرم، که تدریس منابع و مراجع به زبان فارسی را پذیرفته بود، مقدّمه‌ای برای تأسیس «گروه کتابداری» گردید. ایشان پس از چند سال تدریس، از سال ۱۳۵۰ مدیر گروه کتابداری گردیدند و در طی آن زمان‌ها کتابداران برجسته‌ای را تحویل جامعه دادند. خانم انصاری در کار تدریس و راهنمایی رساله‌ها بسیار دقیق و باریک‌بین بودند و مطابق روش غربی‌ها، در میانِ سال چند بار آزمون به عمل می‌آوردند، و دائماً با دانشجویان در ارتباط علمی بودند. آنچه که آداب و ضوابط ظاهری یک بانوی معلّم می‌باید بر آن استوار باشد، کاملاً مورد رعایت ایشان بود. چنان‌که پس از انقلاب هم چندین دوره به ریاست گروه کتابداری برگزیده شدند. تا این‌که با اصرار فراوان در سال ۱۳۷۷ پس از سی سال خدمت بازنشسته شدند، ولی رابطهٔ خود را با دانش و دانشجو قطع نکردند و باز هم هر سال برای یک نیم‌سالِ تحصیلی تدریس می‌کردند. در طیّ سال‌های ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۷ ایشان برای آن‌که در دانش‌اندوزی و علم‌جویی بازپس نمانند، در دورهٔ فوق لیسانسِ تاریخ نام‌نویسی کردند و از محضر استادانی همچون دکتر عبّاس زریاب‌خویی و دکتر اسماعیل رضوانی و دیگران استفاده کردند و مقالاتی دربارهٔ اسناد وقفی آستان قدس رضوی و اسناد حزب اعتدالیون و اجتماعیون به رشتهٔ تحریر درآوردند. ایشان در آخرین‌باری که مدیریّت گروه کتابداری را برعهده داشتند بنابه تقاضای استاد فقید محمّدتقی دانش‌پژوه برنامهٔ کارشناسی ارشد نسخه‌های خطّی را تنظیم و با همکاری کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به مرحلهٔ اجرا درآوردند. شماری از فارغ‌التّحصیلان این دوره ــ هم‌اکنون ــ از نسخه‌شناسان ارزشمند جامعهٔ ما

هستند. در همین زمان مقالات فراوانی را به رشتهٔ تحریر درآوردند که برخی از آن‌ها چاپ شده و در فهرست کتاب‌ها و مقالات ایشان، که در همین زندگی‌نامه آمده، ملاحظه می‌گردد.

در سال ۱۳۵۵ که من با استفاده از فرصتِ مطالعاتی عازم کانادا گردیدم، که دو سال در دانشگاه مک‌گیل ــ مانند سه سالِ گذشته ــ تدریس کنم، ایشان موقع را مغتنم شمردند که با استفاده از همین فرصت، دورهٔ دکتری کتابداری را در دانشگاه تورنتو ادامه دهند. در شهریور آن سال همهٔ افراد خانواده، عبّاس دوازده‌ساله و هستی هفت‌ساله، عازم کانادا گردیدیم. متأسّفانه ما در یک‌جا اقامت نداشتیم. زیرا من در مونترال بودم، و فقط سه روزِ آخر هفته به تورنتو می‌رفتم؛ که هم کمک به ایشان کنم که علاوه بر کارهای درسی سرپرستی دو کودک را هم عهده‌دار بودند. عبّاس در آنجا به دبیرستان می‌رفت و هستی تازه سال اوّل ابتدایی را آغاز کرده بود. این دو سال برای ایشان بسیار سخت بود، ولی موفّق شدند که درس‌ها و امتحان جامع را با موفّقیّت بگذرانند و طرح رسالهٔ دکتری خود را به دانشگاه تقدیم دارند. ما در تابستان ۱۳۵۷(که آغاز انقلاب بود) به ایران برگشتیم و ایشان کار خود را دنبال کردند و من هم، درس خود را در دانشگاه ــ مانند سابق ــ ادامه دادم. عبّاس و هستی هم به درس خود مشغول شدند. در اواخر اقامت در کانادا اغلب دوستان و آشنایان به همسرم توصیه می‌کردند که بچه‌ها را در کانادا در شبانه‌روزی بگذاریم و ایشان به یکی از این شبانه‌روزی‌ها سرزدند و سپس مأیوسانه برگشتند و گفتند حال و هوای این مراکز جز گسست از فرهنگ ایرانی و ایجاد از خودبیگانگی، کاری را از پیش نخواهد برد. بعدها که ما عبّاس را پس از اخذ دیپلم در تهران برای تحصیلات دانشگاهی به کانادا فرستادیم، او مکرّراً می‌گفت اگر مرا در دوازده‌سالگی تنها در آن شبانه‌روزی‌ها رها می‌کردید، بزرگترین جنایت را در حقّ من کرده بودید. در سال‌های پس از انقلاب، ایشان به امر تدریس و راهنماییِ پایان‌نامه‌ها اشتغال داشتند و هنگامی که دانشگاه‌ها جهت «انقلاب فرهنگی» تعطیل شد، کتاب مدخل تاریخ شرق اسلامی، که از مراجع مهمِّ تاریخ ادب و تمدّن و فرهنگ اسلامی است، ترجمه کردند. این کتاب ــ چنان‌که یاد شد ــ از کتاب‌های برگزیدهٔ جمهوری اسلامی و برندهٔ جایزهٔ بهترین کتابِ سال شد و ایشان لوح

تقدیر از ریاست جمهور وقت، آیت‌الله سیّد علی خامنه‌ای، دریافت داشتند. در همین زمان‌ها ایشان مرا تشویق کردند که در تعطیلی دانشگاه، خود کلاسی تشکیل دهم و تنی چند از شاگردان برجستهٔ ایشان نزد من مطوّل سعدالدّین تفتازانی و شرح منظومهٔ حاج ملاّ هادی سبزواری خواندند و همواره تأکید داشتند که هر جا که شاگردی جویا و معلّمی توانا وجود داشته باشد، همان‌جا دانشگاه است و تشریفات رسمی و اداری چیزی به علم و دانش نمی‌افزاید.

خانم انصاری همیشه مرا از درگیری به‌کارهای اداری و اجرایی منع می‌کردند و بر عکس، کوشش مرا در کارهای علمی و پژوهشی می‌ستودند، و من بر اثر تلقینات ایشان بود که بر معاونت دانشکدهٔ ادبیّات و ریاست دانشگاه دماوند و مدیر عاملی بنیاد دائرةالمعارف پایدار نماندم و خود با اصرار استعفا دادم. دلیل ایشان این بود که امور اداری و اجرایی را بسیاری می‌توانند انجام دهند و اهل علم نباید وقت خود را به این‌گونه امور تباه سازند. در سال ۱۳۶۰ که عبّاسِ ما دیپلم خود را از دبیرستان حُرّ تهران گرفت و من هم برای بار سوم از طرف دانشگاه مک‌گیل دعوت به تدریس شدم، ایشان در تهران ماندند تا خللی در جریان درس و کارهای علمی‌شان وارد نشود، و من فقط دو نیم‌سالِ تحصیلی تدریس کردم و عبّاس را در آنجا مستقر ساختم. در سال ۱۳۶۱ دانشگاه مرا بازنشسته کرد و این خود یکی از الطاف خفیّهٔ الهی بود که من توفیق یافتم به کارهای علمی خود بپردازم. از مراکز علمیِ مختلف دعوت برای تدریس شدم، و ایشان فرمودند برای این‌که زندگی ما از هم نپاشد و تفرقه و جدایی میانمان حاصل نشود؛ بهتر آن است که من سالی دو الی سه ماه برای تدریس به خارج عزیمت نمایم و ایشان و هستی در تهران بمانند و وقفه‌ای در درس و کارهای علمی‌شان حاصل نشود. از این رو من از سال ۱۳۶۵ تا ۱۳۷۰ سالی دو الی سه ماه در کانادا بودم و از سال ۱۳۷۰ تا ۱۳۷۵ در مالزی، و از دور نظارت بر امور زندگی ــ که با تدبیر ایشان روال عادی خود را داشت، می‌کردم. آب و هوای گرم مالزی و دوری دانشگاه از محل اقامت من، زندگی به‌تنهایی را بسیار دشوار ساخته بود و ایشان با یک اقدام واقع‌گرایانه این مسأله را حلّ کردند و خود در ایّام تعطیلیِ عید به ما ملحق می‌گشتند و در برخی از سفرها مرحومهٔ مادرشان و مرحوم خسرو، برادرشان، و عبّاس و هستی و دامادمان، دکتر جعفر نادری، به ما

می‌پیوستند. حاجیه‌خانم فاطمه مسعودانصاری، مادر همسرم، از بانوان فرهیخته و متدیّن بود. در سفر حجّ به سال ۱۳۶۹ ما را همراهی کرد و همواره به امور فرهنگی کمک می‌کرد و مستمندان را نیز یاری می‌داد. این مادر و دختر پس از رحلت مرحوم عبدالحسین مسعودانصاری همداستان شدند که اشیاء عتیقه، که از پدر بازمانده بود، در ایران بفروشند و از بهای آن، دو مدرسهٔ ابتدایی و پیش‌دانشگاهی، پسرانه و دخترانه، در جنوب شهر برپا سازند ـ که این خود تصمیمی عاقلانه و خداپسندانه بود و امید است که خداوند هر دو را مشمول آیهٔ شریفهٔ «وَ جَاهَدوا فی سَبیل‌الله بأموالِهم و أنْفُسِهم» بگرداند که هر دو نیز برای تنظیم و تمشیت امور آن دو مدرسه بارها به آنجا سر می‌زدند و اولیاء و دانش‌آموزان را مورد محبّت و تشویق قرار می‌دادند. خانم انصاری، گذشته از وظیفهٔ دانشگاهیِ خود(که آن را با نظم استادانهٔ خود تحت نظارت داشتند)، با هوش مدّبرانهٔ خود، امور خانه و منزل و مدرسهٔ بچه‌ها نیز در کف با کفایت ایشان بوده است، و من هنوز هم در خرید و ادارهٔ امور خانه و زندگی دخالتی ندارم. به قول فردوسی: «نیم آگه از اصل و فرع خراج» ـ خداوند ایشان را عمر طولانی عنایت فرماید.

گذشته از کارهای دانشگاهی و امور خانه، ایشان از آغاز زندگی‌مان با شورای کتاب کودک همکاری داشتند و در طرح فرهنگنامهٔ کودکان و نوجوانان، که تاکنون نُه جلد آن چاپ شده، با خانم توران میرهادی یار و مددکار بودند. این دو بانو، باهمّت و همکارانشان، بدون هیچ کمکی از دولت، موفّق شدند در گسترش چشمگیر شورا در ارزیابی و معرّفی کتاب‌های مناسب برای کودکان گام مؤثری بردارند و با معرّفی کتاب‌های خوب در داوری‌های بین‌المللی، برخی از نویسندگان کودکان را به جایزه‌های جهانی برسانند؛ و این خود توفیق بزرگی برای آنان بوده است. گذشته از این‌ها، خانم انصاری عنایت ویژه‌ای به معلولین، خصوصاً نابینایان داشته و دارند و در هر کشوری که مسافرت می‌کردیم با مراکزی که به امور این عزیزان می‌پردازند، سرمی‌زدند و همکاری آنان را در تهیهٔ وسایل و ابزار و موادّ مورد استفادهٔ این طبقه جلب می‌کردند. تأسیس کتابخانه در کانون اصلاح و تربیت، مناطق محروم و اردوهای پناهندگان و تشویق افراد برای همکاری و دستیاری در این امر، یکی دیگر از ابتکارات

ایشان بوده و هنوز هم هست. خداوند سایهٔ این خیرِ محض را بر سر خانواده، شاگردان و جامعه، مستدام دارد.

بقیتَ بقاءَ الدَّهرِ یا کهفَ أهلِهِ

وَ هذا دُعاءٌ لِلْبَرِیَّةِ شاملٌ

جز این دعات نگویم که رودکی گوید:

«هزار سال بِزی صد هزار سال بِزی»

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی به پاس کوشش‌های مستمر و مداوم استاد نوش‌آفرین انصاری در امر تدریس، تحقیق، تألیف، ترجمه، تربیت کتابداران برجسته، اهتمام به امور کتاب و کتابداری برای کودکان و نوجوانان، خدمات انسانی و مردمی و همکاری‌های مداوم بدون هیچ‌گونه چشم‌داشت با انجمن در مکاتبات بین‌المللی و نشریّات لاتین، این مجلس شریف را برپا می‌دارد تا همکاران و دوستان و دانشجویان و خویشان محبّت و تقدیر خود را نسبت به این دانشی‌بانوی فرهیخته ابراز دارند و دانشجویان و نسل جوان، زندگی علمی و عملی ایشان را اسوه و الگوی خود قرار دهند و از خداوند بزرگ بخواهند که عمر پربار و برکت این معلّم عالی‌قدر و کتابدار دلسوز را افزون گرداند. بمنّه تعالی و کرمه.

زهرا رهنورد

سپاس خدای بزرگ را، که چنان توفیقی به ما ارزانی داشت که ما توانستیم در این مدّت چهار سال و اندی که خدمت‌گزاری انجمن آثار و مفاخر فرهنگی به ما محوّل گردیده، از «پنجاه تن» از دانشمندان و فرزانگان و علما و مشایخ این کشور تجلیل و تقدیر به عمل آوریم. در انتخاب افراد، خدمات علمی و فرهنگی آنان مورد نظر بوده و جنبه‌های شخصی و اجتماعی و سیاسی کمتر مورد توجّه قرار گرفته است.

در این‌که بیشترِ تقدیرشوندگان از رجال علمی بوده‌اند و تا چندی پیش فقط یک تن از زنان خدمت‌گزار علم و فرهنگ، یعنی خانم توران میرهادی، مورد تجلیل قرار گرفتند، نظر خاصّی نبوده و جهت تدارک این عدم تعادل در چند ماه اخیر کفّهٔ میزان را به سوی بانوان گرایش دادیم و از میان درگذشتگان، پروین اعتصامی و فاطمه سیّاح(اوّلی شاعر توانا و دومی نخستین استاد ادبیّات تطبیقی دانشگاه تهران) و از فرهیختگان حاضر، شیرین بیانی تاریخ‌دان معاصر و ژاله آموزگار زبان‌دان زمان ما، هر دو از اعضای هیأت علمی دانشگاه تهران، مورد تعظیم و تکریم قرار گرفتند.

اکنون پنجاهمین بزرگداشت خود را اختصاص داده‌ایم به بانوی هنرمندی که نه‌تنها در عرصهٔ هنر و تدریس و تحقیق متجاوز از سه دهه به کوشش و تلاش پرداخته، بلکه در حال حاضر ادارهٔ یکی از بزرگ‌ترین مراکزی که مادران آیندهٔ این کشور در آن تربیت می‌شوند، یعنی «دانشگاه الزّهرا»، در کفّ باکفایت او قرار گرفته است. این خود لطیفه‌ای روحانی است که مادرانِ آینده که می‌باید آرامش و نرمش و عاطفه و محبّت را به فرزندان‌شان، که مدیران آیندهٔ کشور خواهند بود، عطا نمایند، در تحت سیاست و ادارهٔ فردی قرار گیرند که از لطافتِ

ذوقی و ابتکار هنری برخوردار باشد.

همکاران استاد دکتر زهرا رهنورد در این زندگی‌نامه به تحلیل و بررسی ذوق هنری و آثار هنرمندانهٔ او پرداخته‌اند و برخی از آنان صفات و سجایای این معلّم و مربّی و مدیر را در مجلس بزرگداشت او بازگو می‌کنند. آن‌چه که نگارنده بر آن تکیه دارد، این است که در جامعهٔ ما که متأسّفانه در طیّ قرون وظیفهٔ زنان را منحصر به شوهرداری و بچه‌داری کرده و حتّی صریحاً آنان را تشبیه به «گیاهان» ساخته بودند که باید برویند و بپژمرند و اثرشان از صفحهٔ روزگار محو شود، باید تجدیدنظر گردد و نیمی از علم و دانش و فنّاوری، که کشور ما برای توسعه و پیشرفت بدان نیازمند است، به آنان سپرده شود و در اینجا باز عبارت فیلسوف بزرگ اسلامی ابن‌رشد(فقیه اندلسی و دانشمند قرن ششم هجری) را دربارهٔ زنان تکرار می‌کنیم که گفته است: «بدیهی است که هر چه را که مرد انجام می‌دهد، زن هم می‌تواند عهده‌دار انجام آن گردد. وقتی ما می‌بینیم، برخی از زنان از فرهنگ والایی برخوردار هستند و استعداد درخشان خود را به خوبی نشان می‌دهند، مسلّماً می‌توانند فیلسوفی اندیشمند و یا فرمانروایی توانمند بشوند، ولی بدبختانه در اجتماع ما توانایی‌های زن ناشناخته مانده و از آنان فقط برای خدمت شوهران و پرورش کودکان استفاده می‌شود و چون فرصت اکتساب علوم و فضایل بشری را نمی‌یابند، چه بسا که همچون گیاهان می‌رویند و در همهٔ امور «تحمیل» بر مردان می‌گردند و همین امر سبب فقر اجتماعی و فرهنگی ما شده است».[1]

هنر نقّاشی و صورت‌گری و نگارگری که از دیرگاه مورد توجّه خانم دکتر رهنورد بوده است، در فرهنگ و تمدّن اسلامی بسیار مورد عنایت قرار داشته، به‌ویژه آن‌که دانشمندان صورت‌های زیبا و نقش‌های بدیع جهان آفرینش را از «واهب‌الصّور» یعنی خداوند بزرگ می‌دانند. به قول سعدی:

این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود

هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار

و انسان خود نقش و نگاری از ذات حق به شمار آمده و به دست قدرت او

---

۱. نقل از *تلخیص جمهوریّت افلاطون* از ابن‌رشد.

صورت‌گری یافته است، چنان‌که مولانا گوید:

تو نگاریدهٔ کف مولیستی　　　آن حقّی کردهٔ من نیستی

و سعدی نیز گفته است:

دهد نطفه را صورتی چون پری　　　که کرده است بر آب صورت‌گری؟

شاعران و سخن‌سرایان گاهی سخن نغز و بدیع و زیبا را به تصویری که هنرمندی از انسان نگاشته تشبیه می‌کردند. چنان که ناصرخسرو می‌گوید:

گر تو ندیده‌ای ز سخن مردمی
من بر سخنت صورت انسان کنم
او را ز وصف خوب و حکایات خوش
زلف خمیده و لب خندان کنم
معنیش روی خوب کنم وآنگهی
اندر نقاب لفظش پنهان کنم

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی مفتخر است که استاد دکتر زهرا رهنورد را مورد تکریم و تجلیل قرار می‌دهد تا هنرمندان جوان و دانشجویان هنر و نقّاشی و سایر فنون ظریف و زیبا با تأسّی و تقلید از ایشان بیش از پیش به سنّت هنری کشور عزیزمان، که در طیّ تاریخ موجب سربلندی ایران و ایرانی بوده است، توجّه نمایند و ذوق لطیف و قریحهٔ زیباپردازی مردم این سرزمین را، آن‌چنان‌که سزاوار است، به جهان و جهانیان معرّفی نمایند. بعون اللّه تعالی و توفیقه.

حمید فرزام

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی مفتخر است که «روز معلّم» را گرامی می‌دارد و در این روز از یکی از معلّمان گران‌مایه و دلسوز کشور، یعنی استاد ارجمند دکتر حمید فرزام عضو پیوستهٔ «فرهنگستان زبان و ادب فارسی»، تجلیل به عمل می‌آورد.

استاد فرزام شرح زندگی و کیفیّت علم‌آموزی خود را در مراحل مختلف، همراه با ذکرِ خیر معلّمان و استادان خود و همچنین شمّه‌ای از تجربیّات معلّمی خود را در این زندگی‌نامه بیان کرده است.

نگاهی اجمالی به این شرح‌حال نشان می‌دهد که فرهنگ ملّی و مذهبی در ایشان رسوخ کامل داشته و استاد، در همهٔ مراحلِ معلّمیِ خود شاگردان را تشویق می‌کرده که میهن عزیز خود، ایران، را دوست بدارند و به خدمت آن افتخار کنند و نیز در همهٔ مراحل زندگی از راه علم و تقویٰ و راستی و درستی منحرف نگردند. این سیرهٔ علمی و عملیِ استاد نشان‌دهندهٔ این است که معلّمان و استادان کشور ما چگونه می‌کوشیدند تا «اثر» در شاگردان خود بگذارند و سنّتِ تعلیم و تعلّم و معلّمی و شاگردی را زنده نگه بدارند.

در اهمّیّت تعلیم و تعلّم و ارجمندی معلّم همین بس که در قرآن کریم امر تعلیم به خدا نسبت داده شده که: «لاعِلمَ لَنا إلّا ما عَلَّمْتَنَا»، و پیامبر اکرم(ص) نیز خود را «معلّم» خوانده است که: «بُعِثْتُ مُعَلِّماً».

برای روشن‌تر کردن سابقهٔ حقّ تعلیم و معلّم و آداب معلّمی و شاگردی، فقراتی چند از فرمودهٔ حضرت سجّاد امام زین‌العابدین ــ علیه‌السّلام ــ را دربارهٔ حقوق معلّمی و شاگردی نقل و سپس تلخیصی از کتاب تذکرةالسّامع و المتکلّم فی أدب العالم و المتعلّم (که از کتاب‌های مهمّ تعلیم و

تربیّت اسلامی در آداب معلّمی و شاگردی است) در این مختصر یاد می‌کند؛ تا معلّمان شریف و اولیای فرهنگی، آن را نصب‌العین خود قرار دهند. باشد که تعلیم و تعلّم ما از معنویّت بیشتری برخوردار گردد.

حقوق معلّمی و شاگردی

حقّ معلّم تو این است که او را بزرگ داری و حضورش را محترم شماری، سخنانش را خوب گوش گیری و روی به سوی او آری و آوازت را بر او بلند نگردانی. اگر کسی از او چیزی می‌پرسد تو به پاسخ مبادرت نَوَرزی، تا او باشد که پاسخ دهد و در مجلسِ او با کسی سخن نگویی و نزد او از کسی غیبت نکنی و اگر از او به بدی نزد تو یاد کرده شد، به دفاع از او برخیزی و عیب‌های او را پوشیده داری و مناقب او را آشکارسازی و با دشمنان او هم‌نشینی نکنی و با دوستانش دشمنی نَوَرزی. پس اگر چنین کنی فرشتگانِ خداوند بزرگ بر تو گواهی دهند که تو آهنگ او را داشته‌ای و دانش او را آموخته‌ای فقط برای خدا ــ نامش بزرگ باد ــ نه برای مردم.

و حقِّ جویندگان علم از تو این است که بدانی که خداوند عزیز و بزرگ، تو را در دانش‌هایی که به تو عطا فرموده و گنجینه‌های علمی که بر تو گشوده، سرپرست آنان گردانیده است. پس اگر در تعلیمِ مردم نیک بکوشی و آنان را وحشت‌زده و دلتنگ نسازی، خداوندِ عزیز و بزرگ، فضل خود را بر تو می‌افزاید و اگر از تعلیم مردم خودداری کنی و یا هنگام طلب، آنان را بترسانی، بر خداوندِ عزیز و بزرگ سزاوار است که دانش و روشنی آن را از تو سلب کند و احترام تو را از دل‌ها بیرون گرداند.

آداب معلّمی و شاگردی

آداب معلّم نسبت به خود

۱. خدا را در آشکار و پنهان مراقب باشد و در جمیع حرکات و سَکَنات و گفتار و کردارش او را ناظر بداند؛ ۲. در نگاهداشت عزّت و شرفِ علم پایداری کند و با سپردن به نااهلان آن را خوار نسازد؛ ۳. به پارسایی و کم‌خواهی خو کند و از دنیا به اندازه‌ای که به خود و خانواده‌اش زیان نرسد بجوید؛ ۴. دانش خود را

نردبانی برای رسیدن به اغراض دنیوی همچون جاه و مال و شهرت نسازد؛ ۵. از پیشه‌های پست و مواضع تهمت دوری جوید و گِرد آن‌چه که شرعاً و عرفاً مکروه است نگردد؛ ٦. بر قیام به شعائر اسلام و ظواهر احکام، همچون نماز در مساجد و سلام به خواص و عوام همّت ورزد؛ ۷. بر مستحبّات شرعی، از قولی و فعلی همچون تلاوت قرآن و ذکر خدا با دل و زبان پایداری کند؛ ۸. با مردم با خوشرویی برابر گردد و با روی گشاده بر سلام سبقت جوید و خویشتن را از خشم نگه دارد؛ ۹. ظاهر و باطن خود را از اخلاق پست همچون حسد و دشمنی و ریا بازدارد و به اخلاق نیک آراسته گرداند؛ ۱۰. بر جدّ و جهد و مطالعه و فکر، کوشا باشد و عمر خود را در غیر علم و عمل تباه نسازد و در خوردن و نوشیدن به ضرورت اکتفا کند؛ ۱۱. چیزی را که نمی‌داند از فراگرفتن آن، هرچند از کسانی که در مرتبه‌ای پائین‌تر از او هستند، دریغ نورزد؛ ۱۲. همّت خود را پیوسته بر اشتغال به تصنیف و جمع و تألیف معطوف دارد تا بر حقایق علوم آگاه گردد.

آداب معلّم نسبت به درس

۱. هنگام ورود به مجلسِ درس پاکیزه و خوش‌بوی و خوش‌لباس باشد که این نشانهٔ تعظیم علم است؛ ۲. هنگام بیرون آمدن از خانه برای تدریس دعا کند که خدایا به تو پناه می‌برم از این‌که گمراه شوم یا گمراه سازم؛ ۳. در مجلس درس برجسته بنشیند و فاضلتران و سالخوردگان و اهل صلاح را احترام بیش کند؛ ۴. پیش از شروع به درس و بحث، پاره‌ای از قرآن را جهت تیمّن و تبرّک قرائت کند؛ ۵. وقتی که عهده‌دار درس‌های متعدّد است از شریفترین و مهمترین آن‌ها آغاز کند؛ ٦. صدای خود را بیش از نیاز بلند نکند و چندان آرام هم سخن نگوید که فایدهٔ درس فوت شود؛ ۷. مجلس درس را از لغط(سر و صدا) حفظ کند، زیرا غلط در زیر لغط است و جهات بحث را مختلف نگرداند؛ ۸. با کسی که در بحث تجاوز کند و یا عنادی آشکار سازد و یا بی‌ادبی و تَرک انصاف کند به تندی رفتار نماید؛ ۹. انصاف را در بحث مراعات کند و پرسش‌ها را از پرسش‌کنندگان ــ هرچند کوچک باشند ــ بشنود؛ ۱۰. اگر غریبی به مجلس درس او حاضر شود با او ملاطفت و گشاده‌رویی کند و با چشم بیگانه به او

نگرد؛ ۱۱. درس خود را با «بسم‌اللّه الرّحمن الرّحیم» آغاز و با «اللّه أعلم» ختم کند؛ ۱۲. اگر شایستگی تدریس را ندارد آن را نپذیرد و همچنین تدریسِ علمی را که نمی‌داند، قبول نکند، هرچند واقف مدرسه چنین شرطی را نکرده باشد.

آداب معلّم نسبت به شاگردان

۱. هدف او از تعلیم آنان رضای خدا و نشر علم و احیای شرع و اظهار حق و اخفای باطل باشد؛ ۲. دانشجویان را به علّت عدم خلوص نیّت از علم محروم نگرداند، زیرا خلوص نیّت، خود، به برکت علم حاصل شود؛ ۳. دانشجویان را با ذکر آیات و احادیث در فضیلت علم و علما، به علم و طلب آن تشویق و ترغیب کند؛ ۴. آن‌چه را که برای خود دوست دارد برای آنان بخواهد و آن‌چه را که خود ناخوش دارد برای آنان نخواهد؛ ۵. سهولت القاء در تعلیم و حُسن تلطّف در تفهیم را به آنان ارزانی دارد، خصوصاً اگر شایستگی آن را داشته باشند؛ ٦. نهایت کوشش خود را بر تعلیم و تفهیم به دانشجویان مبذول دارد و از توضیح و شرح و تکرار خودداری نکند؛ ۷. هرگاه از درس فارغ شد، مسائلی را بر دانشجویان طرح کند تا فهم و ضبط آنان را بیازماید؛ ۸. از دانشجویان گاه‌گاه بخواهد که محفوظات خود را برای او بازگو کنند تا نیروی ضبط آنان را امتحان نماید؛ ۹. اگر دانشجویی را دید که افزون بر توانِ خود می‌کوشد او را به رِفق و اعتدال و توجّه به نفس توصیه کند؛ ۱۰. قواعد اساسی علم مورد بحث را برای دانشجویان بیان کند و نیز به ذکر منابع آن‌ها بپردازد؛ ۱۱. برخی از دانشجویان را بر برخی دیگر ــ در صورتی که در سنّ و فضیلت و تحصیل و دیانت برابرند ــ در دوستی و توجّه برتر ندارد؛ ۱۲. مراقب آداب و راست‌روی و اخلاق باطنی و ظاهری دانشجویان خود باشد؛ ۱۳. در مصالح دانشجویان و آرام ساختن دل آنان و مساعدت به آنان تا آنجا که می‌تواند بکوشد؛ ۱۴. جانب تواضع را با دانشجویان رعایت نماید. خداوند به پیغمبر(ص) فرمود: «واخْفِضْ جَنَاحَکَ لِمَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنِین».

آداب شاگرد نسبت به خود

۱. دل خود را از پاکی و حسد و غل و غش و سوءعقیده و خوی بد، پاکیزه

نگه دارد، تا پذیرای علم و دانش گردد؛ ۲. در طلب علم، حُسن نیّت داشته باشد و رضای خدا و احیای شریعت و آراستن باطن را قصد کند؛ ۳. در جوانی به جستن علم پیشی گیرد و آن را به آینده موکول نگرداند زیرا هر ساعتی که از عمر می‌گذرد آن را عوضی نیست؛ ۴. در خوردنی‌ها و پوشیدنی‌ها قناعت ورزد؛ زیرا با تنگی زندگی به فراخی دانش توان رسید؛ ۵. اوقات شب و روز خود را قسمت کند و بازماندهٔ عمر خود را غنیمت شمارد که ارزشی برای آن متصوّر نیست؛ ٦. به کم خوردن عادت کند تا زیانی به اشتغال و فهم او وارد نشود و در طلب علم خسته و ملول نگردد؛ ۷. در همهٔ شئون زندگی جانب پرهیز و ورع و تحرّی حلال را نگه دارد تا دلش نورانی و پذیرای علم گردد؛ ۸ از خوردنی‌هایی که موجب کودنی و ناتوانی حواس، خاصّه فراموشی می‌شود اجتناب کند؛ ۹. از خواب خود بکاهد تا آنجا که زیانی برای بدن و ذهنش نداشته باشد و خوابش از هشت ساعت در شبانه‌روز زیادتر نشود؛ ۱۰. از معاشرت‌هایی که موجب تضییع وقت و اتلاف مال و رفتن آبرو است پرهیز کند.

آداب شاگرد نسبت به معلّم

۱. استادی را برگزینند که دارای حُسن اخلاق و شایستگی علمی و دینی و مروّت و عفّت باشد؛ ۲. همواره مطیع استاد باشد، همچون بیمار نسبت به پزشک، و رضایت او را بجوید و به حرمت او مبادرت ورزد؛ ۳. با دیدهٔ تعظیم به او بنگرد و به درجهٔ کمال او معتقد باشد تا بیشتر سود عاید او شود؛ ۴. نسبت به او حق‌شناس باشد و فضل او را به فراموشی نسپارد و غیبت او را استماع نکند؛ ۵. بر جور و بدخوییِ استاد شکیبا باشد و اعمال او را که ناصواب به نظر می‌آید با خوبی تأویل و توجیه کند؛ ٦. اگر استاد او را بر فضیلت‌ها تشویق و بر نقیصت‌ها توبیخ کند دانشجو سپاسگزار باشد؛ ۷. هرگاه در جلسه‌ای خاص واردِ بر استاد می‌شود، چه استاد تنها و چه غیر تنها باشد، باید مسبوق به اجازه باشد؛ ۸ در برابر استاد مؤدّب بنشیند ــ همچون کودکی در برابر آموزگارش ــ و خضوع و خشوع را رعایت کند؛ ۹. با استاد حُسن خطاب داشته باشد و در برابر او جمله‌های «برای چه»، «قبول ندارم»، «این را مگوی» را بر زبان نیاورد؛ ۱۰. هرگاه استاد، مسأله یا فایده‌ای را عنوان می‌کند و یا شعر و حکایتی به زبان

می‌آورد با شادی و حرص گوش فرا دهد؛ ۱۱. در شرح مسائل و پاسخ پرسش‌ها بر استاد سبقت نجوید مگر این که استاد، خود آن را خواسته باشد؛ ۱۲. در گرفتن چیزی از استاد و دادن چیزی به او از دست راست کمک جوید و مکتوبات شرعی را باز کرده به او بدهد؛ ۱۳. هنگام راه رفتن در شب، جلو استاد و در روز به دنبال او راه برود، مگر آن که مقتضیِ حال، خلاف آن باشد.

آداب شاگرد نسبت به درس

۱. در آغاز درس سخنان خدا را بخواند و حفظ کند و در تفسیرش بکوشد که آن اصل و پایهٔ همهٔ علوم است؛ ۲. در ابتدای تحصیل خود را به مسائل مورد اختلاف میان علما مشغول نسازد تا فکرش آشفته نگردد؛ ۳. آن‌چه را که می‌خواند قبلاً با کمک استاد تصحیح کند، سپس به حفظ و تلقین و تکرار آن بپردازد؛ ۴. به سماع حدیث اشتغال ورزد و توجّه به استاد و رجال و معانی و احکام و لغت و تاریخ آن داشته باشد؛ ۵. نخست از کتاب‌های مختصر شروع کند و پس از دریافت فوائد و اشکالات به کتاب‌های مفصّل بپردازد؛ ٦. مجلس تدریس و إقراء استاد را تَرک نگوید زیرا مجلس او خیر و تحصیل و ادب و تفضیل را همراه دارد؛ ۷. هنگام ورود به مجلس درس بر حاضران سلام کند، چنان که همه بشنوند، و استاد را به زیادتی تحیّت مخصوص گرداند؛ ۸. با حاضران مجلس درس با ادب و احترام رفتار کند و در میان سخن هم‌درسان مگر با اجازهٔ آنان سخن نگوید؛ ۹. از پرسیدن آن‌چه که نمی‌داند شرم ندارد و در سؤال، جانب لطف ادب و حُسن خطاب را رعایت کند؛ ۱۰. در پرسش از استاد، رعایت نوبت دیگران را بکند مگر در مورد غریبان که حرمت تقدّم آنان واجب است؛ ۱۱. در پیشِ روی استاد با ادب بنشیند و کتاب خود را همراه دارد و آن را روی زمین باز نگه ندارد؛ ۱۲. هرگاه نوبت خواندن او رسید با استعاذت از شیطان و ذکر بسم‌اللّه و حمد و درود بر پیغمبر(ص) آغاز کند؛ ۱۳. دانشجویان دیگر را به علم ترغیب کند و از فوائد و قواعدی که خود استفاده کرده آنان را آگاه سازد.

آداب شاگرد با کتاب

۱. در به دست‌آوردن کتاب‌های مورد نیاز همّت گمارد و اگر کتابی را نمی‌تواند بخرد اجاره کند و یا امانت بگیرد؛ ۲. کتاب خود را برای امانت دادن به کسانی که زیانی بدان وارد نمی‌سازند عرضه دارد؛ ۳. هرگاه کتابی را می‌خواند و یا استنساخ می‌کند آن را باز روی زمین نگذارد بلکه در میان دو کتاب قرار دهد؛ ۴. هرگاه کتابی را امانت می‌گیرد به موقع آن را رد کند و کتابی را که می‌خرد «صفحه‌بینی» کند که ناقص نباشد؛ ۵. کتاب‌های علوم شرعی را با طهارتِ بدن و جامه و روی به قبله استنساخ کند و با بسم‌اللّٰه آغاز نماید؛ ۶. از ریز نوشتن اجتناب ورزد، تا هنگام پیری که بینایی ناتوان می‌گردد دچار رنج نشود؛ ۷. کتاب‌ها را با مقابله با اصل و یا با قرائت بر استاد تصحیح کند و نشانه‌های لازم را بگذارد؛ ۸. هرگاه مطلبی را با حاشیه می‌خواهد توضیح دهد آن حاشیه را در طرف راست بیاورد و با خطّی به اصل مرتبط سازد؛ ۹. اگر در حواشی کتابی که مالک آن است حواشی و فوائد و تنبیهات مهم را بنویسد اشکالی ندارد؛ ۱۰. ابواب و تراجم و فصول را با خط سرخ مشخّص سازد وگرنه هر نشانه‌ای که خود می‌خواهد بگذارد؛ ۱۱. در موارد اصلاح کتاب، پاک کردن بهتر از تراشیدن است، خاصّه در کتب حدیث که مورد تهمت و جهل است.

آداب سکونت در مدارس

۱. مدرسه‌ای را برای سکونت برگزیند که واقف آن به تقویٰ نزدیک‌تر و از بدعت دورتر باشد؛ ۲. تا آنجاکه ممکن است از مدرسه‌ای که سلاطین ساخته‌اند و کیفیّت بنا و وقف آن مجهول است، اجتناب ورزد. ۳. مدرسه‌ای را انتخاب کند که استادان آن دارای فضل و دیانت و عدالت و دوستدار فضلا و مشوّق دانشجویان باشند؛ ۴. از شرایط و مقرّرات اقامت در مدرسه آگاه باشد تا بتواند قیام به آن شرایط و عمل به آن مقرّرات بکند؛ ۵. اگر واقف سکونت در مدرسه را منحصر به مرتّبان کرده است(یعنی کسانی که در مدرسه مقام و منصبی خاص دارند و در برابر آن شهریّه دریافت می‌کنند) دیگران باید با اجازه و شرایط خاص ساکن شوند؛ ۶. اوقات اقامت در مدرسه را به معاشرت‌ها و صحبت‌هایی که حال را فاسد و مال را ضایع می‌کند نگذراند؛ ۷. با اهل مدرسه به تقدّم سلام و

اظهار دوستی و احترام مبادرت ورزد و از خطاهایشان درگذرد و رازهایشان را فاش نسازد؛ ۸. در همسایگیِ کسی سکنی گزیند که صالح‌تر و جدّی باشد تا او را به علم و تقویٰ یاری دهد که گفته‌اند: «الطّباع سرّاقة»(= خوپذیر است نفس انسانی)؛ ۹. اگر در مسجد یا محلِّ اجتماع طلّاب ساکن می‌شود در نگاهداشت و نظافت آن اهتمام ورزد؛ ۱۰. بدون دلیل بر درگاه مدرسه ننشیند زیرا ممکن است استادی بزرگ با طعامی اندک از آنجا عبور کند و نخواهد در برابر دانشجویش دیده شود؛ ۱۱. از پنجرهٔ اتاق خود به منازل اطراف ننگرد و صدایش را بلند نکند و درها را به آرامی باز و بسته گرداند تا مزاحم دیگران نشود؛ ۱۲. پیش از استاد در محلِّ درس حضور یابد و حضورش در مجلس درس همراه با أحسن الهیّات و أکمل الطّهارات باشد و موقع درس از خوابیدن و خندیدن و سخن گفتن بپرهیزد.

امید است نقل این دو بخش هدیه‌ای سودمند به «روز معلّم» و پیشکشی شایسته به معلّم کهن‌سال کشور، استادِ گرامی دکتر حمید فرزام باشد. از خداوند بزرگ می‌خواهد که معلّمان این مرز و بوم را متأدّب به این آداب نماید و عمر پربرکت استاد را درازتر گرداند. بعونه تعالی و کرمه.

شیخ عبّاسعلی محقق خراسانی

خَلَقَ الإنْسانَ عَلَّمَهُ البَیان

گرامی چو جان و قوی چون جبال
نکو چون جوانی و خوش چون جمال
سرِ مایهٔ مالِ مردِ حکیم
ولیکن ندزددْش ازو کس، چو مال
همو مایهٔ زهد و دین هُدیٰ
همو مایهٔ کفر و شرک و ضلال
چه‌چیزی‌ست؟چیزی‌ست‌این‌کز شرف
رسولش لقب داد «سِحرِ حلال»

آری، سخن یک خطیبِ واقعی از جان گرامی‌تر و از کوه استوارتر است و ملکهٔ خطابه، نعمتی شریف از خداوند است که نه آن را دزد بِبَرد و نه خواجه به تفاریق بخورد. سخن پاک و کلمهٔ طیّبه منشأ زهد و هدایت است و سخنی که مایهٔ کفر و شرک و ضلال می‌گردد همچون سخنان «وعّاظ‌السّلاطین» است که جبّاران عالَم را با آن موردِ ستایش قرار می‌دهند که:

همی‌خوانند بر منبر ز مستی　　　خطیبان آفرین بر دیو ملعون

سخن چنان دیگران را تحت تأثیر قرار می‌دهد که گویی که سخنور آنان را جادو کرده است و از همین روی پیغمبر اکرم ـ صلّی‌الله علیه و آله و سلّم ـ فرمود: «إنَّ مِنَ البَیَانِ لَسِحْرا». نمونهٔ بارز این گونه خطیب و سخنور حضرت علیّ‌بن‌ابی‌طالب ـ علیه‌السّلام ـ است که خود فرمود: «إنَّا لأمَرَاءُالکَلاَم».

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا
در جهانْ مُلکِ سخنرانی مسلّم شد مرا

جاحظ، نویسندهٔ بزرگ عرب، می‌گوید: «آرزو می‌داشتم که هیچ یک از آثار خود را نمی‌داشتم ولی یکی از خطبه‌های علی(ع) به نام من می‌بود».

در یونان قدیم، خطابه که یکی از ابواب صناعات پنج‌گانه به شمار می‌آمد، بسیار مهم خوانده می‌شد و قیاس‌های خطابی کاربرد فراوانی داشت؛ زیرا مورد خطابِ آن عامّهٔ مردم بودند و این همان است که در کتاب‌های عربی تحت عنوان «ریطوریقا» و در فرنگی از آن به Rhetoric تعبیر می‌شود و در اسلام این فن مورد توجّه فراوان قرار گرفت و دانشمندانی همچون شیخ‌عبدالقاهر جرجانی در کتاب‌های دلائل‌الاعجاز و اسرارالبلاغه و پس از او سکّاکی و خطیب قزوینی و سعدالدّین تفتازانی این فن را به اوج کمال رساندند و پایه‌های نظری آن را استوار ساختند. از جهت عملی، که برخورد با طبقات مختلف مردم از حیث موضع‌گیری آنان در برابر سخنان خطیب است، آیهٔ شریفهٔ «أُدْعُ إلیٰ سَبِیلِ رَبِّکَ بالحِکْمَةِ والمَوْعِظَةِ الحَسَنَةِ و جَادِلْهُمْ بالَّتِي هِيَ أحْسَن» دستورالعمل بسیار خوبی است با اهل علم و استدلال که باید با حکمت و برهان برابر شد و با مردم عادی موعظهٔ حسنه و پند و اندرز نیکو را به کار بست و با مُنکران با جَدَلِ هر چه نیکوتر روبرو گردید.

در شرافتِ سخن، همین بس که خداوند، تعلیم آن را پس از آفرینش آدمی قرار داده که «خَلَقَ الإنسانَ عَلَّمَهُ البَیَان»، و همین سخن است که با آن آدمی بر چهارپایان مزیّت یافته و آن‌ها را زیر فرمان خود می‌کِشد:

سخن شریف‌تر و بهتر است سوی حکیم
ز هر چه هست درین رهگذارِ بی‌معنی
بدین سخن شده‌ای تو رئیس جانوران
بدین فتادند ایشان به زیرِ بیع و شِریٰ

در تمدّن اسلامی انواع و اقسام خطابه وجود داشته، که مهمترین و متداول‌ترینِ آن خطابه‌هایی است که به صورت وعظ در مساجد و بر روی منابر انجام می‌شده است. در این گونه خطابه‌ها خطیب، نخست آیه‌ای از آیات قرآن کریم را که دارای مضمونی دینی و اخلاقی است، عنوان و آن را گزارش و تفسیر می‌کرد و سپس از احادیث حضرت رسول(ص) و سخنان بزرگان، شاهد و مثال می‌آورد و مردم را به رضایت و خشنودی خداوند، در روز پاداش امیدوار

می‌ساخت و از عذاب و کیفر الهی آنان را می‌ترساند. در جوامع شیعی به شهادت حضرت امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ در پایان سخن اشاره می‌شد تا مردم او را اُسوه و نمونهٔ کسی از برای خود قرار دهند که برای نشر حقّ و حقیقت و اعتلای کلمهٔ توحید و مبارزه علیه کفر و باطل، از همه چیزِ خود گذشته و جان خود و کسان و فرزندان را در این راه داده است.

در طیّ تاریخ به دانشمندانی برمی‌خوریم که چنان مهارت در امر خطابه و وعظ داشته‌اند که انقلابی در روح مخاطب خود به وجود می‌آوردند که در یک یا دو جلسه آنان احساس می‌کردند که روح و جسمشان دیگرگون شده و تغییر ماهوی پیدا کرده‌اند. اگر سنگ بودند، یاقوت گشته و اگر روباه بودند تبدیل به شیر شده‌اند:

چون سنگ بُدم، هستم امروز چو یاقوت
چون خاک بُدم، هستم امروز چو عنبر
دریا بشنیدی که برون آید از آتش؟
روبه بشنیدی که شود همچو غضنفر؟

از این گونه مردان یکی المؤیّد فی‌الدّین داعی‌الدُّعاة شیرازی است که در قاهره در دورهٔ فاطمیّان خطابه‌های دینی خود را به صورت مجلس القاء می‌کرد که صدها از آن مجالس هم‌اکنون باقی مانده است.

که کرد از خاطر خواجه مؤیّد — درِ حکمت گشاده بر تو یزدان
هر آن کو را ببیند روز مجلس — ببیند عقل را سر در گریبان

او وقتی اشاره به روز عاشورا می‌کرد و دربارهٔ آن می‌گفت: «هُوَ الیَومُ الَّذِیْ دارتْ فِیه عَلی أهْلِ بَیتِ نَبِیِّکُمْ رَحَی المِحَن، وجَارَتْ أیدی الزَّمن و هُتِکَتْ سُتُورُ الفُرُوضِ و السُّنَن: آن روزی که آسیای محنت و مصیبت بر اهل بیت پیامبر شما چرخید و دست‌های روزگار آنان را مورد ستم قرار داد و پرده‌های فرایض و سنّت‌های دینی دریده گشت»، چنان ولوله و شوری در میان مردم می‌افتاد که فریاد و ضجّه‌شان به آسمان می‌رسید و یا صدرالدّین اصفهانی که در کنار روضهٔ مقدّسهٔ نبویّه با آهنگ و نغمه‌های آمیخته با حزن و طرب با دو زبان عربی و فارسی به سخن می‌پرداخت و هرگاه نام رسول اکرم(ص) را بر زبان می‌راند، مترنّم به این بیت می‌گردید:

هَاتِیکَ رَوضَتُهُ تَفُوحُ نَسِیماً   صَلُّوا عَلَیهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِیما

یعنی: «این بوستان و آرام، جای او است که نسیم خوش از آن می‌وزد، درود و سلام فراوان بر او نثار کنید»، فریاد و خروش از همه سوی برمی‌خاست. در برخی از این گونه مجالس خطیب و واعظ، متکلّم وحده نبود، بلکه فرصت می‌داد تا مستمعان، پرسش‌ها و ایرادها و اشکالات خود را به صورت شفاهی و یا به صورت فرستادن برگهٔ سؤال بر او عرضه کنند و این روش را ابن‌جبیر در سفرنامهٔ خود دربارهٔ رضی‌الدّین قزوینی، فقیه مدرسهٔ نظامیّه، یاد کرده است که «دُفِعَتْ إِلَیهِ عِدَّةٌ رِقَاعٍ مِنْها وَ جُمِعَتْ جُملةٌ فِی یَدِهِ وَ جَعَلَ یُجَاوِبُ عَلیٰ کُلِّ وَاحِدةٍ مِنْها: برگه‌هایی چند به سوی او افکنده می‌شد و همهٔ آن‌ها را در دست خود جمع می‌کرد و سپس پاسخ هریک را می‌داد».

این سنّتِ خطابهٔ منبری، که تا زمان ما ادامه داشته در قالب و چهارچوب مشخّصی بوده است که برحسب اطّلاعات و معلومات و ذوق و سلیقهٔ افراد فرق می‌کرده و هر نوعی از آن، طرفداران و هواخواهان خاصّی داشته است. در زمان ما، گذشته از منبریّانی که اهل تهران بودند، برخی از اهل منبرِ شهرهای دیگر پس از آن که به اوج کمال خود می‌رسیدند، برای دائم یا موقّت، راهیِ تهران می‌شدند و این تعبیر در میان آنان شایع بود که تهران شهری است که هر متاعی در آن‌جا مشتری خود را دارد و مورد استقبال قرار می‌گیرد. از این روی، منبریّان زمان ما در تهران برخی بومی و برخی دیگر از شهرستان‌ها آمده بودند. از میان آنان تا آن‌جا که حافظه‌ام یاری می‌کند و خود، مستمع سخن آنان بوده‌ام، می‌توانم از افراد زیر نام ببرم:

حاج میرزا عبدالله سبّوحی تهرانی، شیخ فضل‌اللّه ملک، شیخ محمّدتقی فلسفی، شیخ علی‌اکبر تبریزی، حاج میرزا علی هسته‌ای، حاج شیخ مهدی واعظ خراسانی، شیخ محمود حلبی، شیخ علی‌اکبر مدقّق، حاج سیّدیحیی یزدی، شیخ غلامرضا طبسی، شمس‌الدّین پورداد تهرانی، سلطان الواعظین شیرازی، اعتمادزاده تهرانی، نظام رشتی، سیّدمحمّدباقر سبزواری، سیّدمصطفی سرابی، شیخ محمّدتقی اشراقی، کمالی سبزواری، شیخ حسین وحیدی(حضرت آیت‌الله وحید خراسانی)، شیخ حسینعلی راشد. چنان‌که یاد شد، هریک از اینان ممیّزهٔ خاصّ خود را داشتند. برخی از آنان همچون حاج شیخ مهدی واعظ و حاج

شیخ عبّاسعلی محقّق تسلّط زایدالوصفی به اخبار و احادیث داشتند. برخی دیگر همچون سیّدمحمّدباقر سبزواری و حاج سیّدیحیی یزدی از لحن و آهنگی دلنشین برخوردار بودند و آن را با روشی خاص که آن را«تکیه به صوت» می‌نامیدند ادا می‌کردند. شیخ غلامرضا طبسی و شمس‌الدّین پورداد از جوانی و گرمیِ صوت و آهنگ و خوش‌سیمایی برخوردار بودند که مورد قبول خاصّ و عامّ قرار می‌گرفتند. شیخ محمّدتقی فلسفی تسلّطی بر مسائل و مباحث اجتماعی روز داشت و آن را با روشی انتقادآمیز در منابر، به‌ویژه در مجالس ترحیم، خطاب به اولیای امور عنوان می‌کرد. شیخ حسین وحیدی که از نوجوانی آغاز به منبر رفتن کرده بود، هم از خُردی، آثار بزرگی در ناصیّه‌اش هویدا بود. از جوانی و لاغریِ اندام و ریزنقشی او بعید به نظر می‌آمد که چنان تسلّطی بر سخن داشته باشد و مطالب را به صورت عالمانه ادا کند و گویی که مصداق این بیت بود:

تَرَی الرَّجُلَ النَّحِیفَ فَتَزْدَرِیه ... وَ فِی أثْوابِهِ أسَدٌ هَصُورٌ[1]

ای برادر کوه دارم در جگر ... چون شوی غرّه به شخص لاغرم

کمالی سبزواری که از ذوقی عرفانی برخوردار بود، بیشتر به ابیات مولانا استشهاد می‌کرد و به قول عوام به مردم «حال» می‌داد. شیخ فضل‌اللّه ملک هم هر چند در آغاز خوش درخشید ولی دولتی مستعجل بود، زیرا با شهرت محمّدتقی فلسفی، او در درجهٔ دوم قرار گرفت و گویا خود طالب شهرت هم نبود. شیخ حسینعلی راشد و سیّد مصطفی سرابی(پدر مرحوم دکتر ضیاءالدّین سجّادی، استاد دانشگاه) که از مطالعات جدید نیز برخوردار بوده و رادیو را هم برای خود «منبری عامّ» قرار داده بودند. حاج میرزا عبداللّه سبّوحی هم که پیش از این‌ها در عرصهٔ میدانِ منبر وارد شده بود، خود را شیخ‌الطّائفه به شمار می‌آورد و مورد احترام اَقران بود. شیخ علی‌اکبر تبریزی هم برای آذربایجانی‌ها و حاج میرزا علی هسته‌ای برای اصفهانی‌ها و شیخ محمّدتقی اشراقی برای قمی‌ها و نظام رشتی برای گیلانی‌ها مطلوب و سخنانشان برای عامّه، به‌ویژه همشهری‌های

---

۱. ایشان در همان سنین جوانی، ترک موعظه و منبر گفتند و برای مدّتی دراز در نجف اشرف برای تکمیل معلومات اقامت گزیدند و هم‌اکنون در زمرهٔ مراجع عظام و از اجلّهٔ مدرّسین حوزهٔ علمیّهٔ قم هستند. خداوند وجودشان را برای اسلام و مسلمانان نگه بداراد.

خود، بسیار دلنشین بود. سلطان‌الواعظین و اعتمادزاده هم که از سیمای نورانی و جمال چهره برخوردار بودند، نوعی آرامش به مستمعان خود می‌دادند.

امّا مرحوم حاج شیخ عبّاسعلی محقّق واعظ خراسانی(پدر راقم این سطور) که شمّه‌ای از زندگی علمی و مجاهدت‌های دینی و موقعیّت او در میان مردم متدیّن زمان ما ــ چه در مشهد و چه در تهران ــ دارای ممیّزات و امتیازات خاصّی بود ازجمله: ۱. منبری بودن و ذاکر مصائب خاندان پیغمبر(ص) بودنِ او در خانوادهٔ آن مرحوم موروثی بود و ایشان نکات دقیق و ریزه‌کاری‌های یک خطیبِ به تمام معنا و یک یادکنندهٔ آلام و رنج‌های حضرت ابی‌عبدالله الحسین(ع) را از پدر و جدّ خود به‌خوبی آموخته بود. ۲. تسلّط و چیرگی فراوانی به اخبار و احادیث آل محمّد ــ علیهم‌السّلام ــ داشت و در منابر مناسبت‌های خاصّ را رعایت و دربارهٔ آن روایتی را نقل می‌فرمود و همیشه به وعّاظ جوان توصیّه می‌کرد که اگر آنان قال الباقر(ع) و قال الصّادق(ع) را رها سازند منبر آنان همچون کالبدی بی‌روح خواهد شد که اثری در مستمعان نمی‌گذارد. ۳. با سابقهٔ تحصیلات حکمت و عرفان نزد استادان بزرگ مشهد می‌توانست مطالب دینی را که مبتنی بر قرآن و روایات و تفسیر و تاریخ بود با نکاتِ ذوقیِ عرفانی همراه سازد و در این مورد از اشعار شیرین فارسی استشهاد جوید و نیز برای دگرگون ساختن فضای سخن خود و رعایت حال عوام برخی از حکایات مُلهیه و داستان‌های مُضحکه را هم به مناسبت یاد کند.

چون در واقعهٔ مسجد گوهرشادِ خراسان و تحمّل زندان و بند، امتحان خود را پس داده و اخلاص خود را به دین عرضه داشته بود؛ مردم از جان و دل به سخنان او توجّه می‌کردند و سخن او که از دل برمی‌آمد لاجرم بر دل‌ها می‌نشست که: «الکَلامُ إذَا خَرَجَ مِنَ القَلْبِ دَخَلَ فِی‌القَلْب». هنوز هم که چهل سال تمام از رحلت آن مرحوم می‌گذرد آنان که تحت تأثیر نَفَس گرم او قرار گرفته بودند یاد او را گرامی می‌دارند.

از پاییز سال ۱۳۷۸ که انجمن آثار و مفاخر فرهنگی به صورت مرتّب اقدام به برگزاری مجالس یادبود و بزرگداشت کرد و در میان آنان تنی چند از روحانیّون و مدرّسان و واعظان ازجمله مرحوم شهید مرتضی مطهّری، مرحوم میرزا مهدی مدرّس آشتیانی، مرحوم شیخ حسینعلی راشد، میرزا محمّد علی مدرّس تبریزی،

مرحوم شیخ محمّدتقی آملی، مرحوم سیّد محمّدکاظم عصّار دیده می‌شدند (زندگی‌نامه‌های شمارهٔ ۹، ۱۳، ۱۵، ۲۳، ۲۷، ۴۰)، گروهی از ارادتمندان و نزدیکان و خویشان مرحوم حاج شیخ عبّاسعلی محقّق ــ اعلی‌الله مقامه و رفع‌الله درجته ــ درخواست کردند تا یادبودی از ایشان به عمل آید تا نسل جوانِ اهل وعظ و ذکر به او تأسّی جویند و انجمن در انتظار این بود که فرصتی مناسب برای این عمل خیر پیدا شود. اکنون که بیست و هفتم اسفندماه مصادف با چهلمین سالی است که آن مرحوم روی در نقاب خاک کشیده، بهترین فرصت و مناسبت است که یاد او گرامی داشته شود و مجاهدت‌های او در راه دین و همچنین فضایل و مناقب و تقویٰ و ورع او و نیز اخلاص و ارادت او به خاندان پیغمبر(ص) و اهل بیت عصمت و طهارت ــ علیهم‌السّلام ــ بازگو گردد. خداوند باران‌های رحمت خود را بر او فروریزاناد و او را در بهشت‌های برین خود جای دهاد و طالبان دین را توفیق تأسّی از افکار و اعمال و گفتار او عنایت فرمایاد. بمنّه تعالیٰ و کرمه.

شیرین بیانی

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی بسیار بسیار مفتخر است که در «چهارسال اخیر» موفّق شده از چهل و چهار تن از بزرگان علم و ادب و فرهنگ این کشور تقدیر و تجلیل به عمل آورد و به موازات آن، زندگی‌نامه‌ای برای هریک از آنان آماده سازد؛ تا آنان‌که در مراسم حضور نداشته‌اند از سیرت و شیوهٔ زندگیِ علمی و عملی آن سروران، آگاه گردند و آنان را اسوه و ملاکِ اعمال خود قرار دهند؛ به‌ویژه نسل جوان و دانشجویان که باید بزرگان و مفاخر کشور خود را بشناسند و به سنّت آنان اقتدا نمایند. این حرکتِ بی‌سابقهٔ انجمن یعنی تجلیل مداوم و تکریم مستمر، موجب بیداری و هشیاری مردم گشته که در سایر نقاط کشور نیز در اندیشهٔ برگزاری چنین مجالس و محافلی برآمده‌اند.

اگر امکانات و وسایل برگزاری این‌گونه مراسم فراهم شود، رابطهٔ نسل جدید با نسل قدیم گسسته نمی‌گردد و ویژگی‌های فرهنگی که مبتنی بر ادب و علم و اخلاق و دین و مذهب ما است، پایدار و باقی می‌ماند و ترس از هجمهٔ فرهنگی، که اکنون وِرد زبان شده، به‌تدریج فرومی‌نشیند. ما در گزینش و انتخاب افراد برای بزرگداشت، کوشش‌های علمی و خدمات فرهنگی را ملاکِ امر قرار داده‌ایم. از این‌روی، در میان آنان روحانیانی همچون: مرحوم میرزامهدی مدرّس آشتیانی و شیخ‌محمّدتقی آملی و سیّدمحمّدکاظم عصّار تهرانی و شهیدمرتضی مطهّری دیده می‌شوند، و از استادان دانشگاه مرحوم جلال‌الدّین همایی و دکتر یدالله سحابی و دکتر محمّدحسن گنجی و دکتر فتح‌الله مجتبایی به نظر می‌آیند، و از میان اهل سنّت و جماعت مرحوم عبدالرّحمن شرفکندی و عبدالحمید بدیع‌الزّمانی و دکتر ابراهیم یونسی و استاد احمد ترجانی‌زاده به چشم می‌خورند. در این جریان، موازنه میان درگذشتگان و آنان‌که در قید حیات

هستند، رعایت شده؛ چه آن‌که پیش از این، شیوه بر این بوده که دانشمندان را در زمان زندگی مورد بی‌توجّهی قرار دهند و پس از رفتن آنان فقدانشان احساس گردد و این بیت به همین مناسبت به‌عنوان یک اصل شناخته شده بود که:

الْمرءُ مَادَامَ حَيّاً يُسْتَهَانُ بِهِ   وَ يُعْظَمُ الرُّزْءُ مِنْهُ حِينَ يُفتَقَدُ

خوشبختانه ما مراسم بزرگداشت استادان و بزرگان زیر را در محضر شریف خودشان برگزار کردیم: دکتر سیّدجعفر سجّادی، دکترسیّدعلی موسوی بهبهانی، مهندس علیقلی بیانی، دکتر محمود روح‌الامینی، استاد پرویز شهریاری، استاد احمد منزوی، استاد زین‌العابدین مؤتمن، دکتر علی‌محمّد کاردان و برخی دیگر که نامشان در آغاز این زندگی‌نامه به تفصیل آمده است.

در طی این مدّت، از برخی از بزرگان و استادان خارجی که خدمت شایانی به ادب و فرهنگ ما کرده‌اند، غافل نبودیم و مراسمی برای بزرگانی همچون: مرحوم پروفسور توشی‌هیکو ایزوتسو(دانشگاه کیو، ژاپن) و پروفسور سیّدمحمّد نقیب‌العطّاس(دانشگاه اسلامی مالزی) و پروفسور امیرحسن عابدی(دانشگاه دهلی، هند) و پروفسور نذیر احمد(دانشگاه اسلامی علیگر، هند) بر پا داشته‌ایم.

استاد گرامی آقای دکتر حسن حبیبی، رئیس محترم «بنیاد ایرانشناسی» که همواره مشوّق ما در این حرکت معنوی بوده‌اند، در یکی از جلسات انجمن اشاره فرمودند که میزان سن را پایین‌تر بیاوریم و به کسانی که از هفتادسالگی بالاتر هستند بسنده نکنیم، تا آنان‌که مورد تعظیم و تکریم قرار می‌گیرند انعکاس خدمات خود و قدردانی مردم را در زمانی طولانی مشاهده کنند و از التذاذ و ابتهاج آن برخوردار گردند. از این‌روی، ما این سفارش را از ماه رمضانِ گذشته، که ماه قرآن است، با بزرگداشت قرآن‌پژوه و ادیبِ فاضلِ کشورمان استاد بهاءالدّین خرّمشاهی آغاز کردیم و این، دست ما را باز گذاشت تا تنی چند از بانوان فرهیختهٔ کشورمان را که چند دهه در خدمت فرهنگ و علم و ادب کشور بوده‌اند در برنامهٔ اعمال‌مان قرار دهیم، هر چند پیش از این، مجلسی برای بانوی توانا و تواتمند خانم توران میرهادی که یک‌تنه بدون عِدّت و عُدّت ده مجلّد فرهنگنامهٔ کودکان و نوجوانان را به کودکان و نسل جوان کشورمان تقدیم کرده برگزار کرده بودیم.

در اینجا باید اشاره کرد که در تاریخ کشور ما، بر زنان ستمِ مضاعف شده و به آنان مجال داده نشده تا استعدادهای درونی خود را به فعلیّت رسانند و ثابت کنند که نه‌تنها از مردان کمتر نیستند بلکه در بسیاری از امور، با ظرافت و لطافتی که خداوند بزرگ در نهادشان سرشته است، کار را بهتر و دلنشین‌تر انجام می‌دهند که از میان این امور می‌توان امر تعلیم و تربیت و پرستاری و بیمارداری و آداب سلوک و معاشرت و روانشناسی فردی و اجتماعی را نام برد. یک بانوی مورّخ، نه‌تنها به بررسی حوادث و وقایع تاریخی می‌پردازد، بلکه راز و رمزهایی که در اسباب و مسبّبات آن حوادث نهفته است، کشف می‌نماید و گذشته از ظاهرِ امر پی به ارتباطات باطنی که میان اشخاص و رخدادها وجود دارد می‌بَرَد و با این «تعمّل ذهنی» می‌تواند گذشته را چراغ راه آینده قرار دهد و به قول مورّخان، سیرتِ اوّلین و غابرین را عبرت برای آخرین و عابرین بسازد.

یکی از مصادیق بارز این صفات، بانوی دانشمند و دانش‌دوست استاد دکتر شیرین بیانی است که با استفاده از دانش موروث و مکتسبِ خود، چند دهه به تدریس و تحقیق و تألیف در دانشکدهٔ ادبیّات و علوم انسانی دانشگاه تهران پرداخته و با آثار ارزندهٔ خود، که برخی از آن‌ها برندهٔ جایزهٔ بهترین کتاب سال شده، مایهٔ مباهات و افتخار زن ایرانی گردیده است. همّت و کوشش این استاد پژوهنده باید مورد پیروی طبقهٔ بانوان، به‌ویژه دختران جوان کشور ما، قرار گیرد و با زحمت و تلاش توأم با پاکی و دلسوزیِ خود بتوانند در توسعه و آباد ساختن مادّی و معنوی کشورمان با مردان، مشارکت و مشاورت و رایزنی و همکاری بنمایند. به قول فردوسی طوسی:

ز پاکی و از پارسایی زن — که هم غمگسار است و هم رایزن

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی مفتخر است که این مجلسِ باشکوه را برای این بانوی فرزانه برپا می‌دارد. امید است که با برطرف شدن تنگناها و مضایق موجود، انجمن در آینده موفّق شود که این حرکتی را که با دشواری آغاز کرده است، به خوبی و فرخی و پیروزی ادامه دهد. بعون‌الله تعالی و کرمه.

بهاءالدّین خرّمشاهی

بـازیست پـیش حکـمت لقـمانم   زیـرا کـه تـرجُـمانِ طـواسـینم

زبان‌دانی و دانستن فنّ ترجمه از فـضایل و مـحاسن یک دانشـمند بـه‌شمار می‌آید به‌ویژه آن‌که فاضل فرهیخته‌ای همچون «استاد بـهاءالدّیـن خـرّمشاهی» نیروی جوانی و دانش موروث و مکتسب خود را وقف ترجمهٔ سخن خداونـد بزرگ نماید که:

دریای سخن‌ها سخنِ خوب خداست   پـر گـوهر بـا قـیمت و پـر لؤلؤ لالا

در فضیلت زبان‌دانی همین بس که پیغمبر اکرم(ص) زیدبن‌ثابت را تشویق و ترغیب فرمود که زبان سُریانی و عبری را فراگیرد و در اهمّیّت ترجمه، ایـن‌که سلمان فارسی سورهٔ فاتحةالکتاب را برای ایرانیان به فارسی ترجمه کند تا آنان تا وقتی که به تلفّظ عربی خو نگرفته‌اند در نماز قرائت کنند. در تمدّن اسلامی هر زبان به منزلت یک «انسان» به‌شمار آمده که: «وَ کُلُّ لِسانٍ فِی الحقیقةَ انسانٌ».

زبان‌دانان اسلامی با ترجمهٔ کتاب‌های علمی و فلسفی از زبان‌های یـونانی و سریانی و پهلوی و سانسکریت موفّق شدند کـه شـخصیّت‌های بـزرگ فـلسفی همچون ارسطو و افلاطون و بزرگان پزشکی مانند بقراط و جالینوس و سرآمدان علمی نظیر اقلیدس و بطلمیوس را وارد صحنهٔ علمی خود کنند و بـدان وسـیلهٔ فرهنگ و علم را در تمدّن اسلامی توانگر و توانمند گردانند. مترجمان بزرگی همچون عبدالله‌بن‌مقفّع و عبدالحمید کاتب با ترجمه‌هایی که از زبان پهلوی بـه زبان عربی انجام دادند توفیق یافتند که اسلوب‌ها و سبک‌های ویژهٔ زبان مبدأ، یعنی زبان پهلوی، را که عبارت از ایجاز و جزالت بود وارد زبان مقصد، یعنی زبان عربی، نمایند. این همان ایجاز و اسهاب و جزالت و صلابتی بود که جاحظ آن را در کتاب کاروند از کتاب‌های بلاغی ایرانیان دریافته بود. در حوزهٔ علم در

تمدّن اسلامی مکتب‌های متعدّدی در ترجمه به وجود آمد که از مهم‌ترین آن‌ها یکی مکتب یوحنّابن‌بطریق و ابن‌ناعمهٔ حمصی بود که آنان در برابر کلمات مفردهٔ یونانی کلمه‌ای مفرد از زبان عربی ــ که معادل آن بود ــ به کار می‌بردند و به قول معروف «ترجمهٔ تحت‌اللّفظی» می‌کردند و مکتب دیگر، مکتب حنین‌بن‌اسحق و حبیش‌بن‌الأعسم و همکاران او بود که معنا و محتوای جمله‌ای را در ذهن می‌آوردند و محصول آن را طی جمله‌ای دیگر به زبان عربی برمی‌گرداندند. و مسلّماً روش این مکتب بهتر و استوارتر از روش مکتب اوّل بوده است. مترجمانِ نخستین قرآن به جهت آن‌که مبادا خیانت در امانت کرده باشند، در آغاز روش اوّل را به کار می‌بردند و به‌تدریج متوجّه شدند که روش دوم بیشتر وافی به مقصود است و امانت که تفهیم معانی کماهی می‌باشد در آن بیشتر رعایت می‌شود. مثلاً ما می‌بینیم که در تفسیر طبری «لو کانوا یعلمون» به «اگر بودند دانند» و در تفسیر میبدی به «اگر دانندی» ترجمه شده است، که در صورت اوّل تحت‌اللّفظی و کلمه‌به‌کلمه ترجمه شده و در زبان فارسی ضعف تألیف دارد و در صورت دوم که مفهوم به مفهوم در نظر گرفته شده، این کاستی برطرف گردیده است. خرّمشاهی به رمز و راز روش‌های ترجمهٔ این دو مکتب نیک آگاه بود و در ترجمهٔ قرآن خود کوشش می‌کرد راه دوری از افراط و تفریط و غلوّ و تقصیر را بجوید و برای خود راهی میانین و جادهٔ وسطی را برگزیند. از این روی، ترجمهٔ او مورد استقبال خواص و عوام قرار گرفته است. «جَزَاهُ جَزَاءَ المُحْسِنینَ عَنِ الهُدیٰ».

بهاءالدّین خرّمشاهی را من در سال ۱۳۴۳ شناختم ــ آن‌گاه که پس از دو سال که در مدرسهٔ ألسنهٔ شرقیهٔ دانشگاه لندن به تدریس پرداخته بودم بازگشتم. پیش از آن من در سال ۱۳۳۹ پس از آزمایش کتبی و شفاهی رسماً دانشیار دانشگاه شدم و بر پایهٔ کتاب‌ها و مقالاتی که در طی پنج سال نوشتم، در سال ۱۳۴۵ به استادی منصوب گردیدم؛ هر چند که در این مدّت بیست سال که بازنشسته شده‌ام از «حقوق» استادیاری برخوردار می‌گردم. دانشکدهٔ ادبیّات دانشگاه تهران در دوره‌ای که من دانشیار و خرّمشاهی دانشجو بود بهترین و درخشان‌ترین دوره‌های خود را می‌گذراند و جذّابیّت آن چنان بود که دانشجویان بسیاری از رشته‌های دیگر ازجمله پزشکی را رها می‌کردند و به زبان

و ادبیّات فارسی که هویّت ملّی ما بدان وابسته است روی می‌آوردند. علّت این شکوفایی و درخشندگی علمی نخست این بود که استادان بزرگوار و دانشمندان پرتوانی در آن دانشکده تدریس می‌کردند که از میان طبقهٔ اوّل می‌توان از مرحوم بدیع‌الزّمان فروزانفر و جلال‌الدّین همایی و سیّدمحمّدتقی مدرّس رضوی و طبقهٔ دوم از مرحوم دکتر ذبیح‌الله صفا و دکتر محمّد معین و دکتر پرویز ناتل خانلری نام برد.

من و دکتر سیّدجعفر شهیدی و دکتر عبدالحسین زرین‌کوب در طبقهٔ سوم قرار می‌گرفتیم که از همین طبقه، دانشگاه‌های دیگر در تهران و دانشگاه‌های شهرستان‌ها از نتیجهٔ کوشش‌های علمی و دانش سرشار آنان بهره‌مند می‌گشتند. دکتر امیرحسن یزدگردی و دکتر مهدی حمیدی شیرازی که متقلّد تدریس فارسی در دانشکدهٔ الهیّات دانشگاه تهران بودند و دکتر علی فاضل و دکتر حسین کریمان که تدریس فارسی در دانشگاه ملّی(شهید بهشتی کنونی) را به عهده داشتند و دکتر غلامحسین یوسفی که در مشهد و دکتر منوچهر مرتضوی که در تبریز به تدریس زبان و ادبیّات فارسی می‌پرداختند از همین طبقه و در همین دوره بودند. علّت دیگر، وجود رئیسان دانشمند و دانش‌دوست و مشوّقان و حامیانِ با اخلاص و دلسوز بود که هدفشان این بود که دانشکدهٔ ادبیّات بهترین مرکز علمی، حداقل در خاورمیانه، بشود که در ادب و فرهنگ و تاریخ و فلسفهٔ کشورمان «حرف اوّل» را در این منطقه بزنند. دکتر علی‌اکبر سیاسی رئیس دانشکده و دکتر غلامحسین صدیقی رئیس گروه علوم اجتماعی و دکتر یحیی مهدوی رئیس گروه فلسفه و دکتر ذبیح‌الله صفا رئیس گروه فارسی، سیاست علمی آن دانشکده را تعیین می‌کردند و در هر رشته بازوی معلّمان جوان را می‌گرفتند و بالا می‌کشیدند تا محیط علمی دانشکده راه ترقّی و تعالی و کمال را بپیماید و جانشینان شایسته‌ای برای استادان بزرگ پیدا شوند. علّت سوم آن‌که وجود همین استادان و پرورش این معلّمان جوان جاذبیّتی را به وجود آورده بود که دانشکدهٔ ادبیّات کعبهٔ آمال و محل اقامت و تدریس استادان بزرگ و افاضل و اماثل جهان گردیده بود. پروفسور هانری کُربن هر سال به ایران می‌آمد و در دانشکده جلسه‌های علمی بر پا می‌کرد و نتیجهٔ مباحثات و مفاوضات خود را با علّامه طباطبایی بر استادان و دانشجویان عرضه می‌داشت و متجاوز از بیست

کتاب در فلسفه و عرفان ایرانی در این مدّت به جامعهٔ علمی تقدیم داشت. پروفسور توشی‌هیکو ایزوتسو شغل خود را در ژاپن رها کرد و چند سال در ایران اقامت گزید و بر ترجمهٔ کتاب‌های خدا و انسان در قرآن و مفاهیم دینی و اخلاقی در قرآن و بنیاد حکمت سبزواری نظارت کرد و کلاس درس فصوص‌الحکم تشکیل داد که هنوز هم دکتر غلامرضا اعوانی و دکتر نصرالله پورجوادی به یاد آن دوره هستند. و نیز موفّق شد، تا با یاری راقم این سطور، بخش الهی عام از شرح منظومهٔ حکمت سبزواری را به انگلیسی ترجمه کند که آن ترجمه در همان سال‌ها در نیویورک چاپ شد. پروفسور ریچارد والزر نویسندهٔ مقالات «اخلاق» و «افلاطون» در دائرةالمعارف اسلام از آکسفورد به تهران آمد و کتاب آراء اهل المدینة الفاضلة خود را تکمیل نمود و همان کتاب را در مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ مک‌گیل برای یک نیم‌سال تدریس کرد. دکتر عبدالرّحمن بدوی به مدّت یک‌سال در تهران اقامت گزید و علاوه بر تدریس فلسفه و عرفان کتاب‌های افلاطون فی‌الاسلام و صوان‌الحکمهٔ سجستانی را به جامعهٔ علمی ایران تقدیم نمود. این‌ها غیر از مواردی بود که سخنرانی‌های یک روزهٔ توأم باگفتگو به وسیلهٔ دانشمندانی همچون: لوی گارده، مونتگمری وات، محمّد ارکون، فرید جبر، چارلز ادامز، هرمان لندلت و دیگران ایراد می‌شد.

با این مقدّمات که از آن تصویری کوتاه از دانشکدهٔ ادبیّات دانشگاه تهران به دست آمد به‌خوبی می‌توان دریافت کرد که چرا بهاءالدّین خرّمشاهی و کامران فانی دانشکدهٔ پزشکی را رها می‌کنند و آرزوی جرّاح‌شدن و پول کلان به‌دست‌آورن را از سر خود به در می‌برند و به دانشکدهٔ ادبیّات می‌پیوندند. استادان آنان چه افسونی بر آنان خواندند که چنین فرهیختگانی را تشویق به علم و دانش و تألیف و تصنیف در زمینهٔ فرهنگ و ادب و فلسفهٔ و دین کردند. آیا این جای سؤال نیست که چنان محیط گرم و پرشور که معلّم و متعلّم از آن لذّت می‌بردند جای خود را به محیطی سرد و خسته کننده داده که اولیای علمی آن خود اعتراف دارند بر این‌که اکثر دانشجویان «نمره‌جوی» و «مدرک‌گرا» شده‌اند. عرضی دمشقی در کتاب الارصاد خود تصویری از دانشگاه مراغه و رئیس آن خواجه‌نصیرالدّین طوسی به دست می‌دهد که بی‌اختیار باید گفت که چه بودیم و

چه شدیم. او می‌گوید محیط علمی آن مرکز علمی چنان گرم و فضای آن دلگرم‌کننده بود و ما دانشجویان چنان در لذّت علمی فرورفته بودیم که عشیره و اخوان و یاران خود را از یاد بردیم و استاد ما یعنی خواجه چنان ما را در پناه حمایت و کنف رعایت خود قرار می‌داد که احساس می‌کردیم در کنار پدرانمان هستیم و متمثّل به این بیت می‌شود:

نَمیلُ الیٰ جَوانِبِهِ کَأنّا　　　اذا مِلْنا نَمیلُ الیٰ أبینا

خرّمشاهی در چنان محیطی به فراگرفتن ادبیّات فارسی و عربی و قرآن پرداخت. من که در همان سال‌ها کتاب تحلیل اشعار ناصرخسرو را تألیف کرده بودم مآخذ قرآن و حدیث و امثال و اشعار عربی ناصرخسرو را بر او و دوستانش همچون کامران فانی، سعید حمیدیان و قدمعلی صرّامی ارائه می‌دادم و روشی را برگزیده بودم که آنان به ادب عرب و فرهنگ و علوم اسلامی که پایه و مایهٔ ادب فارسی است شیفته و علاقه‌مند گردند. کوتاه سخن آن‌که این محیط گرم علمی و محبّت دانشجویانی همچون خرّمشاهی موجب شده بود که من تدریس در ایران و تربیت ابناء وطن را با هیچ موقعیّتی معاوضه و مبادله نکنم. چنان‌که پس از دو سال تدریس در دانشگاه لندن وقتی می‌خواستند برای همیشه مرا در آن‌جا نگاه دارند به‌هیچ‌وجه نپذیرفتم؛ حتّی تمدید آن را برای یک‌سال دیگر نیز قبول نکردم و قول پروفسور لمبتون، مدیر بخش فارسی آن دانشگاه را که در فرودگاه به من گفت: «شما را از ما می‌گیرند و یقین داریم که از وجودتان استفاده نخواهند کرد» به ریشخند گرفتم. ولی بعدها معلوم شد که چقدر پیش‌بینی او درست بود و تصمیم من هم درست بود که من در کجای دنیا می‌توانستم دانشجویانی بامحبّت و دانش‌دوست همچون خرّمشاهی و فانی پیدا کنم، چه آن‌که آنان با عبدالحسین آذرنگ و حسین معصومی همدانی و سیروس شمیسا و تنی چند از دانشجویان به معنی واقعی کلمه پس از تعطیل‌شدن دانشگاه‌ها در سال ۱۳۵۹ در مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل شعبهٔ تهران کلاس درسی تشکیل دادند که به مدّت دو سال هفته‌ای چهارساعت نزد من شرح منظومهٔ حکمت سبزواری و مطوّل سعدالدّین تفتازانی می‌خواندند و در سال ۱۳۶۱ که بازنشسته شدم همین یاران باوفا سازمان دائرةالمعارف تشیّع را با اشراف و نظارت من تشکیل دادند و کتاب طرح تدوین دائرةالمعارف تشیّع مرا دستورالعمل

کار ساختند، که اکنون نُه مجلّد از آن دائرةالمعارف چاپ و منتشر شده است و با کمکِ برخی از همین دوستان موفّق شدم که بنیاد دائرةالمعارف اسلامی را با اشارت مقام معظّم رهبری پایه‌ریزی کنم که دانشنامهٔ جهان اسلام که تا کنون هفت مجلّد آن چاپ و منتشر شده یکی از محصولات کوشش‌های آن دوران است و این خود شاهدی صادق است بر این‌که اگر محیط گرم و صمیمی علمی به‌وجود بیاوریم و دانشجویان مستعد را تشویق کنیم در طول زمان چه ثمرات گران‌بهایی نصیب‌مان خواهد گردید.

شرح احوال و آثار و افکار خرّمشاهی در کتاب فرار از فلسفهٔ او مندرج گشته و خلاصه‌گونه‌ای از آن هم در این زندگی‌نامه به نظر خوانندگان می‌رسد و نیازی نیست که من در آن باره چیزی بگویم. بنابراین بهتر آن است که باز هم محبّت‌های متواتر او را نسبت به خود بازگو کنم. در سال ۱۳۷۸ که افتخار مصاحبت با او برای من در فرهنگستان زبان و ادب فارسی هر دو هفته یک‌بار دست می‌داد، او رسیدن مرا به سن هفتادسالگی تبریک گفت و خواست موافقت کنم که ایشان با یاریِ جوان فاضل و پرتوان و باوفا، جویا جهان‌بخش مجموعهٔ مقالاتی را از همکاران و دوستان و شاگردان قدیم و جدید گرد آورند و به رسم محبّت و وفاداری و تذکار دوران گذشته به من اهدا نمایند. و نیز خواستند که من شرح زندگی و فعّالیّت‌های علمی خود را در آغاز آن مجموعه بیاورم. این مجموعه با شصت مقالهٔ فارسی و ده مقالهٔ عربی و ده مقالهٔ انگلیسی و فرانسه در دو جلد مشتمل بر ۱۷۷۰ صفحه با همّت این دو بزرگوار آماده و در سال ۱۳۷۹ به‌وسیلهٔ انتشارات سینانگار تحت عنوان محقّق‌نامه، «مقالات تقدیم‌شده به استاد دکتر مهدی محقّق به مناسبت گذشت هفتاد سال زندگی و پنجاه سال خدمات علمی و فرهنگی و دانشگاهی» چاپ و منتشر گشت. سیصد صفحه از این مجموعه اختصاص به زندگی‌نامه و کتاب‌نامهٔ خود من دارد که همراه با تصاویر مختلف از دوران زندگی و مکاتبات گوناگون با بزرگان و استادان کشورهای مختلف است. خرّمشاهی همچون سیروس شمیسا هریک قصیده‌ای دربارهٔ من سروده و به این مجموعه افزوده‌اند که من با شرمندگی خود را در برابر «إطراء المادِح و غَضّ المُسَامِح» احساس می‌کنم، چه آن‌که آنان از فرط محبّت در مدح من افراط فرموده از عیوب من با عین‌الرّضا چشم‌پوشی کرده‌اند.

اکنون با وجود مضایق مادّیِ انجمن آثار و مفاخر فرهنگی خود را سرشار از سرور و شعف احساس می‌کنم که در این مدّت کوتاهی که عهده‌دار ادارهٔ آن بوده‌ام با کمک یاران و همکاران موفّق شده‌ام یاد بهترین استادان خود را گرامی دارم و به ذکر محامد و مناقب آنان بپردازم. حال نوبت طبقهٔ بعدی شده است که من خود در به فعلیّت‌رساندن استعدادهای نهفتهٔ آنان سهیم بوده‌ام و این شادی و غرور من مضاعف گردیده که از دانشجوی کهن و استاد دانش‌گستر کنونی یعنی بهاءالدّین خرّمشاهی مراتب تقدیر و تجلیل خود را اظهار می‌دارم و زبان حال خود را در این مجلس شریف و در این اوقات مبارک با دو بیت خواجهٔ شیراز بیان می‌نمایم:

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی

آن شب قدر که این تازه براتم دادند

من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب

مستحق بودم و این‌ها به زکاتم دادند

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی مفتخر است که این محفل کریم و مجلس شریف را برای بزرگداشت فرهیخته‌مرد میدان ادب و عرفان و فرهنگ این کشور بر پا می‌دارد و از خداوند بزرگ می‌خواهد که عمر پربار و برکت خرّمشاهی را چنان دراز گرداند تا آثار ارزنده و نفیس او به اضعاف مضاعفه برسد و مردم قرآن‌خوان و ادب‌دوست این سرزمین، که همیشه مورد لطف و کرم خداوندی بوده‌اند، از علم سرشار او بهره‌مند و از بحر زخارش سیراب گردند. بمنّه تعالی و کرمه.

عبدالحمید بدیع‌الزّمانی کردستانی

بُشریٰ فَقَدْ أنْجَزَ الإقْبَالُ مَا وَعَدَا   وَکَوکَبُ المَجْدِ مِنْ اُفْقِ الْعُلَیٰ صَعِدا

این بشارت و سعادتی است که خداوند بزرگ بر من ارزانی داشته که پس از پنجاه سال از زمانی که در برابر بدیع زمان و فریدِ دوران

عَلّامَةُ العُلَماءِ وَ اللُّجُّ الَّذِیْ   لاَیَنْتَهِیْ وَ لِکُلِّ لُجٍّ سَاحِلٌ

زانو می‌زدم و از محضر پُرفیض او مستفیض می‌گشتم، اکنون یاد او را گرامی می‌دارم و فضایل و مناقب او را در انجمن آثار و مفاخر فرهنگی بازگو می‌کنم.

در سال ۱۳۳۰ که من به استخدام وزارت فرهنگ درآمدم و در دبیرستان ابومسلم واقع در بازارچه شیخ‌هادی(ابوسعید کنونی) به تدریس مشغول گشتم، در سر راه میان خیابان شاپور(حافظ کنونی) و خیّام به مغازهٔ صحّافی دوست دیرینم آقای حسینعلی متین‌رضا، که اکنون از صحّافان ظریف‌کار و هنرمند کشور هستند، سر می‌زدم و کتاب‌هایی را که از کتابفروشی شمس(به مدیریّت آقایان فشایی و بارفتنی) خریده بودم، برای صحّافی به ایشان می‌دادم و یا پس می‌گرفتم.

روزی از روزهای سال ۱۳۳۱ در مغازهٔ ایشان به کتابی عربی برخوردم که مالک آن با خطّی خوش و زیبا با مرکّب بنفش آن را حاشیه‌نویسی کرده بود. از مالک کتاب پرسیدم. ایشان گفتند از آقای بدیع‌الزّمانی است که اکنون دبیر دبیرستان دارالفنون هستند و اضافه کردند که اگر بخواهم، مرا با ایشان آشنا می‌کنند. من به مصداق: «خَیْرُالخَیْرِ مَاکَانَ عَاجِلُهُ» خواهش کردم قرار دیدار را فردای آن روز در ضلع غربی خیابان ناصرخسرو بگذارند؛ در چهار بعدازظهر که استاد پس از ختم درس از دارالفنون بیرون می‌آیند. چهرهٔ شاد و خندان و متبسّم استاد در همان لحظهٔ اوّل نظر مرا جلب کرد. ایشان از سوابق تحصیلات من

استفسار فرمودند و من دوران تلمّذ خود را نزد مرحوم شیخ‌محمّدتقی ادیب نیشابوری معروف به ادیب ثانی در مشهد برای ایشان بازگو کردم و نیز علاقهٔ خود را به ادب عربی با خواندن برخی از ابیات معلّقات هفتگانه و شواهد سیوطی و مغنی و مطوّل بر ایشان عرضه داشتم و چون ایشان تأکید بر حفظ آیات قرآن و نهج‌البلاغه داشتند، من آنچه را که به خاطر داشتم، به مناسب نزدشان قرائت کردم. وقتی عبارت زیر از نهج‌البلاغه را حضورشان خواندم: «فَإِذَا أَمَرتُكُمْ بِالسَّيْرِ إِلَيهِمْ فِي أَيَّامِ الحَرِّ قُلْتُمْ: هٰذِهِ حَمَارَّةُ القَيْظِ أَمْهِلْنَا يُسَبَّخْ عَنَّا الحَرُّ، وَ إِذَا أَمَرتُكُمْ بِالسَّيرِ إِلَيهِم فِي الشِّتَاءِ قُلْتُمْ: هٰذِهِ صَبَارَّةُ القُرِّ أَمْهِلْنَا يَنسَلِخْ عَنَّا البَرْدُ. كُلُّ هٰذَا فِرَاراً مِنَ الحَرِّ وَ القُرِّ؛ فَإِذَا كُنْتُمْ مِنَ الحَرِّ و القُرِّ تَفِرُّونَ، فَأَنْتُمْ وَاللهِ مِنَ السَّيْفِ أَفَرّ»(حمارّةالقیظ = شدّت گرما، صبارّةالقُرّ = شدّت سرما). از آن‌جا که این خطبه را من از افواه‌الرّجال شنیده بودم، ازجمله از دوست صمیمی خود استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی که کلمهٔ «حَمارّه» و «صَبارّه» را «حَمّاره» و «صَبّاره» تلفّظ کردند و من هم با همین تلفّظ نزد استاد خواندم. استاد تلفّظ مرا اصلاح فرمودند و این در زمانی بود که من از موقعیت علمی و فضلی ایشان آگاه نگشته بودم به‌ویژه آن‌که هر دو دبیر عربی بودیم، ایشان در دارالفنون و من در ابومسلم. این ایراد بر من سخت گران آمد و به آقای مهدوی داستان را بازگو کردم. ایشان فرمودند استاد م.ت.ش. دابیر عربی ما در مشهد این‌گونه قرائت می‌فرمودند! و سپس وقتی به نهج‌البلاغه مراجعه کردیم، آن‌چنان بود که استاد بدیع‌الزّمانی فرموده بودند. در هر حال برای آشنایی بیشتر با این گنج نهانی قرار ملاقات در منزل مسکونی‌شان در چهارصد دستگاه گذاشتیم و در همان روز دریافتم که «هُوَالبَحْرُ مِنْ أَيِّ النَّوَاحِيْ أَتَيْتَه».

من و احمدآقای مهدوی که پس از دوری از مشهد و ادیب نیشابوری، معلّم توانایی به خود ندیده بودیم، این دیدار را به فال نیک گرفتیم و هفته‌ای دو روز به خدمتش می‌رسیدیم و دیوان‌الحماسهٔ ابوتمّام و مقامات حریری را آغاز درس قرار دادیم و سپس به قرائت برخی از قصاید مشهور در محضرش پرداختیم؛ ازجمله لامیة‌العرب شنفری و لامیة‌العجم طغرایی اصفهانی و سینیهٔ بحتری و نونیهٔ ابوالفتح بستی و گاه‌گاه قطعاتی از معلّقات و اصمعیات و مفضّلیات، و در ضمن اشکالاتی را هم که در برخی از متون عربی در دورهٔ دکتری ادبیّات داشتیم،

به‌وسیلهٔ ایشان حل می‌نمودیم.

در تابستان سال ۱۳۳۴ سفری دانشجویی برای من به مصر پیش آمد و چون در بحبوحهٔ مسائل ادب عربی بودم، با شیوخ و استادان آن دیار به‌گفتگو و مفاوضت نشستم و برخی از مشکلات ادبی را با آنان در میان گذاشتم، آن‌گاه دریافتم که:

میان ماه من تا ماه گردون — تفاوت از زمین تا آسمان است

فَمَا رَاقَنِیْ مَنْ لاَقَنِیْ بَعْدَ بُعْدِهِ — وَ لاَ شَاقَنِیْ مَنْ سَاقَنِیْ لِوِصَالِهِ

به خاطر دارم در همان سفر در مجلسی که تنی چند از استادان زبان و ادبیّات عرب قاهره حضور داشتند، به مناسبتی بیت زیر از بحتری را که نزد استاد خوانده بودیم:

بِأَبِـی شَادِنٌ تَعَلَّقَ قَلْبِیْ — بِجُفُونٍ فَوَاتِرِ اللَّحْظِ مَرْضیٰ

قرائت کردم. آنان بر من خرده گرفتند که «أب» از اسماء ششگانهٔ لازمةالاضافه است و باید «شَادِنٍ» خوانده شود. من به برکت آنچه از استاد آموخته بودم، پاسخ دادم که «شادن» مبتدا برای خبر محذوف «مفدیّ» است و این از باب بِأَبِی أَنْتَ و أُمّی است که «أَنْتَ» مبتدا است برای همان خبر محذوف، یعنی پدر و مادرم فدای تو باد.

در همین سال‌ها دانشکدهٔ ادبیّات دانشگاه تهران جهت استخدام دبیر عربی برای تدریس ادبیّات عرب اعلان کرده بود و قرار بر این بود که از داوطلبان آزمایش به عمل آورند. من و دکتر سیّدجعفر شهیدی و دکتر احمد مهدوی دامغانی که نام نوشته بودیم و در مظانّ پذیرش قرار داشتیم، مصمّم شدیم که متّفقاً از دانشگاه بخواهیم که امتحان را لغو کنند و از استاد بدیع‌الزّمانی با احترام دعوت به‌عمل آورند که امر تدریس عربی را در آن دانشکده عهده‌دار شوند و در این امر نخست با استادان خود مرحوم بدیع‌الزّمان فروزانفر، و مرحوم جلال‌الدّین همایی مشورت کردیم. مرحوم استاد فروزانفر که از سوابق فضل و علم بدیع‌الزّمانی آگاه بودند، ما را تأیید کردند و مرحوم استاد همایی هم نه‌تنها ما را تأیید کردند بلکه با تأثّر فرمودند که ای کاش در زمان ما هم جوانمردانی حق‌شناس همچون شما پیدا می‌شدند و ما چنین ضایع نمی‌گشتیم و سپس این بیت را خواندند:

أَضَاعُونِیْ وَ أَیَّ فَتیً أَضَاعُوا   لِــیَومِ کَــرِیْهَةٍ و سَــدادِ ثـغر

پس از آن نزد مرحوم دکتر علی‌اکبر سیاسی رئیس دانشکدهٔ ادبیّات آمدیم. ایشان هم ما را تحسین کردند و قول دادند که مطابق خواستهٔ ما آزمایش را لغو کنند و از استاد علّامه برای تدریس دعوت به عمل آورند. من نتیجهٔ این امر را به محضر مرحوم بدیع‌الزّمانی ابلاغ کردم. ایشان هر سهٔ ما را در این امر دعا کردند و ادامه دادند که شما هر سه جوان و دارای آیندهٔ درخشان هستید و این منم که ایّام جوانی را در حرمان و ناامیدی سپری ساختم. و سپس با این بیت زبان حال خود را اعلام فرمودند:

یَا وَارِداً سُـؤرَ عَـیْشٍ کُـلُّهُ کَـدِرٌ   أنْفقْتَ صَفْوَکَ فِیْ أیَّامِکَ الأُوَلِ

در هر حال استاد از آن وقت تا پایان عمر در دانشکدهٔ ادبیّات و دانشکدهٔ علوم معقول و منقول تدریس می‌فرمودند و شمار فراوانی دانشجو از خرمن دانش و بینش آن ادیب بی‌نظیر بهره‌مند گردیدند.

استفادهٔ من از محضر بدیع‌الزّمانی بیش از پنج‌سال به طول نینجامید. زیرا من علاوه بر دکتری زبان و ادبیّات فارسی، که از سال ۱۳۳۳ آغاز کرده بودم، در سال ۱۳۳۴ به دورهٔ دکتری علوم معقول و منقول هم وارد شدم و متوغّل در فلسفه و کلام و تاریخ علوم گردیدم و سپس تدریس دانشگاه لندن و دانشگاه مک‌گیل پیش آمد. اما آقای دکتر مهدوی موفّق شدند سی‌سال مداوم از افادات استاد برخوردار گردند.

از مرحوم بدیع‌الزّمانی دو شرح حال به قلم خودشان باقی مانده که در همین زندگی‌نامه از نظر خوانندگان می‌گذرد. آنچه که از مطاوی آثار او و منقولات هم‌زمانان او برمی‌آید این است که او از آغاز جوانی حافظه‌ای سرشار و ذهنی وقاد داشته و در مدّت کوتاهی در دارالعلم سنندج علوم و معارف اسلامی را فرا گرفته و بر همهٔ اقران خود فایق آمده و این امر مورد تصدیق و تأیید استادان و مشایخ بزرگ آن دیار قرار گرفته است.

استاد بدیع‌الزّمانی در سال ۱۳۴۵ق. موفّق به دریافت اجازهٔ تدریس و افتاء از مرحوم شیخ‌حبیب‌الله کاشتری مدرّس روحانی گردید. استاد مدرّس روحانی چنان از شاگرد خود ستایش می‌کند که در کمتر اجازه‌نامه‌ای چنین توصیف‌ها به چشم می‌خورد. او دربارهٔ بدیع‌الزّمانی می‌گوید: «فَإنَّ أخی فی‌الله العزیز علی

میرزاعبدالحمید الشّهیر تخلّصاً ببدیع‌الزّمان، صرف و هو بَعْدُ فی عنفوان شبابه بُرهة من أیّامه فی اکتساب العلم الجلیل الشّان مع ما فیه من الذّکاء المُفرط و الفطانة و ما جبل علیه من مزید الصّلاح و الصّیانة، فبلغ من البصیرة بمسائل العلم مدّ مدّة مالم یبلغه أقرانه فی أضعافها، و وصل من استحضارها درجة قصر استعداد أترابه من بلوغ أنصافها».

این اجازه‌نامه به تأیید و تصدیق سایر علمای افاضل دیار کردستان ازجمله مرحوم سیّدعبدالعزیز شیخ‌الاسلام و مرحوم ملّاعبدالعظیم مجتهد و مرحوم ملّامحمّد مولانا و مرحوم آیت‌الله مردوخ رسیده و در تاریخ ۱۳۰۷/۱۲/۸ش تحت شمارهٔ ۳۲۶۱ در دفتر ادارهٔ معارف کردستان ثبت شده است.

او عواطف و احساسات خود را نسبت به زادگاه خود سنندج و نیز استاد خود مدرّس روحانی در قصیده‌ای که با مطلع زیر آغاز کرده است بیان می‌دارد:

نَفْسِیْ تَتُوقُ إلیٰ دِیَارِ سَنَنْدَجِ   حَیْثُ المُطَافُ بِهَا وَ لَمَّا یُحْجَجِ

و در میان قصیده، سنندج را سرزمین دانشمندان توصیف می‌کند که مردم را به راه راست و منهج قویم و صراط مستقیم راهنمایی می‌کنند، به‌ویژه استاد و سیّد او شیخ‌حبیب‌الله که فضل فاضلان را در برابر علم او نموده و نمونه‌ای بیش نمی‌داند و با تلمّذ خود نزد او یقین می‌داند که از بند طبیعت و مادّیات رهایی یافته و به مبادی عالیهٔ روحانیه پیوسته است:

أرْضٌ بِهَا العُلَمَاءُ یَهْدُونَ الْوَرَیٰ   لِسُلُوکِ دِیْنِ الحَقِّ أقْوَمَ مَنْهَجِ
لاَ سِیَّما سَنَدِیْ وَ أُسْتَاذِی الَّذِی   فَضْلُ الأفَاضِلِ عِنْدَهُ کَنَمُوذَجَ
شَیْخِی حَبِیْبُ‌الله مَنْ بِتَلَمُّذِیْ   لِجَنَابِهِ مُتَیَقِّنٌ أنِّی نَجِیَ

بدیع‌الزّمانی تسلّطی اعجاب‌انگیز بر متون نظم و نثر عربی داشت و به هر دو زبان فارسی و عربی شعر می‌سرود. هر چند که اشعار عربی او بیشتر از اشعار فارسی او است. او در مباحث لغوی نیز چیره‌دست بود و تحقیقات فراوانی دربارهٔ کتاب القاموس‌المحیط مجدالدّین فیروزآبادی کرده و تعلیقات و نکات و فواید و استدراکاتی را در حواشی نسخهٔ خود بر آن کتاب افزوده است.

مرحوم بدیع‌الزّمانی پیش از آن‌که به نظم قصیده در مدح استادان و مشایخ خود و یا بزرگان علم و معرفت دیار خود بپردازد، به مقتضای جوانی و ذوق لطیف خود ابیاتی در تغزّل و تشبیب سروده است، ازجمله در روز سه‌شنبه

بیست‌ودوم ذی‌القعدهٔ ۱۳۴۸ق مطابق با دوم اردی‌بهشت ۱۳۰۸ ابیاتی سروده که چنین آغاز می‌شود:

أغیثُوا فُؤادِی یَا أُهَیْلَ مَوَدَّتِیْ　　فَقَدْ حَلَّ بِیْ حَتْفِیْ و آنَتْ مَنِیَّتِیْ
سَلَبْتُم فُؤادِیْ مِنْ عُیُونِیْ و خِفْتُمْ　　وِدَادِیْ وَلَمْ تَرْعَوا ذِمَامَ مَحَبَّتِیْ

و نیز در روز شنبه ۲۶ رجب ۱۳۴۸ق مطابق با ۷ دی ۱۳۰۸ش قطعه‌ای سروده که آغاز آن چنین است:

رَأیْتُ هٰذِی العَشِیَّة　　جَمِیْلَةً عَیْنَکِیّة
لَوْ کَانَ قَیْسٌ رَاهَا　　لأبْغَضَ العَامِرِیَّة

(قیس = مجنون، العَامِرِیّة = لیلیٰ)

و روز بعد از سرودن قطعهٔ یادشده، قطعهٔ دیگری سروده است که بدین‌گونه آغاز می‌شود:

یَا خَلِیلَیَّ فِی هَوَایَ ذَرَانِیْ　　وَ دَعَانی وَ مِحْنَتِی وَ اتْرُکَانِی
خَلِّیَا عَنْ سَبِیلِ صَبٍّ مَشُوقٍ　　فَاتْرُکَانِیْ صَبَابَتِی وَ دَعَانِی

قصایدی که بدیع‌الزّمانی سروده، برخی از آن‌ها خطاب به اولیای فرهنگ کردستان است که آنان را تشویق و تحریض می‌کند که برای اصلاح فرهنگ آن دیار چاره‌ای بیندیشند و آن را از رکود و مردگی بیرون آورند. اینک چند نمونه از این نوع را یادآور می‌شویم:

در چهارم اردی‌بهشت ۱۳۰۹ مطابق با ۲۴ ذی‌العقدهٔ ۱۳۴۸ قصیده‌ای در ستایش مرحوم شیخ‌موسی نثری رئیس فرهنگ کردستان سرود که چنین آغاز می‌گردد:

ألا یَا نَدِیماً وَجْهُهُ غِبْطَةُ البَدْرِ　　ألا فَاسْقِنِی کَأْساً دِهَاقاً مِنَ الخَمْرِ
مُعَتَّقَةً مِنْ عَهْدِ جَمْشِیْدَ لَمْ تَزَلْ　　کَفَانِیَةٍ فِی الدَّنِّ سَاکِنَةِ الخِدْرِ

در میان قصیده اشاره به وضع اسف‌بار پیشین فرهنگ کردستان می‌کند:

مَعَارِفُ کردستان عَادَتْ حَیَاتَهَا　　بِهِ بَعْدَ أنْ کَانَتْ تَمِیلُ إلی القَبْرِ

و همچنین در میان قصیده اشاره می‌کند به این‌که قدر او در زادگاهش ناشناخته مانده و در فضایی تنگ قرار گرفته و خود را همچون دریایی در دلو و درّ یتیمی در دست گوهر ناشناسان احساس می‌کند:

ألا یَا وَحِیدَ الدَّهْرِ مُسْتَجْمِع النُّهیٰ　　وَ نَابِغَةَ الایّامِ نَادِرةَ العَصْرِ

تَبَصَّرْ فَإنِّی أهْلُ فَضْلٍ وَفِطْنَةٍ   وَ أنْتَ تَرَی مِقْدَارَ فَضْلِیَ فِی شِعْرِی
وَلکنَّنِی أصْبَحْتُ کَالبَحْرِ فِی الدُّنی   سَنَنْدِیج ضَافتْ بِی وَ ضَاقَ بِهَا صَدْرِی
کَدُرٍّ یَتِیم صِرْتُ فِی کَفِّ مَعْشَرٍ   رَمَونِیَ فِی طِینٍ وَلَمْ یَعْرِفُوا قَدْرِی

در بیستم تیرماه ۱۳۱۰ مطابق ۲۵ صفر ۱۳۵۰ قصیده‌ای برای میرزا یحیی‌خان اعتمادالدّوله قراگزلو، وزیر معارف، سرود بدین مطلع:

بُشریٰ فَنَفْسِیَ نَالَتْ مُنْتَهَی الطَّلَبِ   وَأشْرَقَتْ طِلْبَةُ الآمالِ بالأدَبِ
أضْحَیْتُ لا أرتَضِی أرضاً احلُّ بِهَا   وَلا أمُسُّ تُرَابَ الأرْضِ بالرّکبِ
حتّیٰ نَزَلْتُ بِطِهْرانَ عَلی أمَلٍ   إلَی الوَزِیْرِ وَزِیرِ العِلْمِ و الأدَبِ
یَحْیِی الَّذِی سَادَ أهْلَ العِلْمِ کلَّهِمْ   کَالیَمِّ فِی أدَبٍ وَالطَّودِ فِی حَسَبِ

در روز یکشنبه ۱۳۱۰/۵/۳ مطابق با ۱۰ ربیع‌الاول ۱۳۵۰ قصیده‌ای برای مرحوم میرزاهادی‌خان حائری رئیس بازرسی وزارت معارف سروده که با این مطلع آغاز می‌شود:

یَقُولُونَ لِیْ لاتَرْجُ نَیلَ مَآرب   فَإنّک فِی عَصْرٍ غَشُومٍ وَ جائر
کَسَادٌ به سُوقُ الفَضَائِلِ والحِجیٰ   وَفِیهِ الأدِیبُ الحُرُّ أخْسَرُ بائر

می‌گوید که باید آرزوی رسیدن به اهداف عالیه را از سر به در کرد. زیرا زمانهٔ زمانه ستمگر و بی‌رحم شده، بازار علم و عقل بی‌رونق گشته و ادیب آزاده در آن همیشه خسارت‌زده و زیانکار است.

در تیرماه سال ۱۳۱۵ که مرحوم بدیع‌الزّمان فروزانفر همراه با مرحوم علی‌اصغرخان حکمت وزیر معارف به کرمانشاه می‌روند، مرحوم بدیع‌الزّمانی قصیده‌ای در مدح فروزانفر با این مطلع می‌سراید:

سَلَامٌ کَرَیَّا الْوَرْدِ و الأقْحُوان   علیٰ مَاجِدٍ یُسْمی بَدِیعَ‌الزَّمَان

او در برخی از قصاید به ستایش برخی از مشایخ و استادان خود پرداخته از آن جمله در سیزدهم مرداد ۱۳۱۴ مطابق با پنجم جمادی‌الاولی ۱۳۵۴ قصیده‌ای در کرمانشاه سرود و برای ملّامحمّدصدیق مجتهدی به سنندج فرستاد که با این ابیات آغاز می‌شود:

سَلَامٌ عَلَیکُمْ یَا أحِبَّةَ مُهْجَتی   لَقَدْ ذَابَ قَلْبِی مِنْ ضِرَامِ نَوَاکُمْ
فَوَاللهِ انّی مُسْتَهَامٌ بِحُبِّکُمْ   وَلایَسْتَطِیبُ القَلْبُ غیرَ لقاءکُمْ

در میان قصیده سخن از سنندج و محضر علمی پدرِ ممدوح به میان می‌آورد

با این ابیات:

بِلادٌ تَلَقَّینَا بِهَا عَنْ شُیُوخِنَا وَلا سِیَّما شَیْخِی العَظیمَ أبَاکُمُ
سَقَی‌اللهُ أیَّاماً بِهَانِلْتُ حِکْمَةً وَعِلْماً مِنَ الاسْتَاذِ فِیْ مُنْتَداکُمُ
أخَذْتُ بِهَا الْعِلْمَ الالٰهِیَّ فَاهتَدیٰ بِهِ الْقَلْبُ یَاللهِ نُورَ هُداکُمُ

او همچنین می‌گوید هنگامی که قطب زمان شیخ ما و وسیلهٔ ما به سوی خدا ـ شیخ حُسام‌الدّین علی‌بن‌بهاءالدّین محمّدبن‌سراج‌الدّین عثمان نقشبندی مجدّدی خالدی طویلی ـ خداوند از او خشنود باد ـ درگذشت(تولّد ۲۴ صفر ۱۲۷۸، وفات ۱۷ ذی‌حجّه ۱۳۵۸ مطابق با ۱٦ بهمن ۱۳۱۸) او را مرثیه گفتم و نسخه‌ای از آن را برای شیخ و استادم و پناهگاهم حضرت شیخ‌حبیب‌الله مدرّس روحانی کاشتری فرستادم. بدیع‌الزّمانی در این قصیده دربارهٔ شیخ‌حسام‌الدّین چنین گوید:

غَوْثُ الأنَامِ حُسَامُ دِیْنِ المُصْطَفی مَنْ لَمْ یَزَلْ لِعِدَی الهُدیٰ حُسَّامَا
قُطْبُ الوُجُودِ ابن‌البَهاء بن السُّرا جِ البَالِغِینَ ذُرَی السُّماکِ مَقَامَا

و در همین قصیده می‌گوید:

إنَّ الطَّرِیقَ النَقْشبَنْدِی الَّذِیْ أضْحیٰ أصَحَّ طَرِیقَةٍ أعْلامَا
أمْسیٰ بِمَوتِکَ بَاکِیاً مُتَفَجِّعاً وَیَکَادُ یودی عِلَّةً وَسَقامَا

در روز تاسوعا ۱۳۵۹ مطابق ۱۳۱۸/۱۱/۲۸ قصیده‌ای دارای چهل و هفت بیت سرود و در آن شیخ بهاءالدّین محمّد فرزند حضرت شیخ‌حسام‌الدّین را که به جانشینی پدرش بر مسند ارشاد نشسته بود، تهنیت گفت که از آن جمله است:

أبُوکَ حُسَامُ الدِّینِ أرْضَاهُ رَبُّنَا وَقَدَّسَ مِنْه الرُّوحَ وَ الْقَلْبَ و السُّرَّا
کَسَاکَ مِنَ الأمْرِ الالٰهِیْ خِلعَةً لِأنَّکَ مِنْ کُلِّ الأنَامِ بِهَا أحْریٰ

و مادّهٔ تاریخ رحلت شیخ را با این ابیات بیان می‌دارد:

لَمَّا هَمَمْتُ بِأنْ أُءَرِّخَ فَوْتَهُ أُلْهِمْتُ مِنْ مَولَی الوَریٰ إلْهَاما
کَانَ الحُسَامُ نِظَامَ دِیْنِ محمّدٍ تَارِیخُهُ قَمَرِیَّةٌ أعْوَامَا
وَاثْنَیْنِ زِدْ شَمْسِیَّةٌ سَنَواتُهَا أرْضیٰ إلٰهُ السَّاجِدینَ حُسَامَا

۱۳۱٦+۲=۱۳۱۸

این قصیده شامل پنجاه و دو بیت است و مرحوم بدیع‌الزّمانی در پایان آن خود را با عناوین و القابی چنین خوانده است: «تمّت القصیدة بید ناظمها الغبّی

عبدالحمید بدیع‌الزّمانی مهی السّنندجی الشّافعی النّقشبندی الحُسامی عفی عنه و عن والدیه».

در ایّامی که بدیع‌الزّمانی عهده‌دار تدریس در دانشگاه تهران بود، هرگاه مهمان دانشمند و محترمی از کشورهای عربی وارد می‌شد، از وجود او برای صحبت و مفاوضات علمی استفاده می‌شد و الحق که آبرویی برای دانشگاه تهران به‌شمار می‌رفت. اینک دو مورد از این‌گونه موارد مناسب است که در اینجا نقل گردد: پروفسور انیس‌المقدسی رئیس و استاد سابق بخش عربی دانشگاه امریکایی بیروت به تهران آمد و در صبح روز شنبه ۱۳۳۶/۲/۷ با دکتر فرهاد رئیس دانشگاه ملاقات و در ۱۳۳۶/۲/۸ سخنرانی علمی جالبی در دانشکدهٔ علوم معقول و منقول ایراد کرد و در آن مجلس شماری از استادان از جمله رئیس دانشکده مرحوم بدیع‌الزّمان فروزانفر حضور داشتند. بدیع‌الزّمانی قصیده‌ای غرّاء در توصیف انیس‌المقدسی گفت که با این مطلع آغاز می‌شد:

بَرَزَ الرَّبِیعُ لَنَا بِأَجْمَلَ مَلْبَس   لَبِسَ العَرَائِسُ فِی لَیَالِی المَعْرِسِ

در میان قصیده با این بیت از استاد مهمان نام می‌برد و او را «فخر لبنان» می‌خواند:

مِنْهَا بشَارَةُ مَقْدَمِ الحِبْرِ الَّذی   هُوَ فَخْرُ لُبنان أَنِیسُ المقدِسِی

در روز شنبه ۱۳۳۹/۴/۱۱ مطابق با هفتم محرّم سال ۱۳۸۰ به مناسبت دیدار شیخ‌محمّدامین شنقیطی وزیر فرهنگ و قاضی‌القضاة کشور اردنِ هاشمی از دانشگاه تهران قصیده‌ای سرود با این مطلع:

سَلامٌ یَفُوحُ مِنْهُ مِسْکٌ وَ رَیْحَانٌ   عَلیٰ مَنْ غَدَا ضَیفاً أَجَلَّتْهُ إِیرانُ

در میان قصیده می‌گوید:

أَتَیْتَ بِلاداً لَمْ تَزَلْ ذاتَ سُؤدَدٍ   عَرِیقٍ لَهُ فِیْ صَفْحَةِ الدَّهْرِ عُنْوَانُ

بِذَا شَهِدَتْ صُمُّ الصُّخُورِ صَحَایِفاً   کَمَا شَهِدَتْ شُمُّ القُصُورِ وَ ایوانُ

بِهَامَعْشَرٌ سَاسُوا البِلَادَ فَأَحْسَنُوا   بِعَدْلٍ بِهِ وَجْهُ الخَلِیفَةِ یَزْدانُ

وَ قَدْ مَلَکُوا الآفَاقَ شَرْقاً وَ مَغْرِباً   وَ دَانَ لَهُمْ سُکَّانُها حَیثُما کَانُوا

سپس می‌گوید:

فَلَمَّا أتی اللاسْلامُ بِالحَقِّ صَادِعاً   بِهِ خَضَعَتْ أَعْنَاقُهُمْ وَ بِهِ دَانُوا

از تضاعیف آثار بدیع‌الزّمانی چنین برمی‌آید که دردی درونی همیشه او را

آزار می‌داده است و آن درد همان دردی است که بیشتر دانشمندان ما دچار آن بوده‌اند و آن مشاهدهٔ این‌که جاهلان در ناز و نعمت و عالمان در تنگی معیشت قرار داشته‌اند. او که در عنفوان جوانی گوی سبقت از اقران خود ربوده بود و در عربیّت و شعر عربی خود را همتای ابوتمّام می‌دانست که گوید:

يَهْدِي البَدِيعُ إلىٰ ذَرَاکَ قَصِيدةً　　عَصْمَاءَ يَغْبِطُهَا أَبُوتَمَّام

در محیط قدر ناشناس خود می‌باید دفترنویس و متصدّیِ کارگزینی تیپ کرمانشاه باشد در حالی که اگر او در کشورهای سعودی و سوریه و لبنان و مصر و سودان بود از حَمَد جاسر و حسنی سبح و منیر بعلبکی وعبدالسّلام هارون و عبداللّه الطّیّب نه‌تنها کمتر نبود، بلکه بیشتر هم بود. او سوز سینه ودرد درونی خود را با این ابیات بیان کرده است:

پادشهانِ سخن، افضل اسلاف　　نابغگان جهان، مفاخر ازمان
هم‌چو مهین فیلسوف و نادرهٔ عصر　　زنده‌کن پارس اوستاد خراسان
یا چو منوچهری و چو ناصرخسرو　　فرّخی و سعدی و نبیره سلمان
انوری و رودکی و حافظ و خیّام　　عنصری و اوستاد گنجه و شروان
یا چو جریر و ابونواس و چو طرفه　　نابغه و طائی و فرزدق و حسّان
دعبل و بشّار و اخطل و متنبّی　　یا چو حریری و یا چو مفخر همدان
گر که در این روزگاه زنده بدندی　　دیدند اهل زمان فلاکت ایشان

و یا در این ابیات عربی:

قَدْ كُنْتُ أَزْعَمُ أَنَّ فَضْلِيْ مُسْعِدِيْ　　وَبِهِ أَفُوزُ بِمَأْرَبِيْ وَ مَرَامِيْ
لَمْ أَدْرِ أَنَّ الدَّهْرَ يَعْكِسُ مُنْيَتِيْ　　وَ يَحُطُّنِي مِنْ شَاهِقِ الأَعْلَامِ

یعنی: همیشه گمان می‌بردم که فضل و دانش من مرا یاری می‌دهد تا به اهداف و آرزوهایم برسم و هیچ نمی‌دانستم که روزگار آرزوهایم را واژگونه می‌کند و مرا از بلندی‌ها به زیر فرود می‌آورد.

در دوازدهم بهمن‌ماه سال ۱۳۵۵ بنیاد نیکوکاری نوریانی که تحت اشراف مرحوم دکتر نصرت‌الله کاسمی اداره می‌شد و در مدّتی کوتاه کتاب‌های ارزشمند و شماری از مجلهٔ گوهر را در زمینهٔ فرهنگ و تاریخ و ادب فارسی به اهل علم تقدیم داشته بود، مجلسی جهت بزرگداشت و تجلیل مرحوم بدیع‌الزّمانی ترتیب داد که در آن قاطبهٔ اهل علم و ادب ازجمله استادان مرحوم محیط طباطبایی و

سیّداحمد خراسانی حضور داشتند. این آخرین بار بود که استاد در میان جمع دیده شد و محبّت حاضران را پاسخ گفت. حدود هشت ماه پس از آن استاد بدیع‌الزّمانی رخت از این جهان فانی بربست. شاگرد وفادار او دکتر احمد مهدوی دامغانی، که سی سال مستمر از شمع وجود استاد بهره‌مند گردیده بود، مقاله‌ای در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیّات و علوم انسانی و سپس در مجلهٔ کلک به یاد استاد نوشت و خاطرات دوران استفاده و استفاضهٔ خود را بازگو کرد و همان را در کتاب حاصل اوقات آورد که عیناً در این زندگی‌نامه هم ملاحظه می‌گردد. «جَزَاهُ عَنِ العِلْمِ خَیرَ الجَزَاءِ».

استاد حواشی و تعلیقات مفیدی بر کتاب‌هایی که در اختیار داشت، نوشت که روزی باید آن یادداشت‌ها گردآوری و چاپ و منتشر گردد. گذشته از آن می‌توان از آثار زیر نیز نام برد:

۱. نورالنّبراس بجمع أسماء الهرماس: این کتاب را در روز دوشنبه پنجم فروردین ۱۳۰۸ مطابق با سیزدهم شوّال ۱۳۴۷ آغاز کرده و در روز چهارشنبه بیست و هفتم شهریور آن را به پایان رسانده است و در آن چهارصد و هشتاد و شش نام را از کتاب القاموس المحیط فیروزآبادی استخراج کرده است.

۲. لامیّة الکُرد: چنان‌که می‌دانیم، شنفریٰ شاعر عرب قصیدهٔ لامیّة‌العرب را ساخته و پس از او طغرایی اصفهانی لامیّة‌العجم را سرود و سپس لامیّة‌الرّوم و لامیّة‌الهند هم ساخته شد. مرحوم بدیع‌الزّمانی این قصیده را به همان وزن لامیّة‌العجم ساخته است و آن را با این مطلع آغاز می‌کند:

سَقَی الحَیاأرْبُعا فِی کُورَةِ الجَبَلِ　　　و مَربَعاً لانحاً کالوَشمِ وَالخَلَلِ

۳. مجموعة القصائد: جزوه‌ای کوچک شامل چند قصیده که نخستین قصیدهٔ آن خطاب به والد ماجدشان مرحوم میرزاعبدالمجیدخان مجدالممالک متخلّص به «فرّهی» است که در بوشهر اقامت داشته‌اند. این قصیده در پانزدهم ذی‌الحجّه ۱۳۴۸ مطابق با بیست و چهارم اردی‌بهشت سال ۱۳۰۹ سروده شده و با این بیت آغاز می‌گردد:

یَا جَنُوبُ احمِلْ لِبوشِهر سَلَاماً　　　ثُمَّ بَلِّغْ مَنْ بِبُوشِهرَ أقَامَا

۴. کتاب قیدالأوابد: چنان‌که از نام این کتاب برمی‌آید، مطالب گوناگون و یادداشت‌های مختلفی را مرحوم استاد در آن آورده‌اند و مطالبی تاریخی و

جغرافیایی و تراجم احوال در آن دیده می‌شود و کتاب با یادداشتی که دربارهٔ یکی از دانشمندان کُرد است، آغاز می‌گردد: ابومحمّدعبدالله‌بن‌محمّدالکُردی البیتوشی(۱۱۶۱-۱۲۲۱ق/ ۱۷۴۸-۱۸۰۴م). «فاضل وُلد و نشأ فی بیتوش و هاجر إلی بغداد و مات فی الأحساء له کتب منها: شرح الفاکهی علی قطر ابن‌هشام و منظومة کفایة المُعانی فی احرُف المَعانی و شرحها و له نظم حسن».

۵. بدایع‌الفواید: این کتاب مجموعه‌ای از فواید لغوی و صرفی و نحوی و بلاغی و تراجم احوال ادبا و فضلای مشهور است و با ملتقطاتی از کتاب المزهر جلال‌الدّین عبدالرّحمن سیوطی آغاز می‌گردد و چنان‌که خود در مقدّمه یادآور شده‌اند دفترهای فراوانی از این نوع گردآوری کرده‌اند. تألیف این کتاب در روز سه‌شنبه بیست‌ویک شهریور ۱۳۱۲ شمسی مطابق با بیست‌ویکم جمادی‌الاولی ۱۳۵۲ قمری در کرمانشاه آغاز شده است.

۶. معیارالقروض فی علم‌العروض: معروف به «عروض مهی» به زبان فارسی به صورت وجیزه‌ای شامل بحور فارسی همراه با علل و ازاحیف. در صفحهٔ پیش از آخر، پدر آن مرحوم در حاشیه، کوشش فرزندش را مورد تمجید و تحسین قرار داده و از او به عنوان «فرزند ارجمند برومند، مردمِ دیدهٔ فرّ و فرّهی میرزاعبدالحمیدخان مهی».

۷. مخزن‌الأدب فی أشعارالعجم و العرب: این کتاب که تحریر آن روز پنج‌شنبه سی‌ام آبان ۱۳۰۸ آغاز شده، مشتمل بر برگزیده‌ای از قصاید شاعران مشهور عرب است از زمان پیش از اسلام تا زمان حاضر. او در این کتاب قصیدهٔ قافیّهٔ استادِ خود ابومسلم حبیب‌الله‌ابن‌اسماعیل‌بن‌عبدالغفور الکاشتری المتخلّص بالرّوحانی را که مشتمل بر پانصد و هفتاد بیت تحت نام غایة‌السُّول فی نظم سیرة‌الرّسول است به صورت خلاصه یاد کرده است.

۸. منتخب قصاید فارسی: وجیزه‌ای است مشتمل بر بیست و پنج صفحه که نسخه‌ای از آن در بیست و دوم بهمن سال ۱۳۵۶ به وسیلهٔ محمّدطاهر سیّدزاده هاشمی کتابت و به آقای عطاءالله مستوفی تقدیم گردیده است. تاریخ سرودن و مناسبت هریک از قصاید در آغاز هریک یاد گردیده است.

۹. دیوان غزلیّات فارسی: در این مجموعه حدود چهل و اندی غزل بر وزن‌های مختلف سروده شده و در پایان هریک این بیت آورده شده است:

چون عرض طبیب خویش کردم　　تقدیم حبیب خویش کردم

و این می‌رساند که همهٔ غزل‌ها را به استاد خویش شیخ‌حبیب‌الله کاشتری، مدرّس روحانی تقدیم داشته است.

۱۰. مثنوی بوسه‌نامه: ظاهراً در سرودن این مثنوی کوتاه از نظامی گنجوی الهام گرفته و آن را با نام او ختم کرده است:

مهی راگر سخن شد رشک شکّر　　همی دانش ز قند لعل دلبر

صدای بوسه آید زین چکامه　　که شد نام شریفش بوسه‌نامه

کنندش آفرین بر خوش‌نظامی　　زبان مجدی و روح نظامی

استاد این کتاب را به تقلید و اقتباس از منظومه‌های عاشقانهٔ فارسی همچون لیلی و مجنون و خسرو و شیرین در روزگار جوانی سروده‌اند.

۱۱. الدّروس العربیّة: مجموعه کتاب‌های صرف و نحو عربی که با همکاری مرحوم سیّدمحمّد عادلی(پدر دکتر سیّدمحمّدحسین عادلی) برای سال‌های اوّل تا چهارم دبیرستان‌ها نوشته شده و سال‌ها مورد استفادهٔ دبیران عربی بوده است.

۱۲. منتخب نهج‌البلاغه یا کلمات عالیات: این کتاب نیز با همکاری مرحوم سیّدمحمّد عادلی برای تدریس در دورهٔ دوم متوسّطه و دانشسرای مقدّماتی و ششم ادبی تهیه شده و سال‌ها مورد استفادهٔ دبیران عربی دبیرستان‌های کشور بوده است.

۱۳. نقد و بحث بر کتاب مجمل‌التّواریخ و القصص تصحیح مرحوم ملک‌الشّعرای بهار.

۱۴. نقد و بحث بر کتاب التّوسّل الی‌التّرسّل تصحیح مرحوم احمد بهمنیار.

۱۵. شرح ضادیّهٔ طرمّاح‌بن‌حکیم الطّایی.

۱۶. شرح بائیّهٔ ذی‌الرّمة.

در پایان لازم است که از همسر ارجمند آن استاد، مرحومه عالیهٔ بدیع‌الزّمانی که دوران مدیدی را با راحتی و سختی و غم و شادی، استاد را پشت و پناه بوده و فرزندان برومندی را پرورش داده، تشکّر و سپاس به عمل آید. آقایان دکتر خسرو بدیع‌الزّمانی، دکتر اقبال بدیع‌الزّمانی، دکتر بدیع بدیع‌الزّمانی، مجید بدیع‌الزّمانی، وحیدالدّین بدیع‌الزّمانی، و بانوان: مهی‌دخت بدیع‌الزّمانی(احمدزاده)، مهرانگیز بدیع‌الزّمانی(گلبابایی)، فایزه

بدیع‌الزّمانی(عرفانی)، پرنیان بدیع‌الزّمانی(محیی)، فرزندان استاد که همه یادگاری از فضل و دانش و اخلاق و بزرگواری اویند، هریک به سهم خود منشأ آثار نیک و خدمت به مردم هستند و آنان‌که استاد را ندیده‌اند، صفات او را از پرورش‌یافتگان او درمی‌یابند:

زیرا که درختی که مرو را نشناسی　　بارش خبر آرد که چه بودست نهالش

از دوستان گرامی آقایان سرهنگ یحیی ناصر مستوفی و همایون عرفانی که اطّلاعات و آگاهی‌های مفیدی را در اختیار انجمن گذاشتند، که بخشی از آن در این زندگی‌نامه نقل گردیده، سپاسگزاری می‌نماید.

رحلت مرحوم بدیع‌الزّمانی در ساعت دو و نیم بعدازظهر روز پنج‌شنبه آبان سال ۱۳۵٦ برابر با سیزدهم ذی‌القعدهٔ ۱۳۹۷ اتّفاق افتاد و در بهشت زهرا مدفون گردید. خداوند باران‌های رحمت و آمرزش خود را بر او فروریزاناد و او را در بهشت‌های برین خود جای دهاد.

مرحوم استاد جلال‌الدّین همایی مادهٔ تاریخ وفات آن فقید را چنین ضبط کرده‌اند:

چون بدیع این زمان عبدالحمید اوستاد
آن‌که در فنّ ادب بُد «صاحب» و «ابن‌العمید»
در زبان و شعر تازی پایه‌دار و مایه‌ور
با ذکای طبع و حفظ سالم و قول سدید
زین جهان فانی اندر جنّت باقی شتافت
با ضمیر پاک و قلب روشن و روی سپید
سال فوت او «سنا» بر هجری شمسی نوشت
«خیمه بر ملک بقا زد زین جهان عبدالحمید»

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی مفتخر است که در آستانهٔ ورود به صدمین سال تولّد استاد فقید، یاد او را گرامی می‌دارد و محامد و مناقب او را برای شاگردان و دوستان و همکارانش بازگو می‌کند. نگارنده امیدوار است که با تحریر این گفتار و برگزاری این مجلس شریف توانسته باشد عُشری از معشار حقّی را که آن استاد توانا و ادیب دانا بر گردن او داشته است، ادا نماید. بعون‌الله تعالی و حُسن توفیقه.

سیّدمحمّدکاظم عصّار

یکی از مواهب علیّهٔ الهی، نسبت به این کمترین بندهٔ خود، این بود که او را، در عنفوان جوانی و ریعان شباب، در برابر تنی چند از «اساطین» حکمت و پایه‌های فضیلت قرار داد؛ که نه‌تنها از علم سرشار آنان استفاده می‌کرد، بلکه از انفاس قدسیّهٔ هریک، به اندازهٔ استعداد و طاقت خود بهره‌مند می‌گردید و همواره آرزومند بود که روزی فرا رسد تا بتواند عُشری از معشارهای محبّتی را که در حقّ او روا داشته بودند جبران کند. خداوند این خواستهٔ روحانی او را اجابت کرد و نخست او موفّق شد کتاب‌های همایی‌نامه و جشن‌نامهٔ مدرّس رضوی و یادنامهٔ ادیب نیشابوری و آرام‌نامه را با پایمردی و کوشش خود، به احترام آن بزرگان، به اهل علم عرضه دارد و در این چهار سال اخیر نیز که خدمت‌گزاری انجمن آثار و مفاخر فرهنگی به او محوّل گردید، از سی‌ونُه مجلس بزرگداشت و نشر زندگی‌نامه، چهار مجلس را ویژهٔ استادانی گردانید که مستقیماً و مباشرتاً نزد آنان تلمّذ کرده بود، یعنی مرحومان میرزامهدی مدرّس آشتیانی و شیخ‌حسینعلی راشد و میرزامحمّدعلی مدرّس تبریزی و شیخ‌محمّدتقی آملی که زندگی‌نامه‌های شمارهٔ ۱۳، ۱۵، ۲۳و ۲۷ به ترتیب اختصاص به این بزرگان دارد.

اکنون از خداوند بسیار سپاسگزار است که این توفیق را به او ارزانی داشته که از استادی بزرگوار که پنجاه و پنج سال پیش، شریف‌ترین علم، یعنی «علم الهی» را که ریاست کبری بر سایر علوم دارد، نزد او فراگرفته و دعای خیر او را در این مدّت چراغ راه خود ساخته و از میامین و برکات وجود او به توفیقات و سعادات بسیاری نائل آمده(یعنی مرحوم استاد سیّدمحمّدکاظم عصّار لواسانی تهرانی) قدردانی به‌عمل آورد.

در سال ۱۳۲۶ که برای فراگرفتن زبان و ادبیّات و صرف و نحو عربی نزد

استادشیخ‌محمّدتقی ادیب نیشابوری به مشهد مقدّس مشرّف گردیدم، پس از قضای وَطَر از آن علوم، انگیزهٔ درونی مرا به تحصیل فلسفه، که هدف آن تشبّه به خداوند و دانستن حقایق موجودات است، شایق ساخت؛ ولی متأسّفانه فضای «ضدّ فلسفهٔ» خراسان مرا از آن مطلوب باز می‌داشت. زیرا برخی از بزرگان آن دیار که من از جهت قدس و تقوی تحت تأثیر آنان قرار داشتم با فلسفه مخالفتی آشکارا داشتند و من صواب آن دیدم که مشهد را ترک و به جانب تهران بیایم(به‌ویژه آن‌که پیش از رفتن به مشهد از محضر مبارک میرزامهدی مدرّس آشتیانی در مدرسهٔ سپهسالار قدیم که مجاور مدرسهٔ خانِ مروی از نواحی «عودلاجان» تهران است، برخوردار شده بودم). در مراجعت از مشهد به جهت ورود به دانشکدهٔ معقول و منقول در مدرسهٔ عالی سپهسالار(شهید مطهّری کنونی) نیز به تحصیلات طلبگی پرداختم. در آن زمان مرحوم ظهیرالاسلام، نیابت تولیّت آن مدرسه، نظم نوینی به برنامه‌ها داده و آن تشکیلات را به نام «دانشگاه روحانی» نامیده و تنی چند از استادان مبرّز را برای تدریس در آن‌جا فرا خوانده بود ــ که یکی از برجسته‌ترین آنان مرحوم سیّدمحمّدکاظم عصّار بود.

پدر سیّدمحمّدکاظم عصّار، سیّدمحمّدبن‌محمود حسینی لواسانی تهرانی معروف به «عصّار» است که در مشهد ساکن بوده و در سال یک‌هزار و سیصد و پنجاه و شش قمری وفات یافته است. از سیّدمحمّد عصّار آثاری ازجمله حواشی بر قواعد و کشف‌الفوائد علّامه حلّی و تعلیقاتی بر شرح منظومهٔ حاج‌ملّاهادی سبزواری باقی مانده، و نیز شرح حالی از خود(هفت سال پیش از وفاتش) نوشته، که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی موجود است.

این سیّد شریف [سیّدمحمّدکاظم عصّار] که رتبهٔ استادی در دانشگاه تهران داشت و کلّیّات مسائل فلسفی را برای دانشجویان رشتهٔ فلسفه و ادبیّات درس می‌داد، تدریس در مدرسهٔ سپهسالار را بر سیاق و روش حوزه‌های علمیّه قرار داده بود و کتاب شرح غررالفرائد، یعنی شرح منظومهٔ حاج‌ملّاهادی سبزواری را هفته‌ای پنج روز، از ساعت ده تا دوازده صبح، در مَدرسی که در حیاط کوچک(واقع در ضلع جنوب شرقی آن مدرسه قرار داشت) درس می‌داد. در این درس، شمار بسیاری از طلّاب جوان معمّم و غیرمعمّم شرکت می‌کردند که

ازجملهٔ آنان شیخ‌محمّدرضا ربّانی تربتی و آقایان نصرالله و نورالله شاه‌آبادی، فرزندان عارف بزرگ شیخ‌محمّدعلی شاه‌آبادی، و شیخ‌محمّدجواد مناقبی بودند که من با آنان مذاکره و مباحثه‌ای هم داشتم. مرحوم عصّار همواره با سیمای گشاده و نیم‌خند و ذکرگویان وارد مَدرس می‌شد و این ذکر و تسبیح برای او در غیر مواقع تدریس و صحبت با دیگران دائمی بود. او که به حاج‌ملّاهادی سبزواری ارادتی خاص داشت، با تمام وجود به تحلیل اندیشه‌های عالمانه و عارفانهٔ او می‌پرداخت و، به قول عامّه، در این امر «سنگ تمام» می‌گذاشت.

این نکته را لازم می‌دانم یادآور شوم که او حاج‌ملّاهادی سبزواری را بر پدر خود، که او نیز عالمی بزرگوار و پرمایه بود، مقدَم می‌داشت و داستان زیر، مؤیّد این مطلب است:

«در طی سال‌های ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۷ که من در مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل واقع در مونترال از بلاد کانادا، به تدریس کلام و فلسفهٔ شیعه اشتغال داشتم، موفّق شدم که بخش الهیِ عام و جوهر و عَرَض شرح منظومهٔ حکمت سبزواری را با همکاری «پروفسور ایزوتسو» به زبان انگلیسی ترجمه کنم و تا آن وقت از متن عربی کتاب، فقط چاپ سنگی ناصرالدّین‌شاهی در دسترس طلّاب بود. از این جهت، تصمیم گرفتیم که متن را نیز به صورتی منقّح با برگزیده‌ای از حواشی و تعلیقات بزرگان، همراه با فرهنگ اصطلاحات فلسفی و معادل انگلیسیِ آن‌ها منتشر سازیم. در گزینش حواشی و تعلیقات از یادداشت‌های خود سبزواری و هیدجی و شیخ‌محمّدتقی آملی استفاده کردیم و نشر تعلیقات مرحوم میرزامهدی مدرّس آشتیانی را جداگانه در برنامهٔ کار قرار دادیم، که این امر با همکاری مرحوم عبدالجواد فلاطوری به انجام رسید و در سال ۱۳۵۳ چاپ و منتشر گردید. در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی کتابی از مرحوم سیّدمحمّد عصّار، پدر استاد سیّدمحمّدکاظم عصّار، یافتم که در آن به نقد شرح منظومهٔ سبزواری پرداخته و نحوهٔ عرضهٔ مطالب فلسفی را به گونه‌ای دیگر پیشنهاد کرده بود. من در این اندیشه بودم که این تصمیم را با استادم، عصّار، در میان بگذارم و یقین داشتم از این‌که اثری از پدر او چاپ و منتشر خواهد شد، خوشحال می‌شود و مرا بر این عمل تشویق می‌نماید. وقتی این امر را بر او

عرضه داشتم، رنگ چهرهٔ خندان او زرد گردید و حالت ناخشنودی در سیمایش آشکار گشت و در همان حال فرمود: «نورانیّت حاج‌ملّاهادی را با این مطالب نمی‌توان پوشانید. من در سفری که به خراسان رفتم، آقا چند صفحه‌ای از این کتاب را بر من خواندند که من یارای شنیدن بقیه را نداشتم و ایشان هم بر موضع طرفداری من از حاج‌ملّاهادی واقف گشتند و سخن را دنبال نفرمودند».

سیّدمحمّد عصّار در کتاب خود ایراداتی بر سبزواری وارد ساخته و در برابر ابیات منظومهٔ حاجی، ابیاتی را از خود پیشنهاد کرده است؛ ازجمله به جای:

مُعَرِّفُ الوُجُودِ شَرْحُ الاِسمِ　　　وَ لیسَ بالحَدِّ و لا بـالرَّسْمِ

بیت زیر را پیشنهاد کرده است:

بَدَاهَةُ الوُجُـودِ فِـی الأکْـوَانِ　　　مُغْنٍ عَنِ التَّعْرِیفِ و البُـرْهَانِ

و به جای این بیت:

إنَّ الوُجُـودَ عِـنْدنَا أصِـیلٌ　　　دَلِـیلُ مَـنْ خَـالَفَنا عَـلِیلٌ

بیت زیر را پیشنهاد کرده است:

أصَـالَةُ المَـاهِیَّةِ احْـتمالا　　　لا یَسْتَحِقُّ البَحْثَ والجِدَالاَ

با یک نظر اجمالی می‌توان حکم کرد که در این اختلافِ پدر و فرزند حق با دومی بوده است و گفتهٔ ارسطو را به یاد می‌آورد که گفته است: «حق و افلاطون هر دو را دوست می‌دارم، ولی حق را بیشتر دوست دارم».

و همچنین این داستان آدمی را به یاد گفتهٔ مؤلّفان رسائل اخوان‌الصّفا می‌اندازد که می‌گفتند: «ما استادان خود را که مربّی جان ما هستند بر پدران خود که جسم ما را پرورش داده‌اند مقدّم می‌داریم».

در سال ۱۳۲۸ مرحوم عصّار در همان مدرسه، کتاب کفایة‌الاصول آخوند ملّامحمّدکاظم خراسانی را تدریس می‌فرمود که در آن فقط من و مرحوم سیّدمحمّدرضا علوی تهرانی شرکت می‌کردیم. درس استاد چنان اثر خوب در من باقی گذاشت که سال‌ها بعد، من معالم‌الاصول را کتاب درسی در دانشگاه مک‌گیل قرار دادم و باب اوامر و نواهی آن را به انگلیسی ترجمه کردم و با مبانی علم زبان‌شناسی و معنی‌شناسی تطبیق دادم و در همهٔ این‌ها افادات و افاضات استاد الهام‌بخش من و چراغ راهم بود: «این هم از برکت برامکه بود».

عصّار در تدریس فلسفه، اشاره به اقوال متقدّمان همچون شیخین، یعنی

فارابی و ابن‌سینا و متأخّران همچون میرداماد و ملّاصدرا و فیض و فیّاض (ملّامحسن فیض و عبدالرّزاق لاهیجی) می‌کرد و با دقّت‌نظرِ خود آن‌ها را با هم می‌سنجید و با محکّ تعادل و تراجیح آن‌ها را مقایسه می‌نمود و قول ارجح را بیان می‌داشت. در اصول فقه نیز اشاره به عدّهٔ شیخ طوسی و ذریعهٔ سیّدمرتضی می‌نمود و آن را با آنچه که میرزای قمی در قوانین‌الاصول و محقّق حلّی در معارج‌الاصول بیان داشته بودند، مقایسه می‌کرد و نتیجهٔ اقوال را همچون زر ناب، از دَم آتش ذهنِ وقّاد خود بیرون می‌آورد و در اختیار طالبان علم قرار می‌داد.

عصّار فاصلهٔ میان مدرسهٔ سپهسالار را که در کنار «مجلس شورا» قرار داشت تا منزل، که در یکی از کوچه‌های خیابان ایران بود، پیاده می‌پیمود و من برای استفاده از افاضات و افادات وی، او را همراهی می‌کردم. او هر گاه از سخن فارغ می‌شد به ذکر می‌پرداخت و می‌توان گفت که او «دائم‌الذّکر» بود.

از ویژگی‌های استاد عصّار، داشتن زبان مزاح‌آمیز و لحن طنزانگیز او بود که در هر مجلسی که حضور داشت، آن را با آن زبان گرم نگاه می‌داشت. روزی در مجلس یکی از علمای تهران که اهل یکی از شهرهای شمالی ایران بود، وارد شد، که حاضران از روی مطایبه در میزان عقل مردم آن شهر بحث می‌کردند که برخی آنان را عاقل‌ترین قوم در ایران می‌دانستند و برخی دیگر در داشتن عقل در آنان شک می‌کردند. وقتی استاد وارد شدند، نظر نهایی و قول فصل را به ایشان محوّل ساختند. استاد گفت: «من مسأله را این‌گونه طرح نمی‌کنم که آنان عقل دارند یا ندارند، بلکه مسأله را باید چنین طرح کرد که آیا آنان عقل را لازم دارند یا ندارند. او خود چنین بیان داشت که آنان عقل را لازم ندارند؛ زیرا لزوم عقل برای آدمی جهت تهیهٔ مسکن و غذا و حفظ خود از سرما و گرما و تأمین وسایل طهارت و نظافت است و اینان که از نعمت هوای معتدل جنگل‌ها برخوردارند و مادّهٔ مهمّ غذایی آنان، یعنی برنج و ماهی در کنار دستشان است و از چوب‌های جنگل برای خود مسکن و مأوا می‌سازند و با آب دریا خود را شست‌وشو می‌دهند، دیگر نیازی به عقل ندارند». او با این نظر طنزآمیز مدّتی مجلس را سرگرم و مسرور کرد.

حال‌که اشاره به این بُعد از شخصیّت استاد شد، بی‌مناسبت نیست که به برخی

از شوخی‌ها و طنزهایی که خود مشافهتاً از ایشان شنیده‌ام، اشاره نمایم:

روزی پس از بازنشسته‌شدن استاد، او را در دانشکده دیدم. پرسیدم که شما در دوران بازنشستگی هم درس می‌دهید؟ ایشان در پاسخ فرمودند: من بازنشسته باشم درس می‌دهم؛ بازایستاده هم باشم درس می‌دهم؛ بازخوابیده هم باشم درس می‌دهم؛ فقط بازمرده که شدم درس نمی‌دهم!

روزی استاد را از مدرسه به خانه همراهی می‌کردم، پرسیدند که این روزها چه می‌کنی؟ پاسخ دادم در دورهٔ دکتری معقول و منقول و همچنین دکتری زبان و ادبیّات فارسی درس می‌خوانم. هنگام عبور از خیابان اتومبیلی نزدیک ما شد. استاد بازوی مرا گرفت و فرمود: نزدیک بود که دو دکتر زیر ماشین برود!

در روزی که جنازهٔ رزم‌آرا، نخست‌وزیر وقت، از مدرسهٔ سپهسالار به طرف جنوب، یعنی به سوی سرچشمه تشییع می‌شد استاد را دیدم که از مدرسه به سوی شمال می‌آمدند. من که به سوی مدرسه به طرف جنوب می‌رفتم، پرسیدم استاد کجا می‌روید؟ پاسخ دادند: من دارم «وارونه» تشییع جنازه می‌کنم!

روزی در درس شرح منظومه آن‌جا که بحث بود که احسنُ‌الأشکال شکل مستدیر است، و هر جسمی اعم از فلکی و عنصری(آسمانی و زمینی) شکل طبیعی آن شکل کروی است که:

وَ کُلُّ جِسمٍ فَلَکیٌّ عُنصُری   شکلٌ طبیعیٌّ لَهُ هُوَ الکُـرِی

طلبه‌ای که همیشه نغمهٔ ناساز سر می‌داد و با اشکالات بیهوده وقت را می‌گرفت، سخن نامتناسب بر زبان راند. استاد با انگشت به سر او اشاره کرد و گفت: هُوَ الکُرِی، و شاگردان فهمیدند که مراد استاد این است که عقل او کُرَوی و گِرد است!

روزی همراه استاد بودم، پرسیدند که پس از اتمام تحصیل چه خواهی کرد؟ گفتم می‌خواهم دانشیار شوم. فرمودند می‌دانی که وظایف دانشیار چیست؟ گفتم: تدریس است. فرمود: وظیفهٔ دیگری هم دارد. پرسیدم چیست؟ فرمود: وقتی ما امتحان دفتریاری می‌کردیم، یکی از سؤال‌ها این بود که وظیفهٔ دفتریار چیست؟ یکی از داوطلبان پاسخ داده بود که مهمترین وظیفهٔ او دعا است تا سرِدفتر بمیرد و او جایش را بگیرد. بنابراین یکی از وظایف دانشیار هم چنین دعایی است که در حقّ استاد باید داشته باشد!

طلبه‌ای شیرازی که درس را جدّی نمی‌گرفت و همیشه عذر می‌آورد که به شیراز رفته بودم، استاد قطعه‌ای را که با مطلع زیر آغاز می‌شود:

خوشا شیراز و وضع بی‌مثا«لَشْ» خداوندا نگهدار از زوا«لَشْ»

تا آخر خواند و در خواندن قافیه‌ها تکیه به کلمهٔ «لَشْ» می‌کرد که طلّاب طنز و طعن استاد را دریافتند و خنده سر دادند.

روزی مرا از دور دیدند و با نزدیک‌شدن به من این بیت سعدی را خواندند:

محقّق همان بیند اندر ابل که در ماهرویان چین و چِگِل

سپس فرمودند: اگر از این‌گونه محقّق‌ها هستی که خیلی محقّق بی‌ربطی هستی!

محمّدجواد مناقبی که نسبتاً از سایر طلاّب جوان‌تر و از جمال صورت و کمال معنی، هر دو، برخوردار بود، دیر وارد مجلس درس شد. استاد خطاب به او فرمود: **مناقب شهرآشوب کجا می‌گردی؟**

روزی از مجلس روضهٔ مرحوم رکن‌الاسلام به درس آمدند که در آن‌جا پدر یکی از هم‌درسان را که فربه و تنومند بود ملاقات کرده بودند. استاد فرمودند: با حضور پدر شما که سه رکن از اسلام بود چهار رکن اسلام جمع شده بود!

چند روزی با همسرم به میگون رفته بودیم. در یک طرف درّه، استاد محمود شهابی و در طرف دیگر، استاد عصّار برای گذراندن تابستان زندگی می‌کردند و دیدار آن دو برای ما مغتنم بود. روزی که به دیدن استاد عصّار رفتیم، گفتم ببخشید مزاحم شدیم. فرمود: نه‌تنها «مزاحم» بلکه «مزاحمه» هم شدید که اشاره به حضور همسرم داشتند!

مرحوم عصّار در زمان حیات خود زندگی‌نامه‌ای کوتاه تدوین کرده که اصل آن در دسترس نیست؛ ولی ترجمهٔ عربی آن از مرحوم دکتر صلاح الصّاوی در آغاز کتاب ثلاث رسائل فی‌الحکمة الاسلامیة از آثار استاد آمده است. در آغاز این زندگی‌نامه استاد می‌فرماید: «هر چند وقتی شخصی زندگی خود را بیان می‌دارد، خالی از خودستایی و ثنای نفس نیست، ولی ذکر کوشش‌ها و زحمت‌هایی که شخص در طریق تحصیل علم و کسب دانش متحمّل شده، برای شاگردان و آیندگان او سودمند است؛ تا در هر شرایط به تحصیل علوم و دریافت کمالات بپردازند و هیچ‌چیز موجب سستی و تنبلی آنان نگردد». استاد

چنین ادامه می‌دهد: «من کودکی سه‌ساله بودم که به حفظ قرآن و آموختن فارسی و فراگرفتن خط، نزد مرحوم محمّدعلی اصفهانی پرداختم و به سن پنج‌سالگی که رسیدم به مدرسهٔ عبدالله‌خان، نزدیک تیمچهٔ حاجب‌الدّوله، پیوستم و در آن‌جا نزد شیخ‌موسی، از طلّاب فاضل آن مدرسه و تحت نظارت و اِشراف او به آموختن زبان و ادب عرب، به مدّت سه‌سال، مشغول شدم و در همین ایّام مقدّمات علم منطق را هم فراگرفتم و پس از آن شش‌سال در مدرسهٔ خانِ مروی و مدرسهٔ صدر به درس‌های مدرّسان معروف، حاضر می‌شدم و به فراگیری فقه و اصول و کلام می‌پرداختم. به دنبال آن برای تحصیل علوم جدید به‌ویژه ریاضیّات به مدرسهٔ دارالفنون پیوستم و پیش از آن ریاضیّات قدیم را نزد شیخ‌علی‌اکبر در مدرسهٔ شیخ‌عبدالحسین خوانده بودم و با تشویق او به این علم علاقه‌مند گردیدم و با استادان ریاضی همچون میرزاعبدالرّزاق‌خان و دیگران رفت‌وآمد داشتم؛ تا آن‌که موفّق به اخذ شهادت‌نامهٔ دورهٔ ریاضیّات که شامل حساب استدلالی کامل و جبر و مقابلهٔ عالی و مثلّثات و مقالات هشتگانهٔ هندسه و دورهٔ کامل فیزیک و هیئت و نجوم جدید می‌شد، گردیدم و این علوم را نخست نزد مرحوم حاج‌نجم‌الدّوله آغاز کردم و پس از رحلت او نزد علیم‌الدّوله آن را به پایان رسانیدم.

در طی سال‌های ۱۳۱۹ تا ۱۳۲۷ هجری قمری به تحصیل فلسفه و عرفان اشتغال ورزیدم. فلسفهٔ مشاء و بیشتر آثار شیخ‌الرّئیس ابوعلی سینا را نزد مرحوم میرزاحسن کرمانشاهی و استادان دیگر آن زمان فراگرفتم و حکمت متعالیه یعنی اسفار اربعه و شواهدالرّبوبیّه و مبدأ و معاد و تفسیر آیهٔ نور از آثار صدرالدّین شیرازی را نزد مرحوم میرشهاب نیریزی آموختم. در عرفان فصوص‌الحکم محیی‌الدّین و مفتاح‌الغیب ملّاصدرا و تمهیدالقواعد صائن‌الدّین ترکهٔ اصفهانی را با تشرّف به حضور عارف کامل استاد علّامه مرحوم میرزاهاشم جیلانی کسب فیض و جلب کمال کردم.

در اواخر سال ۱۳۲۷ به جهت اختلال در امر معیشت و وقوع حوادث سیاسی و اجتماعی ناچار تهران را به قصد تبریز ترک کردم و در مدارس آن‌جا، به‌عنوان استاد ریاضی، به تدریس اشتغال ورزیدم. اضطراب و اغتشاشی که در آن شهر در نتیجهٔ نفوذ بیگانگان و گرفتاری آزادگان رخ داد، موجب شد که من از طریق

قفقاز به سوی پاریس برای اکتساب علوم جدید سفر کنم. ولی دشواری امر معیشت و قطع کمک مالی مرا از نیمهٔ راه از اهدافم منصرف و به بازگشت به تهران وادار کرد و پس از مدّتی کوتاه برای تحصیل فقه و اصول، عازم عتبات عالیات شدم و دوازده‌سال نزد بزرگان آن دیار همچون: میرزامحمّدتقی شیرازی و شریعت اصفهانی و ضیاءالدّین عراقی و دیگر افاضل به کسب آن معارف پرداختم و از همهٔ آنان موفّق به اخذ درجهٔ اجتهاد مطلق گردیدم.

«در اواخر سال ۱۳۳۹ به تهران بازگشتم و از طرف متولّی مدرسهٔ عبدالله‌خان به استادان آن‌جا و ادارهٔ حوزهٔ علمیه منصوب و پس از مدّتی کوتاه به مدرسهٔ صدر منتقل گردیدم.

در سال ۱۳۰۸ هجری شمسی از طرف «وزارت معارف» مأمور تدریس فلسفه در دانشسرای عالی شدم و وقتی دانشکدهٔ علوم معقول و منقول تأسیس شد، در آن‌جا به تدریس علم اصول و فلسفهٔ مشاء اشتغال ورزیدم که تا هم‌اکنون ادامه دارد».

استاد منوچهر صدوقی سُها اخیراً رساله‌ای مفرد از استاد را تحت عنوان رساله در برخی از مسائل الهی عام، مورد تصحیح قرار داده و در مقدّمهٔ آن شرح احوال مبسوطی با اشاره به استادان و شاگردان و سیرت علمی و عملی ایشان به رشتهٔ تحریر درآورده‌اند که به‌زودی در مجموعهٔ انتشارات همایش قرطبه و اصفهان به‌وسیلهٔ انجمن آثار و مفاخر فرهنگی منتشر می‌شود. ایشان با استناد به برخی از منابع و مآخذ آگاهی‌های زیر را دربارهٔ مرحوم عصّار ارائه داده‌اند: «مرحوم عصّار هنگام اقامت در تبریز در دبیرستان‌های فیوضات و فردوسی تدریس کرده‌اند و با شهید ثقة‌الاسلام دوستی داشته و کتاب اسفار را به او درس می‌داده‌اند. در هنگامی که سربازان تزاری روس در تبریز بودند، عصّار با تنی چند ازجمله دکتر رضازادهٔ شفق، عَلَم اعتراض بر مداخله‌جویان بیگانه برافراشته و به عنوان ناطق در حیاط مدرسهٔ طالبیّه سخنان پرشور و وطن‌پرستانه‌ای ایراد می‌کند و هنگامی که افسران روس سواره وارد مدرسه می‌شوند و به محاصرهٔ اجتماع‌کنندگان می‌پردازند، عصّار بدون ترس و وحشت در برابر افسران روسی گفت: ما به‌هیچ‌وجه راضی نخواهیم بود که سینه‌های اجداد و نیاکان ما در زیر سُم اسبان بیگانه خُرد شود. عصّار این شجاعت خود را در زمان رضاخان که

حکم کرده بود استادان معمّم بالإجبار باید عمامهٔ خود را بردارند و به لباس متّحدالشّکل درآیند، از این دستور امتناع ورزید و به‌وسیلهٔ وزیر دربار به شاه پیغام داد که: «شاه تاج دارد و این عمامه هم تاج من است». او حاضر شد که از استادی دانشگاه چشم‌پوشی کند ولی عمامه خود را که آن را نمادی از هویّت خود می‌دانست، از سر برندارد.

عصّار در نوزدهم دی‌ماه ۱۳۵۳ هجری شمسی رخت از جهان فانی بربست و به دیار باقی شتافت. به قول شاعر:

قالب خاکی سوی خاک اوفکند — جان و خِرد را به سماوات برد

قالب خاکی او در مقبرهٔ شیخ‌ابوالفتوح رازی در آستانهٔ حضرت عبدالعظیم در شهر ری در مجاورت حرم امامزاده حمزه دفن گردید. خداوند باران‌های رحمت خود را بر او فروریزاناد و او را در بهشت‌های برین خود جای دهاد.

مرحوم سیّدکریم امیری فیروزکوهی قصیده‌ای غرّاء در رثای عصّار سروده، که برخی از ابیات آن در اینجا نقل می‌شود:

رو درگذر ز علم که عصّار درگذشت
آن یادگارِ دانش اعصار درگذشت

آن کز عُصارهٔ سخنش در مقام درس
می‌ریخت شهد فضل به گفتار درگذشت

آن جان‌فزای حکمتِ اشراق جان سپرد
وان رهنمای سنّت و اخبار درگذشت

همتای «شیخ» و «سیّد» ازین خانه رخت بست
همگام «میر» و «خواجه» از این دار درگذشت

هم یادگار احمد مختار باز خُفت
هم رازدار حیدر کرّار درگذشت

بی حبّ مال و درهم و دینار علم جُست
با زهد و حلمِ «مالکِ دینار» درگذشت

آن‌کس که جان خسته از او یافتی شفا
او خود چه شد که با تن بیمار درگذشت

یا رب به فضل خویش که از ما مکن دریغ
صبری که از تو بود سزاوار درگذشت
ورنه نمیرد آنکه به عین‌الیقین علم
تیمار یار دید و ز اغیار درگذشت
وز هر ورق زهر اثرش خیزد این سرود
هرگز مگو که «زنده به آثار» درگذشت

مرحوم عصّار آثار ارزنده و متعدّدی از خود به یادگار گذاشت که از میان آن‌ها می‌توان از این کتاب‌ها و رساله‌ها نام برد: ۱. رسالهٔ وحدت وجود؛ ۲. رسالهٔ بداء؛ ۳. اجابة الدّعا فی مسألة البداء؛ ۴.علم‌الحدیث؛ ۵. تفسیر قرآن‌کریم؛ ٦. شذراتی در جبر و اختیار. آثار یادشده در مجموعه‌ای تحت عنوان مجموعهٔ آثار عصّار به اهتمام استاد سیّدجلال‌الدّین آشتیانی همراه با حواشی و تعلیقات ایشان به‌وسیلهٔ انتشارات امیرکبیر در سال ۱۳۷٦ چاپ شده است.

گذشته از این، در زمان وزارت عدلیّهٔ علی‌اکبر داور، قانون مدنی ایران به‌وسیلهٔ مرحوم میرسیّدمحمّد فاطمی و سیّدمصطفی منصورالسّلطنه عدل بر پایهٔ فتاوای فقهای بزرگ شیعه تدوین گردید و مورد تأیید علمای بزرگ تهران قرار گرفت و برای تنفیذ نهایی به محضر آقایان سیّدمحمّدکاظم عصّار و شیخ‌علی‌بابای مازندرانی(پدر همسر مرحوم عصّار) رسانده شده که هنوز هم آن قوانین از سندیّت علمی و حقوقی برخوردار و مورد اجرا در محاکم است.

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی مفتخر است که پس از گذشت حدود سه دهه از رحلت این سیّد جلیل و استاد نبیل یاد او را گرامی می‌دارد و از شخصیّت علمی، فلسفی، فقهی و اخلاقی او تجلیل به عمل می‌آورد و چهلمین زندگی‌نامهٔ خود را، که رمز کمال و صفایی است که در او وجود داشت، اختصاص به او می‌دهد. أفاض‌الله علیه شآبیب غفرانه و أسکنه فرادیس جنانه.

علی‌محمّد کاردان

شهر یزد، که همیشه از فرّهٔ ایزدی و شکوه یزدانی برخوردار بوده، در طی تاریخ باعظمت خود مردان بزرگی را پرورش داده که مایهٔ افتخار کشورمان بوده‌اند. از فقیهان، مرحوم حاج‌شیخ‌عبدالکریم حائری یزدی و از فیلسوفان، فرزند فرزانه‌اش، دکتر مهدی حائری یزدی و از واعظان، حاج‌سیّدیحیی یزدی و از شاعران، فرّخی یزدی و از مدیران، سیّدمحمّد خاتمی، رئیس‌جمهور کنونی جمهوری اسلامی ایران، چهره‌هایی آشنا برای معاصران و همزمانان ما هستند.

از میان استادان دانشگاه تهران استاد دکترعلی‌محمّد کاردان را، که از آن شهر عالِم‌خیز و دانش‌پرور برخاسته، دانشگاهیان و فرهنگیان کشور خوب می‌شناسند. او استادی جامع و مدیری لایق و محقّقی توانا و مترجمی برجسته است که همهٔ عمر شریف خود را صرف پژوهش و تحقیق و تألیف و تدریس کرده است.

دکتر کاردان که تعلیم و تربیت ملّی و سنّتی را نزد معلّمان شهر خود، همچون دکتر محبوبی اردکانی و استادان دانشگاه تهران، مانند دکتر محمّدباقر هوشیار فرا گرفته بود؛ نزد بزرگ‌ترین دانشمندان غربی همچون: «ژان پیاژه» نیز روش‌های گوناگون تعلیم و تربیت و روان‌شناسی تربیتی را فراگرفت و از این‌روی، بر پایهٔ علم و تجربیّات فراگیر و جامع خود، نزدیک به نیم‌قرن، به فرزندان این مملکت تعلیم و تربیت و روان‌شناسی اجتماعی آموخت، که همهٔ آنان که اکنون خود از مربّیان و معلّمان بزرگ کشور هستند از استاد کاردان به نیکی یاد می‌کنند و خاطرهٔ کلاس‌های درس پربار او را گرامی می‌دارند.

دکتر کاردان از نوادر کسانی بود که هم بر تدریس و کلاس‌داری تسلّط داشت و مطالب ارزنده و تازه را به شاگردان ارائه می‌داد و هم استعداد مدیریّتی و

برنامه‌ریزی در نهاد او وجود داشت، که نظام مسائل آموزشی و کیفیّت دانشجوپذیری دانشگاه تهران مرهون کوشش و توانایی او است. آنان که در دوران ریاست دکتر کاردان بر دانشکدهٔ علوم تربیتی دانشگاه تهران با او کار کرده‌اند، نظم و ترتیب و مدیریّت و سازماندهی او را می‌ستایند و استادان و دانشجویان، او را از مدیرانی می‌دانند که جامع علم و عمل و واجد مسائل نظری و عملیِ تعلیم و تربیت بوده است و آنان که در زمان مدیریّت آموزشی دانشگاه تهران با او همکاری داشته‌اند، او را از کسانی برمی‌شمارند که میان علوم محض و تجربی و علوم انسانی و اسلامی تعادل برقرار می‌نمود و معتقد بود که این دو گرایش، همچون تن و جان، مکمّل یکدیگرند و دانشگاه واقعی آنجا است که دانشجویانِ آن در این زمینه به راه افراط و تفریط کشانده نشوند.

دکتر کاردان در محیطی قرار داشت که استادان بزرگی، همچون: دکتر علی‌اکبر سیاسی، دکتر یحیی مهدوی، دکتر غلامحسین صدیقی، استاد بدیع‌الزّمان فروزانفر و استاد جلال‌الدّین همایی نهایت کوشش را به کار می‌بردند تا سطح علمی را در دانشکدهٔ ادبیّات بالا برند و آن را هم‌پایهٔ مراکز علمی درجهٔ یک جهان سازند و تشویق و ترغیب این استادان موجب شد تا افراد فاضلی همچون: دکتر علی‌محمّد کاردان، دکتر سیّدحسین نصر، دکتر سیّدجعفر شهیدی، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب و دکتر عبّاس زریاب خویی گام بر جای گام آن استادان بزرگ نهند و روش و سیرت آنان را در پیش گیرند و نگذارند سطح علمی دانشکده به انحطاط گرایش پیدا کند. یک نگاه اجمالی به مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیّات دانشگاه تهران، در دورهٔ نامبردگان، این نظر را تأیید می‌کند. وجود چنان استادان و چنین جانشینان جوان، دانشگاه را محل تردّد و اقامت بزرگ‌ترین پژوهشگران و استادان جهان کرده بود. دانشمندانی همچون: پروفسور هانری کُربن، پروفسور توشی‌هیکو ایزوتسو و دکتر عبدالرّحمن بدوی در ایران اقامت می‌گزیدند تا از فضای علمی دانشگاه تهران برخوردار شوند و با محقّقان جوان ایرانی همکاری نمایند. دکتر کاردان، پرورش‌یافتهٔ چنین محیطی بود که علی‌رغم اشتغالات اداری، نشاط علمی خود را از دست نمی‌داد و همیشه در حال تألیف و ترجمهٔ کتابی بود و دانشجویان و شاگردان خود را هم به همکاری می‌گرفت.

بر دانشگاه‌ها و مراکز آموزشی عالی ما لازم است که از تجربیّات استادان

بزرگ، همچون دکتر کاردان استفاده کنند و وسایل رویارویی آنان را با نسل جوان فراهم آورند تا سیرهٔ علمی و عملی این بزرگان مورد تقلید جوان قرار گیرد و درخت علم و دانش در کشور عزیزمان پربارتر گردد. بعون‌الله تعالی و توفیقه.

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی مفتخر است که این مجلس بزرگداشت و تجلیل را برای «استاد کاردان» برپا می‌دارد و چشم دانشجویان، همکاران و دوستان او را به دیدار این معلّم کاردیده و مربّی ورزیده، روشن می‌سازد. امیدواریم خداوند عمر پربار و برکت او را طولانی‌تر گرداند تا دانش‌پژوهان از محضر علمیِ شریف او، کماکان، مستفیض و بهره‌مند گردند. این چنین باد و این چنین‌تر باد.

زین‌العابدین مؤتمن

چه مبارک و فرخنده است که امروز که روز شهادت حضرت علی‌بن‌الحسین، امام زین‌العابدین ـ علیه‌السّلام ـ است، به مهم‌ترین سفارش آن امام هُمام عمل می‌کنیم و این مجلس شریف را برای ذکر محامد و مناقب یکی از معلّمان برجستهٔ این کشور، دبیر فاضل و ادیب توانا، استاد زین‌العابدین مؤتمن بر پا می‌داریم. امام سجّاد(ع) در «رسالةالحقوق» آن‌جا که از حقّ متعلّم، سخن به میان می‌آورند و وظیفهٔ شاگرد و معلّم را نسبت به یکدیگر بیان می‌کنند، چنین می‌فرمایند: «حق معلمِ تو این است که او را بزرگ داری، و حضورش را محترم شماری، سخنانش را خوب گوش‌گیری، و روی به سوی او آری، و آوازت را بر او بلند مگردانی، اگر کسی از او چیزی می‌پرسد، تو به پاسخ مبادرت نورزی، تا او باشد که پاسخ دهد، و در مجلس او با کسی سخن نگویی، و نزد او از کسی غیبت نکنی، و اگر از او به بدی نزد تو یاد کرده شد به دفاع از او برخیزی، و معایب او را پوشیده داری و مناقب او را آشکار سازی، و با دشمنان او همنشینی نکنی و با دوستانش دشمنی نورزی. پس اگر چنین کنی، فرشتگانِ خداوند بزرگ بر تو گواهی دهند، که تو آهنگ او را داشته‌ای و دانش او را آموخته‌ای؛ فقط برای خدا ـ نامش بزرگ باد ـ نه برای مردم. و حقّ جویندگانِ علم از تو این است که بدانی که خداوند عزیز و بزرگ تو را در دانش‌هایی که به تو عطا فرموده و گنجینه‌های علمی که بر تو گشوده، سرپرست آنان گردانده است. پس اگر در تعلیم مردم، نیک بکوشی، و آنان را وحشت‌زده و دلتنگ نسازی، خداوند عزیز و بزرگ فضل خود را بر تو می‌افزاید، و اگر از تعلیم مردم خودداری کنی و یا هنگام طلب، آنان را بترسانی، بر خداوند عزیز و بزرگ سزاوار است که دانش و روشنی آن را از تو سلب کند و احترام تو را از دل‌ها

بیرون گرداند»(خصال صدوق، ص ۵۶۷).

دانشمندان اسلامی که دربارهٔ تعلیم و تربیت و آداب معلّمی و شاگردی کتاب نوشته‌اند، از فرموده‌های امام، الهام گرفته ازجمله، ابن‌جماعهٔ کنانی حموی صاحب کتاب تذکرةالسّامع و المتکلّم فی أدب العالِم و المتعلّم در مورد وظیفهٔ شاگرد، نسبت به معلّم دستورهای زیر را بیان می‌دارد:

۱. بر شاگرد لازم است، استادی را برگزینند که دارای حسن اخلاق و شایستگی علمی و دینی و مروّت و عفّت باشد. ۲. همواره مطیع استاد باشد، همچون بیمار نسبت به پزشک و رضایت او را بجوید و به حرمت او مبادرت ورزد. ۳. با دیدهٔ تعظیم به او بنگرد و به درجهٔ کمال او معتقد باشد، تا بیشتر سود عاید او شود. ۴. نسبت به او حق‌شناس باشد و فضل او را به فراموشی نسپارد و غیبت او را استماع نکند. ۵. بر جور و بدخویی استاد شکیبا باشد، و اعمال او را که ناصواب به نظر می‌آید با خوبی تأویل و توجیه کند. ۶. اگر استاد، او را بر فضیلت‌ها تشویق و بر نقص‌ها توبیخ کند، دانشجو سپاسگزار باشد. ۷. هرگاه در جلسه‌ای خاص وارد بر استاد می‌شود، چه استاد تنها و چه غیرتنها باشد، باید مسبوق به اجازه باشد. ۸. در برابر استاد مؤدب بنشیند ــ همچون کودکی در برابر آموزگارش ــ و خضوع و خشوع را رعایت کند. ۹. با استاد، حُسن خطاب داشته باشد و در برابر او جمله‌های «برای چه»، «قبول ندارم»، «این را مگوی» بر زبان نیاورد. ۱۰. هرگاه استاد، مسأله یا فایده‌ای را عنوان می‌کند و یا شعر و حکایتی به زبان می‌آورد، با شادی و حرص گوش فرا دهد. ۱۱. در شرح مسائل و پاسخ پرسش‌ها بر استاد سبقت نجوید، مگر این‌که استاد، خود آن را خواسته باشد. ۱۲. در گرفتن چیزی از استاد و دادن چیزی به او از دست راست کمک جوید و مکتوبات شرعی را باز کرده، به او بدهد. ۱۳. هنگام راه رفتن در شب، جلو استاد و در روز به دنبال او راه برود، مگر آن‌که مقتضیِ حال، خلاف آن باشد.

در شرافت و قداست امر تعلیم و معلّمی، همین بس‌که در قرآن کریم به خداوند بزرگ نسبت داده شده: «لاَ عِلْمَ لَنَا إلاَّ مَا عَلَّمْتَنَا» و رسول اکرم(ص) نیز خود را معلّم خوانده است: «بُعِثْتُ مُعَلِّماً». جامعه‌ای که به تعلیم اهمّیّت دهد و معلّم را ارج نهد، مدارج ترقّی و کمال را می‌پیماید و امّتی که تعلیم را مورد غفلت قرار دهد و معلّم را خوار دارد، با درد نادانی به زوال و نابودی می‌رود:

إنّ المُعلِّمَ و الطَّبيبَ كِلاَ هُمَا لاَ يَنْصَحَانِ إذَا هُمَا لَمْ يُكْرَما
فَاصْبِر لِدَائِکَ إنْ جَفَوتَ طَبِيبَهُ واقْنَعْ بِجَهْلِکَ إن جَفَوتَ مُعَلِّمَا

یعنی: آموزگار و پزشک را باید گرامی داری، تا آنان دانش و تجربهٔ خود را بر تو ارزانی دارند. اگر پزشک را گرامی نداری، باید با درد خود بسازی و معلّم را خوار داری، باید به نادانی خود خرسند باشی.

دو مشفق‌اند ادیب و طبیب بر سر تو
نگاه‌دار به عزّت دلِ ادیب و طبیب
ز درد خسته شوی گر بنالد از تو طبیب
به جهل بسته شوی گر برنجد از تو ادیب

مرحوم استاد جلال‌الدّین همایی همواره می‌گفت پایه‌های علم در دانشگاه‌ها، از آن‌گاه سست شد که ما دبستان‌ها و دبیرستان‌ها را مورد غفلت قرار دادیم. آموزگاران و دبیران که پرکارترین قشر جامعه بودند، همواره احساس کردند که در پایه‌ای فرودین قرار دارند و کوشش می‌کردند که خود را به سازمان‌های دیگر منتقل سازند، تا از مزایای بیشتری برخوردار گردند. از این‌روی، عشق به حرفهٔ تعلیم و معلّمی رو به کاستی نهاد، و «ضَعُفَ الطّالِبُ و المَطلُوب» در مراکز علمی ما هویدا گشت. بسیار اندک بودند آنان که به امر تعلیم عشق می‌ورزیدند و با «زجری بدین گرانی و اجری بدین کمی» می‌ساختند و شاد بودند از این‌که نسلی را تربیت می‌کنند، که باید عظمت و بقای کشور را در آینده نگاه دارند.

استاد زین‌العابدین مؤتمن نمونهٔ بارزی از این طبقه از معلّمان بود. او از شانزده سالگی شروع به قلم‌زدن و نوشتن کرد و کتاب آشیانهٔ عقاب را در همان زمان‌ها به رشتهٔ تألیف درآورد. و از سن بیست و دو سالگی به تدریس آغاز کرد و چهل سال مداوم به تعلیم و تربیت نسل نوجوانان در دبیرستان‌های تهران پرداخت. پایگاه اصلی و شغلِ دولتی او در «دبیرستان البرز» بود و در دبیرستان‌های دیگر نیز تدریس می‌کرد. دوستیِ من از سال ۱۳۳۲، که در دبیرستان البرز تدریس می‌کردم، تا سال ۱۳۴۰ که برای تدریس در دانشگاه لندن به انگلستان دعوت شدم، ادامه داشت و در طی این مدّت، همواره از مصاحبت استاد مؤتمن برخوردار بودم. به‌ویژه آن‌که هر دو، چند ساعتی هم در «دبیرستان ایران» که در خیابان مولوی، روبروی خانی‌آباد قرار داشت، تدریس می‌کردیم.

مؤتمن همیشه با قیافهٔ خندان با دانش‌آموزان روبرو می‌شد و در درسش همواره زمزمهٔ محبّت احساس می‌گردید. آنان‌که نزد او تلمّذ کرده‌اند، که همه‌شان اکنون از پایه‌های عالی و مقامات برجستهٔ کشوری هستند، در هر مجلس و محفل یاد او را گرامی می‌دارند و از ایّام خوش تحصیل در نزد او به گرمی یاد می‌کنند. مؤتمن، در ضمن تدریس و تعلیم از تألیف و تصنیف غافل نبود و کتاب‌های شعر و ادب فارسی و تحوّل شعر فارسی از یادگارهای همان ایّام است. از ویژگی‌های دیگر او گردش و سفر و مشاهدهٔ آفاق و انفس بود. همواره در تعطیلات تابستانی، سفرهای داخلی و خارجی برای خود ترتیب می‌داد و در زمانی هم که در حَضَر بود، روزی چند ساعت به پیاده‌روی در خیابان‌های تهران می‌پرداخت و به کتاب‌فروشی‌ها سر می‌زد و با دوستان خود دیدار می‌نمود. او با این روش درست از زندگی، همیشه با نشاط و باروح و تازه‌نفس در برابر شاگردان ظاهر می‌گشت و نه‌تنها به آن‌ها شعر و ادب درس می‌داد، بلکه به آنان می‌آموخت که چگونه باید زندگی کنند و در برخورد با مسائل و مشکلات زندگی، چگونه مقاوم باشند و زندگی را با ابعاد مختلف آن به چه نحو استقبال نمایند.

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی بر خود می‌بالد که توفیق یافته است این معلّم کهن‌سال و با تجربه را که اکنون در زوایای خمول به سر می‌برد، از خانه بیرون آورَد و او را در کنار دوستان قدیم و دانش‌آموزان گذشته‌اش بنشاند و از خدمات علمی و فرهنگی او تقدیر و تجلیل به عمل آورد. از خداوند بزرگ می‌خواهیم که عمر پربار و برکت او را طولانی‌تر گرداند، تا شاگردان کهن او هم‌چنان از محبّت و لطف و انفاس قدسیّهٔ او بهره‌مند گردند. بعون‌الله تعالی و توفیقه.

جز این دعات نگویم که رودکی گوید «هزار سال بِزی، صد هزار سال بِزی»

جبّار باغچه‌بان

أنَـــا الَّـــذی نَـــظَرَ الأعْـــمیٰ إلیٰ أدَبِـــی
وَ أسْـــمَعَتْ کَـــلِمَاتِیَ مَـــنْ بِـــهِ صَـمَمٌ

علم و فـرهنگِ مـرا هـمواره نـابینا تـوانـد دیـد
گوش سنگین هم به آسانی سخن‌های مرا بشنید

بیت عربی یادشده از متنبّی، شاعر بزرگ عرب، در قرن چهارم هجری است، که دوست ادیب و فاضل و دانشور ما حضرت بهاءالدّین خرّمشاهی آن را در جامهٔ شعر فارسی آراسته است. وقتی ابوالعلاء معرّی، شاعر نابینای عرب، ایـن بیت را خواند، گفت: «مقصود متنبّی من بوده‌ام که هرگاه ابیات فصیح و سلیس او را می‌شنوم گویی به حروف و کلمات آن نظر می‌افکنم». این بیت، زبـان حـال مرحوم جبّار باغچه‌بان است که عمر شریف خود را وقف «تربیت کودکان» این سرزمین ساخته بود. و به‌ویژه عنایت و توجّه او به کودکان کر و لال چنان بود که در همهٔ عمر (در هر جا که بود) دمی از خدمت و کمک به این گروه معصوم، که از مهم‌ترین نعمت‌های طبیعی خداوند بی‌بهره مانده‌اند، غافل نبود. خداوند، آن مـعلّم مشـفق، دلسـوز و مـهربان را غـریق رحـمت خـود بگـردانـد و او را در بهشت‌های برین خود جای دهد.

من در طی سال‌های ۱۳۳۷ تا ۱۳۵۹ که با تنی چند از فرهنگیان اصیل و فاضل کشور، روزهای چهارشنبه در مدرسهٔ عالی سپهسالار (شهید مطهّری کنونی) گرد می‌آمدیم، گاه‌گاه سخن از باغچه‌بان به میان می‌آمد و همگی متفّق‌القول بودند که او مردی توانا و بااراده و دلسوز به مـملکت و مـردم آن بـوده، و خـدمات شایانی به فرهنگ این مرز و بوم کرده است. این، هم‌دوره‌های فرهنگیِ او کـه عبارت بودند از: احمد آرام، احمد راد، حـبیب یـغمایی، عـلی‌محمّد عـامری،

محمّد محیط طباطبایی و چند تن دیگر همگی از او به نیکی یاد می‌کردند و کوشش‌های او را می‌ستودند. برای نمونه کافی است آنچه را که مرحوم احمد آرام در مقدّمهٔ زندگی‌نامهٔ خودنگاشت باغچه‌بان(تهران ۱۳۵۶) نوشته است، در اینجا نقل نماییم: «باغچه‌بان به گردن فرهنگ این کشور حقّ فراوان دارد، و پس از مرحوم حاج‌میرزاحسن رشدیّه، بسیار بیش از او کوشید و راه تعلّم الفبا را که از دشواری‌های تعلیم بود، بسیار آسان کرد. کسانی که چون من، به همان روش تعلیمِ جانکاه قدیمی درس خوانده و شاهد تحوّلاتی بوده‌اند که در سی ـ چهل‌سال اخیر در این امر پیدا شده است، به‌خوبی ارزش زحمات این مرد فداکار را می‌دانند و پیوسته برای او طلب رحمت می‌کنند. تلاش‌های بی‌ریای وی در مسئلهٔ تعلیم و تربیت کودکان کر و لال، اینک به جایی رسیده است که پس از همهٔ ناراحتی‌ها و سختی‌هایی که آن مرحوم کشید، اکنون مدرسهٔ کر و لال‌های باغچه‌بان مایهٔ افتخار دستگاه تربیتیِ ایران است و از پرتو آن چندین مؤسّسهٔ مشابه، در نقاط مختلف کشور تأسیس شده است».

باغچه‌بان که در شرایط بسیاربسیار سخت، بزرگ‌ترین خدمت را به فرهنگ و جامعهٔ ایرانی کرد، آن قدر فروتن و متواضع بود که می‌گفت من خدمتی به جامعه نکرده‌ام، این جامعه بوده است که به من خدمت فراوانی کرده است: «[جامعه] مرا که کودکی زبون و ناتوان بودم، در دامن مهر خود پروراند و این دنیای باعظمت را با تمام تجمّلات و رفاهش در اختیار من گذاشت. برایم خانه ساخت که از سرما و گرما تلف نشوم، چراغ در راهم گذاشت تا در شب تاریک راهم را روشن کند. به مدرسه‌ام فرستاد که دانش بیندوزم، و پردهٔ نادانی از جلوی چشمم برداشته شود و با دیدِ باز، خود و دنیای خارج را بشناسم. بهداشت و درمان برایم فراهم ساخت. هر روزی که پا از خانه بیرون گذاشته‌ام در برابر خود هدیهٔ تازه‌ای دیده‌ام، از مداد و کاغذ و خودتراش، تا ماشین و هواپیما و رادیو و تلویزیون و هزاران هزار وسایل و ابزار دیگر که به عقل و اندیشه در نمی‌آید. بنابراین چگونه می‌توانم ادّعا کنم، که من خدمت‌گزار جامعه بوده‌ام؟ درواقع آنچه کرده‌ام و می‌کنم، برای ادای این همه دِینی است که به گردن دارم. اگر هزاران سال زندگی کنم و شب و روز زحمت بکشم، هرگز ممکن نیست دِین یک ساعت از آسایش خود را ادا کرده باشم».

باغچه‌بان، که در سال ۱۳۴۵ در سن نودویک سالگی زندگی را بدرود گفت، چنان نام نیکی از خود در فرهنگ و آموزش و پرورش کشور باقی گذاشت که به‌هیچ‌وجه از تاریخ ایران محو نمی‌شود. او سراسر عمر خود را، به‌رغم دشواری‌ها، کارشکنی‌ها و حسادت‌ها که معمولِ کشور ما بوده و هست، هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت.

باغچه‌بان، «نخستین کودکستان ایران» را در سال ۱۳۰۳ به نام «باغچهٔ اطفال» در شهر تبریز تأسیس کرد و آن مرحوم به همین سبب نام خانوادگی خود را از «عسکرزاده» به «باغچه‌بان» تبدیل نمود. و مقارن با همین زمان سه کودک کر و لال در نزد وی تکلّم می‌آموختند. او در ۱۳۰۶ کودکستانی در شیراز بنیاد نهاد و تا ۱۳۱۲ در آن شهر بود. در ۱۳۱۲ نخستین دبستان کر و لال‌ها را در تهران افتتاح کرد و در همین سال گوشی استخوانی و «تلفون گنگ» را برای استفادهٔ دانش‌آموزانِ این قبیل مدارس اختراع کرد و به ثبت رسانید. ولی متأسّفانه، به علّت فقدان امکانات مالی نتوانست از این اختراع خود بهره ببرد و یا به دیگران بهره‌ای برساند.

تأسیس «جمعیّت حمایت از کودکان کر و لال و کور» در ۱۳۲۲ و «کانون لال و کرهای ایران» در ۱۳۲۹ نیز به همّت و پایمردی آن مرحوم صورت گرفت. بسیاری از رجال کشور و استادان دانشگاه از اعضای مؤسّسِ جمعیّت حمایت از کودکان کر و لال بودند که از میان آنان که من می‌شناسم می‌توان از مرحومان: استاد احمد بهمنیار، دکتر رضازاده شفق، دکتر ذبیح‌الله صفا، دکتر عبدالله شیبانی و دکتر محمّدحسن گنجی ــ حفظّه‌الله تعالی ــ نام برد.

یکی از روش‌های جدید تعلیم الفبا، که اکنون در هر جا که الفبای فارسی تدریس می‌شود مورد استفاده است و از آن پیروی می‌شود و به نحو عجیبی آموزش الفبا را آسان کرده است، از کارهای بزرگ آن مرحوم به‌شمار می‌رود، و آغاز رواج این روش از ۱۳۱۴ است. نظریّات خاصّ آن مرحوم، دربارهٔ تعلیم زبان به کر و لال‌ها که دو سال پیش از مرگ در کتابی منتشر کرد، مورد توجّه مقامات بین‌المللی قرار گرفته بود.

او امتیاز مجلهٔ زبان را برای دفاع از حقوق معلّمان گرفت و خود مدیریّت آن را عهده‌دار شد و در آن مجله از معلّمان و مربّیان و مفاخر بزرگ کشور تجلیل و

تکریم به‌عمل می‌آورد و از آنان به بزرگی یاد می‌کرد؛ تا نسل جوان، آنان را اُسوه و قُدوهٔ خود قرار دهند. مثلاً دربارهٔ معلّم توانا مرحوم حاج‌میرزاحسن رشدیّه در یکی از شماره‌های مجلهٔ زبان چنین آمده است: «اینک برای شما یک ستاره را که سال‌ها است، در آسمان فرهنگ ایران، خانه‌های ملّت را روشن می‌کند، و آقای میرزاحسن رشدیه نام دارد، معرّفی می‌کنیم. آقای میرزاحسن رشدیّه یکی از هنرمندان هنرپرور این کشور است. او مردی است هنرمند و عاشقِ هنر خویش، و شخصی است با ایمان و عقیده و سال‌ها است عمر عزیزش را در خدمت به فرهنگ ایران به سر برده و خیری از آن ندیده است. روزی که برای اوّلین‌بار در دبستان کر و لال‌ها بنده را با تشریف‌آوردن خود سرافراز فرمودند، یک ورق کاغذ را که شاهد رنج و گواهِ راستگوی عمل ایشان بود، به من نشان دادند. این کاغذ، دست‌خط یک شخص کوری بود که استاد محترم، او را تعلیم داده بود. هر چند این وزارتِ فرهنگ قدر زحمات بیست‌ودو سالهٔ او را نشناخت و از عشق و زحمت او قدردانی نکرد و نمی‌کند. ولی پیش ما این یک ورق کاغذ که گواه هزاران رنج غیرقابل تحمّل و شاهد مجاهدت‌های این مرد بزرگوارِ صاحب عشق و ایمان بود، ارزش تام دارد. اگر امروز ایشان بدون کامیابی و بدون تأسیسِ یک دبستان در آستانهٔ قم منزوی شده‌اند، تقصیر با ایشان نیست، این تقصیرِ همین وزارت فرهنگ بی‌هدف است که به معنی هنر و هنرمند آشنا نیست. شما غم نخورید، ای استاد محترم، زیرا انجام وظیفه کرده‌اید. بگذار ملّتی تأسّف بخورد که نتوانست حداکثر استفاده را از وجودتان بکنند».

او در مقاله‌ای تحت عنوان «مجسّمهٔ مرحوم رشدیّه فقط باید به تشویق آموزگاران و دو ریالِ شاگردان ساخته شود» چنین نوشت: «پس ساختن مجسّمهٔ مرحوم رشدیّه، که یکی از فرایض ملّی است، باید با همّت آموزگاران انجام یابد. نباید این مجسّمه به‌وسیلهٔ پولداران سخاوتمندِ ملّت بلند شود، زیرا در این صورت آن تأثیرِ نیکی که باید از این عمل منعکس شود، انعکاس نخواهد یافت. ما آموزگاران می‌خواهیم، بدین‌وسیله به ملّت و فرزندان او یک درس فراموش‌نشدنی بدهیم و بفهمانیم آنچه که موجب موفّقیّت در کار است، صدتومانی‌ها و هزارتومانی‌های اشخاص خیّر نیست و می‌توان با یک شاهی و

صنّارها کارهای بسیار بزرگی انجام داد. بدین‌جهت به یکی از اشخاص صاحب‌مقام و عالی‌رتبهٔ وزارت فرهنگ که حاضر بود هزارتومان بدهد، گفتم باید این امر با دو کلمهٔ تشویق معلّمین و دو قِران شاگردان انجام یابد. همچنین یک نفر از دختران دبیرستان‌ها به جای دو قِران پنج تومان آورده بود، و این امر نیز مورد پسند ما نشد. خیلی اصرار کردیم پولش را پس نگرفت؛ به خاطر این‌که او اصرار فراوان داشت و امتناع ما بیشتر موجب شکستگی خاطر او می‌شد. ناچار پنج تومان او را نگاه داشتیم تا تکلیفش بعد معیّن شود. باید دانست رشدیّه به مجسّمه احتیاج ندارد و روح بزرگ او نیازمند این امرها نیست. او کارهای نیک خود را برای خدا و وجدان خود کرده و رفته است».

باغچه‌بان، سرودهایی برای کودکان می‌ساخت تا آنان را ترغیب و تشویق به علم و دانش کند و هم از کودکی ارزش علم و دانش و هنر را به آنان بفهماند؛ تا با این انگیزه خود را عادت دهند که در راه کسب علم و هنر بکوشند و به مراتب عالی برسند، که بتوانند به کشور خود و به مردم آن خدمت کنند. مثلاً در سروده‌ای که آن را خاله‌خزوک نامیده و(در سال ۱۳۰۷) در شیراز منتشر ساخته، این سرود را نقل کرده است:

صبح است برخیز ای پسر — شو سوی مکتب رهسپر
تا یابی از مکتب ثمر — علم و هنر، علم و هنر
خواهید اگر ای دختران — خوشبختی خود در جهان
سازید زیب جسم و جان — علم و هنر، علم و هنر
ای بچه‌ها، ای بچه‌ها — «امروز» می‌گوید به ما
«فردا» بود روز شما — علم و هنر، علم و هنر

و یا کتاب زندگی کودکان، که آن را در شیراز در سال ۱۳۰۸ منتشر ساخته، برای آن‌که به کودکان ارزش نوشت‌افزار را بفهماند که آنان قدر بدانند و در حفظ آن‌ها بکوشند، مداد را چنین توصیف می‌کند:

مداد سرخ‌رنگ من — رفیق شوخ و شنگ من
به یاری تو دم به دم — هزاران نقشه می‌کشم
گل و بنفشه و چمن — درخت سیب و یاسمن
گه عکس اسب، گاه خر — گه عکس میش و گاو نر

تو هیچ داری این خبر　　　ز کیست این همه هنر
تو یاد داده‌ای مرا　　　که دوست دارمی ترا

و گاه جانوران را به صحبت درمی‌آورد، که صفات و وظایف خود را بازگو کنند و کودکان بدانند که هر جانوری وظیفه‌ای دارد که باید آن را خوب انجام دهد، همچون سگ چوپان که در جزوهٔ پیر و ترب (در سال ۱۳۱۸) در شیراز چاپ شده است:

در گله، چوپان منم　　　هر وقت عوعو می‌زنم
بانگم رسد به گرگان　　　همه شوند هراسان
صیّادی کار من است　　　روبَه شکار من است
گم شده را هر زمان　　　من می‌دهم ره نشان

و گاهی احساسات یک کودک لال را در یک قطعهٔ شعر آشکار می‌سازد. این شعر از رعدی آذرخشی است که برای برادرش لطفعلی آذرخشی سروده است:

من ندانم به نگاه تو چه رازی است نهان
که مر آن راز توان دیدن و گفتن نتوان
که شنیده است نهانی که در آید در چشم؟
یا که دیده است پدیدی که نیاید به زبان؟
یک جهان راز در آمیخته داری به نگاه
در دو چشم تو فرو خفته مگر راز جهان
چو به سویم نگری لرزم و با خود گویم
که جهانی است پر از راز به سویم نگران
بس که در راز جهان خیره فرو ماندستم
شوم از دیدن همراز جهان سرگردان

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی مفتخر است که پس از گذشت سی‌وشش سال از رحلت آن دانشی‌مرد بزرگ، یاد او را گرامی می‌دارد و از خدمات صادقانهٔ او به علم، و کوشش طاقت‌فرسای او در جهت تعلیم و تعلّم به کودکان کر و لال تقدیر به عمل می‌آورد.

در پایان وظیفهٔ خود می‌داند که از خانوادهٔ گرامی باغچه‌بان، به‌ویژه سرکار خانم ثمینه باغچه‌بان(پیرنظر) و جناب آقای ثمین باغچه‌بان و پروانه باغچه‌بان و نیز از سرکار خانم توران میرهادی از «شورای کتاب کودک» و جناب آقای محمّدهادی محمّدی از بنیاد پژوهشی تاریخ ادبیّات کودکان ایران، و جناب آقای محمّدرضا یوسفی نویسندهٔ کودکان که به برگزاری این مراسم یاری کردند، صمیمانه سپاسگزاری نماید.

اسدالله آل‌بویه

نزدیک به یک قرن پیش، یکی از چهره‌های درخشان این کشور، یعنی استاد دکتر اسدالله آل‌بویه در دیلمان گیلان چشم به جهان گشود، و در ماه گذشته(شهریورماه ۱۳۸۱) رخت از دنیای فانی بربست، و به دیار باقی شتافت. او تحصیلات آغازین خود را در مکتب‌خانه‌ها و مدارس گیلان انجام داد، و سپس به دارالفنون وارد شد، و در امتحان اعزام به خارج شرکت نمود، و پس از موفّقیّت، از طرف وزارت فرهنگ برای ادامهٔ تحصیلات عالیه به کشور فرانسه اعزام گردید، و دکترای خود را در علوم ریاضی از دانشگاه سوربن اخذ کرد، و برای خدمت به کشور خود بازگشت. او از سال ۱۳۱۵ به تدریس و تحقیق و تألیف مشغول گشت، و کتاب‌های متعدّدی در ریاضیّات، به‌ویژه علم هندسه، برای استفادهٔ دانش‌آموزان دبیرستان و دانشجویان دانشگاه تألیف کرد، تا راهِ فراگرفتن این علم شریف را بر آنان هموار سازد. دکتر آل‌بویه به جهت استعداد مدیریّتی که داشت، مدّتی مدیریّت دبیرخانهٔ دانشگاه تهران به او واگذار شد، و نیز مدّتی معاونت کل وزارت فرهنگ به او محوّل گردید. او از ذوق ادبی نیز برخوردار بود، و چند مجموعهٔ شعر از وی باقی مانده، که حکایت از قریحهٔ سرشار و طبع لطیف او دارد.

آل‌بویه(که عمر شریف خود را به مسائل و مباحث ریاضی، به‌ویژه هندسه صرف کرده بود) به‌خوبی آگاه بود که این علم که مبانی آن، یقینی است، از شرافت و قداست خاصّی برخوردار است. مسلمانان میراث علوم ریاضی ازجمله هندسه را از منابع مختلف اخذ کردند، و بهای وافی و کافی به آن دادند. آنان می‌گفتند که افلاطون بر سردر عبادت‌گاه(آکادمی) خود نوشته بود که: «مَن لم یکنْ مُهندساً فلایدخُل علینا: هر که هندسه نمی‌داند بر ما وارد نشود»، و از همین روی،

این بیت همیشه زبانزد اهل علم بوده است که:

مَنْ لَمْ یوسِّعْ ذهنَه بـالهندسة   قولوا له: «لاتقربنّ المدرسة»

ایرانیان خود سهم به‌سزایی در گسترش و شکوفایی این علم داشته‌اند؛ چنان‌که کلمهٔ «هندسه» از کلمهٔ «اندازهٔ» فارسی مشتق گردیده، حتّی در برخی از متون کلمهٔ «مهندز» به جای کلمهٔ «مهندس» به کار رفته است. نه‌تنها معماران و بنّایان، پایهٔ حرفهٔ خود را بر این علم قرار داده بودند؛ حتّی پزشکان می‌گفتند: «یک پزشک باید هندسه بداند، زیرا درمان زخم‌ها برحسب شکل آن‌ها، از مدوّربودن و مربّع‌بودن فرق می‌کند». دانشمندان اسلامی کتاب‌های مفرد(مونوگراف، تک‌نامه) دربارهٔ هندسه نوشتند؛ از آن جمله ابوالوفای بوزجانی که کتابی تحت عنوان مایحتاج الیه الصّانع من علم الهندسة را تألیف کرده، و در آغازِ آن، کیفیّت کاربرد مسطّره و پرگار و گونیا را برای مهندسان بیان داشته است. آنان که به تألیف دائرةالمعارف علمی می‌پرداختند، فصلی از کتاب خود را اختصاص به هندسه می‌دادند؛ همچون: ابن‌سینا در کتاب شفا و اخوان‌الصّفا در رسائل خود، و حتّی کلمهٔ یونانی «جومطریا»[1] در برخی از این آثار مشاهده می‌گردد، و کتاب الاصول اقلیدس که مورد ترجمهٔ مسلمانان قرار گرفت؛ اقلیدس به عنوان «صاحب جومطریا» معروف گشت. ممارست اهل علم با هندسهٔ اقلیدس به حدّی بود که خاقانی که طناب خیمه‌های حاجیان را در عرفات و منیٰ مشاهده می‌کند، شکلِ قرارگرفتن طناب‌ها او را به یاد اشکال هندسی اقلیدس می‌اندازد و چنین می‌گوید:

وز طناب خیمه‌ها بر گرد لشکرگاه حاج

صدهزار اشکال اقلیدس به برهان دیده‌اند

بنابراین، جای شگفتی نیست که برخی از فقهای اسلامی، فراگیری هندسه را وجههٔ همّت خود ساخته‌اند؛ چنان‌که ابن‌حوقل از دانشمندی به نام ابن‌شاهویه یاد می‌کند، و او را «الفقیه الحاسب المهندس» می‌خواند.

آل‌بویه با توجّه به سوابق علم هندسه در ایران و ستایشی که استادان بزرگ او همچون: مرحوم میرزاغلامحسین رهنما از این فن می‌کردند، عمر خود را وقف

---

1. Geometry

این علم کرد، و اکتفا به استفاده از استادان ایرانی نکرد، و برهه‌ای از زمان را در محضر استادان فرانسوی زانو زد، و کسب علم و معرفت از آنان نمود؛ که همهٔ آن استادان، او را تحسین می‌کردند و جدّ و جهد او را در طلب علم و دانش می‌ستودند و گواهینامه‌ها و شهادت‌نامه‌هایی که به دست آورده، گواهی صادق بر این حقیقت است.

در پایان، این نکته را از نظر نباید دور داشت که توفیق استاد آل‌بویه در تدریس و تألیف و تحقیق مرهون آسایش و آرامشی بود که همسر صمیمی و باوفای او سرکار خانم اقدس معتمدی(آل‌بویه) در مدّت شصت‌وپنج سال(از زندگی توأم با پاکی و شادی) برای او به‌وجود آورده بود، که این انجمن بر خود لازم دانست که به سهم خود از این بانوی شریف و گرامی تقدیر به عمل آورد.

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی مفتخر است که برای این بزرگ‌مرد علم و دانش مجلس بزرگداشت و یادبود برگزار می‌کنند و صفات و سجایای اخلاقی و خدمت او را به فرهنگ و علم کشور بازگو می‌نمایند، و به نسل جوان توصیه می‌کنند که راه و روش بزرگانی مانند آل‌بویه را در پیش گیرند، و در سیرت علمی و عملی آنان را اسوه و الگوی خود قرار دهند، تا به سعادت این جهان و آن جهان نائل آیند. بعون‌الله تعالی و توفیقه.

سیّدضیاءالدّین سجّادی

مرحوم دکتر سیّدضیاءالدّین از چهره‌های درخشان تعلیم و تدریس در زمان ما بود و در طی حیات طیّبهٔ خود، شاگردان فراوانی را تربیت کرد که هریک از آنان هم‌اکنون مشعل ادب و فرهنگ این مرز و بوم را در دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی کشور عزیزمان روشن نگه داشته‌اند. سجّادی در خانواده‌ای روحانی در سال ۱۲۹۹ چشم به جهان گشود. پدر ایشان، مرحوم حاج‌سیّدمصطفی سرابی خراسانی(متوفّی ۱۳۵۰) فرزند مرحوم حاج‌سیّدمرتضی سرابی از فضلا و ادبای مشهد بود که ادبیّات را نزد شیخ‌عبدالجواد ادیب نیشابوری و فلسفه را نزد حاجی فاضل تلمّذ کرده بود و خود اهل شعر و ذوق بود و اشعاری در ستایش پیغمبر اکرم(ص) و ائمهٔ اطهار ـ علیهم‌السّلام ـ و مکارم اخلاقی از او باقی مانده است.

ضیاءالدّین تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در مشهد طی کرد. دبستان علمیّهٔ مشهد به مدیریّت مرحوم سیّدحسن علمی از مدارس خوب بود و مرحوم علمی می‌کوشید که شاگردان را متأدّب به علم و عمل و ادب و اخلاق نماید و دبیرستان شاهرضا هم به نوبهٔ خود از بهترین دبیرستان‌ها بود و دبیران فاضلی همچون مرحوم دکتر علی‌اکبر شهابی تربتی در آن‌جا تدریس می‌کردند. دکتر سجّادی با توشهٔ علم و فضل موروث و مکتسب در سال ۱۳۲۱ به تهران برای تحصیلات عالیه آمد و در دانشسرای عالی به تحصیل رشتهٔ زبان و ادبیّات فارسی پرداخت. دانشگاه تهران در آن روزگار از وجود استادان برجسته‌ای همچون، فروزانفر و همایی و بهمنیار و ملک‌الشّعرای بهار و میرزاعبدالعظیم قریب و ابراهیم پورداوود برخوردار بود و سجّادی از محضر شریف این بزرگان استفاده کرد و در سال ۱۳۳۴ از رسالهٔ دکتری خود(که به راهنمایی مرحوم استاد

بدیع‌الزّمان فروزانفر دربارهٔ خاقانی شروانی نوشته بود) دفاع کرد و همین موجب شد که او در طی زندگی خود به بررسی و تفحّص در آثار و اشعار خاقانی بپردازد که آخرین اثر او در این زمینه کتاب نفیس فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی و شرح اعلام و مشکلات آن بود که در سال ۱۳۷۴(یعنی یک‌سال پیش از وفات او) چاپ و منتشر گردید.

من نخستین بار سجّادی را در جلسهٔ دفاع از رسالهٔ دکتری در سال ۱۳۳۴ دیدم. در آن موقع خود، دانشجوی دورهٔ دکتری بودم و سپس در سال ۱۳۳۵، من و سجّادی در هیأتی بودیم که مصمّم شدیم کتاب‌های درسیِ عربی و فارسی برای دبیرستان‌ها تألیف کنیم که من و دکتر سیّدجعفر شهیدی کتاب‌های عربی و مرحوم سجّادی با همکاری چند تن از دبیران برجسته کتاب فارسی را تدوین کرد که هر دو مدّت‌ها از کتاب‌های درسی دبیرستان‌های کشور بود. از آن زمان به بعد، ما در بسیاری از مجامع علمی و کنگره‌های داخلی و خارجی با هم بودیم که از آن جمله می‌توانم از کنگرهٔ بیهقی و ناصرخسرو در مشهد نام ببرم.

در سال ۱۳۵۰ که انجمن استادان زبان و ادبیّات فارسی با پیشنهاد و کوشش تنی چند از استادان ازجمله دکتر سیّدجعفر شهیدی و دکتر غلامحسین یوسفی تشکیل گردید، در جلسهٔ عمومی انجمن، من به عنوان رئیس و مرحوم سجّادی به عنوان نایب رئیس برگزیده شدیم و این انجمن منشأ خدمات مهمّی گردید ازجمله سلسلهٔ انتشارات آن که دوازدهمین مجلّد آن همین جهانگیرنامه است که به کوشش مرحوم سجّادی فراهم آمده و برای مجلس یادبود و زندگی‌نامهٔ او آماده شده است. در نخستین همایش سالیانهٔ انجمن(که در سال ۱۳۵۲ به مدّت سه روز تشکیل گردید) سخنرانی‌های مهمّی دربارهٔ زبان و ادبیّات فارسی به وسیلهٔ استادانی همچون: دکتر ذبیح‌الله صفا و دکتر پرویز ناتل خانلری و استاد مجتبی مینوی و دکتر ضیاءالدّین سجّادی ایراد شد. دکتر سجّادی در این همایش از اهمّیّت زبان و ادب فارسی سخن گفت و برای ارتقای آن پیشنهادهایی ارائه داد که گوشه‌ای از آن در اینجا نقل می‌گردد: «یک نکتهٔ بسیار مهم که حتماً باید در این مجلس بحث کنیم، عبارت از این است که در دانشگاه‌ها و مدارس عالی به بهانهٔ این‌که دانشجویان، ضعف تحصیلی در زبان و ادبیّات فارسی دارند، تدریس را متأسّفانه به سطح دبیرستان یا پایین‌تر از آن تنزّل می‌دهند و این خطا

است. مگر استاد فیزیک یا شیمی یا ریاضی چنین کاری می‌کند و سطح تدریس خود را به سطح دبیرستان تنزّل می‌دهد؟ هرگز. پس چرا ما باید چنین کاری بکنیم. این یکی از ضعف‌های کار مدرّسان زبان فارسی است؛ و هرگاه ما تمام وقت خود را صرف اصلاح املای دانشجویان می‌کنیم و جزوه‌های ده ـ پانزده‌صفحه‌ای به دانشجویان در موضوعات مختلف می‌دهیم ـ که غالباً در سطح دبیرستان هم شاید بیشتر و بهتر از آن تدریس می‌شود ـ بنده فکر می‌کنم یکی از موضوعاتی که باید در اینجا بحث بشود این است که در این‌گونه مدارس و دانشگاه‌ها کلاس‌های آمادگی تشکیل دهند(هم‌چنان‌که برای زبان خارجه چنین کاری می‌کنند)، پس ما هم باید زبان فارسی را در سطحی عالی تدریس کنیم تا به هدف عالی برسیم و تدریس ما شایسته و در شأن دانشگاه و مدارس عالی باشد. روشِ تدریسِ ناقص ما، دانشجویان ما را از هدف عالی زبان و ادب فارسی باز می‌دارد؛ آن‌ها را گریزان می‌کند و ناچار سطح تحصیلات زبان و ادب فارسی در دانشگاه‌ها و مدارس عالی پایین می‌آید. باید در این مجلس علمی با هم‌فکری و ارائه کردن نقایص و مشکلات، در هریک از دانشگاه‌ها و مدارس عالی دقیقاً این مسائل را بررسی کنیم و از اولیای امور بخواهیم ما را در رفع مشکلات کمک و حمایت کنند و موضوع زبان فارسی را سرسری و سطحی نگیرند. زیرا زبان فارسی به فرهنگ ملّی ما، به قومیّت ما و تمام جهات ملّی ما ارتباط دارد».

دکتر سجّادی از فضایل نفسانی و سجایای اخلاقی خاصّی برخوردار بود. حفظ‌الغیبِ استادان و همکاران خود را رعایت می‌کرد. نه‌تنها غیبت نمی‌کرد بلکه اگر در مجلسی غیبت می‌شد او بی‌اعتنایی خود را آشکار می‌ساخت. در مجالس خصوصی که با همکاران قدیم می‌نشست یاد استادان خود و لطایف گفتار و خلق و خوی آنان را بازگو می‌کرد. از مطالعه و تحقیق به هیچ بهانه باز نمی‌استاد(حتّی در دوران بیماری و کسالت با تن ناتوان می‌کوشید بر روش پیشین به کارها و وظایف علمی خود ادامه دهد). در آخرین سال زندگی که من ایشان را برای آخرین بار دیدم، جلسهٔ دفاع از رسالهٔ دکتری زبان و ادبیّات فارسی یکی از دانشجویان تربیت مدرّس بود(که مرحوم دکتر حسین خطیبی و استاد دکتر محمّد خوانساری ـ حفَظه‌الله تعالی ـ نیز حضور داشتند). دکتر

سجّادی با رنگی پریده که زردی بیماری تا بناگوش او را گرفته بود در مجلس حضور یافت و با صدایی آرام و لرزان نظرات خود را دربارهٔ آن رساله بازگو کرد. حضور سجّادی در آن جلسه نشان می‌داد که تا چه اندازه روح، توانمند و قوی است علی‌رغم آن‌که بدن ناتوان است و یارای آنچه را که روح توانای او می‌خواهد، ندارد. به قول محیی‌الدّین ابن‌عربی:

نَفْسِی تُـرِیدُ ولٰکـنْ لایُسَـاعِدُهَا   رِجْلِی فَمَنْ لِیْ بِإشْفَاقٍ و إسْعَادٍ

یکی از رمزهای توفیق دکتر سجّادی در تحقیق و توانایی او بر نگارش کتاب‌ها و مقاله‌های متعدّد، آرامش و آسایشی بود که به‌وسیلهٔ همسر گرامی او بانو ناهید سجّادی فراهم آمده بود. بانو ناهید سجّادی فرزند مرحوم سیّدحسین سجّادی از ادیبان و فاضلان مشهد و از خدمت‌گزاران آستان قدس رضوی بود که کتابخانهٔ آن آستان پاک سالیان دراز از فضل و دانش و امانت او برخوردار بود. همین شوق علمیِ موروثی موجب گردید که خانم سجّادی مصمّم شود تا کارهای نیمه‌کارهٔ همسر فقیدش را به سرانجام برساند و این تصمیم را از کتاب جهانگیرنامه آغاز کرد که استاد آن را تصحیح کرده بود ولی عمر با او وفا نکرد که مقدّمه بر آن بنویسد و فهارس آن را تنظیم نماید. برای تحقّق این مأمول، دوست فاضل، آقای سیّدحسن سجّادی با خواهر دلسوز خود هم‌داستان شد و آماده کردن کتاب را برای چاپ به این بنده واگذار فرمودند. من «علی حسب‌الوُسع و الطّاقة» مقدّمهٔ کوتاهی بر کتاب نگاشتم و پژوهشگر برجستهٔ مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی خانم کبری بستان‌شیرین فهارس کتاب را تکمیل کرد و یادداشت‌هایی را هم در سبک ادبی کتاب فراهم آورد که به جهت عجله برای آماده‌شدن کتاب در مجلس بزرگداشت، مجال آوردن آن در کتاب پیدا نشد و به مصداق «ما لا یُدْرَکُ کلُّهُ لا یُتْرَکُ کلُّه» برخی از آن یادداشت‌ها در طی این زندگی‌نامه به نظر خوانندگان گرامی می‌رسد.

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی مفتخر است که با حضور دوستان و همکاران و خویشان آن استاد فقید مجلس یادبود و بزرگداشت برگزار می‌کند تا کوشش‌های آن دانشمند از دست رفته و خدمات او را به علم و فرهنگ کشور عزیز گرامی دارد و از همسر ارجمندش که در توفیقات او سهیم و شریک بوده سپاسگزاری

نماید.

در پایان مناسب می‌داند که این پیش‌گفتار را با بیتی از خاقانی که دیوان او تا بازپسین لحظهٔ حیاتِ سجّادی در کنار او بود، به پایان رسانده شود تا خود رثایی در سوگ آن استاد فقید باشد:

کاشکی خورشید را زین غم نبودی چشم‌درد

تـا بـرین چشـم و چـراغ انـجمن بگـریستی

سیّدمحمّد نقیب‌العطّاس

پروفسور دکتر سیّدمحمّد نقیب‌العطّاس، مؤسّس و مدیر و استاد مؤسّسهٔ بین‌المللی اندیشه و تمدّن اسلامی واقع در شهر کوالالامپور از بلاد مالزی، در سال ۱۹۳۱ در شهر بوگور/ Bogor در اندونزی به دنیا آمد. پدرانِ او، که از اجلّهٔ سادات بودند و نسبشان از طریقِ محمّدنقیب فرزندِ علی‌العُرَیضی به امام جعفر صادق ــ علیه‌السّلام ــ می‌پیوست، همه اهلِ علم و تقوی و موردِ ارادتِ مردم بودند و در تربیتِ اخلاقی ـ اسلامیِ آن دیار نقشِ به‌سزایی داشته‌اند. در سنِّ پنج‌سالگی پدر و مادرش او را به جوهور/ Johor فرستادند که تحصیلاتِ ابتدایی را طیِّ سال‌های ۱۹۴۱-۱۹۳۶ زیرِ نظرِ برخی از خویشانِ خود به پایان رساند و سپس به جاوه رفت و زبانِ عربی را در مدرسهٔ عروة‌الوثقی در محلّی به نامِ سوکابومی/ Sukabumi در طی سال‌های ۱۹۴۵-۱۹۴۱ آموخت، و بعد به جوهور بازگشت و زبانِ انگلیسی را در کالجِ آن دیار طیِّ سال‌های ۱۹۵۱-۱۹۴۶ فراگرفت و در همین سال‌ها با نسخه‌های خطّیِ اسلامی آشنا شد و این در زمانی بود که تحصیلاتِ متوسّطه را به پایان رسانیده بود. موفّقیّتِ او در تحصیلِ علم و استعدادِ درخشانش سبب گردید که از طرفِ فرمانروای انگلیسیِ آن منطقه نامزدِ تحصیل در آکادمیِ نظامی سلطنتیِ انگلستان شود و از سالِ ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۵ به تحصیلِ فنونِ جنگی و علومِ نظامی بپردازد. او در کتابخانهٔ آکادمیِ نظامی با آثارِ دانشمندان و عارفانِ ایرانی، خصوصاً نورالدّین عبدالرّحمن جامی آشنا شد و خواندنِ ترجمهٔ انگلیسیِ لوایح جامی تأثیری عمیق در روح او گذاشت؛ چنان‌که تصمیم گرفت که هدف نظامی را رها کند و در دانشگاه مالایا در سنگاپور طیِ سال‌های ۱۹۵۹-۱۹۵۷ به تحصیل ادامه دهد. او در همین دورانِ تحصیل، دو کتاب دربارهٔ اندیشه‌های عرفانی در متفکّران مالایایی به رشتهٔ تحریر درآورد و

در جریانِ تحریرِ این دو کتاب با بسیاری از اندیشمندان و دانشمندانِ آن دیار رفت‌وآمد و مباحثه و گفتگو پیدا کرد و نشرِ این دو اثر موجب شد که از طرف مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل برای ادامهٔ تحصیل به مدّتِ سه سال به کانادا دعوت شود. او در خلالِ این مدّت با دانشمندان و استادانی همچون ویلفرد کنتول‌اسمیث از کانادا و سِرهامیلتون گیب از انگلستان و فضل‌الرّحمن از پاکستان و سیّدحسین نصر از ایران آشنا شد و رسالهٔ خود را دربارهٔ نورالدّین رانیری، عارف قرن هفدهم مالایایی و تحلیل افکار فلسفی او، خاصّه مسئلهٔ وحدتِ وجود نگاشت و در سال ۱۹۶۲ موفّق به اخذ فوق لیسانس با درجهٔ عالی از آن دانشگاه شد و سپس به تشویقِ پروفسور آربری برای تحصیل دورهٔ دکتری در مدرسهٔ السنهٔ شرقیهٔ لندن عازم انگلستان شد و رسالهٔ دکتریِ خود را دربارهٔ اندیشه‌های صوفیانهٔ عارف مشهورِ مالایایی حمزهٔ فنصوری و تحلیلِ رساله‌های اسرارالعارفین و شراب‌العاشقین و منتهی‌الطّلب او به رشتهٔ تحریر درآورد و در سالِ ۱۹۶۵ با درجهٔ عالی موفّق به اخذِ درجهٔ دکتری شد.

او در بازگشت به کشورِ خود در سالِ ۱۹۶۶ مدیرِ بخش ادبیّات در شعبهٔ مطالعات مالایایی دانشگاهِ مالایا در کوالالامپور شد و از ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۰ رئیس دانشکدهٔ ادبیّات آن دانشگاه گردید و به‌رغمِ برخی از طرفدارانِ زبان انگلیسی، توانست به یاری برخی دیگر، زبان ملّی و مالایایی را زبانِ رسمیِ آن دانشکده و سپس آن دانشگاه بگرداند.

در سالِ ۱۹۷۰ او با پایه‌گذارانِ دانشگاهِ ملّیِ مالایا، که هدفشان جایگزین‌کردنِ زبانِ مالایایی به جایِ زبانِ انگلیسی بود، در تأسیسِ دانشکدهٔ علوم و دانشکدهٔ مطالعاتِ اسلامی همکاری کرد و در سالِ ۱۹۷۱ خود، رئیسِ بخشِ زبان و ادبیاتِ مالایایی در آن دانشگاه شد و نیز در سال ۱۹۷۳ مؤسّسهٔ زبان و ادب و فرهنگِ مالایی را تأسیس و مردمِ استعمارزدهٔ آن دیار را متوجّهِ هویّتِ اسلامی و ملّیِ خود گردانید.

عطّاس در بسیاری از مجامع و محافلِ علمی شرکت کرده و با همکاری و ارتباطی که با پروفسور هانری کربن و توشی‌هیکو ایزوتسو و سیّدحسین نصر و مهدی محقّق داشت، به اندیشه‌های اسلامی ـ ایرانی و افکارِ دانشمندان شیعی علاقه‌مند گردید. در برنامهٔ مؤسّسهٔ بین‌المللیِ اندیشه و تمدّن اسلامی (که در سال

۱۹۹۱ به همّت او تأسیس شد) نامِ دانشمندان ایرانی و شیعی، همچون نصیرالدّین طوسی و صدرالدّین شیرازی و حاج‌ملّاهادی سبزواری، به چشم می‌خورد. در برنامه‌ریزیِ این مؤسّسه راقمِ این سطور(مهدی محقّق) همکاری داشت و خود برای نخستین بار به‌عنوان استاد ممتازِ آن مؤسّسه، فلسفهٔ اسلامی - ایرانی و کلام شیعی را در سطوحِ عالی به مدّت پنج‌سال از ۱۳۷۵-۱۳۷۰ در آن دیار تدریس کرد و نیز طرح تدریسِ متون فارسی و مطالعات ایرانی به وسیلهٔ او با همکاریِ دکتر سیّداحمد کاظمی موسوی در آن مؤسّسه به مرحلهٔ اجرا درآمد.

دکتر العطّاس در تربیت و ارشاد نسل جدید ــ که از تربیتِ اخلاقی غرب بریده و خود را متأدّب به آداب و فرهنگ اسلامی و ملّی خود ساخته بودند و در عینِ حال توجّه به علوم و تکنولوژی و مجهّزبودن به ابزار صنعت را نصبِ عین قرار دادند و وضع سیاسی - اقتصادی کنونیِ مالزی را به وجود آوردند ــ سهم به‌سزا داشته و آن نسل هم‌اکنون در هر پایه و مقامی که هستند از او به عنوانِ یک پیر و مرشد یاد می‌کنند و همان افراد وسائلِ تأسیس مؤسّسهٔ بین‌المللی اندیشه و تمدّن اسلامی را فراهم آوردند و او را مدیرِ تامّ‌الاختیار آن مؤسّسه گردانیدند.

دولت مالزی به پاس قدردانی از کوشش‌های علمی و فرهنگی پروفسور العطّاس در روزِ ۱۴ دسامبر ۱۹۹۳ مطابق با اوّل رجب ۱۴۱۴، طی فرمانی، عطّاس را به مقامِ نخستین برنشینِ کرسیِ اندیشهٔ اسلامی، منتسب به امام محمّد غزّالی، که والاترین مقامِ علمی آن دیار است، مفتخر و ممتاز ساخت.

دکتر العطّاس، گذشته از سوابق تدریس و تعلیم در مالزی، در دانشگاه‌های خارجی، ازجمله دانشگاهِ تمپل و اوهایو در امریکا، تدریس کرده و در بسیاری از مجامعِ بین‌المللی عضویّت دارد و در تیرماه ۱۳۷۴، طیِ تشریفاتی که در حضور ولیعهد اردن در عمّان برگزار شد، با توجّه به خدمات علمی و کوشش او در معرّفی ارزش‌های اسلامی در عصر حاضر، به‌عنوان عضو پیوستهٔ فرهنگستان علوم و تمدّن اسلامیِ اردن(المجمع الملکی لبحوث الحضارةالاسلامیّة) برگزیده شد.

عطّاس، در پاییز سال ۱۳۷۱، به توصیهٔ راقمِ این سطور، به دعوت دانشگاه

تهران و بنیاد دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، برای یک هفته به ایران سفر کرد و در دانشکدهٔ حقوق تهران و بنیاد دائرةالمعارف بزرگ اسلامی سخنرانی ایراد نمود که در آن جمعی از استادان دانشگاه و علمای حوزهٔ علمیهٔ قم حضور داشتند و در دفتر حجّةالاسلام و المسلمین سیّدمحمود دعایی، مدیر روزنامهٔ اطّلاعات، مباحثه‌ای با چند تن از اندیشمندان، ازجمله دکتر محمّدجواد لاریجانی و دکتر غلامعلی حدّاد عادل، انجام داد که در نشریات همان زمان در تهران منعکس گردید؛ و در حوزهٔ علمیهٔ قم در درسِ اسفار ملّاصدرا، که به وسیلهٔ آیةالله مصباح یزدی تدریس می‌شد، حضور یافت و با طلّاب جوان به بحث و گفتگو نشست و در قم نیز از کتابخانهٔ مرحوم آیةالله مرعشی بازدید کرد و تجهیزاتی که در آن کتابخانه به همّت حجةالاسلام و المسلمین سیّدمحمود مرعشی فراهم شده، موجب اعجاب او گردید.

آثار عطّاس، که از بیست‌وپنج متجاوز است، به زبان‌های مالایایی و انگلیسی است و بسیاری از آن‌ها به زبان‌های عربی و ترکی و اردو و فرانسه و آلمانی و روسی و بوسنیایی و هندی و کره‌ای و ژاپنی ترجمه شده است. آنان که نامِ عطّاس را به‌عنوانِ متفکّر اسلامی در منطقهٔ جنوب آسیا شنیده و در سفرِ یکَ هفته‌ای او به ایران از نزدیک با او آشنا شده بودند پی‌درپی درخواست می‌کردند که برخی از آثارِ او به فارسی ترجمه شود تا موردِ استفاده و نقد و بررسی و تحلیل قرار گیرد. از این جهت، نخست مجموعه‌ای از ترجمهٔ فارسی گفتارهای او تحت عنوان درآمدی بر جهان‌شناسی اسلامی و سپس ترجمهٔ کتاب‌های اسلام و دنیوی‌گری(سکولاریسم) و مراتب و درجات وجود به جامعهٔ علمی ایران تقدیم گردید.

پروفسور العطّاس همهٔ کوشش خود را در دههٔ اخیر به پیشبرد مطالعات و تحقیقات اسلامی و تربیت نسل جوان در مؤسّسهٔ بین‌المللی اندیشه و تمدّن اسلامی(ایستاک) مصروف داشته و برای این منظور دو بنای بزرگ را با سبک مدارس سنّتی اسلامی بنیان نهاده است. او هدف‌های خود را از تأسیس این مؤسّسه چنین برمی‌شمارد: ۱. به جریان انداختن مطالعه و تحقیق و تحلیل و توضیح مفاهیم کلیدی اسلامی که با مسائل و مشکلات فرهنگی و تربیتی و علمی که مسلمانان عصر حاضر با آن روبرو هستند مرتبط می‌شود.

۲. تربیت‌کردن معلّمان و استادان و پیشوایان روحانی که قادر باشند ارزش‌های والای اسلامی را در زمان حاضر برای مردم دنیا روشن سازند. ۳. به‌وجودآوردن مرکزی در جهان اسلام که بتواند فلسفهٔ تعلیم و تربیت و فلسفهٔ علوم که هر دو مقدّمه‌ای برای بازسازی تمدّن اسلامی است به وجود آورد. ۴. نشر، تحقیق و پژوهش و مطالعه در تمدّن اسلامی در منطقهٔ مالایا(مالزی، اندونزی، سنگاپور، برونای،...). ۵. به‌وجودآوردن روش تحقیق علمی در موضوعاتی که در برنامه‌های دانشگاه بین‌المللی اسلامی موجود است با تأکید بر پیشرفت‌دادن علوم در همهٔ دانشکده‌های آن. ٦. تحقیق در معنی و محتوای فلسفهٔ هنر و معماری اسلامی و راهنمایی برای رنگ اسلامی‌دادن به هنر و تعلیم هنر. ۷. به‌وجودآوردن کتابخانهٔ غنی در منطقه، که مرجع برای تحقیق استادان دانشگاه و محقّقان و پژوهشگران باشد. ۸. به‌وجودآوردن کنفرانس‌ها و سمینارهای علمی و فراهم‌کردن وسایل برخورد و ملاقات و گفت‌وشنود میان دانشمندان اسلامی معاصر جهان. ۹. مرتبط ساختن مراکز علمی اسلامی جهان و معرّفی فعّالیّت‌های علمی آنان و کمک به آنان در تحقیقات در زمینهٔ فرهنگ و تمدّن اسلامی. ۱۰. خلق‌کردن دیدگاه اسلامی جدید در زمینهٔ علوم و تعلیم و تربیت مناسب با امّت اسلامی در دنیای جدید. ۱۱. احیاکردن سنّت‌های والای فراموش‌شدهٔ اسلامی با مطالعه و تحقیق در آثار نفیس علمی دانشمندان اسلامی. ۱۲. به‌وجودآوردن مرکز اطّلاعاتی و اسناد علمی برای تحقیق و مطالعه و نظر و نقد در زمینه‌های مختلف فرهنگ اسلامی.

در مراسم افتتاح این مؤسّسه، که ساعت ۸ بعدازظهر روز جمعه، دوازدهم مهرماه سال ۱۳۷۰ انجام شد، تعداد کثیری از رجال دولتی مالزی و سفیران کشورهای اسلامی و استادان دانشگاه و مهمانان خارجی در فضای بیرونی عمارت مؤسّسه حضور داشتند. نخست آقای دکتر العطّاس، خطابه‌ای دربارهٔ فلسفهٔ وجودی این مؤسّسه و سوابق فکری در تأسیس آن و ضرورت عرضه کردن اسلام به دنیای حاضر، به‌عنوان یک روش علمیِ مترقّی پرداخت؛ و بعد از آن نخست‌وزیر آن کشور ــ مهاتیر محمّد ــ خطابه‌ای نسبتاً طولانی در مورد کیفیّت تلفیق دین و دنیا در دنیای کنونی و ضرر و خسران غافل‌ماندن از هریک، و این‌که اعتلای امّت مسلمان به این است که مجهّز به نیروی علم و تکنولوژی

جدید باشند سخن گفت؛ و اضافه نمود که مسلمانان با آگاهی و اطّلاع از منابع معنوی و سرمایه‌های اخلاقی دانشمندانِ گذشتهٔ خود می‌توانند مدینهٔ فاضله‌ای را به‌وجود آورند که از نقصان‌ها و کاستی‌های موجود در تمدّن غربی جدید، مبرّا و عاری باشد. او در عین حال جامعهٔ اسلامی را از تعصّب و قشریّت بر حذر داشت. العطّاس از همان آغاز تأسیس مؤسّسه، همّت بر غنی‌ساختن مؤسّسه از نظر منابع و مآخذ علمی گماشت چنان‌که در ده سال اخیر حدود چهارصدهزار جلد در کتابخانهٔ ایستاک فراهم آمده است. گذشته از این، او چندین مجموعه کتاب‌های چاپی و خطّی را برای کتابخانهٔ مؤسّسه ابتیاع کرد از آن جمله: مجموعهٔ دوهزاروپانصد جلدی کتابخانهٔ شخصی مرحوم پروفسور فضل‌الرّحمن، فیلسوف و متفکّر معاصر و استاد دانشگاه شیکاگو به اضافهٔ رساله‌های دکتری و جزوه‌های تکلیفی دانشجویان و یادداشت‌های علمی شخصی او، و نیز مجموعهٔ پنج‌هزار جلدی پروفسور برتولد اشپولر، مورّخ و اسلام‌شناس آلمانی، استاد دانشگاه هامبورگ و همچنین کتابخانهٔ شخصی پروفسور برونشویک استاد دانشگاه سوربن.

یک سال قبل از افتتاح مؤسّسهٔ العطّاس در رأس گروهی(که من نیز در میان آنان بودم) برنامهٔ دروس فوق لیسانس و دکتری را تنظیم ساخت. برنامهٔ دروس مؤسّسه از تنوّع خاصّی در گرایش‌های سه‌گانهٔ خود یعنی: «اندیشه و تفکّر اسلامی»، «علوم اسلامی» و «تمدّن اسلامی» برخوردار است.

در ذیل اندیشهٔ اسلامی این درس‌ها قرار می‌گیرد: ۱. منابع نخستین اندیشهٔ اسلامی(قرآن و حدیث). ۲. کلام اسلامی(اشعری، معتزلی، ماتریدی، شیعی). ۳. مکتب‌ها و فرقه‌های کلامی بر پایهٔ آثار(نوبختی و بغدادی و شهرستانی). ۴. قرائت متون کلامی. ۵. فلسفهٔ اسلامی(از آغاز تا ابن‌رشد، مشّائیون). ۶. فلسفهٔ اسلامی در دورهٔ متأخّر(از ابن‌رشد تا زمان حاضر، اشراقیّون، میرداماد، ملّاصدرا و سبزواری). ۷. موضوعات تفکّر اسلامی(مفهوم علم، مفهوم نفس، مفهوم نبوّت و مانند آن). ۸. تاریخ فلسفهٔ غرب(فلسفهٔ یونان، افلاطون، ارسطو، نوافلاطونیّان، فلسفهٔ رومی‌ها، رواقیّان و اپیکوریّان، تشکیل مسیحیّت اوّلیّه، مسیحیّت افلاطونی و نوافلاطونی). ۹. تاریخ اندیشهٔ غربی(فلسفهٔ اسکولاستیک، فلسفهٔ دورهٔ رنسانس، مکتب اصالت تجربهٔ انگلیسی، کانت و ایدئالیسم یونانی،

هگل و مارکس، فلسفهٔ اصالت وجودی یا اگزیستانسیالیسم، فلسفهٔ پوزیتیویسم، فلسفه تحلیلی). ۱۰. تصوّف(ریشه‌های تصوّف، اثر تصوّف در جنبه‌های مختلف اندیشه و فرهنگ و تمدّن اسلامی). ۱۱. فلسفه و روش‌شناسی علوم اسلامی(نظر دانشمندان اسلامی دربارهٔ طبیعت، علّیّت، رابطهٔ میان مذهب و علم، روش شناخت طبیعت). ۱۲. جنبه‌های عقلی تصوّف(سهم تصوّف در جهان‌شناسی اسلامی، موافقت و مخالفت تصوّف با کلام و فلسفه). ۱۳. مکتب‌های مهمّ تصوّف(وحدت وجود و وحدت شهود و مکتب اشراقی). ۱۴. فلسفهٔ شرقی(فلسفهٔ ایران باستان، هند قدیم، خاور دور، فلسفهٔ چین و ژاپن). ۱۵. اسلام و ادیان تطبیقی(نظر فلسفه و کلام و تصوّف دربارهٔ ادیان دیگر). ۱۶. قرائت متون تصوّف(ابونصر سرّاج، کلابادی، قشیری، هجویری، خواجه‌عبدالله انصاری، ابن‌عربی، سهروردی، سرهندی، عطّار، سنایی، رومی). ۱۷. کلام اسلامی اهل سنّت بر پایهٔ آثار(غزّالی و فخر رازی و کلام شیعه بر پایهٔ آثار نصیرالدّین طوسی و علّامه حلّی).

در ذیل علوم اسلامی درس‌های زیر قرار می‌گیرد: ۱. علوم اسلامی(نظر قرآن دربارهٔ جهان، آیات قرآن دربارهٔ جهان‌شناسی و طبیعت‌شناسی و قوانین خلقت با توجّه به تفسیرهای مکتب‌های مختلف اسلامی). ۲. تاریخ علوم(از آغاز تا ظهور اسلام، بابلی‌ها، مصریّان، یونانیّان، اسکندرانیّان، ایرانیّان، چینی‌ها، هندی‌ها). ۳. تاریخ علوم اسلامی(از آغاز اسلام تا ابوریحان بیرونی، ترجمه از یونانی و سریانی و پهلوی و سانسکریت به عربی، ظهور و تحوّل علوم ریاضی و فیزیک و شیمی و کشاورزی و هندسه تا زمان ابن‌سینا و بیرونی). ۴. تاریخ علوم اسلامی(از ابوریحان بیرونی تا نصیرالدّین طوسی، تحوّل علوم مختلف طبیعی و ریاضی از بیرونی تا مکتب مراغه به رهبری نصیرالدّین طوسی). ۵. تاریخ علوم اسلامی(از نصیرالدّین طوسی تا زمان حاضر، ورود علم از هند به مصر و شمال آفریقا، ورود علوم و تکنولوژی غربی به بلاد عثمانی و مصر و ایران و هند اسلامی و نتیجهٔ تحوّل علوم غربی در سرزمین‌های اسلامی). ۶. منطق و روش‌شناسی(منطق صوری، تحوّل منطق سنّتی به‌وسیلهٔ متفکّران کلاسیک اسلامی مانند فارابی و ابن‌سینا و اثیرالدّین ابهری). ۷. تاریخ علوم غربی(از قرون وسطی تا زمان حاضر، تأثیر علوم اسلامی در غرب، تحوّل علوم در قرون

وسطایِ متأخّر و دورهٔ رنسانس با توجّهِ خاص به فیزیک و ستاره‌شناسی و زیست‌شناسی). ۸. فلسفهٔ علوم و تکنولوژی جدید(تحلیل مکتب‌های مهمّ فلسفهٔ علوم در غرب از قرن نوزدهم تا زمان حاضر، پوزیتیویسم، فنومنولوژی، انتقاد تکنولوژی جدید). ۹. درآمدی به اندیشهٔ اسلامی(بحث در مفاهیم مختلف مکتب‌های فکری اسلامی و تاریخ مکتب‌های اشراقی و مشّائی و تحلیل اندیشه‌های باطنیّه و اصالت وجودی). ۱۰. فلسفه و روش علوم اسلامی(نظر مکتب‌های فکری اسلامی دربارهٔ مفهوم طبیعت و علّیّت و رابطه میان علوم و فلسفهٔ اولیٰ و روش تحقیق در طبیعت). ۱۱. فلسفهٔ علوم در اسلام(تحلیلی از کتاب احصاءالعلوم فارابی و طبیعیّات شفا و اساس‌الاقتباس طوسی و رسائل ابن‌هیثم و درّةالتّاج قطب‌الدّین شیرازی). ۱۲. موضوعاتی در تفکّر اسلامی(متافیزیک و فلسفهٔ نظری، مطالعات وجودشناسی و جهان‌شناسی و معرفت‌شناسی در اندیشهٔ اسلامی). ۱۳. منطق و روش صناعت پزشکی و علوم وابسته در اسلام(فلسفهٔ طبّ اسلامی با توجّه به قانون ابن‌سینا و حاویِ رازی، طبّ نظری و عملی در اسلام). ۱۵. فلسفه و روش علوم ریاضی و طبیعی در اسلام(نظر دانشمندان اسلامی دربارهٔ مفهوم عدد و زمان و مکان و قوّت و حرکت و مادّه و علّیّت، رابطهٔ علوم با یکدیگر، طرح جهان‌شناسی اسلامی در هریک از علوم). ۱۶. فلسفه و روش علوم زیست‌شناسی در اسلام(معرفت‌شناسی و زیست‌شناسی و اخلاق‌زیستی). ۱۷. فرضیهٔ تکامل(تحلیلی از اصل و ریشهٔ زندگی و تحوّل موجودات زنده در نزد متفکّران بزرگ از ارسطو تا داروین، و اثر آن در جنبه‌های گوناگون زندگی).

و در ذیل تمدّن اسلامی درس‌های زیر قرار می‌گیرد: ۱. ریشه‌های فرهنگ اسلامی(ارزش‌های قرآنی و دیدگاه قرآن دربارهٔ جهان به‌عنوان اساس و پایه‌های فرهنگ اسلامی). ۲. فلسفهٔ اخلاق(اخلاق دینی که به‌وسیلهٔ دانشمندانی همچون غزّالی و طَبَرسی پایه‌گذاری گردیده). ۳. فلسفهٔ اخلاق(اخلاق فلسفی که به‌وسیلهٔ دانشمندانی همچون ابن‌مسکویه و دوانی و خواجه‌نصیرالدّین طوسی پایه‌گذاری گردیده). ۴. موضوعاتی در اندیشهٔ اسلامی(نظر دانشمندان اسلامی دربارهٔ مفاهیم اخلاقی و فلسفهٔ علمی و سیاست). ۵. فلسفهٔ هنر اسلامی(مفهوم هنر، فرق میان هنر و صنعت، هنرهای سمبلیک، هنرهای معماری و خطّاطی و غیره).

۶. تاریخ هنر اسلامی(معماری و هنرهای تزیینی از آغاز تا زمان حاضر با تطبیق آن با جهان‌شناسی و اصول معنوی و اجتماعی). ۷. تئوری و فلسفهٔ موزیک(با نظری به آثار موسیقی و فارابی و اخوان‌الصّفا و ارموی و موصلی و توجّه به سماع نزد غزّالی و روزبهان بقلی شیرازی) ۸ تاریخ‌نگاری مسلمانان(سنّت نگارش در اسلام و فلسفهٔ تاریخ‌نگاری نزد دانشمندان اسلامی و تحوّل روش و تکنیک آن با توجّهی به آثار تاریخی عربی و فارسی و ترکی و مالایایی). ۹. تاریخ هنر اسلامی(خطّاطی و مینیاتور با توجّه به مفهوم و محتوا و تصویر و سمبل خیال). ۱۰. هنر اسلامی(معماری خانه و باغ، اصول و سابقهٔ جهان‌شناسی و زیبایی‌شناسی معنوی و اجتماعی). ۱۱. تاریخ ادبیّات اسلامی(تاریخ ادبیّات عرب از زمان عبّاسیّان تا دورهٔ حاضر، ادب عرب در شرق و مغرب از سقوط بغداد تا دورهٔ جدید). ۱۲. تاریخ ادبیّات اسلامی(تاریخ ادب فارسی از آغاز تا دورهٔ رومی و از دورهٔ رومی تا عصر حاضر با تأکید بر حافظ و سعدی و جامی). ۱۳. فلسفهٔ تعلیم و تربیت غربی(نظر دانشمندان بزرگ یونان مانند افلاطون و ارسطو و پروتاگوراس و زنون و جانشینان آنان در قرون وسطی، مانند سنت اگوستین و سنت توماس آکوئیناس و دیگران دربارهٔ تعلیم و تربیت). ۱۴. فلسفهٔ تعلیم و تربیت غربی(تحلیلی از نظرات جان لاک و ژان ژاک روسو، مارکس و دیویی و دیگران). ۱۵. اصول و روش تعلیم و تربیت اسلامی(اصول اتّخاذشده از قرآن و حدیث و نظرات دانشمندانی همچون ابن‌حزم، ابن‌سینا، غزّالی، زرنوجی، ابن‌خلدون و عمل به آن در مدرسه‌های اسلامی). ۱۶. نظرات خاصّ در تعلیم و تربیت اسلامی(مانند طبیعت انسان، هدف تعلیم و تربیت، تعریف علم، تقسیم‌بندی علوم، نوگرایی و تجدّدگرایی در تعلیم و تربیت با توجّه به نظرات محمّد اقبال، فضل‌الرّحمن، سیّدحسین نصر، اسماعیل فاروقی، نقیب‌العطّاس). ۱۷. درآمدی به منابع اسلامی(تحوّل و تکامل منابع کتاب‌شناسی و فهارس، فرهنگ‌های لغت و اصطلاحات در زبان‌های کشورهای اسلامی، فهارس مشترک مانند بروکلمان و سزگین). ۱۸. تاریخ تمدّن غرب(تمدّن غرب به‌عنوان یک جریان نوگرایی در تاریخ، معنی و مفهوم نوگرایی با دید فلسفی آن). ۱۹. تئوری و فلسفهٔ تاریخ اسلامی(نظر مفسّران اسلامی دربارهٔ آیات تاریخی قرآن، احادیث دربارهٔ تاریخ با نظر فیلسوفان و مورّخان در معنی و مفهوم

تاریخ).

گذشته از درس‌های یادشده، استادان آن مؤسّسه با همراهی دانشجویان به پژوهش‌های علمی در زمینهٔ مسائلی که مورد تدریس قرار گرفته می‌پردازند و نتیجهٔ آن پژوهش‌ها به صورت کتاب به وسیلهٔ مؤسّسه چاپ و منتشر می‌شود که از مهم‌ترین آن‌ها می‌توان از کتاب‌های زیر نام برد:

۱. مفهوم حدّ در منطق اسلامی ۲. مجموعهٔ مقالات و سخنرانی‌های سمپوزیوم اسلام و مدرنیسم ۳. فتاوی امام‌محمّد غزّالی ۴. زعامت و مرجعیّت در مذهب شیعه ۵. الرّسالة الباهرة ابن‌حزم اندلسی ۶. مطالعه‌ای در هستی‌شناسی تطبیقی: ملّاصدرا و هایدگر ۷. کلام و تفسیر فخرالدّین رازی ۸. اندیشه‌های کلامی ابومنصور ماتریدی سمرقندی ۹. شرح اسماعیل انقروی بر حکمة‌الاشراق ۱۰. زبدة‌الحقایق عین‌القضاة همدانی ۱۱. فرهنگ دانشمندان تاریخ طبّ اسلامی.

راقم این سطور در دورانی که در مؤسّسهٔ اندیشه و تمدّن اسلامی تدریس می‌کرد، با همکاری العطّاس مجموعه‌ای را تحت عنوان «اندیشهٔ اسلامی» بنیان نهاد که شمار آن بالغ بر دوازده رقم گردید. از مهم‌ترین آثاری که در این مجموعه منتشر شد می‌توان از کتاب‌های الشّکوک علی جالینوس محمّدبن‌زکریای رازی و التّصریف لمن عجز عن التّألیفِ ابوالقاسم زهراوی و طبّ‌الفقراء و المساکینِ ابن‌جزّار قیروانی(در تاریخ طب)، و بیان‌الحقّ بضمان‌الصّدقِ ابوالعبّاس لوکری و المناهج فی‌المنطق صائن‌الدّینِ ترکه اصفهانی و الاسئلة و الاجوبة ابوریحان و ابن‌سینا(در منطق و فلسفه) را نام برد.

مؤسّسهٔ ایستاک مجله‌ای تحقیقی را نیز تحت نام الشّجره بنیان نهاده که تاکنون شش جلد آن منتشر شده است.

با توجّه به عنایت پروفسور العطّاس به گسترش اندیشهٔ اسلامی در جنوب آسیا و کوششی راکه در تربیت نسل جوان آن دیار مبذول داشته و همّتی راکه در تأسیس و ادارهٔ مؤسّسهٔ بین‌المللی اندیشه و تمدّن اسلامی به‌کار بسته و در برنامهٔ آموزشی و پژوهشی آن‌جا، جانب مطالعات شیعی و ایران‌شناسی را مورد تأکید قرار داده، و منابع فراوانی را در این زمینه در دسترس استادان و دانشجویان قرار داده است؛ همچنین با عنایت به سوابق دوستی و محبّتی که میان من و ایشان همیشه برقرار بوده است، به مصداق: «انّ المعارف فی أهل النُّهی ذِمَمٌ»

بر خود لازم دانست که مقارن با برگزاری همایش قرطبه و اصفهان: دو مکتب فلسفهٔ اسلامی در شرق و غرب، که پروفسور عطّاس نیز در آن شرکت دارد، مجلس بزرگداشتی برای آن سیّد جلیل و دانشی‌مرد، در انجمن آثار و مفاخر فرهنگی برگزار نماید و چهرهٔ علمی و دینی او را به مردم کشورمان به‌ویژه نسل جوان معرّفی نماید.

شیخ محمّد تقی آملی

یکی از مواهب الهی که من در ایّام نوجوانی از آن برخوردار بودم، زانوزدن در برابر مشایخ و استادانی بود که به علم و عملشان ایمان داشتم و دوران برابری با آنان را از بهترین ایّام زندگی خود به شمار می‌آورم. هنگامی که به ضرورت، دبیرستان را رها کردم و راهیِ مدرسهٔ مروی برای تحصیلات طلبگی شدم، بسیار زود از وجود بزرگان فلسفه و عرفان ــ که در تهران اقامت داشتند ــ آگاه گشتم و به آنان روی آوردم. نخستینِ آنان مرحوم میرزامهدی مدرّس آشتیانی بود، که در مدرسهٔ سپهسالارِ قدیم ــ جنب مدرسهٔ مروی ــ راتبهٔ تدریس علوم معقول داشت و سنّت توغّل در فلسفهٔ الهی اسلامی، از مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه به میرزاحسن کرمانشاهی و سپس به او منتقل گردیده بود.

این حقیر نخست به جلسه‌های عمومی میرزامهدی که شب‌های جمعه در مسجد صاحب‌دیوان پس از نماز جماعتِ مرحوم میرزامحمّدباقر مسجد حوضی و صبح‌های جمعه در منزل بازرگانی به نام جام‌ساز ــ در خیابان ری ــ برگزار می‌شد راه یافتم و سپس به درس اختصاصی او در مدرسهٔ سپهسالارِ قدیم به‌عنوان کوچک‌ترین طالب علم رهنمون گشتم و با مرحوم شیخ‌ابراهیم صاحب‌الزّمانی، که کهن‌سال‌ترین شاگرد او بود، در زیر یک سقف نشستم و سخنان گرم و انفاس قدسیهٔ استاد مرا به شوق تعلّمِ حکمتِ متعالیهٔ ملّاصدرا از طریق حاج‌ملّاهادی سبزواری رهبری نمود.

این رویارویی با معدن حکمت و چشمهٔ فضیلت، مرا آماده ساخت که پس از بیماریِ مرحوم آشتیانی در جستجوی استادانی دیگر برآیم تا آن تشنگی و عطشی را که در من به‌وجود آمده بود، آرام بخشند.

خوشبختانه تهران در آن روزگار بزرگانی از علم و معرفت را در خود جای

داده بود، لیکن همه در کُنج انزوا و فقر می‌زیستند؛ همان فقری که رسول خدا(ص) به آن افتخار می‌کرد. ولی همهٔ آن بزرگواران از غنای نفس برخوردار بودند و هریک جهانی بودند در گوشه‌ای نشسته و دانش سرشار خود را به رایگان در اختیار دانش‌پژوهان جوان قرار می‌دادند.

من نخست از درس مرحوم سیّدمحمّدکاظم عصّار تهرانی که در مدرسهٔ سپهسالارِ جدید کنار مجلس شورای ملّی ارائه می‌نمود برخوردار گشتم. حافظهٔ قوی و احاطهٔ او به آراء و اقوال حکیمان و تلفیق آن‌ها شنونده را مبهوت و حیران می‌ساخت و ذوق طنزآمیز استاد که با چیره‌دستی، حُلْوالفُکاههٔ ذوقی را با مُرّالجِدِ فلسفه توأم می‌ساخت، ظرافت و طراوت خاصّی به درس می‌بخشید.

در همان زمان‌ها دو استاد دیگر را نیز یافتم که هر کدام ممیّزهٔ خاصّ خود را داشتند. یکی مرحوم میرزامهدی الهی قمشه‌ای که در منزل خود شب‌ها به تدریس منظومهٔ حاج‌ملّاهادی سبزواری می‌پرداخت. او فلسفه را با عرفان درهم می‌آمیخت و آن را با اشعار نغز عارفانهٔ خود چاشنی می‌زد که هنوز بیت او:

ما اسیر جبر عشقیم، ای خرد معذور دار
عاقلان مستانه گفتند اختیاری داشتیم

در گوشم طنین‌انداز است.

محبّت و لطف او به شاگردان چندان بود که گه‌گاه هنگام ختم درس، ما را از بیرون رفتن بازمی‌داشت و با صدای آرام و نرم خود، کمال و نظام، دو فرزندش را دستور به آوردن «ماحَضَر» می‌داد و ما راکه از خوان بی‌دریغ دانشش برخوردار شده بودیم بر سفرهٔ کَرَم و احسان خود نمک‌گیر می‌ساخت. دیگر مرحوم میرزاابوالحسن شَعرانی بود که عصرها در خانهٔ خود ــ در خیابان سیروس روبروی مسجد حوض ــ درس شرح منظومه می‌گفت. او از آرامش خاصّی که حکایت از سکینهٔ درون او می‌کرد برخوردار بود و ما احساس می‌کردیم که در منزل خود، کنار پدرمان قرار گرفته‌ایم:

نَمِیلُ اِلیٰ جَوَانِبِه کَأنّـا   إذَا مِلْنا نَمِیلُ إلیٰ أبِینَا

به‌ویژه آن‌که گه‌گاه فرزند خردسالِ به خواب رفتهٔ خود را بر زانوی خود نگه می‌داشت و در همان حال برای ما درس می‌داد و این خود بر احساس یگانگی و وحدت و ارتباط میان طالب و مطلوب و عالم و متعلّم می‌افزود.

آخرین استاد من در حکمت متعالیه بر پایهٔ الهیّاتِ خاصّ شرح منظومه حکمت سبزواری، فقیه فیلسوفان و فیلسوفِ فقیهان، مرحوم شیخ‌محمّدتقی آملی ــ اعلی‌الله مقامه و رفع‌الله درجته ــ بود. آن وجود گرامی و بزرگوار که حکمت علمی و عملی در وجود شریفش یکتا و متّحد گشته بود، علمش به ما عمل و عملش به ما علم می‌آموخت. او برای ما تجسّمی از اساطیر کهنِ حکمت و معرفت همچون سقراط و افلاطون و ارسطو و وارثان آنان همچون معلّم حکیمان و رئیس فیلسوفان شیخینِ بزرگوار فارابی و ابن‌سینا و نیز سالکان مسیر آنان همچون سیّد افاضل میرداماد و صدرِ متألّهان آخوند ملّاصدرای شیرازی و ختم فیلسوفان حاج‌ملّاهادی سبزواری بود و گویی خداوند همهٔ آنان را در وجود مبارک او مستجمع ساخته بود:

لَیْسَ مِنَ‌الله بِمُسْتَنکرٍ　　　أنْ یَجْمَعَ العالَمَ فِی واحِدٍ

من در زمانی که احترام به علم و معلّم به مصداق فرمودهٔ حضرت سجّاد(ع): «حَقُّ سَائِسِکَ فِی‌الْعِلْمِ أنْ تَسْتُرَ عُیُوبَهُ وَ تُظْهِرَ مَنَاقِبَه» جای خود را به سَبُک‌داشتن و خوارشمردن داده بود، عزم خود را جزم کردم که به تجلیل و تکریم بزرگانی که به مصداق: «مَنْ عَلَّمَنی حَرْفاً صَیَّرنی عَبْداً» حقّ نعمتِ علمی بر من داشتند، بپردازم. از استاد بزرگوارم مرحوم جلال‌الدّین همایی آغاز کردم و همایی‌نامه را در زمان حیات طیّبه‌اش در سال ۱۳۵۵ به او تقدیم داشتم و با تقدیم یادنامهٔ ادیب نیشابوری به روح پرفتوح آن ادیب اریب در سال ۱۳۶۱ حقّ استفاده و استفاضه از محضر شریفش را ادا کردم و در پایان مقدّمهٔ آن از خدا خواستم که توفیق دهد که حقّ استادان بزرگوار دیگر از جمله مرحوم میرزامحمّدعلی مدرّس تبریزی خیابانی و شیخ‌محمّدتقی آملی را ادا نمایم. خوشبختانه با برگزاری مجلس یادبود و بزرگداشت برای استاد فقهِ خود در انجمن آثار و مفاخر فرهنگی و تقدیم مقدّمه بر کتاب کفایة المحصّلینِ او، در مهرماه ۱۳۸۰، دِین خود را به قدرالوُسع و الطّاقة به عنوان یک از هزار پرداختم و اینک شاکر و سپاسگزار از خداوندم که «بر منتهای مطلب خود کامران شدم» و بر آرزوی دیرینه‌ام جامهٔ عمل پوشانده و ادای حقّ صحبت و معرفت خود، نسبت به استادِ استادان زمان مرحوم شیخ‌محمّدتقی آملی را به انجام می‌رسانم و این مجلس شریف را برای تحقّق آرزوی کهن خود برپا می‌دارم.

مرحوم شیخ‌محمّدتقی آملی که آخرین استاد من در میدان تحصیلات حوزوی بود، هر روز ساعت هفت صبح در منزل خود ــ چهارراه حسن‌آباد کوچهٔ مقابل ضلع شمالی پارک شهر ــ درس فلسفه می‌داد و سپس به درس فقه می‌پرداخت. من ساعت شش صبح از خانهٔ پدری ــ که در خیابان ری نزدیک مسجد سنگی بود ــ راه می‌افتادم و پیاده به آستان مبارک و سدّهٔ سنیّهٔ استادیّهٔ او حاضر می‌شدم، چنان‌که در بازگشت به همراه هم‌درسان پیاده به سوی مدرسهٔ مروی برای استفاده از مدرّسان دیگر به راه می‌افتادیم. از این هم‌درسان می‌توانم از: مرحوم حاج‌آقا مصطفی مسجدجامعی و مرحوم شیخ‌محمّدحسین شاه‌آبادی و آقای سیّدکمال‌الدّین مرتضوی و آقای سیّدرضا غروی شاهرودی نام ببرم.

از امتیازات درس مرحوم آملی خاصّه در شرح منظومهٔ حکمت سبزواری این بود که حدود خارج‌شدن از متن را با استعداد و ظرفیت شاگردان تطبیق می‌داد و در نتیجه شاگردان هیچ‌گاه در میدان عرضهٔ آراء و افکار فیلسوفان و تعارض و تضارب اندیشه‌های آنان سرگشته و حیران نمی‌گشتند. او نسبت به من محبّت خاصّی داشت تا حدّی که وقتی مرا برای نخستین‌بار بی‌عمامه دید چشمانش اشکبار گردید و با صدای لرزان گفت: «این کوتاهی و قصور ما است که نمی‌توانیم امثال شما را نگه بداریم». من در پاسخ گفتم: «این دَم گرم و نَفَس رحمانی شما مرا تا دم بازپسین برای تحصیل علم و دانش نگه خواهد داشت و من هرچه دارم و خواهم داشت از شما خواهد بود و تا عمر دارم به پندها و سفارش‌های شما وفادار خواهم ماند».

مرحوم آملی نه‌تنها محبّت بلکه اعتقادی خاص به دقّت علمی و امانت‌داری من داشت؛ چنان‌که نمونه‌های مطبعه‌ای کتاب دررالفوائد فی شرح غررالفرائد ــ که در دست چاپ بود ــ به من می‌داد تا تصحیح کنم و برای چاپ آماده سازم. او بعدها وقتی شنید که من به احیاء آثار حاج‌ملّاهادی سبزواری ــ که محبوب‌ترین کتاب نزد او بود ــ پرداخته‌ام، بسیار مشعوف گشت. چه آن‌که در زمان حیات او موفّق گشتم شرح منظومهٔ سبزواری را همراه با مقدّمه و توضیحات و فهرست اصطلاحات با معادل انگلیسی آن بر اهل علم عرضه دارم و با ترجمهٔ آن به زبان انگلیسی به همراهی پروفسور ایزوتسو نام حکیمِ سبزوار را به مراکز علمی و

معاهد حِکمی جهان سوق دهم و این توفیق من نتیجهٔ همان سوز دل و دعایی بود که هنگام وداع از او بدرقهٔ راه من شد که هنوز هم از برکات آن انسانِ کامل و مرد علم و عرفان برخوردارم.

این خود برکت عُظمایی است که در زمانی که علم و حکمت الهی روی به تراجع نهاده و عشق به غَسَق جانشین معرفتِ ربّ‌الفَلَق گشته و باقیات‌صالحات جای خود را به جزئیّات داثرات داده، ما توانستیم یاد آن استاد بزرگ را گرامی داریم و شمه‌ای از فضایل و مناقب او را بر دوستداران علم و دانش و فضیلت و تقوی بازگو کنیم.

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی مفتخر است که با تشکیل این مجلسِ باشکوه و استفاده از خاطرات برخی از مریدان و شاگردان آن مرحوم، یاد فرخندهٔ آن بزرگوار را زنده نگه می‌دارد و آن اُسوهٔ دانش و پارسایی که دیگر مانند او را کمتر می‌توان یافت، به نسل جوان معرّفی می‌نماید، باشد تاگام خود را بر جای گام آن بزرگان نهند و با یاری از نورانیّت و روحانیّت آنان فضای معنوی گذشته را تجدید حیات بخشند. بمنّه و کرمه.

علیقلی بیانی

وَ مِنَ المَاءِ کُلُّ شیءٍ حیٌّ

زنده به آبند، زندگان که چنین گفت
ایزد سبحان بی‌چگونه و بی‌چون
هر که مرین آب را ندید در این خاک
تشنه چو هاروت ماند و غرقه چو ذوالنّون

دانشمندِ آب‌شناس و سدشناسِ آشنای با فلسفه و ادیان، مهندس علیقلی بیانی که اکنون در آستان نود سالگی از عمر پربار و برکت خود قرار گرفته، از چهره‌های تابان علم و از خادمان راستین این کشور به شمار می‌آید. او که نام خود را از علیقلی‌میرزا اعتضادالسّلطنه، پسر فتحعلی‌شاه، جدّ مادری و نام خانوادگی خود را از حاج‌میرزایوسف بیان‌الممالك، جدّ پدری خود گرفته، مصداق واقعی «کریم‌الطّرفین» است:

نژاد از دو سو دارد آن نیک‌پی ز افراسیاب و ز کاووس کی

بنابراین، جای هیچ شگفتی نیست که او در میدان علم و عمل یکه‌تاز و در خدمت خدا و خلق، پاك‌باز بوده است و ثمرهٔ آن نام نیکی است که همیشه همراه او بوده و هست و خواهد بود، «وَ العَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِین». مهندس بیانی تحصیلات خود را در فرانسه در مسائل و مباحث مربوط به آب و آب‌شناسی و بندسازی و سدسازی گذراند؛ یعنی رشته‌ای که بسیار مورد نیاز مردم این کشور بود. این مباحث در دورهٔ شکوفایی علم در ایران علماً و عملاً مورد توجّه بوده و کتاب استخراج آب‌های پنهانی از ابوالحسن کرجی و بند امیر یا سد عضدی بر رودخانهٔ کر در بلاد فارس که از آن تعبیر به اعجاز معماری می‌کردند و ده‌ها مانند آن، گواهی گویا بر این امر است. متأسّفانه پس از استیلای جهل بر مردمِ این سرزمین

در دوره‌های بعد، علم و دانش رو به فراموشی نهاد و کار بدان‌جا رسید که غربیانی که با ترجمهٔ علومِ مسلمانان پایه‌های علمی خود را استوار ساختند، در قرن بیستم که از عاصمهٔ این کشور یعنی تهران دیدن کردند، گفتند: «مردم تهران در شمال شهر از آب آلوده به کثافات نهرها و در جنوب شهر از کثافات مخلوط به آب می‌آشامند». در چنین شرایطی بود که مهندس علیقلی بیانی با تنی چند از همکاران صدیق و امین خود دامن همّت به کمر زد و لوله‌کشی شهر تهران را تحقّق بخشید. او در شرح کوتاهی از زندگی خود که در این زندگی‌نامه آمده، ماجرای کشمکش خود را با دولت‌مردانی که می‌خواستند لوله‌های فولادی از خارج وارد کنند تا به طمعِ جاه و مقام به خارجیان سود رسانند ــ و منافع ملّت فقیر خود را نادیده می‌انگاشتند ــ شرح داده و بیان داشته، چگونه با مصالح بنّاییِ سنّتی این امر را به انجام رسانده است. او در پایان این گزارش می‌گوید: «هر وقت از آب لوله‌کشی تهران بهره‌مند می‌شوم، مشقّات خودمان را فراموش می‌کنم و به آن کارِ خداپسند ثمربخش افتخار می‌نمایم». مهندس بیانی برخلاف افرادی که می‌خواهند همه چیز را منتسب به خود سازند و ذکری از عاملان و همکاران خود به میان نیاورند، حقّ یاران و مددکاران را به باد فراموشی نمی‌سپارد؛ چنان‌که از مهندس صفی اصفیا که در کمال صحّت و دقّت و امانت، اجرای شبکهٔ شهری لوله‌کشی را برعهده گرفته و به انجام رسانده بود، به نیکی یاد می‌کند و تلاش شبانه‌روزی او را می‌ستاید و در مورد سهم همّت مخلصانهٔ مهندس نصرت‌الله خبیری در این امر می‌گوید: «اگر بیش از من نبود قطعاً کمتر نبود». او با غرور و افتخار از فعّالیّت‌های دوسالهٔ خود به عنوان مدیر عامل فنّی ساخت سد اختوان یاد می‌کند و از این‌که نخستین سد ایران را ــ با اخلاص و کم‌توقّعی و توکّل به خدا در جایی که فاقد دوا و غذا و راه‌های ارتباطی بوده و حتّی از بیم گرگ از اتاق خود نمی‌توانسته بیرون آید ــ به انجام رسانده، به خود می‌بالد. در مورد ساختِ سدّ سپیدرود، کوشش گروهِ سی‌واند نفریِ مهندسان ایرانی، که همه در کار خود بینش و آگاهی و مهارت و تخصّص داشتند، می‌ستاید و به صراحت می‌گوید: «برخی از آنان در جاهایی اشتغال به کار داشتند که بسیاری از افرادِ مبتلا به خوره و جذام در آن‌جا زندگی می‌کرده‌اند. او در همه‌جا از ضرر و زیان‌هایی که از امانت و صداقت خود در برابر فرومایگان

دیده، یاد کرده و همهٔ آن‌ها را در برابر خدمت به کشور و ایستادگی در برابر آن مال‌پرستانِ خیانت‌پیشه ندیده انگاشته است. مهندس بیانی، همکاری با مرحوم دکتر محمّد مصدّق ــ در مقام مدیر کلّ شهرداری‌های وزارت کشور ــ را از افتخارات خود می‌داند. به‌ویژه آن‌که توانسته بود هفده‌هزار متر مربّع از زمین‌های تهران‌پارس را که زورمداران با کمک اراذل و اوباش می‌خواستند تصرّف کنند، به دولت بازگرداند و سپس آن را با اقساط در اختیار مردم بگذارد. در همین‌جا می‌گوید: «وقتی دکتر مصدّق فهمید که چند تن از وزیران در امر تصرّف زمین‌ها سهیم بوده‌اند بر سر و صورت خود کوبید و گفت: «پناه به خدا، به که می‌توان اطمینان کرد»؟بیانی از معدود کسانی است در صنف خود که به فعّالیّت‌های صنفی و تخصّصی اکتفا نکرده و همواره در فراگیری دانش‌های عقلی، که آدمی را به تکمیل نَفْس یاری می‌دهند، پرداخته است. او از چند تن از استادان خود از جمله مرحوم ادیب بجنوردی، شاگرد بلافصل حاج‌ملّاهادی سبزواری، و شیخ‌محمّد سنگلجی، استاد فقه دانشکدهٔ حقوق، به نیکی یاد می‌کند و عهد صحبت و تلمّذ خود را از آنان گرامی می‌دارد. آثار و تألیفات مهندس بیانی بیشتر دربارهٔ بُعد معنوی انسان و کیفیّت پیوستگی او با مبادی عالیات و تشبّه به خداوند و مبارزه با هواهای نفس و هواجس جسمانی است و هدف او در آن زمان، ایستادگی در برابر اندیشه‌های الحادی و افکار مادّه‌گرایی ــ که سخت شیوع داشت ــ بوده است. او خدمت به خلق خدا را در جریان همین اهداف می‌داند و آنچه را که در امور دیوانی و اداری عهده‌دار بوده، عدیل عبادت‌هایی می‌داند که برای تقرّب به خدا انجام داده است «مَا أحْسَنَ الدِّینَ وَ الدُّنیا إذَا اجْتَمَعنا».

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی که معرّفی چهره‌های دانش و پارسایی را وجههٔ همّت خود ساخته، مفتخر است که این مجلس را برای این دانشمند بزرگ، که عمری را به پرستش خدا و خدمت به خلق سپری ساخته، برپا می‌دارد و از نسل جوان این کشور انتظار دارد که سیرهٔ علمی و عملی و جدّ و جهد و کوشش مهندس علیقلی بیانی را همچون چراغی تابان فرا راه خود دارند، تا با یاری خداوند بزرگ به سعادت دنیوی و اخروی نائل آیند.

وَ إنَّ صَخْراً لَتَأتَمُّ الهُدَاةُ بِهِ   کَأنَّهُ عَلَمٌ فِی رَأسِهِ نَارٌ

میرزامحمّدعلی مدرّس تبریزی[1]

فقه و تفقُّه، فقیه و متفقِّه

دانشمندان اسلامی در آغاز کتاب‌های فقهی خود، معنای لغوی و اصطلاحی فقه را بدین گونه بیان داشته‌اند که این کلمه در قرآن کریم به معنای «فهم» آمده و برای تأیید این مطلب آیاتی را یاد کرده‌اند؛ همچون: «مَا نَفْقَهُ کَثِیراً مِمَّا تَقُولُ: نمی‌فهمیم، بسیاری از آنچه را که تو می‌گویی»(هود/۹۱)، «وَ لٰکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ: شما تسبیح آنان را نمی‌فهمید»(الاسراء/۴۴) و «واحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِی یَفْقَهُوا قَوْلِی: گره از زبانم بگشای، تا گفتار مرا دریابند»(طه/۲۸). و برخی هم "علم" را در تعریف لغویِ فقه آورده‌اند و برخی دیگر میان این کلمات جدایی قائل شده، به این بیان که «فقه» و «فهم» را به معانی «تعلّق» می‌گیرند؛ در حالی‌که «علم» به معانی و ذواتِ هر دو مربوط می‌شود؛ بنابراین نمی‌توان گفت: «فَقِهْتُ السَّمَاءَ و الأَرْضَ» ــ ولی ــ «عَلِمْتُ السَّمَاءَ وَ الأَرْضَ» را می‌توان گفت. از آن‌جا که فقه را به "علم" تفسیر کرده‌اند، دانشمندانِ لغتِ فارسی "فقه" را به «دریافتن و دانستن» معنی کرده، و "فقیه" را "دانشمند" یا "دانشومند" گفته‌اند؛ بنابراین از دانشمند، معنای خاصّ آن اراده شده است چنان‌که سعدی گوید:

نبرد، پیشِ مصاف‌آزموده معلوم است   چنان‌که مسئلهٔ شرع پیش دانشمند

تعریف اصطلاحیِ فقه عبارت است، از: «العِلْمُ بِالأَحْکَامِ الشَّرْعِیَّةِ الفَرْعِیَّةِ عَنْ أَدِلَّتِها التَّفْصِیلِیَّة: فقه دانستن احکام شرعی است، بر پایهٔ دلیل‌های تفصیلی آن‌ها».

---

۱. این پیش‌گفتار در آغاز کتاب *کفایة‌المحصّلین* که به اهتمام آیة‌الله شیخ جعفر سبحانی آماده، و به وسیلهٔ انجمن آثار و مفاخر فرهنگی به مناسبت یادبود و بزرگداشت مرحوم مدرّس تبریزی منتشر گردیده، نیز آورده شده است.

این تعریف بر پایهٔ روش پیشینیان است که در تعاریف از اجناس به انواع و از انواع به اشخاص رهیابی می‌کردند؛ تا الفاظ و اسماء، دلالت بر معانی و مسمّیات خود داشته باشند و معرِّف با معرَّف تطبیق نماید. بنابراین، کلمهٔ علم به احکام که جمع حُکْم است، علم به ذوات و اعیان را از تعریف خارج می‌کند و فقط شامل حکم‌های پنج‌گانهٔ تکلیفی می‌شود که افعال مکلّفان تحت یکی از آن‌ها قرار می‌گیرد و آن عبارت است از: وجوب و استحباب و اباحه و کراهت و حرمت. کلمهٔ شرعیّه احکام عقلیّه را از تعریف خارج می‌سازد؛ مانند حکم به این‌که کل بزرگ‌تر از جزء است و دو ضدّ با هم گِرد نمی‌آیند. کلمهٔ فرعیّه اصلیّه را از تعریف بیرون می‌راند؛ مانند حکم به وحدانیّت خداوند، که می‌گوییم: «اللهُ واحِدٌ» که حکم شرعی و دینی است؛ ولی از احکام اصلی و اصول دین به شمار می‌آید و در علم کلام از آن بحث می‌شود و این فقه است که عهده‌دار بیان احکام شرعیِ فرعی است. ادلّهٔ تفصیلیّه برای بیرون‌کردن ادلّهٔ اجمالیّه است؛ همچون دلیل‌های اجمالی که علم مقلّدان و غیرعالمان بر آن استوار است، که با یک قیاس اجمالی علم خود را پایه می‌نهند و آن عبارت است از این‌که «مجتهد و مفتیِ من به این حُکم رأی داده است» و «هرآنچه که مجتهد و مفتیِ من رأی دهد، حکم خداوند است برای من»، پس «نظر مجتهد و مفتیِ من برای من، حکم خدایی به شمار می‌آید». بنابراین، فرق میان فقه، که در آن سخن از فروع دین است، با اصول دین که علم کلام است، به این است که عقاید قلبی آدمی به اصول دین و افعال بدنی او به فقه، که علم به فروع دین است، تعلّق می‌یابد و از این جهت است که مؤمنِ واقعی به کسی اطلاق می‌شود، که با زبان، اقرار کند و با دل و جان اعتقاد داشته باشد و به ارکان که عبادات و معاملاتی است که در علم فقه، بیان شده است، عمل نماید. برخی از دانشمندان، علم کلام و علم فقه را در تحت جنس تکلیف قرار داده و از اوّلی به تکلیف عقلی و از دومی به تکلیف سمعی تعبیر کرده‌اند؛ و برخی دیگر از علم کلام تعبیر به «فقه اکبر» کرده و از همین روی، «فقه دین» را افضل از «فقه در احکام» دانسته‌اند.

دانشمندان اسلامی، این دو علم، یعنی علم کلام و فقه، را از علوم دیگر برتر دانسته‌اند؛ زیرا با این دو علم است که خداوند شناخته و پرستش می‌شود و همین شناخت و معرفت که پایهٔ عبادت و پرستش است، هدف اصلی و علّت غایی از

خلقت و آفرینش انسان است؛ که «و مَا خَلَقْتُ الجنَّ وَ الإنْسَ إلا لِيَعْبُدُونِ» (الذّاريات/٥٦) که مفسّران لِيَعْبُدُون را به لِيَعْرِفُون گزارش کرده‌اند و این، می‌رساند که معرفت و شناخت خداوند اصلی‌ترین چیز در وجود آدمیان است و چون شرافتِ «علم» بستگی به شرافتِ «معلوم» دارد؛ علم کلام و فقه در اسلام از شریف‌ترین علوم به شمار می‌آیند. لازم به یادآوری است که «فقه» گاهی به معنی بصیرت در امر دین آمده و فقیه به کسی اطلاق شده، که صاحب بصیرت باشد؛ و حدیث: «مَنْ حَفِظَ عَلَى أُمَّتِي أَرْبَعِينَ حَدِيثاً بَعَثَهُ اللهُ فَقِيهاً»، به همین معنی گرفته شده است و گفته‌اند این بصیرت یا موهبتی الهی است و این همان است که رسول خدا(ص) وقتی حضرت امیرالمؤمنین(ع) را به یمن فرستاد، برای او دعا کرد، که: «اللّهُمَّ فَقِّهْهُ فِي الدِّين»، یا کسبی است و فرمودهٔ حضرت علی(ع) به فرزند خود، امام حسن(ع): «وَ تَفَقَّهْ يَا بُنَيَّ فِي الدِّين»، بر این معنی حمل شده است.

از ابن‌عبّاس نقل شده که «حکمت» در گفتار خداوند: «وَ مَنْ يُؤتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً»(البقره/٢٦٩) همان علم فقه است؛ که در حدیث هم آمده است که هر کس که خداوند خیر او را بخواهد، او را در دین فقیه می‌گرداند: «مَنْ يُرِدِ اللهُ بِهِ خَيراً يُفَقِّهْهُ فِي الدِّين»، و دربارهٔ مقام و تأثیر فقیه، گفته شده است که «یک فقیه از هزار عابد برای شیطان سخت‌تر است: «أَشَدُّ عَلَى الشَّيطَانِ مِنْ أَلْفِ عَابِدٍ». و نیز گفته شده است: «کمی از فقه بهتر است، از بسیاری از عبادت: قَلِيلُ الفِقْهِ خَيرٌ مِنْ كَثِيرِ العِبادَة».

اهل سنّت و جماعت در احکام و مسائل فقهی فقط پیروی از یکی از پیشوایان چهارگانهٔ خود را تجویز می‌کنند و در یکی از آثار آنان تصریح شده که در این زمان‌ها سلامت، در تقلید از یکی از این چهار تن است که عبارتند از: ابوحنیفه نعمان‌بن‌ثابت و عالِم مدینه، مالک‌بن‌انس و عالِم قریش، محمّدبن‌ادریس شافعی و صدّیق ثانی، احمدبن‌حنبل و یکی از شاعران در ضمن ستایش آنان چنین گفته است:

وَ مَالِكٌ وَ أَهْلُ الاجتِهَادِ — كلٌّ إلىٰ نَهجِ الرَّشَادِ هَادٍ
كَالشَّافِعِيِّ وَ أَبِي حَنِيفَة — وَ أَحمَدَ ذِي الرُّتْبَةِ المُنِيفَة

فقط در این سال‌های اخیر بود، که شیخ‌محمود شلتوت، رئیس دانشگاه الازهر مصر، فتوی داد که فقه جعفری هم می‌تواند مورد استناد و استفادهٔ اهل

سنّت قرار گیرد و پس از آن به دنبال تألیف الفقه علی مذاهب الاربعة کتاب الفقه علی مذاهب الخمسة در دسترس مسلمانان قرار گرفت.

فقه اهل سنّت، مبتنی بر قرآن و احادیث نبوی و اجماع و قیاس است و آنان برای استفادهٔ از احادیث و روایات پیغمبر اکرم(ص) به یکی از شش کتاب که معروف به «صحاح ستّة» هستند، مراجعه می‌کنند.

گروهی از اهل سنّت و جمهورِ اهل تشیّع، قیاس را جایز نمی‌دانند و احادیث و اقوالی در ردّ آن یاد می‌کنند؛ ازجمله «أَوَّلُ مَنْ قَاسَ إِبلِيسُ: نخستین کسی که قیاس را به‌کار برد ابلیس بود»، که در مورد آدم(ع) به خدا گفت: «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»(الاعراف/۱۲):

بافت در هم قیاسکی چالاک   که من از آتشم، حریف از خاک

از حضرت امیرالمؤمنین(ع) نقل شده است که اگر احکام دین را بتوان با قیاس دریافت، مسح کشیدن بر کفِ پا باید بهتر از مسح کشیدن بر روی پا باشد و از برخی از صحابه نقل شده است که با به‌کار بردن قیاس، بسیاری از حلال‌ها، حرام و حرام‌ها، حلال می‌گردد:

بر قیاس خویش دانی هیچ، کایزد در کتاب
از چه معنی چون دو زن کرده است، مردی را بها
ور زنا کردن چو کشتن نیست از روی قیاس
هر دو را کشتن چو یکدیگر، چرا آمد جزا

اهل سنّت را عقیده بر آن بوده است، که احکام شرایع دین به چهار صورت دریافت می‌گردد: ۱. کتاب خداوند که «لاَ يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ»(فصّلت/۴۲). ۲. سنّت پیمبرِ او ــ علیه‌الصّلوة و السّلام ــ که خداوند طاعت او را با طاعت خودش همراه ساخته و ما را به پیروی از سنّت او فرمان داده است: «و مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللهَ»(النّساء/۸۰). ۳. اجماع که خداوند بزرگ اشاره به صحّت و درستی آن کرده است: «وَ مَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدىٰ وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيراً»(النّساء/۱۱۵)، که خداوند کسانی را که غیر راه مؤمنان را برگزینند، تهدید به دوزخ کرده است؛ و پیغمبر اکرم(ص) هم خود فرموده است: «لا تَجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَى ضَلاَلَةٍ». ۴. قیاس بر این اصول سه‌گانه از طریق استنباط، که خداوند آنچه را

که استنباط شده، علم، و حکم آن را واجب دانسته است؛ زیرا فرموده است: «وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلى الرَّسُولِ وِ إِلى اوُلِي الأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُم»(النّساء/۸۳).

آنان گذشته از قیاس به رأی به استحسان هم متوسّل می‌شوند؛ از این روی، پیروان ابوحنیفه را اصحاب‌الرّأی و اصحاب‌القیاس گویند و فرق میان این سه اصطلاح را چنین نهاده‌اند، که رأی عبارت است از حکم در دین بدون نصّی از کتاب و سنّت، بلکه مطابق آنچه که مفتی آن را به احتیاط و عدالت نزدیک‌تر می‌داند؛ و قیاس عبارت است از حکم کردن در مواردی که نصّی برای آن نیست؛ به همان حکمی که در آن نصّ یا اجماع است، در صورتی که آن دو در علّت حکم مشترک باشند و وجه مشابهتی میان آن دو موجود باشد؛ و استحسان عبارت است از آنچه که مفتی آن را درست بداند و نیکو بشمارد.

آنان در برخی از موارد از روش «حیلت» نیز استفاده می‌کردند. حیله‌های فقهی راه‌هایی است که فقها برای گشودن امور دشوار پیدا می‌کردند و این از امتیازات مکتب ابوحنیفه به شمار می‌آمد؛ چنان‌که ثعالبی گوید: «لَمْ يُسْبَقْ لَهُ فِي الحِيَلِ الفِقْهِيَّة»، و فقهای مکتب حنفی در این باره کتاب‌های فراوان نوشتند، ازجمله می‌توان از کتاب‌الحیل و المخارج خصّاف و کتاب‌الحیل فی‌الفقه ابوحاتم طبری قزوینی نام برد.

در محاکم و داوری‌ها اگر از این حیله‌ها به نفع صاحب حق استفاده می‌شد، مطلوب بود؛ ولی گاه اتّفاق چنان می‌افتاد که با توسّل به حیلت، با یاری زر و زور، حقّی از حق‌دار ضایع می‌گشت و نظر انتقادی شاعر هم در دو بیت زیر مربوط به همین موارد بوده است:

کُتبِ حیلت چون آب زبر داری
مُفتی بلخ و نیشابور و هریٰ زانی
بر کسی چون ز قضا سخت شود بندی
تو مر آن را به یکی نکته بگردانی

یکی از موارد بارزی که از حیلت، سوءاستفاده شده، داستانی است که نورالدّین عبدالرّحمن جامی در مثنوی سلسلة‌الذّهب آورده، در مورد امیر خوارزمیِ زن‌باره‌ای که بیش از چهار زن می‌خواست داشته باشد و فسق و زناکاری خود را با کمک «حیله‌های ائمّهٔ ایّام» به نظر خود با شریعت، استوار

می‌ساخته است:

دخترک را به پیش خود خواندی / کفرها بر زبان او راندی
تا چو کافر شدی از آن سخنان / بنده‌اش ساختی اسیرکنان
کردیش بی نکاح شرمنده / که نباشد نکاح بر بنده
چیست این کارهای بد فرجام / حیله‌های ائمّهٔ ایّام

بزرگان دین، این گونه مفتیّان بی باک و لا ابالی را مصداق حدیثی می‌دانستند، که گوید: «بدبخت‌ترین مردم کسی است که آخرت خود را به دنیای خود بفروشد و بدبخت‌تر از او کسی است که آخرتش را به دنیای دیگران بفروشد».

شیعه در استنباط احکام شرعی از کتاب و سنّت و اجماع و عقل استفاده می‌کند و چون کتاب یعنی قرآن به جهت اشتمالش بر متشابهات «ظنّی‌الدّلالة» است، با توسّل به معصومین یعنی ائمّهٔ اطهار ـ علیهم‌السّلام ـ بر حقایق آن متشابهات دست می‌یابد، تا به علم واصل گردد:

این همه رمز و مثل‌ها را کلید / جمله اندر خانهٔ پیغمبر است
گر به خانه در، ز راه در شوید / این مبارک‌خانه را در، حیدر است

و در سنّت، که قول و فعل و تقریرِ معصوم است؛ نهایت دقّت را به کار می‌بندند تا به حدیثی اعتماد کنند، که سند آن صحیح و محفوف به قراین صدق باشد و با صریح کتاب یعنی قرآن مخالفتی نداشته باشد و در مورد اجماع، حجیّت آن را از آن جهت می‌دانند، که کاشف از قول معصوم(ع) است.

شیعه در مواردی که کتاب و سنّت و اجماعی برای حکمی نیست، به عقل متوسّل می‌شود و آن را حجّتی از حُجَج مَلکِ علاّم یعنی خداوند می‌داند و از آن به «شرع داخلی» و از شرع به «عقل خارجی» تعبیر می‌کند. و بر پایهٔ ارزش و اعتبارِ عقل، ادلّهٔ عقلیّه را در استنباط احکام به کار می‌برد و نظام حکم شرعی را چنین توجیه می‌کند که هر مجتهدی نسبت به حکمی از احکام، یکی از حالات سه‌گانه را دارا است: قطع و ظنّ و شکّ. اگر قطع و یقین دارد، باید از قطع خود که علمِ یقینی است، پیروی کند؛ و اگر ظنّ داشت و آن ظنّ مؤیّد به خبر عادل بود و یا از ظنونی بود، که شارع آن را هنگام انسدادِ باب علم، معتبر دانسته، به‌ویژه ظنّ متاخَم به علم ناچار است به آن عمل کند؛ و اگر شکّ داشت، باز اگر

خبر عادل آن را تأیید کرد به آن عمل می‌کند؛ وگرنه، به اصول عملیّه روی می‌آورد؛ یعنی در مورد شک می‌نگرد، که آیا حالت سابق برای آن موجود است یا نه. اگر موجود است استصحاب را به‌کار می‌بندد؛ یعنی «إبقَاء مَاکَانَ عَلی مَاکَانَ»، و اگر حالت سابقی برای آن نیست، اگر شک در جنس تکلیف الزامی است اصل برائت را جاری می‌کند و در صورتی که تکلیف الزامی دانسته شده ولی در مورد تکلیف شک است، در این صورت یا احتیاط ممکن است و آن در صورتی است که تکلیف دائر بین المحذورین نباشد، و یا احتیاط ممکن نیست. در صورت اوّل احتیاط و در صورت دوم تخییر جاری می‌گردد.

در جهان تشیّع، مراجع فقهی در مرحلهٔ اوّل امامان بزرگوار بودند؛ ازجمله امام سجّاد(ع) که شافعی در رسالهٔ خود دربارهٔ آن حضرت می‌گوید که در مدینه کسی فقیه‌تر از آن حضرت نبوده است و همچنین امام جعفر صادق(ع) که چهارصد تن از شاگردانش اصولی را وضع کردند که به اصول اربعمائة معروف است و ابوحنیفه خود از شاگردان آن حضرت بوده است. از فقیهان مکتب امامیّه می‌توان از ابان‌بن‌تغلب(متوفّی ۱۴۱ق) یاد کرد که زمان حضرت امام سجّاد، امام محمّد باقر، و امام جعفر صادق ــ علیهم‌السّلام ــ را درک و از هریک از آنان روایت کرده و مورد عنایت و توجّه آنان بوده است. حضرت باقر(ع) دربارهٔ او فرمود: «در مسجد مدینه بنشین و فتوی بده، زیرا من دوست دارم کسانی مانند تو در میان شیعیانم دیده شوند». و حضرت صادق(ع) هنگام درگذشتِ او فرمود: «سوگند به خدا که مرگِ ابان، دل مرا به درد آورد». اصحاب و شاگردان امامان شیعه باکوشش خود فقه را نظم داده و نظامی خاص برای آن به وجود آوردند. از دانشمندان شیعه که در شکل‌گیری فقه امامیّه سهم بسزایی داشتند، می‌توان از ابن‌ابی‌عقیل الحذّاء(متوفّی بعد از سال ۳۲۹ق) و ابن‌جنید(متوفّی ۳۸۱ق) نام برد و پس از آن در اوج‌گیری این علم، شیخ مفید(متوفّی ۴۱۳ق) و سیّد مرتضی(متوفّی ۴۳۶ق) و ابوالصّلاح حلبی(متوفّی ۴۴۷ق) نقش بسزایی داشتند و در زمان شیخ‌الطّائفه محمّدبن‌حسن طوسی(متوفّی ۴۶۰ق) فقه شیعه به قلّه‌ای رفیع رسید. زیرا او با تحریر کتاب‌های مبسوط و نهایه پایه‌های علمی فقه را استوار ساخت و با تألیف فهرستِ خود رُواتِ احادیث فقهی را ارزیابی و معرّفی کرد و با نوشتن کتاب‌الخلاف فقهِ مقارن و تطبیقی و مقایسه‌ای را در دسترس جویندگان

این علم قرار داد، و جامعهٔ علمی شیعه در برابر اهل سنّت که کتاب‌های اختلاف‌الفقهاء ابوجعفر محمّدبن‌جریر طبری(متوفّی ۳۱۰ق) و اختلاف‌الفقهاء احمدبن‌محمّد طحاوی(متوفّی ۳۲۱ق) را داشتند، از پشتوانه‌ای استوار در زمینهٔ فقه مقایسه‌ای برخوردار گشت.

فقهای بزرگ از کتاب‌های خلاف برای از بین بردن اختلافات و آشتی‌دادن میان فتواهای مختلف استفاده می‌کردند و برخی هم آن قدر خود را به خلافیّات مشغول می‌داشتند که از اصلِ فقه غافل می‌شدند؛ چنان‌که شمس‌الأئمّهٔ سرخسی علّت اعراض طالبان علم از فقه را سرگرم ساختن خود به خلافیّات می‌داند. ابوالعلاء معرّی در نشان دادن جلالت مقام فقهیِ یک فقیه حنفی، ذکر می‌کند که از ابتکارات و امتیازات او این بوده که می‌کوشید میان مبانی فقهیِ عراقی یعنی ابوحنیفه و حجازی یعنی شافعی آشتی دهد و در این باره می‌گوید:

وَ فَقِیهاً أفکارُهُ شِدْنَ للنُّعـ — ـمانِ مَا لَمْ یَشِدْهُ شِعْرُ زِیَاد

فالعِراقِیُّ بعدَهُ لِلحِجازِیِّ — قَلِیلُ الخِلافِ سَهْلُ القِیَادِ

شیعه در طی این زمان‌ها همچنین با عنایت به اخبار و احادیث ائمّهٔ اطهار ـ علیهم‌السّلام ـ فقهِ خود را بر پایهٔ کتب اربعهٔ محمّدینِ ثلاثِ اوایل یعنی کافی کلینی و تهذیب و استبصار شیخ طوسی و من لایحضره الفقیه ابن‌بابویه استوار ساخت و پس از آن به کتاب‌های محمّدینِ ثلاثِ اواخر یعنی کتاب‌های وافی فیض(متوفّی ۱۰۹۱ق) و وسائل الشّیعهٔ شیخ‌حرّ عاملی(متوفّی ۱۱۰۴ق) و بحارالأنوار محمّدباقر مجلسی(متوفّی ۱۱۱۱ق) روی آورد.

پس از شیخ طوسی هر چند فقیهانی همچون سلاّر دیلمی(متوفّی ۴۴۸ق) و ابن‌برّاج(متوفّی ۴۸۱ق) و ابی‌یعلی جعفری(متوفّی ۴۶۳ق) و ابن‌زهرهٔ حلبی(متوفّی ۵۸۵ق) ظهور کردند و با آثار ارزشمند خود چراغ فقهِ امامی را روشن نگه داشتند؛ ولی ظهور دو چهرهٔ درخشان فقهی یعنی محقّق حلّی(۶۰۲ـ۶۷۶ق) و علامهٔ حلّی(۶۴۸ـ۷۲۶ق) فقهِ شیعه را به اوج کمال رسانید و افق جدیدی را برای علما و فقها باز کرد. شرایع‌الاسلامِ محقّق حلّی با چنان استقبالی از طرف فقیهان و عالمان روبرو شد که قرن‌ها از جملهٔ کتاب‌های درسی قرار گرفت و علما و مدرّسان شروح و تعلیقات و حواشی متعدّدی که شمار آن از صد متجاوز است، بر آن نگاشتند و ترجمه‌ای فارسی برای استفادهٔ آنان که بر

زبان عربی تسلّط ندارند، در دسترس جویندگان دانش قرار گرفت.

ابومنصور حسن‌بن‌یوسف‌بن‌علی‌بن‌مطهّر حلّی معروف به علاّمهٔ حلّی ملقّب به آیةالله فی العالمین جمال‌الملّةوالدّین که حکمت و فلسفه را نزد خواجه نصیرالدّین طوسی و فقه و کلام را نزد محقّق حلّی و سیّدبن‌طاووس فراگرفته بود، لوای علوم ائمّه ـ علیهم‌السّلام ـ را در دست گرفت و به تقریر مباحث عقلی و تهذیب دلایل شرعی پرداخت و آثار گران‌بهایی در فقه و کلام از خود به یادگار گذاشت، که از مهم‌ترین آن‌ها در کلام می‌توان از نهایةالمرام فی علم‌الکلام و در فقه تبصرةالمتعلّمین فی احکام‌الدّین را نام برد. کتاب تبصرة با وجود وجازت و اختصار خاصّ خود از جامعیّت ویژه‌ای برخوردار است و مصداق دیگری از عبارتی است که فاضل مقداد دربارهٔ باب حادی عشر همین علاّمه گفته است که: «مَعَ وجازَةِ لَفظِها کثیرةُ العِلْمِ، و مَعَ اِخْتصارِ تَقریرِها کبیرةُ الغُنم». این کتاب کوچک که به یادآورندهٔ کتاب‌هایی است که به عنوان «کمّی» و «خفّی» مشهورند و می‌توان آن را در آستین و کفش پنهان کرد و هنگام نیاز با سرعت بدان رجوع نمود، شامل همهٔ ابواب فقه از طهارت و صلاة تا قصاص و دیّات است و از همین جهت، مورد توجّه و عنایت دانشمندان بوده و جزو کتاب‌های درسی درآمده و شروح متعدّدی که از بیست متجاوز است، بر آن نگاشته گردیده، که کتاب کفایةالمحصّلین فی شرح تبصرة احکام‌الدّین تألیف استاد جلیل‌القدر و شیخ عالی‌مقام و بزرگوار ما:

عَلاّمَةُ العُلَمَاءِ وَ اللُّجُّ الَّذِیْ　　　لا یَنْتَهِیْ وَ لِکُلِّ لُجٍّ سَاحِلُ

مرحوم میرزامحمّدعلی مدرّس تبریزی ـ اعلی‌الله مقامه و رفع الله درجته ـ متوفّیِ شانزدهم فروردین ماه ۱۳۳۳، یکی از بهترین شروح این کتابِ شریف به شمار می‌آید.

در جلالت قدر و اهمّیّت این کتاب همین بس که مرحوم سیّد محمّد حسینی کوه کمری معروف به «حجّت» از علما و مدرّسان طراز اوّل عصر حاضر دربارهٔ آن گفته است:

«... ککتاب کفایة المحصّلین فی شرح تبصرة المتعلّمین و وجدتُ اسمه مطابقاً للمسمّی و مصداقاً لقولهم: الأسماءُ تُنزَل من السّماء، و متکفّلاً للأدلّة الاستنباطیّة و الدّقائق العلمیّة الاستدلالیّة، وافیاً بشرح مراد المصنّف، حاکیاً عن جلالة قدر

المؤلّف، منبئاً عن بلوغه المراتب العالية من العلم و المقامات السّامية من الفضل، و فوزه غاية المقصد و المراد و ارتقائه من حضيض التّقليد إلى أوج الاجتهاد...».

سپاس و منّت، خداوند بزرگ را که در عنفوان جوانی، هنگامی که در آستان بیست‌سالگی بودم، مدرّس تبریزی را همچون چراغی فروزان فرا راه من داشت، تا من توفیق یافتم از سال ۱۳۲۷ تا سال ۱۳۳۰ از محضر پرفیض او مستفیض شوم و مسلّماً او سهمی بسزا در تشکّل شخصیّت علمی و عملی من داشته است. او با مناعت طبع و بزرگواری و قناعت و پارسایی و بی‌اعتنایی به ثروت و مکنت و جاه و ریاست دنیایی درس‌هایی به من آموخت، که ارزش آن از مباحث شرح لمعهٔ شهید و مکاسب شیخ‌مرتضی انصاری کمتر نبود. خداوند باران‌های رحمت خود را بر او فرو ریزاناد و او را در بهشت‌های برین خود جای دهاد.

مرحوم مدرّس تبریزی، مصداق واقعی همان فقیه به‌حقّی بود که حضرت امیرالمؤمنین(ع) در روایتِ «ألا أُخبِرُكُمْ بِالفقِيه حَقَّ الفقِيْه» فرمود: کسی که مردم را از رحمت خداوند ناامید و از عذاب خداوند ایمن نگرداند، و در نافرمانی خدا آنان را رخصت ندهد، و قرآن را به شوق چیزی دیگر ترک نگوید؛ بدانید در علمی که در آن تفهّم نباشد، و در قرآنی که در آن تدبّر نباشد، و در عبادتی که در آن تفقّه نباشد، هیچ خیری نیست. خداوند آن فقیه به‌حقّ و عالم مطلق را پاداش خیر دهاد، که وَكُلُّ خَيْرٍ عِنْدنَا مِنْ عِنْدِهِ.

مرحوم مدرّس تبریزی از برجستگی‌های فراوانی برخوردار بود که شمّه‌ای از آن را در اینجا بازگو می‌کنم. او به اهل علم احترام می‌گذاشت و حتّی در برابر طلاّب جوان به سلام مبادرت می‌ورزید. در مدّت سه سال، که از ساعت ۷ تا ۹ صبح، به همراهی برخی از هم‌درسان خود همچون مرحوم سیّدمحمّدرضا علوی تهرانی ـ رحمه‌الله ـ و دکتر احمد مهدوی دامغانی ـ سلّمه‌الله تعالیٰ ـ نزد او فقه می‌خواندم، هیچ‌گاه او را در حجره‌اش خوابیده و یا پا دراز کرده، ندیدم و معلوم بود که پس از نماز صبح، رسم ادب و دو زانو نشستن را برای خود نیز رعایت می‌کرد. در طیّ این سه سال، بوی غذای پختنی در اتاق او استشمام نکردم؛ فقط کتری و قوری چای بر روی خوراک‌پز نفتیِ خود همیشه مهیّا داشت و سفرهٔ نانی هم در کنار آن بود که فقط در میان آن پنیرِ مانده دیده می‌شد. امور تهیّهٔ کاغذ و چاپ ریحانة الادب را خود یک تنه عهده‌دار بود و تصحیحات مطبعه‌ای آن را

نیز خود به تنهایی انجام می‌داد و به کسی دیگر اعتماد نمی‌نمود:

وَ إنَّما رَجُلُ الدُّنیَا وَ وَاحِدُهَا　　مَنْ لایَعوِّلُ فِی الدُّنیا عَلیٰ رَجُلِ

چندانکه به مدح او سرودیم　　یک نکته ز صد نگفته بودیم

امّا از جهت علمی باید بگویم که او از مدرّسان دیگرِ فقه که من دیده بودم، جامع‌تر و برتر بود؛ چون بر علم رجال و درایه که زیربنای حدیث و فقه است، تسلّط کافی و وافی داشت. وقتی او به نام برخی از محدّثان و راویان همچون: «آل زراره» و «بزنطی» و «بنوفضّال» و «اصحاب اجماع» می‌رسید و یا از جوامع اوّلیّهٔ احادیث شیعه و اصول متلقّاة عن‌الأئمّه(ع) بحث می‌کرد، چنان دادِ سخن می‌داد که شنونده را مسحور علم و دانش خود می‌کرد؛ رحمةُ اللهِ عَلَیه ثُمَّ رَحمةُ اللهِ عَلَیه.

مرحوم استاد هنگامی که متوغّل در امور چاپ و نشر کتاب ریحانة الادب بود، می‌فرمود یگانه آرزوی او این است که چاپ کتاب را به پایان برساند و در زادگاه خود تبریز جانِ عاریتی را تسلیم دوست نماید. خداوند آرزوی آن دانشی‌مرد پارسا را جامهٔ عمل پوشاند و در بهار سال ۱۳۳۳:

قالب خاکی سوی خاک اوفکند　　جان و خِرد را به سماوات برد

او رفت و دو فرزند برومند و دانشمند، میرزاعلی‌اصغر و محمّدآقا را باقی گذاشت:

أبْقَیتَ فِینَا کَوکَبَین سَنَا هُماَ　　فِی الصُّبح و الظَّلماء لَیسَ بِخَافِ

میرزاعلی‌اصغر از فضلای به نام تبریز در حفظ آثار والدِ ماجد نهایت سعی و کوشش را به‌جای آورده و محمّدآقا که از ذوق شعر و شاعری برخوردار است، نام پدر بزرگوار را در اشعار زیبای خود زنده نگاه داشته است. از این که آن دو فرزند، در تحقّق بخشیدن مجلس یاد بود و بزرگداشت آن فقیه فقید و محدّث دانا و مدرّس توانا ما را یاری فرمودند، جای بسی سپاس و امتنان است. خداوند هر دو را برای شهر عالم‌پرور و ادب‌خیز تبریز باقی و موفّق بداراد.

جای بسی سپاس از خداوند منّان است که مرا چندان توفیقی داد و در پایگاه و موضعی نهاد، تا بتوانم عُشری از معشار محبّت‌ها و الطاف آن استاد دانا و توانا را جبران کنم و مقدّمات مجلس یادبود و بزرگداشت او را در انجمن آثار و مفاخر فرهنگی فراهم آورم، «ذٰلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤتِیْهِ مَنْ یَشَاءُ»، چنان‌که این توفیق را

به شاگرد دیگر او دانشمند توانا و بلندهمّت حضرت آیةالله شیخ جعفر سبحانی ـ دامت ایّام افاضاته الشّریفة ـ ارزانی داشت، تا توانست کتاب کفایة المحصّلینِ استاد را در دو مجلّد تصحیح و تهذیب نماید و با مقدّمهٔ فاضلانه و تعلیقات عالمانه و فهارس مفید و حواشی سودمند، آن را بر اهل علم عرضه دارد، جَزَاهُ اللهُ عنِ العِلْمِ خَیْرَ الجَزَاء.

سیّدعلی موسوی بهبهانی

و البِهْبَهَانِیُّ مُعَلِّمُ البَشَرْ   مُجَدِّدُ المَذْهَبِ فِی الثَّانِی عَشَرْ

شهر بهبهان از شهرهای دانش‌گستر و عالم‌پرور ایران است که از میان بزرگانی که از آن دیار برخاسته‌اند می‌توان از فقیه بزرگ قرن دوازدهم هجری، وحید بهبهانی ــ که از او تعبیر به «مجدّد رأس مائة» شده، یعنی نوگرایی که در آغاز هر قرن پیدا می‌شود ــ و نیز سیّدعبدالله بهبهانی، از پیشوایان بزرگ مشروطیّت ایران نام برد. گذشته از این‌که منطقهٔ خوزستان چنان علم‌خیز و دانش‌پرور بوده که به قول ابن‌حوقل در آن‌جا عوام مردم هم مانند خواص خود را به مسائل نظری دینی و حقایق تأویل قرآنی سرگرم می‌داشته‌اند و بی‌جهت نبود که قاضی عبدالجبّار همدانی مجموعهٔ دائرةالمعارف کلامی خود یعنی کتاب المغنی فی أبواب التّوحید و العدل را در مسجد رامهرمز املا می‌کرد تا عالِم و عامیِ آن خطّه از آن بهره‌مند گردند.

دوست دیرین و همکار پیشین من دکتر سیّدعلی موسوی بهبهانی نمونهٔ کاملی از فرهیختگان دیار بهبهان است که فقه و فلسفه و همچنین تربیت حوزه و دانشگاه در او یکتا گردیده است. او بیش از پنجاه سال است که با تدریس در دبستان و دبیرستان و دانشگاه و حوزه‌های علمیّه در ایران و دانشگاه‌های اترخت هلند و هلسینکی فنلاند، موجب فخر و مباهات ایران و ایرانی گردیده و در مجامع و کنگره‌های بین‌المللیِ اندیشه و تفکّر، دانشمندان ناشناختهٔ ایرانی را معرّفی و اهمّیّت و اصالت فکر و اندیشهٔ علمای شیعهٔ امامیهٔ جعفریهٔ اثناعشریه را در زمینه‌های علوم عقلی و نقلی بازگو کرده است.

من با دکتر موسوی بهبهانی در پاییز هزار و سیصد و بیست و هفت هجری شمسی در مدرسهٔ عالی سپهسالار (شهید مطهّری) در درس شرح منظومهٔ

حاج‌ملّاهادی سبزواری، که مرحوم سیّدمحمّدکاظم عصّار تهرانی هر روزه تقریر می‌فرمود، آشنا شدم. هر دوی ما از طلّاب آن مدرسه بودیم و در ضمن در دانشکدهٔ علوم معقول و منقول هم ثبت‌نام کرده و درس می‌خواندیم. ایشان سال سوم و من سال اوّل بودم ــ زیرا من در سال ۱۳۲۵ به جهت آن‌که هجده‌سال نداشتم، نتوانستم وارد شوم و در سال ۱۳۲۶ هم که می‌توانستم؛ ترجیح دادم که برای تکمیل ادبیّات عرب و استفاده از محضر ادیب نیشابوری رحل اقامت در مشهد افکنم. در درس عصّار، طلّاب فراوانی از مدرسهٔ سپهسالار و سایر مدارس تهران شرکت می‌کردند که شمار آنان به بیست تا سی می‌رسید که از میان آن جمع، دو فرزند مرحوم شیخ‌محمّدعلی شاه‌آبادی موسوم به آقانصرالله و آقانورالله و محمّدجواد مناقبی و عبّاس شیرازیان و محمّدعلی شیخ(استاد دانشگاه شهید بهشتی و وکیل مجلس شورای اسلامی) به خاطرم مانده است. محیط آزاد علمیِ تهران از جهت مدرّسان بزرگ فلسفه همچون مرحوم میرزامهدی مدرّس آشتیانی و شیخ‌محمّدتقی آملی و میرزاابوالحسن شعرانی و شیخ‌مهدی الهی قمشه‌ای ــ نوّرَاللهُ رَمْسَهُم ــ طلّاب مشهد و قم را، که در محدودهٔ فقه و اصول محصور بودند، بسیار جذب می‌کرد؛ به‌ویژه که در تهران دروازه‌های مطالعات علوم جدید و بحث و فحص در مطالب سیاسی و اجتماعی و دینی بر روی آنان گشوده بود. من خود در مشهد شبانه به صورت پنهان به درس شرح منظومهٔ منطق سبزواری که مرحوم‌شیخ‌سیف‌الله ایسی تقریر می‌نمود، می‌رفتم و وقتی یکی از طلّاب مدرسهٔ نوّاب، که من در آن‌جا ساکن بودم، آن را دریافته بود به من گفت: «لااقل منطق را نزد کسی بخوان که ردٌ آن را هم بگوید». من در پاسخ گفتم: «تا این‌جا تقسیم علم به تصوّر و تصدیق را خوانده‌ام و این تقسیم مبتنی بر حصر عقلی است که دایر بین نفی و اثبات است و من نزد استادی که عقل را ردکند و خلاف عقل بگوید نخواهم رفت». در قم، هر چند، به جهت وجود دو مدرّس توانا در فلسفه، یعنی مرحوم امام خمینی و مرحوم علّامه طباطبایی ــ رضوان‌الله تعالی علیهما ــ وضع بهتر بود، ولی طلّاب جوان با محدودیت‌های فراوانی روبرو بودند که آنان را گروه گروه راهی تهران می‌ساخت که از میان آنان می‌توانم از مرحوم شهیدسیّدمحمّد حسینی بهشتی که با من وارد دانشکدهٔ معقول و منقول شد و مرحوم امام‌موسی صدر که برای

آماده‌شدن در امتحان ششم ادبی با هم مشارکت داشتیم و کتاب درسی را ردّ و بدل می‌کردیم، نام ببرم.

دکتر موسوی بهبهانی از دو ویژگی برخوردار بود؛ یکی ذهن وقّاد و تسلّط او بر مناظره و مجادله که او را یکه‌تاز میدانی کرده بود که در آن بر استاد عصّار خرده می‌گرفت و او را به بحث و جدل می‌کشانید و دیگر قریحهٔ طنز و خوش‌طبعی او بود که موجب می‌گردید بسیاری از طلّاب گرد او جمع آیند و تلخی تنگنای نظام طلبگی(مُرُّ الجِدّ) را با شیرینی ظرافت‌های طبع(حُلوُ الفُکَاهَة) برطرف سازند. مرحوم عصّار که خود از نوادر زمان بود و بر مسائل فقهی و اصولی و فلسفی و کلامی چیرگی زائدالوصفی داشت و در نقل آراء و اندیشه‌ها و مقایسه و تطبیق و تعادل و تراجیح میان آن‌ها استادی داشت؛ ایرادات و اعتراضات سیّدعلی جوان را مغتنم می‌شمرد و آن را دریچه‌ای به‌شمار می‌آورد که از آن، خود را به دریای بیکران مباحث فلسفی بیفکند و اطّلاعات خود را از آراء و اندیشه‌های مشّاییِ ابن‌سینا و اشراقیِ سهروردی و حکمت متعالیهٔ ملّاصدرا و عرفانیِ محیی‌الدّین ابن‌عربی و کلامیِ فخرالدّین رازی بر طلّاب آشکار سازد و آنان را مبهوت و شیفتهٔ بحر زخّار و علم سرشار خود گرداند.

دکتر موسوی پس از اخذ لیسانس، در سال ۱۳۲۸، به استخدام وزارت فرهنگ برای اشتغال به دبیری درآمد و سالیان متمادی در دبیرستان‌های مختلف تهران همچون دبیرستان پهلوی(در خیابان ری) و دبیرستان مروی(در خیابان ناصرخسرو) به تدریس عربی و فقه و ادبیّات فارسی پرداخت و با پایمردیِ دوست مشترکمان دکتر سیّدجعفر شهیدی ــ حفظّه‌الله تعالی ــ به دکتر محمّد معین، رئیس وقتِ مؤسّسهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا، برای همکاری با لغت‌نامه دعوت شد و در ایّام و ساعاتی که درس نداشت، در آن مؤسّسه، که شماری از فضلای کشور نیز در آن‌جا کار می‌کردند، به تدوین مداخل حرف جیم مشغول گشت. این ایّام مقارن بود با زمانی که من و دکتر شهیدی نیز در سال ۱۳۳۰ به استخدام فرهنگ درآمده بودیم و درس ما در دبیرستان ابومسلم، واقع در بازارچهٔ شیخ‌هادی(ابوسعید) معیّن شده بود و من و دکتر شهیدی در همان ایّام وارد دانشکدهٔ ادبیّات شدیم تا با گرفتن لیسانس زبان و ادبیّات فارسی راهی برای اخذ دکتری و تدریس در دانشگاه برای‌مان گشوده شود؛ ولی دکتر موسوی به

دانشکدهٔ حقوق رفت تا پس از اتمام آن بتواند به وکالت دادگستری و حلّ و فصل دعاوی راه یابد. تدریسِ حدوداً بیست و دو ساعت در هفته در دبیرستان و آماده‌شدن برای امتحانات برای اخذ لیسانسِ دوم و سایر امور شخصی، ما را خسته و فرسوده می‌کرد؛ از این روی، یگانه جای آرامش برای ما این بود که در مدرسهٔ سپهسالار، که ما را با آن انس و الفتی بود، گرد هم آییم و خاطرات دوران طلبگی را بازگو کنیم. در سال ۱۳۳۴ دورهٔ دکتری معقول و منقول تأسیس شد، و من، هر چند، یک سال بعد، دکتری زبان و ادبیّات فارسی را به اتمام می‌رساندم، ولی جهت همراهی و مصاحبت با دکتر موسوی و سایر دوستان، در آن دوره نام‌نویسی کردم و در سال ۱۳۳۷ آن را به اتمام رساندم. در این دوره، من و دکتر موسوی از مصاحبت و مجالست و استفاده و استفاضهٔ استادان بزرگواری برخوردار بودیم؛ مرحومان محمود شهابی، شفای ابن‌سینا و شیخ‌حسینعلی راشد، اسفار ملّاصدرا را به ما درس می‌دادند؛ عرفان نظری را از شیخ‌محمّدعلی حکیم شیرازی و عرفان عملی را از بدیع‌الزّمان فروزانفر آموختیم. در فلسفه از دکتر احمد فردید و در جامعه‌شناسی از محضر پرفیض دکتر غلامحسین صدیقی برخوردار بودیم.

با این همه مشغله و سرگرمی که خستگی بسیاری برای ما به بار می‌آورد، دو جریان بود که موجب آرامش خاطر و راحتی دل ما می‌شد: یکی حضور در جلسه‌های ناهار روزهای چهارشنبه در تالار زیر ساعتِ مدرسهٔ سپهسالار که دفترکار مرحوم احمد راد، مستوفی و ذی‌حساب مدرسه بود. این جلسهٔ ناهار در دوران سی‌سالهٔ خود محلّ تجمّع شماری چند از فرهنگیان و روحانیان گردیده بود. از فرهنگیان احمد آرام و محیط طباطبایی و علی‌محمّد عامری و حبیب یغمایی و حسن مبرهن و از روحانیان شهید مرتضی مطهّری، شیخ‌عبدالله نورانی و شیخ‌محمّدعلی حکیم شیرازی در آن مجلس شرکت داشتند که گاهی هم شیخ‌حسینعلی راشد و سیّدمحمّدکاظم عصّار پیش از ناهار به آن جمع می‌پیوستند و پس از گفت‌وشنودی به منزل خود می‌رفتند. از دانشگاهیان، مجتبی مینوی و محمّد معین و از نسل جدیدِ اهل علم و تعلیم، من و دکترسیّدجعفر شهیدی و دکتر احمد مهدوی دامغانی و دکتر موسوی بهبهانی در حلقهٔ اصحاب چهارشنبه درمی‌آمدیم. محیط آرام و آزاد مدرسه و بحث‌های

گوناگون علمی و ادبی و دینی رونق خاصّی به آن مجمع می‌بخشید؛ چنان‌که چند بار که من پروفسور ایزوتسو را برای ملاقات با مترجم کتابش(خدا و انسان در قرآن) یعنی آقای احمد آرام به مدرسه بردم، در پایان جلسه می‌گفت: «این مجلس روحانی‌ترین مجلسی است که من در طی عمرم دیده‌ام». دکتر موسوی در این مجلس مجال می‌یافت تا در موضوعات مختلف به بحث و گفتگو و گاهی به مناظره و جدل بپردازد و تبحّر و چیرگی خود را در مسائل گوناگون اسلامی آشکار سازد.

تفرّج‌گاهِ دیگرِ ما منزل استادان بود که در هر کدام طیف خاصی از فرهیختگان و دوستداران علم حضور می‌یافتند. در منزل دکتر غلامحسین صدیقی، واقع در سرچشمه که صبح‌های جمعه دیدار آزاد داشتند، هم همکاران و شاگردان او دیده می‌شدند؛ همچون دکتر علی‌محمّد کاردان و دکتر احسان نراقی و دکتر امیرحسین آریان‌پور و هم همرزمان مصدّقیِ او همچون مرحوم سیّدمحمّدباقر جلالی موسوی دماوندی و مرحوم سیّدضیاءالدّین حاج‌سیّدجوادی قزوینی که در دوران مصدّق وکیل مجلس بودند و گاه‌گاهی هم کسانی دیگر که از این دو طبقه نبودند در آن‌جا حاضر می‌شدند؛ از حاج‌حسن شمشیری صاحب چلوکبابی معروف شمشیری که ارادتی خاص و خالصانه به دکتر مصدق و دکتر صدیقی داشت گرفته تا پروفسور ژاک‌برگ جامعه‌شناس و اسلام‌شناس معروف فرانسوی که تخصّص او در اوضاع اجتماعی و سیاسی و دینی شمال آفریقا بود و در مجمع‌اللّغةالعربیهٔ قاهره عضویّت داشت. در این مجلس اگر سخن از فلسفه و فقه به میان می‌آمد، دکتر موسوی مجال می‌یافت تا حقّ مطلب را ادا کند و سخنِ فصل را بگوید.

در منزل دکتر موسی عمید، رئیس دانشکدهٔ حقوق، واقع در خیابان هدایت که شب‌های جمعه تشکیل می‌شد، گروهی از دانش‌پژوهان و دانشیاران جوان همچون دکتر ناصر کاتوزیان و دکتر محمّدجعفر جعفری لنگرودی و دکتر منوچهر زند حقیقی حضور می‌یافتند. دکتر عمید دوست داشت در این مجلس یک فرع فقهی را عنوان کند تا دکتر موسوی را به بحث بکشاند و یا یک نکتهٔ ادبی را طرح نماید تا من مجال سخن بیابم و در یکی از همان شب‌ها عربی‌دان معروفِ تبریز، آقای هادی سینا را دعوت کرد تا با من آشنا شود. دکتر عمید،

احترام فراوانی به دکتر موسوی داشت و می‌خواست او را وکیل دعاوی و مشاور حقوقی بانک اصناف، که خود از اعضای هیأت‌مدیرهٔ آن بود، کند؛ ولی دکتر موسویِ منیع‌الطّبع در عین نیاز مادّی، زیر بار این منّت نرفت و آن شغل را نپذیرفت:

بهر یک جرعهٔ می منّت ساقی نکشیم   اشک ما بادهٔ ما، دیدهٔ ما شیشهٔ ما

در منزل سیّدمحمّد مشکوة، استاد معمّم و روحانی، که با وجود عائلهٔ فراوان و حقوق کمِ استادی، کتابخانهٔ نفیس و ذی‌قیمت خود را که ارزش آن قابل تخمین نبود، به رایگان به دانشگاه تهران بخشیده بود، علاوه بر دانشجویانش شماری از کسبه و تجّار جمع می‌شدند: دو برادر فاضل به نام جواد و محمود حجّت همدانی که یکی از آنان پدر دکتر مهدی حجّت، متخصّص هنر و معماری و عضو هیأت‌علمی دانشگاه تهران است و دکتر محمّدباقر محقّق و دکترسیّدجعفر سجّادی و سیّدمحمّدعلی تقوی، صاحب روزنامهٔ ندای اسلام، که همه از دانشجویان دورهٔ دکتری معقول و منقول بودند از جمله حاضران این مجلس به شمار می‌آمدند. مرحوم مشکوة، پایان مجلس را به ذکر مصیبت خامس آل عبا(ع) متبرّک می‌ساخت و یکی از ذاکران به نام ضیاءالواعظین که با وجود کهولتِ سن صوت خوش او باقی مانده بود، ده الی پانزده دقیقه صحبت می‌کرد و با نغمه‌ای خاص روضهٔ خود را با این بیت پایان می‌بخشید:

آری از قسمت نمی‌باید گریخت   عین الطاف است ساقی هر چه ریخت

دکتر موسوی در این مجلس بیشتر در مباحث قرآنی وارد می‌شد و استاد مشکوة و برخی از حاضران را به بحث و مفاوضه می‌گرفت.

در منزل استاد محمود شهابی، در خیابان ایران، دانشجویان معقول و منقول و حقوق حاضر می‌شدند؛ چون او در هر دو دانشکده تدریس می‌کرد، من برای نخستین‌بار مرحوم دکتر محمّد خزائلی، دانشمند نابینا، راکه به «طه حسین ایران» معروف بود، در منزل استاد شهابی دیدم که دربارهٔ قاعدهٔ «لاضرر و لاضرار فی‌الاسلام» با استاد بحث می‌کرد و همچنین برخی از اهلِ علمِ معمّم در مجلس پرفیض او حضور می‌یافتند؛ ازجمله مرحوم شیخ‌محمّدرضا ترابی خانرودی که برای معالجه از مشهد به تهران آمده بود ودر مدرسهٔ سپهسالار قدیم برای من و مرحوم سیّدمحمّدرضا علوی تهرانی معالم‌الاصول درس می‌داد، و مرحوم

شیخ‌مصطفی مسجدجامعی(پدر آقای احمد مسجدجامعی وزیر محترم فرهنگ و ارشاد کنونی) که مرحوم شهابی در حجرهٔ ایشان در مدرسهٔ مروی درس شفای ابن‌سینا می‌داد و مرحوم مسجدجامعی و مرحوم حاج‌حسن‌آقای سعید تهرانی از شاگردان مبرّز او بودند. من در آغاز، به‌واسطهٔ دکتر احمد مهدوی دامغانی به مجلس استاد شهابی راه یافتم و سپس در این اواخر همراه با دکتر موسوی نزد او می‌رفتیم. دکتر موسوی بیشتر در این مجلس در مباحث اصول فقه و منطق، استاد شهابی را به بحث می‌گرفت و مجلس را گرم می‌ساخت.

با تفاصیلی که یاد شد، دکتر موسوی در طی سال‌های ۱۳۳۰ تا ۱۳۴۰ به مصداق:

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش　　رفیق خانه و گرمابه و گلستان باش

رفیقِ درس و بحث و سفر و حضر و تفرّج و تنزّه من شده بود. بارها با هم به میگون رفتیم و چند روز در آن‌جا اقامت گزیدیم. روزها به دیدار مرحوم عصّار، که در یک طرف درّه، و مرحوم شهابی، که در طرف دیگر درّه در تابستان‌ها اقامت داشتند، نائل می‌شدیم و سخن‌های ظریف و طریف و عالمانهٔ آن دو عالم بزرگ را استماع می‌کردیم ــ شاید درهٔ میگون تا آن وقت، خود را میان دو کوه دانش و معرفت ندیده بود و بعدها هم نخواهد دید. در اواخر شهریور سال ۱۳۳۹ من و موسوی با هم به تبریز رفتیم تا از خستگی فعّالیّت‌های ممتد و گرمای تابستان تهران رهایی یابیم. این سفر برای هر دوی ما بسیار پربار بود؛ زیرا در تبریز از محبّت و مهمان‌نوازی‌های برخی از فضلای بزرگ آن شهر همچون حاج‌محمّدآقا نخجوانی و حاج‌حسین‌آقا نخجوانی و سیّدجعفر سلطان‌القرایی و عبدالعلی کارنگ و شیخ‌یوسف شعار(پدر دکتر جعفر شعار) برخوردار شدیم و با فرهنگیان دانش‌دوست آن شهر آشنا گشتیم. در این سفر همه مَقدم دکتر موسوی را گرامی می‌داشتند و از علم و دانشِ او بهره‌مند می‌شدند و او از مصادیق این بیت گردیده بود:

إذَا حَلَّ أرضاً عَاشَ فِيهَا بِفَضْلِهِ　　وَ مَا عَـاقِلٌ فِـى بَـلْدةٍ بِـغَرِيب

دکتر موسوی علاقه‌مند بود در کنگره‌ها و مجامع علمی ملّی و بین‌المللی شرکت کند، که در بیشتر کنگره‌ها من نیز شرکت داشتم؛ ازجمله کنگرهٔ شیخ طوسی در مشهد(۱۳۴۸)، کنگرهٔ تحقیقات ایرانی در تبریز(۱۳۵۶)، پیش از

انقلاب و کنگره‌های محمّدبن‌جریر طبری در بابلسر(۱۳۶۸)، و کنگرهٔ شیخ مفید در قم(۱۳۷۲) و کنگرهٔ حاج‌ملّاهادی سبزواری در سبزوار(۱۳۷۲) و کنگرهٔ حزین لاهیجی در لاهیجان(۱۳۷۵) پس از انقلاب. در یکی از همین کنگره‌های تحقیقات ایرانی در دههٔ پنجاه، پروفسور کل بروخه، رئیس بخش ایران‌شناسی دانشگاه اترخت هلند، از من خواست استادی برای زبان فارسی که از علوم اسلامی مطّلع باشد، به او معرّفی کنم تا در آن دانشگاه تدریس کند؛ من دکتر موسوی را از طرف انجمن استادان زبان و ادبیّات فارسی، که خود رئیس آن بودم، پیشنهاد کردم. دکتر موسوی نه‌تنها در دوران اقامتِ سه‌سالهٔ خود موفّق شد که زبان انگلیسی خود را تکمیل کند، بلکه کتاب التّقریب ابن‌حزم در منطق را از عربی به فارسی و کتاب تحوّل منطق اسلامی نیکولا رشر را از انگلیسی به فارسی ترجمه کرد و پس از آن‌که استادان اسلام‌شناس آن دیار پی به معلومات سرشار او بردند، کلاسی تشکیل دادند که دکتر موسوی مشاعر ملّاصدرا را برای آنان تدریس کند. در آن کلاس، استادان الهیّات دانشگاه اترخت و برخی از استادان دانشگاه‌های دیگر هلند حاضر می‌شدند، از جملهٔ آنان: پروفسور وردن برگ، استاد الهیّات که در «کنگرهٔ اسلام و مدرنیسم»، در کوالالامپور، به من گفت که اطّلاعات خود را از نظام فلسفی و فکری شیعه مرهون درس‌های دکتر موسوی می‌داند و در «کنگرهٔ خاورشناسان در بوداپست مجارستان»(۱۳۷۶) مهمانی‌ای به یُمن تجدید دیدار با دکتر موسوی ترتیب داد که در آن من نیز شرکت داشتم.

در همان سال‌هایی که موسوی در اترخت بود، موفّق شد در کنگرهٔ بین‌المللی خاورشناسان در سال ۱۳۵۳ در پاریس شرکت کند. در این کنگره، شمار فراوانی از دانشمندان ایران‌شناس و اسلام‌شناس حضور داشتند؛ ازجمله دکتر ابراهیم مدکور، رئیس مجمع اللّغة العربیة مصر و فلسفه‌دان معروف مصری، دکتر عبدالرّحمن بدوی که من دکتر موسوی و مرحوم محیط طباطبایی را به آن دو معرّفی کردم. در طی سال‌هایی که من برای بار دوم جهت تدریس به کانادا رفتم(۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷) دکتر موسوی و سیّدعبدالله انوار و محمّدتقی دانش‌پژوه را معرّفی کردم تا در کنگرهٔ بین‌المللی تاریخ فلسفه در سال ۱۳۵۴ در نیویورک شرکت کردند. در این کنگره، دکتر سیّدحسین نصر و دکتر مهدی حائری یزدی و دکتر رضا داوری اردکانی نیز شرکت داشتند و همچنین در کنگرهٔ خاورشناسان

امریکایی، که در سال ۱۳۵٦ در تورنتو کانادا تشکیل شد، دکتر موسوی و سیّدعبدالله انوار با معرّفی من در آن کنگره شرکت کردند. در این کنگره، شماری چند از اسلام‌شناسان ازجمله پروفسور مونتگمری وات، مؤلّف کتاب محمّد(ص) در مکّه و محمّد(ص) در مدینه، و پروفسور فرانز رزنتال، مؤلّف کتاب تاریخ تاریخ‌نگاری در اسلام و مترجم مقدّمهٔ ابن‌خلدون شرکت داشتند. پس از انقلاب، دکتر موسوی در «سمینار بین‌المللی حضرت امام‌حسین(ع)» در لندن در سال ۱۳٦۳ شرکت کرد. در این سمینار، شماری چند از استادان ایرانی ازجمله دکتر محمّدباقر محقّق و حجج اسلام مرحوم آیة‌الله مجدالدّین محلّاتی، رضا استادی، سیّدعزیز طباطبایی و سیّداحمد حسینی اشکوری و شیخ‌علی‌اصغر مروارید و شیخ ابوذر بیدار شرکت داشتند.

دکتر موسوی در تصحیح کتاب قبساتِ میرداماد مرا یاری کرد و مقدّمه‌ای تحلیلی بر آن نیز نگاشت و نیز در مجموعه‌ای که زیرنظر من و پروفسور هرمان لندلت تحت عنوان مجموعهٔ سخنرانی‌ها و مقاله‌ها در فلسفه و عرفان اسلامی منتشر شد، مقاله‌ای دربارهٔ میرداماد و رسالهٔ ازالیّه او تقدیم داشت و نیز متن فارسی کتاب الدّرّة الفاخرة جامی را با کوشش خود آماده ساخت؛ که همراه با متن عربی آن، که به کوشش پروفسور نیکولا هیر آماده شده بود، به‌وسیلهٔ مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی منتشر شد. او همچنین با همکاری دکتر ابراهیم دیباجی، مجموعهٔ رسائل صائن‌الدّین‌ابن‌ترکهٔ اصفهانی را در سال ۱۳۵۱ منتشر ساخت.

همکاری دکتر موسوی با من در مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی تاکنون ادامه داشته است، چنان‌که در همایش اهمّیّت و ارزش میراث علمی اسلامی که به مناسبت سی‌امین سال تأسیس مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل ـ دانشگاه تهران در خرداد ۱۳۷۸ در تالار علّامه امینی دانشگاه تهران برگزار شد، آقای دکتر موسوی بهبهانی و دکتر نصرالله پورجوادی و دکتر رضا داوری اردکانی از بهترین سخنرانان ایرانی بودند که با مشارکت پروفسور ویلفرد مادلونگ و پروفسور هرمان لندلت و پروفسور دوگلاس کرو(کریم) آن همایش را رونق بخشیدند.

دکتر موسوی در سال‌های اخیر دو سال برای تدریس به دانشگاه هلسینکی فنلاند اعزام شد. در این سفر، جهت مداخلات غیرعلمی که از طرف برخی از

ایرانیان در کار او می‌شد، توفیق سفر هلند و دانشگاه اترخت را به دست نیاورد.

دکتر موسوی از صراحت لهجهٔ خاصّی برخوردار است. اهل مجامله و مماشات نیست. در هر زمان و هر جا عقیدهٔ خود را اظهار می‌دارد ولو این‌که بداند که به زیانش تمام می‌شود؛ در کار تدریس و علم، جدّی است و موضعی ثابت دارد. از این‌روی، در چند سالی که مدیر گروه زبان عربی دانشکدهٔ ادبیّات بود، در برابر آنان که با ملاحظات شخصی خودشان، مقام علمی گروه را پایین می‌آورند، سخت مقاومت می‌کرد، و، از این جهت، مخالفانی پیدا کرد که تا پای بازنشستگی او ایستادند. در صورتی که موسوی، فقیه و فیلسوف و مجتهد و قرآن‌شناس، نامش آبرو و حیثیت برای آن گروه و دانشکدهٔ ادبیّات به بار می‌آورد.

أضَاعُونِی وَ أیَّ فتیً أضَاعُوا لِـیَوم کَـرِیْهَةٍ و سَـدَادِ ثَـغْرِ

بازنشستگی دکتر موسوی زمانی صورت گرفت که او برای ادامهٔ معالجات عارضهٔ قلب خود به خارج رفته بود و این «حذف غایب» در کشور ما «امری مرسوم» است و قاعدهٔ «الغائبُ علی حجّته إذا حَضَر» هم در این امر کارساز نیست. رئیس دانش‌دوست دانشکدهٔ ادبیّات دانشگاه اسلامی رودهن، آقای دکتر مهدی ماحوزی، راضی نشد که این عالِم باتجربه مشمول «إذا مَا عُدّ سَقَط المَتَاع» شود و او را برای تدریس ادبیّات عرب و علوم قرآنی دعوت کرد و این امر تا اندازه‌ای موجب ترمیم ناراحتی بازنشستگی او شد؛ ولی موسوی در بثّ‌الشّکوای خود نزد من می‌گفت پس از بازنشستگی همهٔ دوستان و همکاران از او کناره گیری کرده‌اند و کسی سراغ او را نمی‌گیرد و او احساس غربت و بی‌کسی می‌کند که من در پاسخ به ایشان گفتم:

اولُو الفَضْلِ فِی أوطَانِهِمْ غُرَباءٌ تَشُـذُّو تَـنْأیٰ عَـنْهُمُ القُـرَباءُ

یعنی: صاحبان فضل در وطن خود غریب هستند و حتّی نزدیکان از آنان کناره می‌گیرند و دوری می‌جویند.

این‌جانب به پاس دوستی دیرین که: «إنَّ المَعَارِفَ فِی أهْلِ النُّهیٰ ذِمَمٌ: خردمندان حقِّ آشنایی و دوستی را بر ذمّهٔ خود می‌دانند»، از ایشان خواستم تا موافقت کنند مجلس بزرگداشتی برای ایشان در انجمن آثار و مفاخر فرهنگی تشکیل گردد تا در آن همکاران و دوستان و شاگردانِ استاد گرد آیند و خدمت استاد را به علم و

فرهنگ این کشور گرامی دارند. امید است که انجمن، که اکنون توجّه خود را به آثار دانشمندان ایرانی در زمینه‌های فلسفه و کلام و عرفان و فقه و اصول و تفسیر به موازات عنایت به تاریخ و جغرافی و ادبیّات و باستان‌شناسی معطوف داشته است، بتواند از علم و دانش دکتر سیّدعلی موسوی بهبهانی استفادهٔ اوفیٰ و اوفر بنماید. بعون‌الله تعالی و توفیقه.

توشی‌هیکو ایزوتسو

خواند ژاپن را خراسانی دگر، خاورشناس
چون از آن‌جا شد پدید این «آفتاب خاوری»

پروفسور توشی‌هیکو ایزوتسو، زبان‌شناس و قرآن‌پژوه و اسلام‌شناس و فیلسوف ژاپنی، در چهارم مه سال ۱۹۱۴م در شهر توکیو دیده به جهان گشود. وی در سال ۱۹۳۷ موفّق به اخذ درجهٔ M.A(فوق لیسانس) از دانشگاه کیو، واقع در شهر توکیو، گردید و در سال ۱۹۶۰ دکتری خود را در ادبیّات .D.Litt از وزارت آموزش و پرورش ژاپن دریافت کرد. او در دوران تحصیلاتِ خود زبان لاتین و یونانی را فراگرفت و از میان زبان‌های شرقی به زبان عبری و عربی علاقه‌مند شد و پس از تکمیل صرف و نحو عربی و آموختن آن نزد خود، به مطالعهٔ متون ادبی به‌ویژه ادبیّات عربِ پیش از اسلام پرداخت و مدّتی نزد موسی جارالله به قرائت متون و دواوین اشعار عرب اشتغال ورزید و بیش از هر چیز به قرآن کریم علاقه‌مند شد که تا زمان او ترجمه‌های ژاپنیِ آن از روی ترجمه‌های انگلیسی صورت گرفته بود و ایزوتسو برای نخستین بار قرآن را از زبان عربی طی سال‌های ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۸ به زبان ژاپنی ترجمه کرد، که آن ترجمه در سه مجلّد، یک‌بار در سال ۱۹۵۷ و بار دوم در سال ۱۹۶۵-۱۹۶۴ به‌وسیلهٔ «ایوانامی شاتن»، ناشر بزرگ ژاپنی، در توکیو منتشر گشت. ایزوتسو تدریس خود را در همان دانشگاه کیو، که از بهترین دانشگاه‌های غیردولتی ژاپن است، آغاز کرد و در نتیجهٔ فعّالیّت‌های مستمرّ علمی، به درجهٔ استادی ممتاز در آن دانشگاه نائل گردید و دروس مورد علاقهٔ او نخست زبان‌شناسی و فلسفهٔ زبان بود. عشق به زبان و ذوق زبان‌شناسی موجب شد که ایزوتسو زبان‌های متعدّدی را فرا بگیرد. انگلیسی را در دبیرستان و فرانسه و آلمانی و ایتالیایی و اسپانیایی و

روسی و لاتینی را در دانشگاه آموخت. عربی را در بیست سالگی نزد خود آغاز و سپس با خواندن الکتاب سیبویه، نزد موسی جارالله، آن را تکمیل کرد و سپس با استفاده از بورس بنیاد راکفلر در سال ۱۹۵۹ به مدّت دو سال در کشورهای لبنان و مصر به سر برد و با دانشمندان آن دیار همچون ابراهیم مدکور و احمد فؤاد اهوانی و محمّدکامل حسین آشنا شد و با معرّفی آنان به عضویّت فرهنگستان زبان عرب مصر(مجمع اللّغة العربية) نائل آمد و از طریق زبان عربی، متمایل به آموختن زبان عبری شد و زبان چینیِ قدیم و سانسکریت را هم فراگرفت؛ که از اوّلی در مقایسهٔ تصوّف اسلامی با تاویسم چینی و از دومی در مقایسهٔ پاتنجل ترجمهٔ ابوریحان با یوگاسوترا استفاده می‌کرد. در زمانی که در کانادا بود، نزد دانشجوی ترکِ خود احمد روشن سزر متون ترکی ـ عثمانی و ترکی ـ استانبولی را می‌خواند و با حضور در درس اسرارنامه عطّار و جامع‌الحکمتین ناصرخسرو که تدریس‌اش بر عهدهٔ من بود، زبان فارسی را فراگرفت و در درس زبان پهلوی، که من برای یکی از پژوهشگران بلوچی درس می‌دادم، شرکت می‌جست.

زندگی علمی ایزوتسو را می‌توان به چند بخش تقسیم کرد: ۱. تحصیلات در ژاپن و تدریس در دانشگاه کیو و فراگرفتن زبان عربی نزد موسی جارالله و ترجمهٔ قرآن. ۲. اقامت در کشورهای عربی و آشناشدن با دانشمندان اسلامی ۱۹۵۹-۱۹۶۱. ۳. آمدن به مونترال به دعوت ویلفرد کانتول اسمیث در سال ۱۹۶۱ و بحث و فحص دربارهٔ کلمات کلیدی قرآن و مفاهیم اخلاقی قرآنی در دورهٔ ریاست اسمیث و تدریس متون مهم اسلامی همچون نجاتِ ابن‌سینا(در فلسفه) و الاقتصاد فی‌الاعتقادِ غزّالی(در کلام) و فصوص‌الحکم ابن‌عربی(در عرفان)، در دورهٔ ریاست چارلز آدامز. ۴. آشنایی و همکاری با من در طی سال‌های ۱۹۶۵-۱۹۶۸ در مونترال. ۵. ادامهٔ همکاری با من و تأسیس شعبهٔ تهرانِ مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی و اقامت دو سالِ مداوم و سپس شش ماه در سال در ایران طی سال‌های ۱۳۴۷-۱۳۵۳. ۶. استعفا از دانشگاه کیو و مک‌گیل و پذیرفتن شغل دائمی در انجمن شاهنشاهی فلسفهٔ ایران، طی سال‌های ۱۳۵۳-۱۳۵۷. ۷. بازگشت به ژاپن برای همیشه تا زمان درگذشت ۱۹۷۹-۱۹۹۳.

در دورهٔ اوّل، در سنین بیست و شش سالگی، کتابی به زبان ژاپنی تحت نام

تاریخ اندیشهٔ عربی و پس از آن کتابی دیگر دربارهٔ فلسفه و عرفان، با تأکید بر فلسفهٔ نو افلاطونی و عرفان یونانی در سنین سی و چهار سالگی تألیف کرد و نیز کتابی هم در همین دوران دربارهٔ حضرت محمّد(ص) به زبان ژاپنی نوشت و همچنین نخستین کتاب خود را به زبان انگلیسی تحت عنوان زبان و سِحر، توکیو ۱۹۵۶، منتشر ساخت. و ترجمهٔ قرآنی هم که پیش از این یاد شد، محصول همین دوره و زمان است. در دورهٔ دوم، با توجّه به تسلّط بر مفاهیم قرآنی، به مطالعهٔ ادبیّات عرب دورهٔ جاهلی پرداخت تا کلمات کلیدی و اساسی قرآن را در آن‌ها ردیابی کند و تحوّل و دیگرگونی‌هایی که در آن‌ها در اسلام پیدا شده مشخّص نماید و در ضمن با نظر و توجیه دانشمندان اسلامی دربارهٔ آن مضامین و مفاهیم آشنا گردد. محصول این کوشش، نشر کتاب ساختار کلمات اخلاقی در قرآن بود که در سال ۱۹۵۹ در ژاپن منتشر شد و سپس تحت نام مفاهیم اخلاقی و دینی در قرآن در سال ۱۹۶۶ در مونترال تجدید چاپ گردید.

در دورهٔ سوم با استفاده از سابقهٔ مطالعات زبان‌شناسی خود و آمادگی‌ای که در زمینهٔ بحث‌های معنی‌شناسی قرآن پیدا کرده بود و علاقه‌ای که پروفسور اسمیث، رئیس مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل، به طرح و بحث این‌گونه مباحث داشت، محیط مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل مونترال بسیار مناسب بود که تحقیقات پیشین خود را در درس‌ها عرضه دارد و به تألیف کتاب‌هایی نظیر خدا و انسان در قرآن، توکیو ۱۹۶۴، و مفهوم ایمان در کلام اسلامی، توکیو ۱۹۶۵، بپردازد.

در دورهٔ چهارم از طرفی به گردآوریِ مطالب عرفانی از آثار محیی‌الدّین ابن‌العربی پرداخت و همگونی آن‌ها را با عرفان کلاسیک چینی جستجو کرد و نتیجهٔ مطالعات خود را در کتاب مفاهیم کلیدی فلسفی در تصوّف اسلامی و تاویسم چینی، توکیو ۱۹۶۷-۱۹۶۶، منتشر ساخت و از طرفی دیگر، با آشنایی با من و حضور در دروس عقاید شیعه، علاقه‌مند به حکمت متعالیّه و مکتب ملّاصدرا شد و با همکاری هم، موفّق شدیم که متن عربی شرح منظومه سبزواری، بخش الهیّات بالمعنی الاعم، را آماده برای چاپ سازیم، و هم آن را مشترکاً به زبان انگلیسی ترجمه کنیم و مجموعه‌ای را تحت نام «سلسلهٔ دانش ایرانی» بنیان نهیم که اوّلی شمارهٔ یکِ سلسله گردید و در سال ۱۳۴۸ در تهران منتشر شد و دومی،

شمارهٔ چهارِ سلسله، در سال ۱۹۷۷/۱۳۵۶ در نیویورک منتشر گشت. در جلسات ترجمه، که بیشتر در منزل نگارنده تشکیل می‌شد، برخی از دانشجویان هم شرکت می‌کردند. هدف بعدی در این همکاری نشر کتاب قبسات میرداماد و معالم‌الاصول حسن‌بن‌شهید ثانی بود که مقدّمات مطالعه و راهکارهای تحقیق را مشخّص ساختیم و هر دو کتاب را یک‌بار با هم در مونترال خواندیم. در مورد معالم هفته‌ای یک شب به خواندن برخی از کتاب‌های دانشمندان غربی همچون: ای. تی. ایر A.T. Ayer و آر. ام. هیر R.M. Hair و جی. ال. استین J.L. Austin می‌پرداختیم، تا موارد مقایسه و تطبیق را در مباحثی همچون صدق و کذبِ قضیه و جملات خبری و انشایی و قطع و ظن، ردیابی و پی‌گیری کنیم و مقابلهٔ قبسات را موکول به آمدن به تهران و استفاده از نسخ خطّی آن کردیم. چون من بیش از سه سال نمی‌توانستم در کانادا بمانم، مقدّمات تأسیس شعبهٔ تهرانِ مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی را فراهم آوردیم تا بدان وسیله ایزوتسو با استفاده از مرخّصی بتواند برای ادامه همکاری با من، و اتمام کارهای نیمه‌تمام به ایران بیاید.

در دورهٔ پنجم، ایزوتسو و من موفّق شدیم متن الهیّاتِ عام شرح منظومه را همراه با مقدّمه در شرح احوال آن حکیم، به انضمام فرهنگ اصطلاحات فلسفی، همراه با معادل انگلیسی آن منتشر سازیم و طی مراسمی که در شانزدهم بهمن ۱۳۴۸ در محلّ مؤسّسه به مناسبت یکصدمین سال وفات سبزواری برپا شد، که در آن ایزوتسو و من و استاد سیّدجلال‌الدّین آشتیانی و دکتر سیّدحسین نصر دربارهٔ سبزواری و اندیشه‌های فلسفی او صحبت کردیم، آن را به اهل علم تقدیم داشتیم. او مقدّمه‌ای تفصیلی بر کتاب، به زبان انگلیسی، نوشت که ترجمهٔ فارسی آن تحت عنوان بنیاد حکمت سبزواری به وسیلهٔ دکتر سیّدجلال‌الدّین مجتبوی ترجمه و در سال ۱۳۴۹ منتشر گشت(سلسلهٔ دانش ایرانی، شمارهٔ ۲۹). و نیز در کتابی که تحت عنوان منطق و مباحث الفاظ، که در سال ۱۳۵۳ منتشر شد، دوازده رسالهٔ چاپ نشده، در منطق را با همکاری من مورد تصحیح و مقابله قرار داد و بخش فرانسه و انگلیسی آن را هم نظارت نمود(سلسلهٔ دانش ایرانی، شمارهٔ ۸) و خود نیز مقاله‌ای تحت عنوان «ماهیّت مطلقه» به آن مجموعه تقدیم داشت. و همچنین بر کتاب تعلیقهٔ میرزامهدی آشتیانی بر شرح منظومهٔ حکمت

سبزواری که با کوشش من و دکتر فلاطوری آماده گشت و طی مراسمی در مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی در بیست و سوم اردی‌بهشت ۱۳۵۲ به اهل علم عرضه شد، مقدّمه‌ای به زبان انگلیسی نوشت و اندیشه‌های فلسفی آن حکیم ناشناخته را به جهان علم معرّفی کرد(سلسلهٔ دانش ایرانی، شمارهٔ ۲). خلاصه‌ای از این مقدّمه به وسیلهٔ دکتر بهرام جمال‌پور ترجمه شد و در همایی‌نامه، که در سال ۱۳۵۵ با کوشش من فراهم شده بود، چاپ و منتشر گشت و بالاخره در مجموعه‌ای تحت عنوان مجموعهٔ سخنرانی‌ها و مقاله‌ها در فلسفه و عرفان اسلامی، که با کوشش پروفسور هرمان لندلت و من فراهم شد و در سال ۱۳۵۰ منتشر گردید(سلسلهٔ دانش ایرانی، شمارهٔ ۴)، مقاله‌ای تحت عنوان: «پایه‌های نظام اندیشه‌های مابعدالطّبیعی در اسلام» که به‌وسیلهٔ ایزوتسو در پنجمین کنفرانس فیلسوفان شرق و غرب در دانشگاه هاوایی، در ۱۹۶۹، ارائه شده بود، در آن چاپ گردید. ایزوتسو با همراهی من و دکتر ابراهیم دیباجی و سیّدعلی موسوی بهبهانی متن قبسات میرداماد را تصحیح کرد و مقدّمه‌ای هم به زبان انگلیسی در تحلیل و بررسی حدوث دهری میرداماد تحت عنوان «فلسفهٔ میرداماد» بر آن افزود که در سال ۱۳۵٦ منتشر گردید(سلسلهٔ دانش ایرانی، شمارهٔ ۷). این مقدّمه به وسیلهٔ بهاءالدّین خرّمشاهی به زبان فارسی ترجمه و در کتاب شیعه در حدیث دیگران زیر نظر من در سال ۱۳٦۱ منتشر گردید و در چاپ‌های بعدیِ قبسات به آن اضافه شد.

او، در این دوره، در جلسات علمی و سخنرانی‌هایی که در مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل شعبهٔ تهران تشکیل می‌شد، حضور می‌یافت و در بحث‌ها شرکت می‌کرد. از میان دانشمندان داخلی، ایزوتسو با سیّدمحمّد مشکوة و احمد فردید و امیرحسین آریان‌پور و سیّدعبدالله انوار و شیخ‌عبدالله نورانی بحث‌ها و گفتگوها داشت و در چند جلسه در روزهای چهارشنبه در مدرسهٔ عالی سپهسالار با اصحاب آن مجلس به‌ویژه مرحوم شهیدمرتضی مطهّری و شیخ‌محمّدعلی حکیم شیرازی دربارهٔ مباحث فلسفی و عرفانی به مذاکره و مفاوضه پرداخت و با برخی از روحانیّون تهران ازجمله مرحوم رفیعی قزوینی و محمّدتقی فلسفیِ واعظ، ملاقات و گفتگو می‌کرد. از دانشمندان خارجی که در مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی سخنرانی کردند و با ایزوتسو بحث و گفتگو داشتند

می‌توان از: عبدالرّحمن بدوی، محمّد ارکون، فرید جبر، ریچارد والزر، لوی گارده، مونتگمری وات را نام برد و چند تن از دانشجویان ما نیز برای استفاده از محضر ایزوتسو به تهران آمدند و اقامت گزیدند که احمد روشن سزر، دانشجوی ترک، و معن زیاده، دانشجوی لبنانی، و دیوید اید، دانشجوی امریکایی از زمرهٔ آنان بودند. در طی همین سال‌ها ایزوتسو در درس کفایة‌الاصول آخوند خراسانی، که در محلّ مؤسّسه به وسیلهٔ دکتر ابوالقاسم گرجی تدریس می‌شد، شرکت می‌جست و کوشش می‌نمود که برخی از مباحث اصول فقه را با آنچه غربیان دربارهٔ الفاظ و دلالت آن بر معانی بحث کرده‌اند، تطبیق دهد.

دورهٔ ششم، دوره‌ای که با روی کارآمدن دولت فرانسوی‌زبان، در ایالت کِبِک کانادا، کمک دانشگاه مک‌گیل به مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی قطع شد و این مقارن بود با تأسیس انجمن شاهنشاهی فلسفهٔ ایران که از امکانات فراوانی برخوردار بود و ایزوتسو را به صورت تمام‌وقت استخدام کرد. ایزوتسو در طی چند سال همکاری با آن انجمن مقالاتی در مجلهٔ جاویدان خرد نوشت ازجمله: «دو ساحت آگاهی ضمیر در مذهب ذن»(سال دوم، شمارهٔ اوّل، بهار ۱۳۵۵)، «ضمیر شاعرانه و اساطیری در مذهب شامایی و تائویی»(سال دوم، شمارهٔ دوم، پاییز ۱۳۵۵)، «نَفسِ تجلّی‌یافته در تصوّف، تحلیل روان‌شناسی عارفانهٔ نجم‌الدّین کبری»(سال چهارم، شمارهٔ اوّل، ۱۳۵۷). او درسی هم از متن فصوص‌الحکم محیی‌الدّین ابن‌العربی در انجمن ارائه می‌نمود که در آن آقایان غلامرضا اعوانی و نصرالله پورجوادی و ویلیام چیتیک و برخی دیگر از علاقه‌مندان شرکت می‌کردند. ایزوتسو، در کنگرهٔ بین‌المللی فلسفی که در تهران و مشهد در نیمهٔ شهریور ۱۳۵۴ به‌وسیلهٔ انجمن فلسفه برگزار شد و در آن فیلسوفان بزرگ جهان شرکت کردند فعّالیّت چشم‌گیری داشت و در همین زمان، طی مراسمی مجلّل او و پروفسور هانری کُربَن از دانشگاه تهران دکترای افتخاری دریافت کردند و او در جشن‌نامهٔ هانری کربن(سلسلهٔ دانش ایرانی، شمارهٔ ۹) مقالهٔ «مفهوم خَلقِ مدام در عرفان اسلامی و مذهب ذن بودایی» را تقدیم داشت. ایزوتسو در طی اقامت در تهران تابستان‌ها در کنفرانس ارانوس در اسکونای سوئیس شرکت می‌جست و مقالاتی مانند: «مبانی مفهوم در فلسفهٔ بودایی»، اوت ۱۹۶۹ و «معنی در فلسفهٔ

بودایی»، اوت ۱۹۷۰ را در آن کنفرانس ارائه می‌داد و نیز مقالاتی را تحریر و برای مجلات فلسفی معتبر ارسال می‌داشت، ازجمله: «تصوّف و مسئلهٔ زبان‌شناختیِ تشکیک در اندیشهٔ عین‌القضاة همدانی»، مطالعات اسلامی (Studia Islamic) جلد ۳۱، پاریس، ۱۹۷۰ و «خلقت و نظامِ بی‌زمانی، مطالعه‌ای در فلسفهٔ عرفانی عین‌القضاة همدانی»، مجمع فلسفی (Philosophical Forum) جلد ۴۱، ۱۹۷۲. او در سال آخر اقامتِ خود در تهران در آپارتمانی در ابتدای فلسطینِ شمالی روبروی وزارت اطّلاعاتِ آن وقت و دانشگاه آزاد فعلی اقامت داشت و در گیرودارِ انقلاب به جهت اداری‌بودن ساختمان، آب و برق آن قطع شده و ساکنان آن که اغلب اداری بودند، آن‌جا را ترک کرده بودند. در این موقع، با پیشنهاد من ایزوتسو همهٔ اثاث خود را رها کرد و فقط با دو چمدان برای مدّت ده روز در منزل ما اقامت گزید و با نخستین پرواز پس از افتتاح فرودگاه مهرآباد پیش از انقلاب، تهران را ترک گفت و پس از ۲۲ بهمن تلگرافی حاکی از تبریک برای انقلاب و تشکّر از اقامت ده‌روزه برایم ارسال داشت.

ایزوتسو عشق و علاقهٔ فراوانی به ایران پیدا کرده بود و همیشه متأسّف بود که مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی از منابع مالی برخوردار نیست که بتواند او را نگه بدارد و او ناچار شده است به انجمن شاهنشاهی فلسفه روی آورد و از این‌که برخی از فیلسوفان در سطح بین‌المللی با طعنه از او به‌عنوان فیلسوف درباری (Court Philosopher) یاد می‌کردند، عمیقاً رنج می‌برد و آخرین باری که ایران را ترک کرد، شعری را از احوص، شاعر عرب، به زبان عربی اظهار داشت و اندوه و تأثّر خود را از ترک ایران بیان کرد. مضمون فارسی آن شعر چنین است:

ای خانهٔ دوست، گر شدم از تو برون — با چشم پر از اشک و دلی پر از خون
سوگند به خاک درت ای خانهٔ مهر — تن بردم و دل نهادم این‌جا به درون

در دورهٔ هفتم، ایزوتسو در ژاپن در خانهٔ خود، واقع در کاماکورا از نواحی توکیو، اقامت گزید و در کتابخانهٔ خود، که شامل مجموعهٔ نفیسی از کتاب‌های فلسفی و عرفانی و اصول فقه بود، به تحقیق و تتبّع و تألیف کتاب و تحریر برخی از مقالات برای دائرةالمعارف‌ها مشغول گشت. از مهم‌ترین کتاب‌های او در این دوره: ۱. فرهنگ اسلامی، توکیو ۱۹۸۲؛ ۲. آگاهی از ماهیّات، توکیو ۱۹۸۳؛ ۳. تلاوت قرآن، توکیو ۱۹۸۳ و از مقالات: مقالهٔ «ابن‌عربی» در دائرةالمعارف دین

به سرپرستی و سرویراستاری م. الیاده، جلد ششم، صفحهٔ ۵۵۲ تا ۵۵۷. و مقالهٔ اشراقیّه در همان دائرةالمعارف، جلد هفتم، صفحهٔ ۲۹٦ تا ۳۰۱.

آخرین دیدار من با ایزوتسو در فروردین ۱۳٦۳ در لندن بود که او و پروفسور ویلفرد مادلونگ در مؤسّسهٔ مطالعات اسماعیلی درس می‌دادند و من هم در قالب همکاری آن مؤسّسه با دانشگاه مک‌گیل به مدّت یک‌ماه علم‌الحدیث تدریس می‌کردم. ایزوتسو متن عربی پاتنجل ابوریحان را در کلاس با ترجمهٔ انگلیسی یوگاسوترا مقایسه می‌کرد و بیان می‌داشت که چگونه ابوریحان ترجمهٔ خود را از آن کتاب که دربارهٔ رهایی‌دادن جان از تن است، در جریان و سیاق اندیشهٔ اسلامی قرار داده تا در فرهنگ اسلامی قابل پذیرش و قبول باشد. او اقامت خود در ایران و همکاری با من را از بهترین ایّام و پرمحصول‌ترین دورهٔ زندگی خود برمی‌شمرد و از آن به عنوان «دورهٔ زرّین» تعبیر می‌کرد و آرزو داشت که آن دوران تجدید گردد و من قول دادم که کوشش می‌کنم که از هر طریقی شده او را دوباره به ایران دعوت کنم تا آن‌که روزی در نمایشگاه بین‌المللی کتاب که درکنار غرفهٔ دانشگاه بودم، مقام معظّم رهبری از آن غرفه دیدن می‌کردند و کتاب بنیاد حکمت سبزواری را، که چاپ دوم آن در آن‌جا بود، بسیار ستودند و فرمودند که چرا ایشان دیگر به ایران نمی‌آیند و من در پاسخ گفتم که درصدد آوردن مجدّد ایشان هستیم. من در سال ۱۳٦۹ که به دعوت دانشگاه توکیو درکنفرانس «تمدّن شهری و شهرنشینی در اسلام» شرکت کردم، تلفنی از ایزوتسو خواستم که دوباره به ایران برگردند. او با صدای ناتوان و ضعیف خودگفت: من همین امروز از بیمارستان به خانه برگشته‌ام و پزشکان مرا از هرگونه حرکت و مسافرت منع کرده‌اند، گویی مقدّر چنین است که من دیگر به مطلوب و معشوق خود، «ایران» نرسم.

ایزوتسو شهرت بین‌المللی داشت و شاید در میان اسلام‌شناسان معاصر یگانه فردی بود که از مذاهب مسیحی و یهودی و هندویی و بودایی و مکتب‌های گوناگون فلسفیِ معاصر، اطّلاعات وسیعی داشته و در فنّ مقایسه و تطبیق، استادی و تبحّر داشت. از این‌روی، بسیاری از مجامع علمی بین‌المللی او را به عضویّت پذیرفته بودند و از او همه جا با احترام و تجلیل یاد می‌شد، ازجمله: مؤسّسهٔ بین‌المللی فلسفه، پاریس ـ فرانسه، مجمع بین‌المللی مطالعات فلسفی،

لون ـ بلژیک، مجمع کانادایی مطالعات تاریخ و فلسفهٔ علوم، مونترال ـ کانادا، فرهنگستان زبان عرب، قاهره ـ مصر(مجمع‌اللّغة العربیة). ولی به‌طور قطع می‌توان گفت که تأثیر و نفوذ اندیشه‌های علمی ایزوتسو در هیچ‌جا به اندازهٔ ایران نبوده است و آثار او تاکنون به هیچ زبانی به اندازهٔ آنچه در زبان فارسی ترجمه شده، ترجمه نگردیده است. از این جهت، مناسب است که در این گفتار به اثر ایزوتسو در ایران با معرّفی آثار او که به زبان فارسی ترجمه شده پرداخته شود:

۱. بنیاد حکمت سبزواری یا تحلیلی تازه از فلسفهٔ حاج‌ملّاهادی سبزواری، ترجمهٔ دکتر سیّدجلال‌الدّین مجتبوی و پیش‌گفتار از دکتر مهدی محقّق، انتشارات مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل شعبهٔ تهران(سلسلهٔ دانش ایرانی، شمارهٔ ۲۹)، تهران ۱۳۶۰. این کتاب، ترجمهٔ همان مقدّمه‌ای است که ایزوتسو به زبان انگلیسی بر شرح منظومه نوشته که در سال ۱۳۴۸ چاپ شده است. او در این کتاب به اهمیّت حکمت مابعدالطّبیعهٔ سبزواری می‌پردازد و به‌طور کلی در مقایسهٔ فلسفهٔ مابعدالطّبیعهٔ شرقی یا غربی می‌گوید: فلسفهٔ مَدرسی شرقی حیاتی بس طولانی‌تر داشته و به پیشرفتی بسیار غنی‌تر از مشابه غربی آن نائل شده است. او همچنین به بیان هستی‌شناسی اسلامی در مکتب مشّاء و اشراق و متکلّمان و حکمت متعالیه می‌پردازد و تقابل ماهیّت و وجود را با سایر مکاتب فلسفی دنیا مقایسه می‌کند و در پایانِ کتاب اظهار داشته که زمانِ آن فرا رسیده است که پاسداران حکمت فلسفی شرق، کوشش آگاهانه و منظّمی را آغاز کنند تا به‌طور مثبت به رشد و توسعهٔ فلسفهٔ جهانی کمک نمایند. این ترجمه، همراه با متن انگلیسی، برای بار دوم و سوم در سال ۱۳۶۸ و ۱۳۷۸ به‌وسیلهٔ دانشگاه تهران چاپ و منتشر شده است. منوچهر بزرگمهر براساس متن انگلیسی مقدّمهٔ ایزوتسو، مقاله‌ای نوشته که در مجلهٔ سخن(دورهٔ بیستم، خرداد ۱۳۴۹) و همچنین بهاءالدّین خرّمشاهی براساس ترجمهٔ فارسی مقاله‌ای نگاشته که در مجلهٔ نشر دانش(سال اوّل، شمارهٔ چهارم، خرداد و تیر ۱۳۶۰) چاپ شده است.

۲. ساختمان معنایی مفاهیم اخلاقی ـ دینی در قرآن، ترجمهٔ دکتر فریدون بدره‌ای(تهران، انتشارات قلم، ۱۳۶۰). این کتاب صورتی دیگر از کتابی است که پیش از این ایزوتسو آن را تحت عنوان: ساختار کلمات اخلاقی در قرآن(در سال

۱۹۵۹) در ژاپن منتشر ساخته بود. کتاب به سه بخش عمده تقسیم شده است. در بخش اوّل که «اصول تجزیه و تحلیل معنایی» نام دارد، نویسنده مبانی نظری خود را بیان می‌کند و در بخش دوم از اخلاقیّات قبیله‌ای تا اخلاق اسلامی با دیدی تاریخی به بیان تحوّلی می‌پردازد که از ظهور اسلام از لحاظ اخلاقی در جامعهٔ عرب ایجاد شد. بخش سوم تحت عنوان «تجزیه و تحلیل مفاهیم عمده» به توصیف چند مفهوم عمدهٔ اخلاقی در قرآن و به بیان حوزهٔ معنایی هر مفهوم و رابطهٔ آن با دیگر مفاهیم اخلاقی ـ دینی قرآن اختصاص دارد. ایزوتسو معتقد است که با بررسی تحلیلی واژه‌های عمده و اصلی اخلاقی ـ دینیِ زبان، محقّق ممکن است به‌تدریج به شناخت ساختمان بنیادی آن نظامی دست یابد که همهٔ رویدادهایی که متضمّن حکم و قضاوت اخلاقی هستند، پیش از آن‌که به شکل قابل حصول برای اعضای آن جامعهٔ زبانی درآیند، از صافی آن می‌گذرند.

دکتر حسین معصومی همدانی مقاله‌ای محقّقانه در معرّفی این کتاب در مجلهٔ نشر دانش(سال دوم، شمارهٔ سوم، فروردین و اردی‌بهشت ۱۳۶۱) نگاشته و در آغاز آن کوشش فریدون بدره‌ای را در ترجمهٔ کتاب خدمتی شایسته به عالَم قرآن‌شناسی دانسته است. این کتاب با اضافات و اصلاحات همراه با مقالهٔ آقای دکتر معصومی در سال ۱۳۷۸ به‌وسیلهٔ نشر فرزان روز چاپ شده است.

۳. خدا و انسان در قرآن، ترجمهٔ احمد آرام، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۱. این کتاب مبتنی بر سخنرانی‌هایی است که ایزوتسو در بهار سال ۱۹۶۲ در دانشگاه مک‌گیل کانادا ایراد کرده است. در مرحلهٔ نخست، بخشی از این کتاب به خواهش من مورد ترجمه قرار گرفت و در مجلهٔ معارف اسلامی(نشریهٔ سازمان اوقاف، شمارهٔ ۸، سال ۱۳۴۸) به چاپ رسید. مترجم در مقدّمهٔ خود می‌گوید: «برخلاف نوشته‌های بسیاری از مستشرقان غربی که دربارهٔ اسلام زحمات فراوان کشیده‌اند ولی روح نوشته‌هایشان از صلیبی‌گری خالی نیست، در این کتاب چنان تعصّبات و تحریفات مسیحی‌گرانه را نیافتم». ایزوتسو در این کتاب بسیاری از واژه‌های قرآنی مانند وعد و وعید و تقوی و وحی و کفر را در ادب جاهلی مورد بررسی قرار داده و سپس تحوّل معانی آن‌ها را در دورهٔ اسلام بیان داشته است. نصرالله پورجوادی که کتاب را در نشر دانش(سال دوم، شمارهٔ ششم، مهر و آبان ۱۳۶۱) معرّفی کرده نیز، دربارهٔ آن می‌گوید که «این کتاب از هر گونه

غرض‌ورزی مبرّا است و جای آن دارد که قرآن‌شناسان ما آرای این محقّق بزرگ را با دقّت بررسی کنند».

۴. صوفیسم و تائوئیسم، ترجمهٔ محمّدجواد گوهری، انتشارات روزنه، تهران ۱۳۷۸. ایزوتسو این کتاب را زمانی که در مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل تدریس می‌کرد تحت عنوان: یک مطالعهٔ تطبیقی دربارهٔ مفاهیم فلسفی در تصوّف ابن‌عربی و تائوئیسم لائوتزو ـ چانگ‌تزو به رشتهٔ تحریر درآورد که به‌وسیلهٔ مؤسّسهٔ مطالعات فرهنگی و زبان‌شناسی دانشگاه کیو ژاپن در سال ۱۹٦٧-۱۹٦٦ به چاپ رسید و در سال ۱۹۷۸ تجدید چاپ شد. چنان‌که خود او گوید «غرض اصلی این اثر، کوشش برای تطبیق ساختاری میان جهان‌بینی تصوّف به نمایندگی ابن‌عربی و جهان‌بینی تائوئیسم به نمایندگی از لائوتزو و چانگ تزو است. او در بخش اوّل کتاب، مفاهیم اصلی وجودی را که مبیّن جهان فلسفی ابن‌عربی است مورد تحلیل قرار داده و در بخش دوم مطالعه‌ای تحلیلی از جهان‌بینی لائوتزو و چانگ‌تزو ارائه داده است و در بخش سوم کوشیده است مقارنت و تطبیق و مشابهت و همگونی میان این نظام را بر پایهٔ مفاهیم کلیدی این دو جهان‌بینی بیان نماید. مترجم کتاب می‌گوید که کتاب ایزوتسو پیامی را هم به همراه دارد و آن این‌که اگر بتوان میان دو سنّتِ دور از یکدیگر یعنی اسلام و تائوئیسم گفتگو برقرار کرد هرآینه برقرارسازی گفتگو میان سنّت‌های متقارب، نظیر اسلام و یهودیّت و مسیحیّت کاری به مراتب ساده‌تر خواهد بود.

۵. مفهوم ایمان در کلام اسلامی، ترجمهٔ زهرا پورسینا، انتشارات سروش، تهران ۱۳۷۸. این کتاب مبتنی بر مطالبی است که ایزوتسو در درس کلام اسلامی، که در سال ۱۹٦۴م در مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل کانادا تشکیل شده بود، ارائه کرده است. در اصل انگلیسی، ترجمهٔ کتاب الایمان از کتاب صحیح بخاری بوده که در ترجمهٔ فارسی حذف شده است. ایزوتسو معتقد است که ایمان از مهم‌ترین مفهوم‌های کلام اسلامی است که بیش از هر موضوع دیگر مورد بحث میان مسلمانان بوده است. او در این کتاب، بحثی مفصّل دربارهٔ کفر و ایمان و همچنین ایمان و اسلام و نیز مسئلهٔ تکفیر به‌ویژه تکفیر فلاسفه توسّط غزّالی را در کتاب خود آورده و اقوال فرقه‌های گوناگون اسلامی ازجمله

خوارج و مرجئه و اشاعره و معتزله و ماتریدیه را نقل کرده است. ایزوتسو در مقدّمه کتاب می‌گوید که این بررسی را به این امید انجام داده است که نه‌تنها تحلیلی تاریخی ـ فقه‌اللّغه‌ای از یکی از مفاهیم کلیدی کلام مَدرسی را به صورتی مدلّل ارائه کند، بلکه مشارکتی متواضعانه امّا واقعی در بررسی ساختار اصلی خود اسلام، به‌عنوان یکی از اصیل‌ترین و مهم‌ترین فرهنگ‌های دینی جهان باشد.

۶. خلق مدام در عرفان اسلامی و آئین بودایی ذن، ترجمه و مؤخّرهٔ منصوره کاویانی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۴. موضوع اصلی این گفتار بررسی ساخت مفهوم «خلق مدام» است که نزد متفکّرین صوفی دربارهٔ تأویل قرآنی «خلق جدید» در آیهٔ شریفه: «بل هم فی لبس من خلق جدید» بسط یافته است. هر چند این تعبیر ناظر به رستاخیز کالبدها در روز جزا است، ولی در عرفان مورد تأویل باطنی قرار گرفته که حکایت از تجربهٔ عرفانی یا آگاهی عرفانی دارد. ایزوتسو نظیر آن را در یکی از برجسته‌ترین نمایندهٔ آیین ذن ــ بودایی، دوگن/ Dogen(۱۲۰۰-۱۲۵۳م) یافته است. او در زمان اقامت خود در تهران، سخنرانی‌ای در دانشکدهٔ ادبیّات و علوم انسانی دانشگاه تهران دربارهٔ «خلق جدید» ایراد کرد که به‌وسیلهٔ بهرام جمال‌پور ترجمه و در کتاب همایی‌نامه به کوشش دکتر مهدی محقّق در سال ۱۳۵۲ در تهران چاپ و منتشر گردید.

گذشته از کتاب‌های یادشده، مقالاتی متفرّق از ایزوتسو به زبان فارسی ترجمه شده که از میان آن‌ها می‌توان از مقالات زیر نام برد:

۱. «ساختمان اساسی تفکّر فلسفی در اسلام»، ترجمهٔ غلامرضا اعوانی، مجلهٔ معارف اسلامی، شمارهٔ ۱۲، فروردین ۱۳۵۰. این گفتار متن سخنرانی است که ایزوتسو در پنجمین کنفرانس فیلسوفان شرق و غرب در سال ۱۹۶۹ در دانشگاه هاوایی ایراد کرده است.

۲. «زندگی و اندیشهٔ ابن‌عربی»، ترجمهٔ همایون همّتی، مجلهٔ کیهان فرهنگی، سال دهم، شمارهٔ ۱، فروردین ۱۳۷۲. این گفتار ترجمهٔ مقاله‌ای است که ایزوتسو تحت عنوان «ابن‌العربی» نوشته و در دائرةالمعارف دین، ویراستهٔ میرچا الیاده، جلد ۶ به چاپ رسیده است.

۳. «اندیشهٔ اشراقی»، ترجمهٔ همایون همّتی، مجلهٔ کیهان فرهنگی، شمارهٔ ۱۲، سال دهم، اسفند ۱۳۷۲. این گفتار ترجمهٔ مقاله‌ای است که ایزوتسو تحت عنوان «اشراقیه» نگاشته و در دائرةالمعارف دین به چاپ رسیده است.

ایزوتسو در هفدهم دی‌ماه ۱۳۷۱ مطابق با سیزدهم رجب ۱۴۱۳ و هفتم ژانویه ۱۹۹۳ در شهر کاماکورا، محل اقامتش در ژاپن، در سن هفتاد و نه سالگی دیده از این جهان فروبست. لازم به ذکر است که پس از مرگ ایزوتسو، در ایران نیز چند مقاله دربارهٔ ابعاد مختلف زندگی علمی و شخصی او نگاشته گردید:

۱. «آخرین دیدار با پروفسور ایزوتسو»، نصرالله پورجوادی، مجلهٔ نشر دانش، سال سیزدهم، شمارهٔ دوم، بهمن و اسفند ۱۳۷۱.

۲. «در سوگ اسلام‌شناس پرآوازهٔ شرق»، نوش‌آفرین انصاری(محقّق)، مأخذ پیشین.

۳. «درگذشت پروفسور ایزوتسو»، بهاءالدّین خرّمشاهی، مجلهٔ کیان، سال دوم، شمارهٔ ۱۰، آذر و بهمن و اسفند ۱۳۷۱.

۴.«ایزوتسو هم رفت»، مهدی محقّق، مجلهٔ تحقیقات اسلامی، نشریهٔ بنیاد دائرةالمعارف اسلامی، سال هفتم، شمارهٔ اوّل، تهران ۱۳۷۱. این مقاله در چهارمین بیست گفتار، مهدی محقّق در سال ۱۳۷۶ به‌وسیلهٔ مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل چاپ و منتشر شده است.

اکنون که انجمن آثار و مفاخر فرهنگی مراسم بزرگداشت برای آن دانشی‌مرد بزرگ برگزار می‌کند مناسب دانست که مقالات یادشده را در این بزرگداشت‌نامه بیاورد. امید است نسل جوان ما، به‌ویژه دانشجویان، کوشش و همّت بزرگانی همچون ایزوتسو را سرمشق خود قرار دهند و در احیا و معرّفی و استفاده و بهره‌برداری از فرهنگ توانگر و توانمند خود، بیش از پیش، بکوشند. بعون‌الله تعالی و توفیقه.

فتح‌الله مجتبایی

خاری که به پا درخَلَد اندر سفر هند

بِه چون به حَضَر درکف من دستهٔ شب‌بوی

دکتر فتح‌الله مجتبایی، استاد تاریخ ادیان و عرفان دانشگاه تهران و هندشناس برجسته از معدود کسانی است که جریان علمی سنّتی راکه در وجود او از خانواده و مکتب و مدرسه و دانشگاه ریشه دوانیده بود با فرهنگ و اندیشهٔ غرب ممزوج کرد و با توجّه به مذاهب شرقی همچون هندوئیسم و بودیسم یک تعادل و هماهنگی در خود به وجود آورد که در هر جا به سخن لب می‌گشاید عارف و عامی، شرقی و غربی، زبان به تمجید او باز می‌کنند. من در بسیاری از مجامع علمی داخلی و خارجی با او همراه بوده‌ام، از کنگره‌های بین‌المللی خاورشناسان گرفته تا سمینارهای دینی و مذهبی، در هر جاکه اظهار عقیده می‌کرد و سخنی ابراز می‌داشت حاضران یک تعادل و هماهنگیِ خارج از افراط و تفریط و غلوّ و تقصیر و یا به قول غزّالی اقتصادی در اعتقاد او استنباط می‌کردند. این نظام موزون فکری او معلول چند سبب بوده است: نخست خانوادهٔ او که از موهبت عرفان و هنر، که هر دو مکمّل یکدیگرند، برخوردار بوده‌اند و مایهٔ اوّلیهٔ ذهنی او از این دو آبشخورِ مهم برخوردار گردیده است. دوم استادان او که معمولاً دانشجویان آنان را الگو و نمونه برای خود قرار می‌دهند، هریک استوانه‌ای استوار بودند که تأثیر شگرفی در شکل‌دادن به شخصیّت علمی ایشان داشته‌اند. بدیع‌الزّمان فروزانفر و سیّدمحمّدکاظم عصّار و جلال‌الدّین همایی و مجتبی مینوی در تحقیق و تدریس و اخلاق علمی و عملی برای او اسوه بوده‌اند و او از هریک از آنان حصه و بهرهٔ علمی و اخلاقی خود را به حدّ اوفر و اوفیٰ گرفته است.

در خارج ایران نیز مجتبایی جذب شخصیّت‌های بزرگ علمی شد و خود نیز مجذوب آنان گردید همچون پروفسور ویلفرد کانتول اسمیث، رئیس مرکز مطالعات ادیان دانشگاه هاروارد، که از ایران دکتر مجتبایی و مرحوم دکتر مهدی حائری یزدی را برگزیده بود تا در آن مرکز در جریان مطالعات و مباحثات سایر ادیان قرار گیرند و دیگران نیز به وسیلهٔ آنان از دین اسلام به‌ویژه بخش شیعیِ آن آگاه گردند. این کانتول اسمیث همان کسی است که پیش از آن مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی را در دانشگاه مک‌گیل کانادا بنیان نهاده بود و افرادی را از کشورهای مختلف به آن‌جا دعوت کرد که با هم برای گفتگو بنشینند و در مسائل کلّیِ اندیشه‌ای و عقیدتی به بحث و گفتگو بپردازند. او ایزوتسو را از ژاپن و فضل‌الرّحمن را از پاکستان و نیازی برکس را از ترکیه و رضازادهٔ شفق را از ایران بدین منظور به کانادا برد. ظرافت ذوق و لطافت قریحه، مجتباییِ جویای علم و حقیقت را در بازار عرضهٔ ادیان به سوی هندشناسی و مطالعات هندی کشانید. او، برای این منظور، زبان سانسکریت را فراگرفت و همّت خود را در اثر متقابل هند و ایران ــ چه پیش از اسلام و چه پس از آن ــ معطوف داشت. او برای فراگرفتن دانش هندیان از هیچ کوششی خودداری نکرد و همچون پیشوای خود ابوریحان بیرونی که گفت: «إنّی کنتُ أقفُ من مُنجّمیهم مقامَ التّلمیذ من الاستاذ». در برابر هر خداوند علمی زانو به زمین زد و سر ارادت و تعلّم فرود آورد تا بدین پایه رسید که در علم و آگاهی از اخبار و مآثر هند، نه‌تنها از افراد انگشت‌شمار کشور ما به شمار می‌آید بلکه در مجامع و محافل جهانی نیز مجتبایی چهره‌ای شناخته شده و مایهٔ افتخار علم و دانش کشور ما است. او گذشته از خدمات فرهنگی که سالیان درازی را به تدریس در دبیرستان و دانشگاه سپری ساخته در بیشتر نهادهای فرهنگی از پایه‌های قوی و استوار بوده است. از همکاری با دائرةالمعارف فارسی مرحوم دکتر غلامحسین مصاحب گرفته تا همکاری با مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی ــ که بسیاری از مقالات مهمّ این مرکز ساخته و پرداختهٔ دانش و فضل دکتر مجتبایی است. در دورانی که او به عنوان رایزن فرهنگی ایران در هند خدمت می‌کرد، نهایت کوشش را در معرّفی فرهنگ ایرانی به آن دیار معطوف داشت. چنان‌که بیشتر دانشمندان آن دیار به گفته و نوشته‌هایش استناد می‌جویند و متقابلاً ایشان نیز آگاهی‌ها و اطّلاعات فراوانی را

هم از آن‌جا دربارهٔ جریان‌های علمی به‌ویژه ایران‌شناسی و نیز دربارهٔ نسخه‌های خطّی در شبه‌قاره برای جامعهٔ علمی ما به ارمغان آورد.

دکتر مجتبایی از فضایل و سجایای انسانی برخوردار است؛ به‌هیچ‌وجه حاضر نیست که از او تعریف و تمجید شود و خود در معرّفی خود به حداقل اکتفا می‌کند. از مقام و منصب گریزان است و مُلکِ قناعت را با هیچ ریاستی مبادله نمی‌کند. او همیشه حفظ‌الغیب دوستان و همکاران، خصوصاً استادان و اهل فضل را دارد. اگر در حضورش غیبتی صورت گیرد او رخ درهم می‌کشد و سخن را به سویی دیگر می‌کشاند. در کمک به اهل فضل و دانش دریغ نمی‌ورزد و نهایتِ کمک خود را به دانشجویانش مبذول می‌دارد. بسیاری از رساله‌های ارزشمند فوق‌لیسانس و دکتری دانشکدهٔ الهیّات با راهنمایی‌های ارزندهٔ او نوشته شده است و دانشجویان همه خاطر او را عزیز و گرامی می‌دارند و از این‌که از خرمن فضل او خوشه‌چینی کرده‌اند به خود می‌بالند.

استاد با وجود رنج‌های درونی و دردهای بیرونی همیشه نیم‌لبخند بر لب دارد و در برخوردها حُلْوُ الفُکَاهه را با مُرّ الجدّ در هم می‌آمیزد و بسیاری از مطالب جدّی را در پوشش راز و رمز و اشاره و طنز، بیان می‌کند؛ گویی این ویژگی‌ها را از توغّل در آثار افلاطون به دست آورده است.

اکنون که استاد در آستانهٔ بازنشستگی قرار گرفته است، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی مفتخر است که به پاس پنجاه سال خدمات صادقانهٔ علمی و فرهنگیِ او مجلس بزرگداشتی برپا می‌دارد و از خداوند بزرگ می‌خواهد که عمر استاد را چندان طولانی گرداند که نتیجهٔ مطالعات و تحقیقات منتشرنشدهٔ خود را به صورت مقاله و کتاب به اهل علم تقدیم نماید و مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی نیز هم‌چنان از مقالات عالمانه و فاضلانه و فرهنگستان زبان و ادب فارسی از اندیشه‌های ثاقب و نظرهای صائب ایشان بهره‌مند گردد. بعون‌الله تعالی و توفیقه.

حسینعلی راشد

خَلَقَ‌الإنْسَانَ عَلَّمَهُ البَیَان

ناصرخسرو در وصف سخن گوید:

گرامی چو جان و قوی چون جبال
نکو چون جوانی و خوش چون جمال
سرِ مایهٔ مالِ مردِ حکیم
ولیکن نَدزدْدَش ازو کس، چو مال
چه چیزست؟ چیزیست این کز شرف
رسولش لقب داد «سِحرِ حلال»

آری، سخن یک خطیب واقعی از جان گرامی‌تر و از کوه استوارتر است و ملکهٔ خطابه، نعمتی شریف از خداوند است که نه آن را دزد ببرد و نه خواجه به تفاریق بخورد، و چنان دیگران تحت تأثیر آن قرار گیرند، گویی که سخنور آنان را جادو کرده است و از همین روی پیغمبر اکرم ـ صلّی‌الله علیه و آله و سلّم ـ فرمود: «إنَّ مِنَ البَیَانِ لَسِحْراً». نمونهٔ بارز این‌گونه خطیب و سخنور حضرت علی‌بن‌ابی‌طالب ـ علیه‌السّلام ـ است که خود فرمود: «إنَّا لأُمَرَاءُ الکَلاَم».

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا
در جهان، مُلکِ سخنرانی مسلّم شد مرا

جاحظ، نویسندهٔ بزرگ عرب، می‌گوید: «آرزو می‌داشتم که هیچ‌یک از آثارم را نمی‌داشتم ولی یکی از خطبه‌های علی(ع) به نام من می‌بود».

در یونان قدیم، خطابه که یکی از ابواب صناعات پنج‌گانه به شمار می‌آمد بسیار مهم خوانده می‌شد و قیاس‌های خطابی کاربرد فراوانی داشت، زیرا مورد خطاب آن عامّه مردم بودند و این همان است که در کتاب‌های عربی تحت

عنوان «ریطوریقا» و در فرنگی از آن به Rhetorica تعبیر می‌شود و در اسلام این فن مورد توجّه فراوان قرار گرفت و دانشمندانی همچون شیخ‌عبدالقاهر جرجانی در کتاب‌های دلائل‌الاعجاز و اسرارالبلاغة و پس از او سکّاکی و خطیب قزوینی و سعدالدّین تفتازانی این فن را به اوج کمال رساندند و پایه‌های نظری آن را استوار ساختند. از جهت عملی، که برخورد با طبقات مختلف مردم از حیث موضع‌گیری آنان در برابر سخنان خطیب است، آیهٔ شریفهٔ «أدْعُ إلیٰ سَبیلِ رَبِّکَ بالحِکْمَةِ و المَوْعِظَةِ الحَسَنَةِ و جَادِلْهُمْ بالَّتِی هِیَ أحْسَن» دستورالعمل بسیار خوبی است که با اهل علم و استدلال باید با حکمت و برهان برابر شد، و با مردم عادی موعظهٔ حسنه و پند و اندرز نیکو را به‌کار بست، و با منکران با جدلِ هر چه نیکوتر روبرو گردید.

در تمدّن اسلامی انواع و اقسام خطابه وجود داشته، که مهم‌ترین و متداول‌ترین آن خطابه‌هایی است که به صورت وعظ در مساجد و بر روی منابر انجام می‌شده است. در این‌گونه خطابه‌ها خطیب، نخست آیه‌ای از آیات قرآن کریم را که دارای مضمونی دینی و اخلاقی است، عنوان و آن را گزارش و تفسیر می‌کرد و سپس از احادیث حضرت رسول(ص) و سخنان بزرگان، شاهد و مثال می‌آورد و مردم را به رضایت و خشنودی خداوند، در روز پاداش امیدوار می‌ساخت و از عذاب و کیفر الهی آنان را می‌ترساند. در جوامع شیعی اشاره به شهادت حضرت امام حسین ــ علیه‌السّلام ــ در پایان سخن می‌شد، تا مردم او را اسوه و نمونهٔ کسی از برای خود قرار دهند که برای نشر حقّ و حقیقت و اعتلای کلمهٔ توحید و مبارزه علیه کفر و باطل از همه چیزِ خود گذشته و جان خود و کسان و فرزندان را در این راه داده است.

در طی تاریخ به دانشمندانی برمی‌خوریم که چنان مهارت در امر خطابه و وعظ داشته‌اند که انقلابی در روح مخاطب خود به وجود می‌آوردند که در یک یا دو جلسه آنان احساس می‌کردند که روح و جسمشان دیگرگون شده و تغییر ماهوی پیدا کرده‌اند. اگر سنگ بودند، یاقوت گشته و اگر روباه بودند تبدیل به شیر شده‌اند:

چون سنگ بُدم، هستم امروز چو یاقوت

چون خاک بُدم، هستم امروز چو عنبر

دریـا بشـنیدی کـه بـرون آیـد از آتش؟

روبه بشنیدی که شود هـم‌چو غـضنفر؟

از این‌گونه مردان یکی المؤیّد فی‌الدّین داعی‌الدّعـاة شـیرازی است کـه در قاهره در دورهٔ فاطمیان خطابه‌های دینی خود را به صورت مجلس القا می‌کرد که صدها از آن مجالس هم‌اکنون باقی مانده است:

که کرد از خاطر خواجه مؤیّد	درِ حکمت گشاده بر تو یزدان
هر آن کو را ببیند روز مجلس	ببیند عـقل را سـر درگـریبان

او وقتی اشاره به روز عاشورا می‌کرد و دربارهٔ آن مـی‌گفت: «هُوَ الیَومُ الَّذِیْ دارتْ فیه عَلی أهْلِ بَیتِ نَبیِّکُمْ رَحَی المِحَن، و جَارَتْ أیدی الزَّمن و هُتِکَتْ سُتُورُ القُرُوضِ و السُّنَن: آن روزی که آسیای محنت و مصیبت بر اهل بیت پیامبر شما، چرخید و دست‌های روزگار آنان را مورد ستم قرار داد، و پرده‌های فرایـض و سنّت‌های دینی دریده گشت»، چنان ولوله و شوری در میان مردم می‌افـتاد کـه فریاد و ضجّه‌شان به آسمان می‌رسید و یا صدرالدّین اصفهانی که در کنار روضهٔ مقدّسهٔ نبویّه با آهنگ و نغمه‌های آمیخته با حزن و طرب با دو زبـان عـربی و فارسی به سخن می‌پرداخت و هر گاه نام رسول اکرم(ص) را بر زبان می‌راند، مترنّم به این بیت می‌گردید:

هَاتِیکَ رَوضَتُهُ تَفُوحُ نَسِیمَاً	صَلُّوا عَلَیهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِیما

«این بوستان و آرام‌جایِ او است، که نسیم خـوش از آن مـی‌وزد، درود و سلام فراوان بر او نثار کنید»، فریاد و خروش از همه برمی‌خاست. در برخی از این‌گونه مجالس خطیب و واعظ، متکلّم وحده نبود، بـلکه فـرصت مـی‌داد تـا مستمعان، پرسش‌ها و ایرادها و اشکالات خود را به صـورت شـفاهی و یـا بـه صورت فرستادن برگهٔ سؤال بر او عرضه کنند و این روش را ابن‌جبیر در سفرنامهٔ خود دربارهٔ رضی‌الدّین قزوینی، فقیه مدرسهٔ نظامیّه، یاد کرده است کـه «دُفِعَتْ إلَیهِ عِدَّةُ رِقَاعٍ مِنْها وَ جُمِعَتْ جُملةٌ فِی یَدِهِ وَ جَعَلَ یُجَاوِبُ عَلیٰ کُلٍّ وَاحِدةٍ مِنْها: برگه‌هایی چند به سوی او افکنده می‌شد و همهٔ آن‌ها را در دست خـود جـمع می‌کرد و سپس پاسخ هریک را می‌داد».

این سنّت خطابهٔ منبری، که تا زمان ما ادامه داشته در قـالب و چـهارچـوب مشخصی بوده است که برحسب اطّلاعات و معلومات و ذوق و سلیقهٔ افراد فرق

می‌کرده و هر نوعی از آن، طرفداران و هواخواهان خاصّی داشته است. گذشته از منبریانی که اهل تهران بودند، برخی از اهل منبر شهرهای دیگر پس از آن‌که به اوج کمال خود می‌رسیدند، برای دائم یا موقّت راهیِ تهران می‌شدند و این تعبیر در میان آنان شایع بود که تهران شهری است که هر متاعی در آن‌جا مشتری خود را دارد و مورد استقبال قرار می‌گیرد. از این روی، منبریان زمان ما در تهران برخی بومی و برخی دیگر از شهرستان‌ها آمده بودند. از میان آنان تا آن‌جا که حافظه‌ام یاری می‌کند و خود، مستمع سخن آنان بوده‌ام، می‌توانم از افراد زیر نام ببرم: حاج‌میرزاعبدالله سبّوحی تهرانی، شیخ‌فضل‌الله ملک، شیخ‌محمّدتقی فلسفی، شیخ‌علی‌اکبر تبریزی، حاج‌میرزاعلی هسته‌ای، حاج‌شیخ‌مهدی واعظ خراسانی، حاج‌سیّدیحیی یزدی، شیخ‌غلامرضا طبسی، شمس‌الدّین پورداد تهرانی، سلطان‌الواعظین شیرازی، اعتمادزاده تهرانی، نظام رشتی، سیّدمحمّدباقر سبزواری، شیخ‌محمّدتقی اشراقی، کمالی سبزواری، شیخ‌حسین وحیدی(حضرت آیةالله وحید خراسانی)، حاج‌شیخ‌عبّاسعلی محقّق خراسانی(پدر راقم این سطور)، شیخ‌حسینعلی راشد. چنان‌که یاد شد، هریک از اینان ممیّزهٔ خاصّ خود را داشتند. برخی از آنان همچون حاج‌شیخ‌مهدی واعظ و حاج‌شیخ‌عبّاسعلی محقّق تسلّط زائدالوصفی به اخبار و احادیث داشتند، به‌طوری که وقتی در مشهد شایع شده بود که رضاخان می‌خواهد کتاب‌های اخبار و احادیث را از بین ببرد، مردم مشهد می‌گفتند ما تا این دو نفر را داریم باکی نداریم، زیرا دوباره همه را برای ما خواهند نوشت. برخی دیگر همچون سیّدمحمّدباقر سبزواری و حاج‌سیّدیحیی یزدی از لحن و آهنگی دلنشین برخوردار بودند و آن را با روشی خاص که آن را «تکیه به صوت» می‌نامیدند ادا می‌کردند. شیخ‌غلامرضا طبسی و شمس‌الدّین پورداد از جوانی و گرمی صوت و آهنگ، و خوش‌سیمایی برخوردار بودند که مورد قبول خاص و عام قرار می‌گرفتند. شیخ‌محمّدتقی فلسفی تسلّطی بر مسائل و مباحث اجتماعی روز داشت و آن را با روشی انتقادآمیز در منابر به‌ویژه در مجالس ترحیم، خطاب به اولیای امور عنوان می‌کرد. شیخ‌حسین وحیدی که از نوجوانی آغاز به منبررفتن کرده بود، هم از خردی، آثار بزرگی در ناصیه‌اش هویدا بود. از جوانی و لاغریِ اندام و ریزنقشی او بعید به نظر می‌آمد که چنان تسلّطی بر سخن داشته باشد و

مطالب را به‌صورت عالمانه ادا کند، و گویی که مصداق این بیت بود:

تَـرَی الرَّجُـلَ النَّـحِیفَ فَتَزْدَرِیه   وَ فِـی أثـوابِـهِ أسَـدٌ هَـصُورٌ

ای بــرادر کــوه دارم در جگـر   چون شوی غرّه به شخص لاغـرم[1]

کمالی سبزواری که از ذوقی عرفانی برخوردار بود، بیشتر به ابیات مولانا استشهاد می‌کرد و به قول عوام به مردم حال می‌داد. شیخ‌فضل‌الله ملک هم هر چند در آغاز خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود، زیرا با شهرت محمّدتقی فلسفی، او در درجهٔ دوم قرار گرفت و گویا خود طالب شهرت هم نبود. حاج‌میرزاعبدالله سبّوحی هم که پیش از این‌ها در عرصهٔ میدان منبر وارد شده بود، خود را شیخ‌الطّائفه به‌شمار می‌آورد و مورد احترام اقران بود. شیخ‌علی‌اکبر تبریزی هم برای آذربایجانی‌ها و حاج‌میرزاعلی هسته‌ای برای اصفهانی‌ها و شیخ‌محمّدتقی اشراقی برای قمی‌ها و نظام رشتی برای گیلانی‌ها مطلوب و سخنانشان برای عامّه به‌ویژه همشهری‌های خود بسیار دلنشین بود. سلطان‌الواعظین و اعتمادزاده هم که از سیمای نورانی و جمال چهره برخوردار بودند، نوعی آرامش به مستمعان خود می‌دادند.

امّا شیخ‌حسینعلی راشد، این طلبهٔ تربتی که برای کسب علم و دانش و تحرّی حقیقت به شهرهای مختلف همچون اصفهان و شیراز تردّد می‌کرد، درس‌های طولی طلبگی را از سیوطی و حاشیه گرفته تا رسائل و مکاسب و کفایه برای یک مرد مبلّغ که در برابر نسلی جدید قرار گرفته، کافی نمی‌دانست. او می‌خواست به معلومات کهن و سرمایهٔ علمیِ سنّتیِ خود مطالب جدید را چاشنی بزند که «إلیٰ کَمْ تَأکُلُونَ القَدِیدَ و هَاتُونَا بِلَحْمٍ طَرِیٍّ». از این روی، او که ملّاصدرا را نزد یکی از افاضل مشهد همچون آقابزرگ شهیدی فراگرفته بود، درصدد شناختن فیلسوف و فیزیک‌دان معاصر آلبرت انیشتن برمی‌آید، تا آن دو را با هم مقایسه و تطبیق دهد و پلی میان شرق و غرب برقرار نماید. راشد حشر و نشر با برخی از متجدّدان و یا غرب‌آموختگان پیدا کرده و آثار آنان را مطالعه می‌کند. وی در

---

۱. ایشان در همان سنین جوانی ترک موعظه و منبر گفتند و برای مدّتی دراز در نجف اشرف برای تکمیل معلومات اقامت گزیدند و هم‌اکنون در زمرهٔ مراجع عظام و از اجلّهٔ مدرّسین حوزهٔ علمیّهٔ قم هستند. خداوند وجودشان را برای اسلام و مسلمانان نگه بداراد.

زمانی که مردم دو گروه گشته بودند، گروهی می‌گفتند: عقب‌ماندگیِ ما همه مرتبط به سنّت‌گرایی ما است و غرب زمانی به پیشرفت علوم و فنون نائل آمد که خود را از آن بندِ کهن رها ساخت و گروهی دیگر که می‌گفتند به‌طور کلی باید از غرب و مظاهر آن کناره‌گیری کرد و به سنّت سَلَفِ صالح روی آورد، راشد به مفاد: «دِینُ‌اللهِ بَیْنَ الغُلُوِّ وَ التَّقْصِیر» حدّ میانین را گرفت و در عین حال، آماج تیرهای دو طرف افراط و تفریط واقع شد. غرب‌زدگان و چپ‌گرایانِ زمان، او را مانع از رشد اندیشه‌ها و افکارشان در نسل جوان می‌دیدند و سنّت‌گرایان و متعصّبان مذهبی او را به نوعی تجرّی و جسارت منسوب می‌داشتند و او خود را در موضع گفتهٔ شاعر، احساس می‌کرد که:

نه در مسجد گذرانندم که رندی — نه در میخانه کاین خمّار خام است
میان مسجد و میخانه راهیست — غریبم، عاشقم، آن ره کدامست؟

راشد از علوّ همّت و مناعت طبع و سلامت نفس به حدّ فراوان برخوردار بود. در منابر، زبان به تمجید و تعریف بزرگان کشور نمی‌گشود، به گونه‌ای که وقتی دو تن از برادران شاه برای شرکت در عزاداری به مسجد شیخ‌عبدالحسین وارد شدند و جمعیّت کنارِ درِ ورودی از جا برخاستند که آنان را به سوی صدر مجلس راه دهند، او با تندی خطاب به مردم گفت: بنشینید اینجا مسجد است و خانهٔ خدا است و مردم همه در آن باید یکسان در برابر او خاضع و خاشع باشند، و سپس به این آیهٔ شریفه استشهاد کرد: «وَ عَنَتِ الوُجُوهُ لِلْحَیِّ القَیُّوم».

درویش و غنی بندهٔ این خاک درند — آنانکه غنی‌ترند محتاج‌ترند
مَلِیکٌ عَلیٰ عَرْشِ السَّمَاءِ مُهَیمِنٌ — لِعِزَّتِهِ تَعْنُو الوُجُوهُ و تَسْجُدُ

وی در زمان مرحوم دکتر مصدّق با رأی طبیعی مردم به مجلس شورای ملّی راه یافت و با یک درگیری لفظی با یکی از وکیلان نامُوکّل دریافت که آن‌جا جای او نیست و عطای مجلس را به لقایش بخشید.

اگر با سگ نخواهی جُست پرخاش — طمع بگسل ز خون و گوشت مردار

راشد سالیان متمادی در برنامهٔ شب‌های جمعه رادیو ایران به وعظ و تبلیغ دین و ارشاد و راهنمایی مردم می‌پرداخت. او در پیشبرد معنویّت در جامعهٔ ایرانی به‌ویژه در میان جوانان و دانشجویان سهم به‌سزایی داشت. گفته‌های او چون از دل برمی‌خاست، واقعاً بر دل‌ها می‌نشست. بسا جوانانی که به لبهٔ پرتگاه

انحراف و کج‌راهی رسیده بودند و با گرمی نَفَس او از تباهی و هلاک رهایی یافتند. او زیاد منبر نمی‌رفت و در مجالس ترحیم هم سخنرانی نمی‌نمود و بیشتر در ماه‌های محرّم در مسجد شیخ‌عبدالحسین، معروف به مسجد ترک‌ها، و در برخی از منازل متدیّنین بازاری همچون منزل مرحوم سیّدمحمّد حسینیان در خیابان امیریه منبر می‌رفت و خلق کثیری را به آن‌جا می‌کشانید. منبرهای راشد بسیار منظّم و مرتّب و روش‌مند بود. او نخست به تحلیل و بررسی و تفسیر و گزارش آیه‌ای از قرآن کریم می‌پرداخت و سپس از برخی احادیث که در حقیقت تفصیل آن آیات بود و پرده از نقاب عروسِ حضرتِ قرآن می‌گشود، یاد می‌کرد و در این میان به داستان‌های مناسب و اشعار زیبا و روان استشهاد می‌جست و در پایان، که معمولاً ذاکران به ذکر مصیبت خاندان پیغمبر می‌پردازند، او با ذکر چند جملهٔ عربی که از کتب مقاتلِ مستند برگزیده بود، از سیّد شهیدان(ع) و یاران باوفای او که همه نموداری از غیرت و شجاعت و مناعت طبع و دینداری بودند، یاد می‌کرد ــ هر چند لحن قرائت او از عبارات عربی مقتل طوری بود که شنوندگان را متأثّر می‌ساخت و چشم آنان را برای اشک‌ریزی آماده می‌کرد. راشد عبارات را با فارسی روان و شیوایی ترجمه می‌کرد تا عارف و عامی آن عبارات مهیّج تاریخی را دریابند. هنوز عبارات «إِنِّی لأَرَی المَوْتَ إلّا سَعَادَةً وَ لاَ الحَیَاةَ مَعَ الظَّالِمِینَ إلاَّ بَرَمَا» و همچنین «إنْ لَمْ یَکُنْ لَکُمْ دِینٌ وَ لاَتَخَافُونَ المَعَادَ فَکُونُوا أحرَاراً فِی دُنْیَاکُم» و نیز «ألا إنّ الدّعیّ ابن‌الدَّعیّ قَدْ رَکَزَ بَیْنَ اثْنَتَیْنِ السَّلَّةِ وَ الذِّلَّه. وَ هَیْهَات مِنَّا الذِّلَّة» که راشد با صدای بلند و شمردهٔ خود در پایان منبرهایش بر زبان جاری می‌ساخت، در گوش من طنین‌انداز است. خداوند باران‌های رحمت خود را بر او فروریزاناد و او را در بهشت‌های برین خود جای دهاد.

من گذشته از حضور در مجالس وعظ و استماع منبرهای او در برخی از مجالس خصوصی که با مرحوم پدرم داشت، از محضر او بهره‌مند می‌شدم. او از چنان ادب و نزاکت و احترام به پیش‌کسوتان برخوردار بود که در اعیاد که به دیدن پدرم، مرحوم حاج‌شیخ‌عبّاسعلی محقّق خراسانی، می‌آمد، در جای جایِ سخن اعتراف به شاگردی و اقرار به فضل تقدّم پدرم می‌کرد و شیبت او را گرامی می‌داشت. گذشته از این وقتی دورهٔ دکتری دانشکدهٔ علوم معقول و منقول

در سال ۱۳۳۴ افتتاح گردید، من و شماری چند از دانشجویان ازجمله: مرحوم شیخ‌ابراهیم آیتی بیرجندی و حسن ملکشاهی و عبّاس مهاجرانی و علینقی منزوی و سیّدعلی موسوی بهبهانی و علیرضا فیض و سیّدجعفر سجّادی در درس اسفار ملّاصدرا، که آن مرحوم تدریس می‌کرد، حاضر می‌شدیم. او به روش دوره‌های عالی دانشگاه‌های غرب درس را به صورت «سمینار» اداره می‌کرد، یعنی دانشجویان را در قرائت متن و شرح و گزارش آن شرکت می‌داد، در حالی که استادان دیگر به صورت متکلّم وحده از آغاز تا انجامِ درسِ خود، مطلب را به صورت خطابه القا می‌کردند. او در یکی از مباحث که با دانشجویان شور می‌کرد و شقوق مطلب را بیان می‌داشت، رو به دانشجویان گفت: «اگر شما هم دکتر نشوید من بالاخره با این موشکافی‌ها و القا شکوک و شبهات در مطالبِ این کتاب، دکتر خواهم شد!»

در همان ایّام و پس از آن‌که ما با شماری از استادان و دانشمندان ظهرهای چهارشنبه در تالار زیر ساعت مدرسهٔ عالی سپهسالار(شهید مطهّری) جمع می‌شدیم و به بحث‌های گوناگون علمی و ادبی و فلسفی و تاریخی می‌پرداختیم، مرحوم راشد همچون مرحوم سیّدمحمّدکاظم عصّار هر چند که در ناهار شرکت نمی‌کردند، ولی ساعتی پیش از ناهار با ما به بحث و گفتگو می‌پرداختند. مرحوم محیط طباطبایی، شهید مرتضی مطهّری، استاد احمد آرام، احمد راد، شیخ‌محمّدعلی حکیم، شیخ‌عبدالله نورانی، سیّدجعفر شهیدی، احمد مهدوی دامغانی و سیّدعلی موسوی بهبهانی در میان این جمع بودند و آنچه را که مرحوم راشد در مباحثات و مفاوضات بیان می‌داشت، واقعاً فصل‌الخطاب و سخن پایانی بود. اکنون من بسیار بسیار مفتخرم که در بزرگداشت آن سخنور توانا و استاد ارجمند که او را حقّ بسیار بر گردن من است، پیشقدم شده‌ام و توصیهٔ دو بزرگوار شیخ‌محمّدجواد حجّتی کرمانی و سیّدمحمود دعایی را بر این اقدامِ خیر و عمل نیک به جان پذیرفته‌ام. خداوند به هر دو عمر طولانی عطا فرمایَد که همیشه خریدار بازار بی‌رونق هستند و از حقّ و فضیلت و دانش و مروّت دفاع می‌کنند. همچنین از یگانه یادگار مرحوم راشد صبیّهٔ فاضله و گرامی‌شان سرکار خانم بتول راشد که برخی از تصاویر و اسناد و دست‌نوشته‌های پدر بزرگوار خود را در اختیار انجمن گذاشتند و مراسم یادبود و بزرگداشت را پربارتر ساختند،

سپاسگزار است، و از طرف خود و هیأت مدیرهٔ محترم انجمن از آنان و همهٔ کسانی که با حضور خود این مراسم را رونق و بها بخشیدند، تشکّر و قدردانی می‌نماید. «جَزَاهُمُ‌اللهُ عَنِ العِلْمِ خَيْرَ الجَزَاء».

توران میرهادی

وَ لَـوْ کَـانَ النِّسَـاءُ بِـمِثْلِ هٰـذِیْ	لَـفُضِّلَتِ النِّسَـاءُ عَـلَی الرِّجَـالِ
تو رها کـن سـر بـه مُـهر ایـن واقـعه	مردِ حق شو روز و شب چون رابـعه
او نه یک زن بود بـل صـد مـرد بـود	از قـدم تـا فـرق عـینِ درد بـود

ابن‌رشد، فقیه و فیلسوف اندلسی (درگذشته ۵۹۵ ق)، در کتاب تلخیص جمهوریّت افلاطون گوید: «بدیهی است که هر چه را که مردی انجام می‌دهد زن هم می‌تواند عهده‌دار انجام آن گردد. وقتی ما می‌بینیم، برخی از زنان از فرهنگ والایی برخوردار هستند و استعداد درخشان خود را به‌خوبی نشان می‌دهند، مسلّماً می‌توانند فیلسوفی اندیشمند و یا فرمانروایی توانمند بشوند. ولی بدبختانه در اجتماع ما توانایی‌های زن ناشناخته مانده و از آنان فقط برای خدمت شوهران و پرورش کودکان استفاده می‌شود و چون فرصت اکتساب علوم و فضایل بشری را نمی‌یابند چه بسا که همچون گیاهان می‌رویند و در همهٔ امور تحمیل بر مردان می‌گردند و همین امر سبب فقر اجتماعی و فرهنگی ما شده است». این در حالی است که فقهای اسلامی اجماع دارند بر این‌که زنان همچون مردان می‌توانند وصی و وکیل و قاسم و امین باشند و در همهٔ عقود و حدود با مردان برابرند و در تعهّد برخی از مشاغل بر مردان مزیّت و برتری دارند. در طی تاریخ عملاً می‌بینیم که برخی از زنان در جریان علم و دانش زمان خود، قرار می‌گرفته و بخشی از تاریخ علم و معرفت بشری مرهون آنان است، همچون ریحانه دختر حسین خوارزمی که ابوریحان بیرونی دانشنامهٔ بزرگ نجوم و ستاره‌شناسی خود یعنی التّفهیم لاوائل صناعة التّنجیم را با خواهش و تشویق او به رشتهٔ تحریر درآورد که خود در آغاز کتاب گوید: «و این یادگار همچنین کردم ریحانه بنت‌الحسین‌الخوارزمی را که خواهندهٔ او بود، بر طریق پرسیدن و جواب‌دادن». و

یا زرّین‌گیس، دختر شمس‌المعالی که از ابن‌سینا درخواست کرد که اختلاف طول جرجان را تصحیح کند و ابن‌سینا این خواهش را اجابت کرد و رساله‌ای به نام آن بانوی علم‌دوست و فرهنگ‌خواه نوشت که ابوریحان در کتاب تحدید نهایات‌الاماکن خود از آن نام برده است. و یا شهده دختر ابونصر دینوری که کتاب الأموال ابوعبید قاسم‌بن‌سلام، که از مهم‌ترین کتاب‌های اقتصادیِ اسلامی است، در سال پانصد و شصت و چهار در بغداد بر او قرائت شده و صحّت و درستی اخبار و روایات و اسناد آن مورد تصدیق و گواهی او قرار گرفته است. این زن از چنان مقام والایی برخوردار بوده که محدّثان اسلامی از او تعبیر به «فخرالنّساء الشّیخة الصّالحة الکاتبة» کرده‌اند.

حال، جای شگفتی نیست که بانویی فرهیخته و علم‌دوست که سپاه غم بر او تاخته، یک‌بار برادر جوان او را نشانهٔ تیر زمانه ساخته و بار دیگر فرزند دلبندش را آب‌های خروشان رودخانهٔ پلِ شکسته از آغوش‌اش ربوده و به همین اکتفا نکرده همسر گرامی‌اش را با بیماری سرطان از او گرفته است، عزم آهنین خود را استوار ساخته و در برابر هر رنج و غم، نهادی فرهنگی که نام و یاد عزیزانش را برای همیشه پایدار بدارد، بنیان نهاده است. او با رفتن برادرش فرهاد مدرسهٔ فرهاد را پایه‌گذاری کرد و در آن مدرسه به جای یک فرهاد، فرهادها پرورش داد و مقارن با از دست‌دادن کودک، شورای کتاب کودک را تأسیس کرد تا کودکان کشورِ عزیزِ خود را راه و رسم کتابخوانی و دانش‌اندوزی بیاموزد و با فقدان همسرش چهار میلیون تومان مرده‌ریگ او را که می‌باید برای دوران سالخوردگی خود بیندوزد به مصرف فرهنگنامهٔ کودکان و نوجوانان رساند تا میراث جاویدانی از خود و همسرش تا ابد برای کودکان و نوجوانان این مرز و بوم باقی گذارد.

توران میرهادی با دست خالی به‌کارهای بزرگی دست یازیده که آنان که از عِدّت و عُدّت فراوان برخوردار هستند، به پای او نمی‌رسند و این فقط به همّت خستگی‌ناپذیر و پشتکار مداوم و خلوص نیّت او وابسته بوده است که یاران و همکاران و نزدیکان را هم برانگیخته تا در یک نظام منسجم بدون چشمداشت اجر و مزدی به یاری او بشتابند و شورای کتاب کودک را به مرحله‌ای رسانند که اکنون نهادی شناخته‌شده در سطح ملّی و بین‌المللی است که توانسته کتاب‌هایی

که برای کودکان ایرانی نوشته شده، ارزیابی و به زبان‌های خارجی نیز معرّفی نماید تا جایی که به دریافت جایزه‌های جهانی نائل آیند و کیفیّت فرهنگنامهٔ کودکان و نوجوانان را به پایه‌ای برسانند که از جایزهٔ بهترین کتاب سال جمهوری اسلامی برخوردار گردد. «**چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار**».

او اندیشه‌های تعلیم و تربیتیِ خویش را که در دوران تحصیل و تدریس به مرحلهٔ تجربه درآورده بود به صورت مدوّن ثبت و ضبط کرد و آن را به جامعهٔ فرهنگی ایران تقدیم داشت تا مورد استفادهٔ معلّمان و مسئولان آموزش و پرورش این کشور قرار گیرد، ازجمله کتاب‌های سه گانهٔ او:

۱. دو گفتار دربارهٔ کتابخانه‌های آموزشگاهی و نقش آن در ایجاد عادت به مطالعه
۲. کتاب کار مربّی کودک، برنامهٔ کار سالانهٔ مربّی در مهد کودک و کودکستان
۳. جستجو در راه‌ها و روش‌های تربیت

که همه مبتنی بر تجربه‌های شخصی او در مدرسهٔ فرهاد بوده است، می‌توان نام برد.

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی مفتخر است که به پاس کوشش‌های چهل و پنج سالهٔ این معلّم خردمند و کوشا و فداکار که در راه خدمت به فرهنگ کشورش مال و جان و عمر و توان خود را نثار کرده، این مجلس را برپا می‌دارد و از خداوند بزرگ خواستار است که او را مشمول آیهٔ شریفهٔ «وَجَاهَدُوا فی سَبِیلِ‌اللهِ بِأَموالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ» قرار دهد و عمر پربار و برکت او را چندان طولانی گرداند که این کار عظیم یعنی بیست و دو جلد فرهنگنامهٔ کودکان و نوجوانان را به پایان رساند و خود و همکاران گرامی‌اش ثمرهٔ کوشش‌ها و تلاش‌های مداوم خود را ببینند. بعون‌الله تعالی و توفیقه.

میرزامهدی مدرّس آشتیانی

سپاس خداوند را که این توفیق به من ارزانی داشت تا بتوانم برای دومین بار از یکی از بهترین استادان خود تجلیل و قدردانی به عمل آورم. آشنایی من با مرحوم میرزامهدی مدرّس آشتیانی ــ اعلی‌الله مقامه و رفع‌الله درجته ــ سابقهٔ درازی دارد که به سال‌های پیش از شهریور ۱۳۲۰ برمی‌گردد. مرحوم پدرم، حاج‌شیخ‌عبّاسعلی محقّق واعظ خراسانی ــ که به جهت شرکت در قیام مسجد گوهرشاد گرفتار زندان رضاخانی شده بود ــ پس از سه سال و ده روز در سال ۱۳۱۷ آزاد گردید و در حجره‌ای در مدرسهٔ سپهسالار قدیم، که مجاور مدرسهٔ مروی است، اقامت گزید و سپس خانوادهٔ خود را به تهران فراخواند و در اتاقی که در همان حوالی اجاره کرده بود، سکنیٰ داد. این اتاق تنگ و تاریک، روح منِ خردسال را آزار می‌داد، از این روی، بیشتر میان خانه و مدرسه که فضایی باز و روحانی داشت در تردّد بودم و همیشه شب‌هنگام می‌دیدم که فرّاش مدرسه با چراغی که در دست دارد، مَدرّس یا اتاق درس را می‌گشاید و سپس مردی نورانی و باوقار که حرکات و سکناتش حکایت از بزرگواری و نجابت او می‌کرد و چشمان نافذش خبر از علم سرشار و اندیشهٔ ژرف او می‌داد، وارد می‌شود و به دنبال او شماری چند از طالبان علم به آن مجلس می‌پیوندند و از شمع وجود او کسب علم و معرفت می‌کنند. این مرد، همان میرزامهدی مدرّس آشتیانی بود که اصحاب وی، او را به «فیلسوف شرق» ملقّب ساخته بودند و گویا در وقف‌نامهٔ مدرسه و یا در سنّت پیشین آن چنین بوده است که بزرگ‌ترین فیلسوف و معقولیِ تهران باید بر مسند تدریس این مدرسه تکیه زند. بنابراین، این مقام بالا و مرتبت والا جامه‌ای بود که فقط برای قامت این حکیمِ علی‌الاطلاق دوخته شده بود. من که هنوز ده‌بهار از زندگی‌ام سپری نشده بود، نه

با استاد، نه با شاگردان نمی‌توانستم ارتباط برقرار کنم و فقط با دو تن که حجره‌شان با یک واسطه، کنار حجرهٔ پدرم بود آشنا گردیدم که یکی را «علّامهٔ کاشمری» و دیگری را «صیرفی» می‌گفتند و در چند دههٔ بعد، اوّلی را به‌عنوان پژوهشگر و کارشناس کتاب‌های عربی در کتابخانهٔ مجلس و دومی را به‌عنوان یک قاضی شریف و یک عالم تاریخ ریاضیّات اسلامی و ابوریحان‌شناس به‌نام اکبر داناسرشت(صیرفی) بیشتر شناختم و از محضر پر فیضشان برخوردار می‌شدم. دوران کودکی به‌تدریج سپری شد تا حدود سال‌های ۱۳۲۳ که من به درس‌های طلبگی روی آوردم. و نخست در مدرسهٔ مروی و سپس در مدرسهٔ سپهسالار قدیم، نزد برخی از استادان به خواندن مقدّمات صرف و نحو و منطق و معانی و بیان و اصول فقه پرداختم. در این بار، مرحوم آشتیانی را با کسوت روحانیّت می‌دیدم که صبح‌ها برای تدریس به مدرسه می‌آمد و شمار قابل توجّهی از طلّاب و جویندگان دانش در محضر درس او حاضر می‌گشتند. من در سنین چهارده ـ پانزده‌سالگی نمی‌توانستم در درس ایشان شرکت کنم و با افرادی که چند ده سال از من بزرگ‌تر بودند، هم‌زانویی نمایم. از جهتی، سیمای آرام و چهرهٔ حکیمانهٔ استاد، مرا مسحور و مجذوب ساخته بود که یگانه آرزویم این بود که در برابر او قرار گیرم و به سخنان حکمت‌آمیز او گوش فرا دهم، باشد تا از انفاس قدسیّهٔ او بهره‌ای نصیبم گردد. پس از جستجوی فراوان دریافتم که استاد شب‌های جمعه در مسجد صاحب‌دیوان، واقع در خیابان سیروس، پس از نماز جماعتِ مرحوم حاج‌سیّدمحمّدباقر مسجدحوضی، صحبت می‌کند و صبح‌های جمعه هم در منزل تاجری به نام حاجی جام‌ساز، واقع در خیابان ری حدود آب منگل، افاضه می‌فرماید که حضور همه در آن آزاد است و این فرصت بسیار خوبی برای من بود که در این جلسه‌ها حاضر شوم و از آن خرمن انبوه، خوشه‌چینی کنم. هنوز اصطلاحات فلسفی‌ای که ایشان، در سخنان خود به کار می‌بُرد مانند: قواهر اعلین و ادنین و دهر ایمن اعلی و اسفل و اشعار فارسی و عربی که بدان تمثّل می‌جست:

بودم آن روز من از طایفهٔ دُردکشان

که نه از تاک نشان بود و نه از تاک‌نشان

کُنّا حروفاً عالیات لم نقل
مستعلّقات بالذّریٰ أعلی القلل

در گوش من طنین‌انداز است. استاد با فراست حکیمانهٔ خود، دریافته بود که من واقعاً طالب علم و جویای دانش هستم و فهمیده بود که زبان حال من گویای این معنی است که:

من آب و خاکم و تو آفتاب و ابر گل‌ها و لاله‌ها دهم، ار تربیت کنی

در همان سال ۱۳۲۴، با این‌که معمّم نبودم و چهره‌ام هنوز کودک می‌نمود، برای من در آن مدرسه حجره‌ای اختصاص داد و شهریه‌ای معیّن کرد تا با دلگرمی بیشتری هرچه زودتر مقدّمات را طی کنم و به دوره‌های عالیه بپردازم و از همه مهم‌تر آن‌که مرا اجازه داد تا در درس او که شرکت‌کنندگان آن دو یا سه یا چهار برابر من سن داشتند، مانند مرحوم‌شیخ‌ابراهیم صاحب‌الزّمانی، پدر دکتر ناصرالدّین صاحب‌الزّمانی، شرکت کنم. از چهره‌های درخشان و جوان این درس که واسطة‌العِقد حلقهٔ فلسفی استاد بود و استاد از همان زمان، بزرگی و بزرگواری و سیرت و صورت حکیمان را در او مشاهده کرده بود، استاد سیّدجلال‌الدّین آشتیانی بود که در سفر و حضر، استاد را همراهی و یاری می‌کرد و باید یادآور شوم که برخی از اصحاب جوان استاد مانند شیخ‌محمّدرضا ربّانی تربتی و شیخ‌عبدالجواد حکیمی(دکتر عبدالجواد فلاطوری) بعدها به او پیوستند و روزهای کهولت و ناتوانی و بیماری، یار و غمگسار و تیماردار او شدند.

در سال ۱۳۲۵ هنگامی که می‌خواستم در امتحان ورودی دانشکدهٔ معقول و منقول شرکت کنم و آن مشروط به معرّفی و تصدیق صلاحیّت چند استاد بود، نخست مرحوم آشتیانی نامه‌ای برای من نوشت و سپس آن را استادانِ مرحوم محمود شهابی و حسینعلی راشد و سیّدحسن امامی گواهی کردند. بنابراین، با صراحت می‌توانم بگویم که مبدأ آغازینِ تحصیلات حوزوی و دانشگاهی من مرحوم حاج‌میرزامهدی مدرّس آشتیانی بوده است.

مثنوی را چون تو مبداء بوده‌ای گر فزون گردد تواش افزوده‌ای

آن‌چه که خاطرهٔ آن از این دوره هنوز دل مرا دردمند و پرخون می‌سازد، مشاهدهٔ بیماری جانکاه، همراه با دشواری زندگی استاد بود که مرا به یاد

فردوسی می‌انداخت که گفته است:

مبادا که در دهر، دیر ایستی	مصیبت بود پیری و نیستی

ایشان بارها در سر درس دچار عارضهٔ خونریزی معده شدند به آن حد که تشت و لگن در اتاق درس آوردند و یک‌بار هم او را به بیمارستان رضانور که در تقاطع خیابان فردوسی و نادری بود، انتقال دادند و وقتی که بیمارستان آتش گرفت و من به دیدار ایشان شتافتم، در وسط حیاط بیمارستان دیدم ایشان را بر روی تخته‌پاره‌ای به سوی دیگر بیمارستان حمل می‌کردند. ایشان مرا که بر بالین خود دیدند قطرات اشک بر چشمانش نمایان شد و با صدای ناتوان گفت: «از وضع من عبرت بگیرید و به راهی بروید که به سرنوشت من دچار نگردید».
یک‌بار دیگر هم او را با حالتی دردناک دیدم و آن وقتی بود که با یکی از دوستان به دیدار او رفتیم در اتاقی محقّر واقع در خیابان نایب‌السّلطنه ــ که اکنون به نام ایران خوانده می‌شود. زن صاحب‌خانه، فحّاشی و ستیزگی فراوانی در مورد اخذ اجاره یا افزودن آن می‌کرد و وقتی خانه را ترک کرد، استاد با همان آرامی و وقار همیشگی رو به ما کرد و گفت: تازه این‌بار ملاحظهٔ شما را کرد و ملایم‌تر از پیش بود.

نی نی که چرخ و دهر ندانند قدر فضل

این گفته بود گاهِ جوانی پدر مرا

در سال ۱۳۲۷، که من در مشهد درس طلبگی می‌خواندم، استاد سفری به آن دیار کرد و مطابق معمول مجلس درس و افاضه‌ای برای ایشان تشکیل شد. من و آقای شیخ‌محمّدرضا ربّانی تربتی و شیخ‌عبدالجواد حکیمی فلاطوری ایشان را مصاحبت و منادمت می‌کردیم، ولی محیط علمی مشهد که هنوز تحت نفوذ «مکتب تفکیک» بود، تحمّل چشمهٔ سرشار فلسفی و بحر زخار حِکمی او را نداشت و او نتوانست بیش از یکی دو ماه به درس خود ادامه دهد و ارادت چند طلبهٔ جوان مانند ما و حضور چند دانشمند غیر ملبّس همچون فاضل قوچانی و سعید نفیسی که پس از بازنشستگی به مشهد آمده بود، در مجالس درس استاد، نمی‌توانست یأس و ناامیدی استاد را از محیط علمی مشهد برطرف سازد. در طی سال‌های ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۲ یعنی سالی که:

قالب خاکی سوی خاک اوفکند	جان و خرد را به سماوات برد

من به جهت اشتغال به تدریس در دبیرستان‌ها و دانشجوبودن در دو دانشکدهٔ ادبیّات و الهیّات نمی‌توانستم از محضر استاد استفاده کنم و اوقات خود را با بهره‌مندی از درس مرحوم حاج‌شیخ‌محمّدتقی آملی و مرحوم‌سیّدمحمّدکاظم عصّار تهرانی منظّم ساختم. فقط یک‌بار که از امامزاده داوود برمی‌گشتم و می‌دانستم که استاد بیمار است و در روستای درکه اقامت دارد، به دیدار او شتافتم و او را تنها و غریب یافتم که: «اولُوالفَضْلِ فِیْ أوطَانِهِم غُرَباءُ» و فقط شاگرد و مرید باوفای او را در آن‌جا دیدم که با دلسوزی و محبّت تامّ و تمام از او مراقبت و پرستاری می‌کرد و هم او در سال‌های آخر عمر همدم و مونس استاد بود. این شاگرد فداکار و مرید بااخلاص همان عبدالجواد حکیمی فلاطوری بود که خداوند او را غریق رحمت خود گرداناد.

پس از رحلت استاد، دکتر فلاطوری که در آلمان اقامت داشت، همیشه اظهار تأسّف می‌کرد که دوری مسافت دست او را کوتاه ساخته و نمی‌تواند آن‌چنان که می‌خواهد خدمتی به استاد فقید خود بکند تا روح او را شاد سازد و آرزو داشت تا بتواند یکی از آثار برجستهٔ استاد را به صورت علمی و عالم‌پسند به جهان عرضه دارد و این آرزوی او با آرزوی من منطبق می‌گشت که همیشه می‌خواستم به پاس محبّتی که استاد در عنفوان نوجوانی به من روا داشته، و زیربنای علمی را در وجود من استوار و ممهّد گردانیده، و مرا به قدر لیاقت و قابلیّت متأدّب به آداب حکیمان و متخلّق به اخلاق متألّهان ساخته است خدمتی درخور شأن والا و مقام عظمای آن استاد جلیل‌القدر انجام دهم. علی‌رغم این‌که حوادث روزگار همیشه مانعی در پیش آرزوی آرزومندان ایجاد می‌کند:

فرشته‌ای است برین قصر لاجوردانـدود
که پیش آرزوی سائلان، کشد دیوار

خوشبختانه آرزوی هر دوی ما تحقّق یافت و امیدمان جامهٔ عمل به خود پوشید و ما موفّق شدیم یکی از مهم‌ترین آثار استاد یعنی تعلیقه بر شرح منظومهٔ حکمت سبزواری را تصحیح و مقابله کنیم و آن را به صورتی آبرومند در سال ۱۳۵۲ چاپ و منتشر سازیم و من خود از همکارم پروفسور ایزوتسو خواستم مقدّمه‌ای بر کتاب، به زبان انگلیسی بنویسد. نام و آوازهٔ آشتیانی و اصالت اندیشه و افکار او با آن مقدّمه نه‌تنها از دروازه‌های این کشور بلکه از محدودهٔ جهان

اسلامی بیرون رفت و بدین‌وسیله این خود، حجّتی موجّه برای آنان گشت که می‌گفتند آن روز که در سال ۱۱۹۸ میلادی جنازهٔ ابن‌رشد در قرطبه تشییع و به خاک سپرده شد، اندیشه و تفکّر فلسفی هم همراه او رفت. هم‌زمان با نشر کتاب که مقارن با بیستمین سال رحلت مرحوم آشتیانی بود در یکی از روزهای گرم تابستان در محدودهٔ نود متری مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی، که فاقد وسیلهٔ خنک‌کننده بود، خداوند مرا یاری داد که بتوانم مجلس یادبود و بزرگداشتی از برای استاد ترتیب دهم تا شاید با آن عُشری از معشار حقّی که ایشان بر گردن من دارد ادا شود. در آن محفل کوچک ولی مملوّ از روحانیّت و معنویّت، دانشمندان نخبهٔ کشور و برگزیدگان، از اسلام‌شناسان و برخی از سفیران کشورهای خارجی حضور داشتند و با استماع سخنرانی‌های فاضلانهٔ همکاران من، همه پی به عظمت مقام علمی و اصالت اندیشه‌های فلسفی ایشان بردند و بر این آب و خاک که همیشه مورد عنایت و فیض باری تعالی بوده است، درود و آفرین فرستادند.

در طی سال‌های ۱۳۴۴ و ۱۳۴۷ که من در مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل در مونترال کانادا به تدریس فلسفه و کلام شیعه اشتغال داشتم، و با یاری و همکاری پروفسور توشی‌هیکو ایزوتسو بخش الهیاتِ عام شرح منظومهٔ حاج‌ملّاهادی سبزواری را به زبان انگلیسی ترجمه می‌کردیم، تعلیقهٔ مرحوم آشتیانی راهنمای مشکلات و راهگشای معضلات ما بود، و بسیار اتّفاق می‌افتاد که در برخورد با دشواری‌ها بین‌النّوم و الیقظة از روح پرفتوحش استمداد می‌جستم. به قول مولانا:

یا مثال شیخ پیشش آمدی یا که بی گفتی شکالش حل شدی

خداوند باران‌های رحمت خود را بر او بریزاناد که «و کلُّ خیرٍ عِندَنا من عنده».

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی مفتخر است که به یادبود آن حکیم متألّه و به پاس خدمات علمی ایشان، این مجلس را بر پا می‌دارد. ای کاش ما از وسایلی برخوردار می‌بودیم تا بتوانیم به جای ماهی یک‌بار هر روز از یکی از چهره‌های درخشان علمی این کشور تجلیل به عمل آوریم و نسل جوان را با آنان آشنا سازیم و متأدّب و متخلّق به آداب و اخلاق آنان نماییم تا بیش از این منفعلانه هر روز ناله به آسمان برنداریم که «فرهنگ ما مورد تهاجم فرهنگ غرب قرار

گرفته است». این بدیهی است که اگر ما به فرهنگ علمی و انسانی خود بی‌اعتنایی بورزیم و علما و دانشمندان خود را ارج ننهیم، مورد تهاجم سپاه جهل و شبه‌فرهنگ‌های منحط قرار می‌گیریم و مشمول آیهٔ شریفهٔ «نَسُوا اللهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ» می‌گردیم، که خدای آن را نیاوراد.

عبدالرّحمان شرفکندی

سال‌ها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
ماه‌ها باید که تا یک پنبه‌دانه ز آب و خاک
شاهدی را حلّه گردد یا شهیدی را کفن
روزها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش
زاهدی را خرقه گردد یا حماری را رسن
عمرها باید که تا یک کودکی از روی طبع
عالمی گردد نکو یا شاعری شیرین‌سخن
قرن‌ها باید که تا از پشت آدم نطفه‌ای
بووفای کُرد گردد یا اویس اندر قَرَن

امام شافعی ــ رضوان‌الله تعالی علیه ــ فرموده است که پس از علم حلال و حرام، یعنی علم فقه علمی را بالاتر از علم طب نمی‌داند و اظهار تأسّف می‌کند از این‌که مسلمانان، آن را مورد «بی‌توجّهی» قرار دادند و به یهودیان و مسیحیان سپردند. از این عبارت، می‌توان پی برد که دانشمند بزرگ، مترجم توانا عبدالرّحمن شرفکندی ــ رحمة‌الله علیه ــ چه اندازه به علم طب اهمّیّت می‌داده که کتاب قانون را که متجاوز از هزار سال پیش به‌وسیلهٔ دانشمند ایرانی، ابن‌سینا تألیف شده بود و نمی‌توانست مورد بهره‌برداری فارسی‌زبانان قرار گیرد به زبان شیرین فارسی ترجمه کرده است. این خدمت شرفکندی همیشه بر صفحه‌های تاریخ علم و دانش این کشور خواهد درخشید و فارسی‌زبانان بر روان جاوید آن عالم بزرگ و دانشمند سترگ درود می‌فرستند.

زندگی شرفکندی چنان‌که از زندگی‌نامهٔ حاضر برمی‌آید توأم با رنج و سختی

و غم و غصّه بوده ولی هیچ‌گاه از کوشش در راه تحصیل علم و دانش تن نزده و در هر شرایطی به تکمیل معلومات خود پرداخته است و از این جهت، یادآور دانشمندان بزرگ اسلامی است که با مناعت طبع فقر و فاقه را تحمّل می‌کردند و لحظه‌ای از فراگرفتن دانش و کسب علم فارغ نمی‌شدند.

بلاد طیّبهٔ کردستان «همیشه» مرکز علم و دانش و «جایگاه» علمای متبحّر و دانشمندان بزرگ بوده و بدون اغراق می‌توان گفت که سنّت‌های علمی که در طی قرون در نظامیّه‌های مرو و نیشابور و بغداد برقرار بوده، در سرزمین کردستان به نحو جامع‌تری بروز و ظهور داشته است و این سنّت تا زمان ما در آن‌جا محفوظ مانده است و ما خود توفیق استفاده و استفاضه از فقیهان بزرگی همچون استاد شیخ‌الاسلام کردستانی ـ رحمه‌الله ـ که فقه شافعی در دانشگاه تهران تدریس می‌فرمود و ادیبانی همچون استاد عبدالحمید بدیع‌الزّمانی ـ رحمة‌الله علیه ـ که تدریس ادبیّات عرب در دانشگاه تهران را عهده‌دار بودند داشته‌ایم.

ما امیدواریم که نسل جوان کُرد، اعم از طلاّب و دانشجو، این سنّت کهن علمی را در آن سرزمین علم‌خیز و دانش‌پرور زنده نگه بدارند و مانند اسلاف خود مروّج فرهنگ غنی و توانگر اسلامی ـ ایرانی و منشأ آثار نفیس و ارزنده باشند و راه و روش بزرگانی همچون شرفکندی و شیخ‌الاسلام و بدیع‌الزّمانی را دنبال کنند.

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، که معرّفی بزرگان و دانشمندان ایرانی را همیشه وجههٔ همّت خود داشته است، مفتخر است که پس از ده سال که از خاموش‌شدن چراغ تابان عمر شرفکندی می‌گذرد، یاد او را گرامی می‌دارد و از خدمات علمی و فرهنگی او تجلیل و تکریم به عمل می‌آورد. امیدواریم که وسایل و امکانات ما چنان گسترده شود تا بتوانیم سایر دانشمندان و بزرگان نواحی کردستان را به نحو شایسته‌ای معرّفی و آثار علمی آنان را مورد استفاده و بهره‌برداری قرار دهیم و با این وسیله بر غنای فرهنگ کشور عزیزمان بیفزاییم. بعون‌الله تعالی و توفیقه.

جلال‌الدّین همایی

بس مبارک بود چو فرّ همای　　　اوّل کارها به نام خدای

استاد جلال‌الدّین همایی متخلّص به «سنا» در بیست و هشتم تیرماه سال ۱۳۵۹ روی در نقاب خاک کشید و با فقدان او جامعهٔ علمی کشور ما یکی از ستون‌های بزرگ علم و ادب و فرهنگ خود را از دست داد و باید گفت:

اَلْعِلْمُ بَعْدَ أبِی العَلَاءِ مُضَيَّعٌ　　　وَ الدَّهْرُ خَالِيَةُ الجَوَانِبِ بَلْقَعٌ

او هر چند در زندگی «محروم» و در مرگ «مظلوم» بود ولی آثار گران‌بها و ارزنده‌ای که از خود به یادگار گذاشت همچون «ستاره»‌ای بر تارک تاریخ علم و ادب و فرهنگ کشور ما می‌درخشد. او نه‌تنها ادیبی اریب و مورّخی توانا بلکه منجّمی زبردست و فیلسوفی پرمایه و فقیهی برجسته بود:

خجسته ذوفنونی رهنمونی　　　که در هر فن بود چون مردِ یک فن

او گذشته از این‌که یک عالم تمام عیارِ علوم اسلامی بود، نسبت به «ایران» عشق می‌ورزید و به آن کسان که با تیشهٔ جهل، آثار باستانی کشور را ویران می‌کردند نفرین می‌فرستاد. از آن جمله قطعه‌ای است که به مناسبت تخریب دو بنای باستانی آذربایجان سروده است که در میان آن گوید:

این دو بلندجای که بینی کنون خراب

در روزگار پیش همانندشان نبود

آن یک به هشت گوشهٔ فردوس طعنه زد

وین یک به هفت گنبد افلاک سر سپرد

دست ستمگران که ز دولت بریده باد

با داسِ جهل کِشتهٔ پیشینیان درود

زین تودهٔ جهل‌پیشهٔ نااهل العیاذ

زین دیومردمانِ ستمکار قُلْ أعوذ

راقم این سطور، این توفیق را به دست آورد که، در سال ۱۳۵۵، مجموعهٔ مقالاتی از دوستان و همکاران و شاگردان استاد را در کتابی تحت عنوان همایی‌نامه فراهم آورد و آن را در مجلس بزرگداشتی در تالار فردوسی دانشکدهٔ ادبیّات و علوم انسانی دانشگاه تهران، که خود مقدّمات آن را فراهم ساخته بود، از طرف انجمن استادان زبان و ادب فارسی به پیشگاه علمی استاد تقدیم نماید.

اکنون بسیار مفتخر است که این توفیق دوباره رفیق او گشته و پس از گذشت بیست سال از رحلت استاد به مناسبت یکصدمین سال تولّد او، از طرف هیأت مدیرهٔ انجمن آثار و مفاخر فرهنگی مجلس یادبود برای تقدیر از خدمات فرهنگی و تجلیل از مقام علمی او برپای می‌دارد و پیش‌گفتار خود و شرح حال استاد را که با کوشش استاد بزرگوار دکتر محمّد خوانساری فراهم گشت و در آغاز همایی‌نامه آورده شد، مجدّداً به اهل ادب و دانش تقدیم می‌نماید. امید است نسل جوان کشور ما تقوی و عزّت نفس و مناعت طبع و علم‌دوستی و دانش‌پژوهی استاد را اسوهٔ خود قرار دهند و مراکز علمی ما نیز بیش از پیش از علما و دانشمندانی نظیر همایی تقدیر و تجلیل به‌عمل آورند. بمنّه و کرمه.

محمّدحسن گنجی

طلب علمت فرمود رسول حق　　گر سفر باید کردن به مثل تا چین

خداوند کریم در قرآن مجید فرمود: «قُلْ سِيرُوا فِي الأَرْضِ». و پیغمبر اکرم(ص) فرمود: «أُطْلُبُوا العِلْمَ وَ لَوْ بالصِّينِ». تشویق به سیر و گردش، و ترغیب به آموختن علم و جستن دانش از هر جا و هر کس در اسلام انگیزهٔ سفر و جهانگردی را شدّت بخشید. خطیب بغدادی کتابی تحت عنوان الرّحلة فی طلب الحدیث، تألیف کرده که در آن مردم راهنمایی شده‌اند که ترک یار و دیار کنند و احادیث و روایات را از اقصی نقاط جهان به سماع و استماع و املا و استملا به‌دست آورند و اگر هم در راه جستن دانش جان خود را باختند در زمرهٔ شهیدان به‌شمار می‌آیند: «مَنْ مَاتَ فِي طَلَبِ العِلْمِ مَاتَ شَهِيداً». از جهتی دیگر، آنان که نمی‌توانند در جریان کسب دانش قرار گیرند تشویق شده‌اند که به کسب و تجارت روی آورند که خداوند در قرآن کریم فرموده: «إِلّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ». و این وادار می‌کرد مردم را که طی مراحل و قطع منازل کنند و در راه کسب و تجارت از هیچ‌گونه خطر نهراسند که:

از خطر خیزد خطر زیرا که سودِ ده چهل
بـر نبندد گر بترسد از خطر بازارگان

از این روی، عالم و عامی هریک با هدف خاصّ خود شرق و غرب عالم را در می‌نوردیدند تا اوّلی سود معنوی و دومی فایدهٔ مادی کسب کند. به قول شاعر:

فَغَرَّبْتُ حتّیٰ لَمْ أَجِدْ ذِكْرَ مَشْرِقِي　　و شَرَّقْتُ حتّی قَدْ نَسِيتُ المَغَارِبَا

یا به قول ناصرخسرو:

به سِند انداخت گاهم گه به مغرب　　چنین هرگز ندیدستم فلاخن

همچنین مسّاحی و زمین‌پیمایی، که جهت تقدیر خراج و وصول مالیات انجام می‌شد، مسافرت‌ها و جهانگردی‌هایی را برای عاملان و طالبان ایجاب می‌کرد. این عواملِ یادشده و سهولت نقل و انتقال از مرزها و عشق و شوق آشنایی با فرهنگ‌های مختلف و سنّت‌های متنوّع موجب شد که سیر و سفر و گشت‌وگذار از کارهای پسندیده و ممدوح به‌شمار آید و این «حقیقت» پذیرفته شود که خانه‌نشینی و چسبیدن به یک‌جا آدمی را «فرسوده» و «پژمرده» می‌کند و برای تجدید حیات و تازه و نو شدن باید سفر کرد و به غربت روی آورد. به قول شاعر:

وَ طُولُ مُقَامِ المَرْءِ فِی الحَیِّ مُخْلِقٌ لِدِیبَاجَتَیهِ فَاغْتَرِبْ تَتَجَدَّدِ

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم عزیز از ماندن دائم شود خوار

چو آب اندر شَمَر بسیار مانَد زهومت گیرد از آرامِ بسیار

این عشق به سفر و سیر در آفاق و انفس و دیدن جاهای مختلف و دیدار با مردمان گوناگون، برخی از آنان را چنان می‌ساخت که به مکان‌های مختلف تعلّق خاطر داشتند. چنان‌که شاعر می‌گوید:

بِالشَّامِ قَومِی، وَ بَغْدَادُ الهَوَیٰ وَ أنَا بِالرَّقْتَینِ، وَ بِالفُسْطَاطِ إخْوَانِی

مسلمانان، به دلایل یادشده، در صدد استخراج و تدوین علمی برآمدند که آنان را در سیر و سفر راهنمایی و نسبت به شناخت شهرها و روستاها و مسالک و راه‌ها کمک کند. آنان به کتابی از بطلمیوس، منجّم و ریاضی‌دان و جغرافی‌شناس قرن دوم میلادی، در حوزهٔ علمی اسکندریه دست یافتند که در آن صورت زمین و مسالک و ممالک بیان شده بود و این کتاب به «جغرافیا» شهرت داشت که مسلمانان این کلمهٔ یونانی را به «صورةالأرض» ترجمه کردند و این علم به نام‌های علم مسالک و ممالک، معرفةالأقالیم، عجائب‌البلاد و تقویم‌البلدان نیز خوانده شد. آنان علم جغرافی را چنین توصیف کرده‌اند که آن علمی است که با آن احوال اقالیم هفتگانه که در ربع مسکون کرهٔ زمین قرار دارند شناخته می‌شود و طول و عرض بلاد و شمار شهرها و روستاها و کوه‌ها و بیابان‌ها و دریاها و نهرها با آن دانسته می‌گردد.

باید یادآور شد که تصویر و نقشه‌برداری از بلاد و اراضی، نزد مسلمانان از اهمّیّت ویژه‌ای برخوردار بوده و گویا برای نخستین‌بار «حجّاج‌بن‌یوسف» از

عاملان خود در ماوراءالنّهر و همچنین بلاد دیلم خواسته است که صورت منطقه را برای او ترسیم کنند.

شمار کتاب‌ها و رساله‌هایی که دربارهٔ علم جغرافیا به‌وسیلهٔ دانشمندان اسلامی تألیف گشته از صد افزون است. آنان، گاه مطالب جغرافی را در کتاب‌های تاریخی می‌آوردند مانند مطالبی که در کتاب‌های مروج‌الذّهب و التّنبیه و الاشراف مسعودی و در فارسی در تاریخ گردیزی و تاریخ بیهقی دربارهٔ جغرافی درج شده، و گاهی در سفرنامه‌ها و رحله‌ها اشاره به مطالب و مسائل جغرافیایی شده همچون سفرنامهٔ ابودلف و ابن‌فضلان و رحلهٔ ابن‌بطوطه و ابن‌جبیر و در فارسی مانند سفرنامهٔ ناصرخسرو و مانند آن. ولی بیشتر به صورت اثری مستقل در فنّ جغرافی کتاب تألیف می‌گردید که از مهم‌ترین آن‌ها می‌توان از کتاب‌های زیر نام برد: المسالک و الممالک ابن‌خردادبه، کتاب البلدان ابوعبدالله جیهانی و یعقوبی و ابن‌فقیه همدانی، صورةالأرض ابن‌حوقل، الأعلاق‌النّفسیهٔ ابن‌رسته و أحسن‌التّقاسیم فی معرفةالأقالیم مقدسی و بالاخره معجم‌البلدان یاقوت حموی، و در غربِ عالم اسلامی نزهة‌المشتاق فی اختراق الآفاق شریف ادریسی و عجائب‌البلدان ابوالفداء و در زبان فارسی حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب. کتاب‌های تاریخ محلّی نیز از منابع مهم جغرافیایی به‌شمار می‌آیند که از میان آن‌ها می‌توان از تاریخ بغداد خطیب بغدادی و تاریخ مکه ازرقی و فاکهی و تاریخ نیشابور حاکم و در فارسی از تاریخ بخارا اثر نرشخی و تاریخ قم حسن‌بن‌محمّد قمی و فارسنامه ابن‌بلخی و ده‌ها نظیر آن نام برد. جغرافی‌دانان اسلامی در گردآوری اطّلاعات روش و طریقهٔ علمی را به‌کار می‌بستند و از هر فرصتی برای جمع‌کردن اخبار مربوط به شهرها و روستاها استفاده می‌کردند. ابن‌الفقیه همدانی می‌گوید من با هر کسی که ملاقات می‌کردم از شهر و وطن او و آنچه که مربوط به مردم و اجتماع آنان بود سؤال می‌کردم. مقدسی می‌گوید برای این‌که مردم به من اعتماد کنند و به آسانی اخبار شهر و دیارشان را در اختیارم بگذارند در طی سفرهایم با سی و شش اسم خود را معرّفی کرده‌ام.

بسیار مایهٔ تأسّف است که این علمی که در مدّت کوتاهی به وسیلهٔ دانشمندان بزرگ اسلامی شکوفا و بالنده گشت و جهت به‌دست‌آوردن سودهای مادّی و معنوی به آنان کمک می‌کرد در طی زمان به باد فراموشی سپرده شد؛ چنان‌که

آثار جغرافیایی اسلامی پیش از آن‌که مورد شناسایی خود مسلمانان قرار گیرد به دست اروپاییان افتاد و آنان برای نخستین بار آن آثار را مورد بررسی و بهره‌برداری و چاپ و نشر قرار دادند که اگر نظری به کتاب تاریخ‌الادب الجغرافی العربی اثر کراچکوفسکی، که در سال ۱۹۵۷ در مسکو و لنین‌گراد چاپ شده و به وسیلهٔ صلاح‌الدّین عثمان هاشم سفیر فرزانهٔ کشور سودان در ایران ترجمه به زبان عربی شده، بیفکنیم گسترهٔ فعّالیّت و کوشش آنان را در نشان‌دادن اهمّیّت و ارزش میراث جغرافیای اسلامی آشکار می‌سازد. پس از تأسیس دارالفنون به وسیلهٔ امیرکبیر این اندیشه پیدا شد که این علمِ فراموش‌شده دوباره احیا گردد. از این روی، نخست از معلّمان خارجی استفاده شد و سپس دانشمندان ایرانی همچون میرزاعبدالغفّار نجم‌الدّوله(نجم‌الملک) و مهندس عبدالرّزاق بغایری و مهندس محسن مسعود انصاری ــ که می‌توان از آنان به عنوان پیشروان علم جغرافی و نقشه کشی در عصر جدید یاد کرد که با کوشش و دلسوزی خاصّی به این امر مهم پرداختند. دکتر محمّدحسن گنجی، استاد ممتاز دانشگاه تهران، از پیش‌کسوتان این علم در زمان معاصر است. او نه‌تنها آشنایی با میراث کهن این علم دارد بلکه از افراد انگشت‌شماری است که در جریان علمی بین‌المللی جغرافیا و مسائل مرتبط به آن قرار گرفته است. دبیران و استادیاران و دانشیاران و استادان جغرافی در سراسر کشور از این موهبت عظما برخوردار بوده‌اند که از محضر استاد توانا و فاضلی همچون دکتر گنجی استفاده کرده و از سرچشمهٔ فضل سرشار و بحر زخّار علمی او بهره‌مند گشته‌اند و این از افتخارات دانشگاه تهران است که متجاوز از شصت‌سال از وجود پربرکت استاد دکتر گنجی برخوردار بوده و دانشکدهٔ ادبیّات به وسیلهٔ او کسب ارزش و اعتبار کرده است.

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، که تجلیل و تعظیم بزرگان علم و دانش و ادب این کشور را وجههٔ همّت خود ساخت، بسیار مفتخر است که برای این استاد فرهیخته مجلس بزرگداشت برپا می‌دارد. ای کاش انجمن از امکاناتی برخوردار بود که می‌توانست هفته‌ای یک‌بار چنین مراسمی برگزار کند تا نسل جوان از انفاس قدسیّهٔ این بزرگان بهره‌مند گردند و گام خود را جای گام آنان نهند تا ستارهٔ درخشان این مرز و بوم بیش از پیش تابان و فروزان گردد. بعون‌الله تعالی و توفیقه.

مرتضی مطهّری

«مُطَهَّرُون نَقِیّاتٌ جُیُوبُهُم». دربارهٔ مرحوم استاد شهید مرتضی مطهّری کتاب‌های فراوانی نوشته شده که گردآورندهٔ این زندگی‌نامه از برخی از آن‌ها استفاده کرده است. در این پیش‌گفتار مناسب دانسته شد که برخی از خاطرات شخصی خود را دربارهٔ آن مرحوم به رشتهٔ تحریر درآورم. در اردی‌بهشت‌ماه سال ۱۳۲۶ که مقدّمات صرف و نحو و معانی و بیان و پاره‌ای از علم اصول فقه را در مدرسهٔ مروی و سپهسالار قدیم در تهران فراگرفته بودم، اندیشیدم که می‌باید به یکی از حوزه‌های علمیّهٔ کشور ملحق شوم که در آن زمان قم و مشهد از جاهای دیگر بیشتر شهرت داشت. از این روی، در سفری چند روزه به قم در روز ۱۳۲۶/۲/۲ در مَدرَس مدرسهٔ فیضیّه امتحان مطوّل و معالم را گذراندم و قبولیِ خود را در طی ورقه‌ای دریافت کردم که ممتحنان: آقایان صاحب الذّراری، حسین قاضی طباطبایی، احمد نجفی زنجانی، عبدالحسین فقیهی و ابوالقاسم نحوی قمی آن را امضا کرده بودند. سپس در صدد اختبار از حلقه‌های درس و مجامع طلّاب برآمدم و نخست در مدرسهٔ دارالشّفا نزد برخی از طلّاب خراسانی ازجمله سیّدسعید نیشابوری رفتم که برای آقایان سیّدعلی میردامادی و سیّدعبدالحسین واحدی مُغنی درس می‌گفت. آنان در ضمنِ سخنانشان از طلبه‌ای خراسانی به نام «مطهّری» یاد می‌کردند به‌گونه‌ای که ظاهراً مشیر و مشاور آنان در مسائل علمی و مشکلات زندگی آنان است. کنجکاوی من برانگیخته شد تا این طلبه را از نزدیک ببینم. در یکی از عصرها این دیدار در مدرسهٔ فیضیه رخ داد. دیدم طلّاب جوان که بیشترشان غریب بودند، نزد او تردّد می‌کردند و در مسائل مختلف از او راهنمایی و کمک می‌گرفتند. نحوهٔ آن ارتباط مرا اکنون به یاد شعر عُرضی دمشقی می‌اندازد که از اصحاب و دستیاران

خواجه‌نصیرالدّین طوسی در رصدخانهٔ مراغه بوده است. او در آغاز کتاب الارصاد خود می‌گوید محبّت استاد، رنج غربت و دوری از عشیرت و اولاد را بر ما هموار می‌ساخت و ما خود را در کنار پدرِ خود احساس می‌کردیم:

نَمِیلُ إلیٰ جَوَانِبِه کَأنّـا إذا مِلْنَا نَمِیلُ إلیٰ أبِینَا

دریافت من از حوزهٔ علمیّهٔ قم چندان خوب نبود، زیرا طلّاب توجّهی به ادبیّات عرب نداشتند و بیشتر با ناتمام گذاشتن کتاب‌های سیوطی و مغنی و مطوّل، که از امّهات کتاب‌های ادب عرب حوزه است، چهار اسبه به سوی فقه و اصول و اجتهاد می‌شتافتند و به قول معروف «غوره نشده مویز گشتی احسنت». از این روی، من در پاییز همان سال به حوزهٔ علمیّهٔ مشهد پیوستم و روزها به دو درس مطوّل(معانی و بیان) ادیب نیشابوری و دو درس شرح لمعه و قوانین(فقه و اصول) حاج‌میرزااحمد مدرّس یزدی می‌رفتم و عصرها پیش از نماز مغرب در مسجد گوهرشاد در یکی از حلقه‌های مشایخ حوزه، که در یکی از صفّه‌های مسجد تشکیل می‌شد، ملحق می‌شدم. شمع انجمن این حلقه، مرحوم آیة‌الله حاج‌شیخ‌محمّدکاظم دامغانی بود و فاضلانی همچون شیخ‌محمّد واعظ‌زاده خراسانی و محمّدتقی شریعتی(پدر دکتر علی شریعتی) و چند تن دیگر گِرد او جمع می‌شدند. در یکی از سفرهایی که شهید مطهّری برای زیارت به مشهد مشرّف شده بودند، عصرها در این حلقه حضور می‌یافتند و یادم هست که نخستین بار که به سوی آن جمع می‌آمدند، مرحوم محمّدتقی شریعتی این بیت را قرائت کرد:

مُطَهَّرُون نَقِیّاتٌ جُیُوبُهُم تَجرِی الصَّلوٰةُ عَلَیهِمْ أینَما ذُکِروا

در یکی دو مجلس دریافتم که آن مرحوم دلِ خوشی از حوزه‌های علمیّه ندارد و از رکود و جمود و انزوا و کناربودن آن انتقاد می‌کند و پیشنهادهایی مبنی بر تجدیدنظر در برنامه‌های درسی و پیوستن حوزه به جریان‌های علمیِ بین‌المللی خاصّه کشورهای اسلامی ارائه می‌دهد و این‌که ایشان چند سال بعد حوزه را ترک کردند مؤیّد این اندیشه‌های اصلاحی ایشان بود؛ چنان‌که من هم در تابستان ۱۳۲۷ حوزهٔ مشهد را ترک کردم و تحصیلات حوزوی خود را در تهران نزد استادان بزرگ همچون: شیخ‌محمّدتقی آملی و سیّدمحمّدکاظم عصّار و میرزامحمّدعلی مدرّس تبریزی و میرزاابوالحسن شعرانی و شیخ‌مهدی الهی

قمشه‌ای ـ رضوان‌الله تعالی علیهم ـ ادامه دادم. در همین سال مرحوم شهید سیّدمحمّد حسینی بهشتی و من با هم وارد دانشکدهٔ معقول و منقول شدیم و پس از ختم آن دوره آن مرحوم در قم و من در تهران به دبیری دبیرستان‌ها اشتغال ورزیدیم. مرحوم مطهّری در همین زمان‌ها از قم به تهران مهاجرت کردند و این نشانهٔ آن بود که شرایط جذب افراد بااستعداد و مشتاق علم در حوزه‌های قم و مشهد وجود نداشت و گروه گروه از طلّاب به دانشگاه می‌پیوستند و شاید مهم‌ترین علّت آن عدم تأمین مالی و تضمین اقتصادی بود که دورنمای آیندهٔ آنان را تیره و تار می‌ساخت. مرحوم شهید مطهّری در آغاز ورود به تهران با مشکلات مادّی مواجه بود و دست و پا می‌کرد تا راتبهٔ تدریسی در دانشگاه برای خود فراهم آورد، ولی این امر زمان درازی را طلب می‌نمود و ایشان تدریس برخی از دروس حوزوی را در مدرسهٔ مروی عهده‌دار شدند که آن‌هم ثمرهٔ مادی چندانی دربرنداشت. در یکی از ایّامی که ایشان از دشواری زندگی، به‌ویژه پس از ازدواج در تهرانِ شلوغ و بی در و سر، شکایت داشتند، من یکی از دوستان نزدیک را که از من خواسته بود معلّمی برای شرح منظومهٔ سبزواری برایش پیدا کنم با مرحوم مطهّری آشنا کردم تا گشایش مادّی نسبی هم برای ایشان فراهم شود. این دوست و مرحوم مطهّری در گرمای سخت تابستان تهران، بعدازظهرها در مدرسهٔ معیّر، واقع در خیابان سیّدنصرالدّین، برای درس کنار هم قرار می‌گرفتند و به مصداق «ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود» لذّت تعلیم و تعلّم شرح منظومه، مشکلات هر دو را آسان و هموار می‌ساخت. مشکل مهم‌ترِ مرحوم مطهّری مسئلهٔ محلّ اقامت در تهران بود که به دشواری حل می‌شد. این موضوع را من با مرحوم پدرم، حاج‌شیخ‌عبّاسعلی محقّق واعظ خراسانی، در میان گذاشتم. ایشان با سماحت و گشاده‌رویی موافقت کردند که تا مدّتی که جای مناسبی برای خود فراهم نکرده‌اند می‌توانند در دو اتاق در منزل ایشان، واقع در خیابان سیروس، تکیهٔ ملّاقدیر، کوچهٔ خشکه‌پزها، جنب منزل مهدی قصّاب اقامت کنند. این اقامت که حدود یک‌سال و نیم انجامید خاصّه در کنار روحانی همشهری خود، آرامشی را برای او به وجود آورد که بتواند طرح تحقیقات و پژوهش‌ها، و اندیشه‌های اصلاحی خود، و روش جامع تذکیر و تدریس برای نسل جوان را به سرانجام برساند.

در طی سال‌های ۱۳۳۷ تا ۱۳۵۷ ارتباط من با مرحوم مطهّری در برخی از جلسه‌های علمی و مشورتیِ دانشگاه تهران بود که در بیشتر آن‌ها ایشان نمایندهٔ دانشکدهٔ الهیّات و من نمایندهٔ دانشکدهٔ ادبیّات بودم. از این‌گونه نشست‌ها جلسه‌ای بود که در دفتر وزیر علوم و آموزش عالی تشکیل شد که در آن تعدادی از فضلای کشور و استادان دانشگاه حضور داشتند و مسئلهٔ مورد بحث این بود که چه تدبیری باید اندیشیده شود تا نسل جوان و دانشجو بتواند الگو و نمونه‌ای از میان معاریف و مشاهیر کشور برای خود برگزیند. مرحوم مطهّری بی‌پروا اظهار داشتند که جوان ایرانی از بزرگان این کشور مأیوس شده و می‌کوشد الگو و نمونهٔ خود را در خارج از کشور جستجو کند، زیرا برخی از رجال کشور آن‌چنان به تملّق و چاپلوسی و خواری تن داده و دانش و آزادگی و دین و مروّت را بندهٔ درم ساخته‌اند که نسل جوان اگر شرح احوال آنان را بخواند به قصد آن می‌خواند که چه تدبیری بیندیشد تا مانند آنان نشود.

در برخی از مجامع علمی و کنگره‌های دانشگاهی نیز ما مشترکاً شرکت داشتیم ازجمله کنگرهٔ شیخ طوسی، در سال ۱۳۴۸، که در آن تعداد کثیری از دانشمندان خارجی شرکت داشتند. استاد مطهّری بسیار مایل بود بداند در سایر کشورهای اسلامی چگونه با تجدّد و فرهنگ غرب و مسائل مستحدثه برخورد می‌کنند و چه راهی را برای توفیق و تلفیق میان اصالت و تجدّد برگزیده‌اند، زیرا افراط در توجّه و گرایش به غرب مردم را خسته کرده بود و نسل جوان درصدد یافتن هویّت گمشدهٔ خود بود. از این رو سخنان افرادی مانند استاد مرتضی مطهّری و دکتر علی شریعتی، هر کدام به نوعی، اثر مطلوب را بر صفحهٔ دل‌های ساده و ناآلودهٔ آنان بر جای می‌گذاشت.

دیگر از جاهایی که مستمرّاً دیدار مرحوم شهید مطهّری دست می‌داد در مجلسِ ناهاری بود که روزهای چهارشنبه در دفتر مرحوم احمد راد، مستوفی مدرسهٔ سپهسالار در تالارِ زیر ساعت تشکیل می‌شد. در این مجلس نخست شماری چند از همکاران فرهنگی راد همچون احمد آرام، علی‌محمّد عامری، حسن مبرهن، سیّدمحمّد فرزان، حبیب یغمایی، سیّدمحمّد محیط طباطبایی دور هم جمع می‌شدند و به‌تدریج افرادی هم مانند دکتر محمّد معین، مجتبی مینوی، احمد مهدوی دامغانی، سیّدجعفر شهیدی، سیّدعلی موسوی بهبهانی،

غلامحسین یوسفی، محمّدوحید مازندرانی، ابراهیم تیموری و حسین خدیوجم به آنان پیوستند و چون این مجمع در مدرسهٔ سپهسالار بود، برخی از روحانیّون که در آن مدرسه یا دانشکدهٔ معقول و منقول، که مجاور آن بود درس می‌دادند، به جمع اضافه شدند ازجمله: مرحوم شهید مطهّری، شیخ‌محمّدعلی حکیم و شیخ‌عبدالله نورانی، و برخی هم مانند مرحوم سیّدمحمّدکاظم عصّار و شیخ‌حسینعلی راشد ساعتی را می‌ماندند و برای ناهار به منزل خود می‌رفتند. مرحوم مطهّری از شرکت‌کنندگان مرتّب و علاقه‌مند به این مجلس بود، زیرا اطّلاعات علمی و فرهنگیِ این افراد و گزارش و اخباری که هریک از کار و بار خود و آگاهی‌هایی که از فرهنگ و دانشگاه می‌دادند برای ایشان جالب و جاذب بود. من از سال ۱۳۳۷ تا ۱۳۵۷ در این مجلس علمی که حاضران آن به‌عنوان «اصحاب چهارشنبه» خوانده می‌شدند شرکت می‌کردم. پس از انقلاب چند ماهی هم به اصرار متولّی جدید مدرسه، آیةالله امامی کاشانی، این مجلس در مدرسهٔ سپهسالار تشکیل شد که یک چهارشنبه هم مرحوم خدیوجم مژده داد که امام‌جمعهٔ تهران(مقام معظّم رهبری) در جمع ما حضور خواهند یافت که در آن مجلس مفاوضاتی میان معظّم‌له و دکتر سیّدجعفر شهیدی، استاد محیط طباطبایی و سایران دربارهٔ پاره‌ای از مسائل علمی و تاریخی و ادبی ردّ و بدل شد. مرحوم مطهّری، پس از انقلاب، فرصت شرکت مستمر را در آن مجلس نداشتند و آن مجلس هم پس از بیماری مرحوم احمد راد چند بار در منازل افراد آن گروه تشکیل شد و سپس متوقّف گردید. من، که در طی آن ایّام، مسافرت‌های متعدّدی به کشورهای خارجی برای تدریس و شرکت در مجامع علمی داشتم همیشه مورد پرسش مرحوم مطهّری قرار می‌گرفتم. ایشان دربارهٔ وضع علمی آن کشورها و استادان و دانشمندان آن دیار جویا می‌شدند و از من خواسته بودند که اگر برخی از آنان به ایران می‌آیند و یا از ایران می‌گذرند ترتیب دیدار برای ایشان آماده سازم. تا آن‌جا که به خاطر دارم، پروفسور پانیکار، فیلسوف بزرگ هندی، و پروفسور کلیبانسکی، رئیس مجمع بین‌المللی فلسفه در قرون وسطی، و پروفسور ایزوتسو، فیلسوف و قرآن‌شناس ژاپنی، و پروفسور لندلت، استاد تصوّف اسلامی از اهل سوئیس، و پروفسور معن‌زیاده، رئیس بخش فلسفه در دانشگاه لبنان، در جمع اصحاب چهارشنبه به تفاریق

حاضر شدند و مرحوم مطهّری با ترجمانیِ من با آنان گفت و شنودهای سازنده و ارزنده داشت.

در بهار سال ۱۳۵۸، که من به ریاست دانشکدهٔ دماوند انتخاب شدم، روزی در مسیر خود به کارکنان انجمن فلسفه برخوردم که در نیاوران در کنار یکی از کاخ‌ها، که قبلاً دفتر فرح بوده، تجمّع کرده بودند و چون من را دیدند خواستند که سفارشی برای پرداخت حقوق سه ماههٔ آنان، که پس از انقلاب متوقّف شده بود، بکنم. من نزد آقای تهرانچی، مدیر جدید آن دفتر، رفتم و از خدمات آن انجمن و انتشارات آن، که بیشتر دربارهٔ علوم شیعه و معارف اهل بیت(ع) بوده، شمّه‌ای بازگو کردم. ایشان با حسن نیّت خاصّ، همان وقت تلفنی از مرحوم مطهّری دربارهٔ انجمن استفسار کردند. آن مرحوم در پاسخ اظهار داشتند که: «فعّالیّت‌های انجمن مورد تأیید ما است. حال‌که رئیس آن‌جا از کشور خارج شده معاون ایشان آن‌جا را با همان روش اداره نمایند». و بدین‌وسیله مشکل حقوق کارکنان آن مؤسّسه با حسن نیّت و خیرخواهی و علم‌دوستی آن مرحوم حل شد و به یُمن آن سفارش، فعّالیّت‌های آن مؤسّسه ادامه یافت.

آخرین باری که من با مرحوم مطهّری گفتگو داشتم روز پیش از شهادت بود که به من در دانشکدهٔ دماوند تلفن کردند و گفتند: «شنیدم شما کتاب قبسات میرداماد را با روش علمی با مقدّمهٔ فارسی و انگلیسی منتشر ساخته‌اید. این کتاب مورد نیاز مبرم من در تدریس فلسفه است. یک نسخه از آن را هرچه زودتر برای من بفرستید». من نام و نشانی آن مرحوم را به رئیس دفتر خود دادم و او کتاب را فرستاد و این مصادف با روزی بود که او شربت شهادت را نوشید و جان به جان‌آفرین تسلیم کرد.

آن سرو به ناوقت بخمّید چو چنبر　　　رحمةالله علیه ثمّ رحمةالله علیه

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی یاد آن استاد شهید را گرامی می‌دارد و از خداوند بزرگ می‌خواهد که شآبیب غفران خود را بر او بریزاناد و او را در فردوس‌های برین خود جای دهاد. آمین یاربّ‌العالمین.

عبدالحسین نوایی

إذَا عَرَفَ الإنْسَانُ أخبَارَ مَنْ مَضىٰ تَوَهَّمْتَهُ قَدْعَاشَ فِي أوَّلِ الدَّهْرِ
نامهٔ شاهان عجم پیش خواه یک ره و بر خود به تأمّل بخوان
کوت فریدون و کجا کیقباد؟ کوت خجسته‌عَلَم کاویان؟
سام نریمان کو و رستم کجاست؟ پیشرو لشکر مازندران؟
بابکِ ساسان کو و کو اردشیر؟ کوست؟ نه بهرام و نه نوشیروان!
این همه با خیل و حَشَم رفته‌اند نه رمه ماندست کنون نه شبان

یکی از فواید تاریخ، پندگرفتن و عبرت‌آموختن از گذشتگان و به کار بستن آن در زمان حال است. در تاریخ از خداوندان زر و زور و شاهان و حاکمان و سلاطین یاد می‌شود که با همهٔ توانایی و قدرت به ضعف و ناتوانی رسیدند و سپس دنیا و جاه و مال دنیا را به جای گذاشتند و رفتند. به قول شاعر عرب:

أیـنَ الأکَاسِرةُ الجَبَابِرةُ الأُولی کَنَزوا الکُنُوزَ فَمَا بَقِینَ وَ مَا بَقُوا؟

یعنی: کجا هستند آن خسروان و جبّارانی که گنج‌ها انباشتند و سپس نه خود ماندند و نه گنج‌های‌شان. به قول خاقانی:

گویی که کجا رفتند آن تاجوران یک یک
زیشان شکم خاک است آبستن جاویدان

تأمّل و درنگ در تاریخ به ما می‌آموزد که آنچه که از آدمی بازمی‌ماند، ذکر خیر و سیرت محمود و گزارش نیک و باقیات‌الصّالحات است. به گفتهٔ شاعر:

افسانه شد حدیث فریدون و بیوراسب (=ضحّاک)
زان هر دوان کدام به مخبر نکوترست
آن داد کرد و این ستم آورد عاقبت
هم حال دادگر ز ستمگر نکوترست

در تمدّن اسلامی به علم تاریخ اهمّیّت بسیار داده شده و دانشمندان، کتاب‌های تاریخ را به سبک‌های مختلف و اسلوب‌های گوناگون به رشتهٔ تحریر درآورده‌اند. نه‌تنها کتاب‌های فراوان در تاریخ، به معنی اخصّ کلمه، بسیار نگاشته شد همچون تاریخ طبری و مروج‌الذّهب مسعودی و تجارب‌الامم ابن‌مسکویه و کامل‌التّواریخ ابن‌اثیر بلکه سیرت و اخبار خلفا و سلاطین و علما و دانشمندان هم نوعی تاریخ به‌شمار آمده مانند: تاریخ‌الامویّن خالدبن‌هشام اموی و الأوراق صولی در اخبار عبّاسیّین و سیرت‌نامه‌های مأمون و معتصم و ناصر و مستنصر، و سیرالملوک ثعالبی و سیرة سلطان جلال‌الدّین خوارزمشاه و مانند این‌ها، و نیز تاریخ وزیران و عاملان همچون الوزراء صابی و الوزراء و الکتّاب جهشیاری و اخبار قضاة مصر ابن‌زولان و اخبار قضاة قرطبهٔ ابن‌بشکوال و به همین قیاس است اخبارالحکماء ابن‌قفطی و تاریخ‌الاطبّاء ابن‌ابی‌اصیبعه و سایر کتاب‌های تذکره و تراجم و طبقات و سِیَر و غیر ذلک.

تاریخ‌های محلّی نیز در اسلام از جایگاه ویژه‌ای برخوردار هستند همچون تاریخ مکّهٔ ازرقی و تاریخ مدینهٔ زبیربن‌بکّار و تاریخ بخارای نرشخی و تاریخ نیشابور حاکم و تاریخ قم حسن‌بن‌محمّد قمی و تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار و تاریخ بغداد خطیب بغدادی و ده‌ها مانند آن. ایرانیان نه‌تنها به زبان عربی به نوشتن تاریخ مبادرت ورزیدند بلکه کتاب‌های فراوانی را به زبان شیرین فارسی به زیور تألیف درآوردند که کتاب‌های تاریخ بیهقی و تاریخ گردیزی و تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی و جامع‌التّواریخ رشیدالدّین فضل‌الله همدانی و تاریخ جهانگشای جوینی نمونه‌ای از ده‌ها بلکه صدها کتاب تاریخی به زبان فارسی است.

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی بسیار شادمان است که مجلس بزرگداشت برای یکی از مورّخان فاضل این کشور که هم‌اکنون با انجمن همکاری علمی مداوم و مستمر دارد برگزار می‌کند. دکتر عبدالحسین نوایی از همکارانِ مورّخِ بزرگ معاصر مرحوم عبّاس اقبال آشتیانی بود که او را در نشر مجلهٔ علمی و ادبی یادگار کمک می‌کرد. او علاقه‌ای خاصّ به تاریخ دورهٔ قاجار دارد و معتقد است که تحقیق و بررسی در دوره‌های تاریخیِ نزدیک به زمان حاضر، ما را به شناخت مشکلات و مسائل موجود بسیار کمک می‌کند. او رنج می‌بَرد از این‌که در کشور ما به محقّقان و پژوهشگران ایرانی بها داده نمی‌شود و این فرصت مناسبی برای

بیگانگان است که آنان آن‌گونه که خودشان می‌خواهند تاریخ ما را بنویسند. او صریحاً اظهار می‌دارد که: «چرا فرنگی‌ها باید این‌قدر برای ما مهم باشند که ما تاریخ‌مان، یعنی سرنوشت اجداد و نیاکان خودمان، را به دست آنان بسپاریم. ننگ نیست که تاریخ‌مان را دیگران بنویسند، یک فرنگی بنویسد، چرا؟ مگر فرنگی تاریخش را می‌دهد ما بنویسیم؟»

ما امیدواریم که متولّیان علم کشور، بیش از پیش، قدر دانشمندانی نظیر عبدالحسین نوایی را بدانند و وسایل و ابزار و امکانات پژوهش در اختیار آنان قرار دهند و نسل جوان را به فراگیری روش و شیوهٔ تتبّع و تحقیق از محضر آنان بگمارند تا ما از این قحط‌الرّجال علمی و کمبود استاد توانا بیرون آییم و رشتهٔ ارتباط ما به فرهنگ توانمند و توانگرمان که هویّت ملّی ما به آن وابسته است، گسسته نگردد. بعون‌الله تعالی و توفیقه.

سیّدجعفر سجّادی

برخاستم از جای و سفر پیش گرفتم
نـز خانَم یاد آمد و نـز گلشن و منظر
گه حبل به گردن بر مانند شتربان
گه بار به پشت انـدر مانندهٔ استر
پرسنده همی‌رفتم از این شهر بدان شهر
جوینده همی‌گشتم از این بحر بدان بـر

روستازادهٔ اصفهانی که بعدها با عنوان دکتر سیّدجعفر سجّادی یکی از استادان فاضل و مبرّز دانشگاه تهران گردید و آثار ارزنده‌ای همچون فرهنگ علوم‌عقلی و ترجمهٔ حکمة‌الاشراق و تفسیر حدائق‌الحقایق و ده‌ها تألیف و تصحیح و ترجمه به جامعهٔ علمی این کشور عرضه داشت، زندگی پرماجرا و مشقّتی را طی کرد و شوق و ذوق به تحصیل علم و دانش او را به بلاد مختلف کشانید و او را در برابر بهترین استادان و مشایخ قرار داد تا بدین مقام و پایهٔ والای علمی رسید:

هر که او پیش خردمندان به زانو نامدست
با خردمندان نشاید کردنش هم‌زانوی

زندگی‌نامهٔ پرشور و حادثهٔ دکتر سجّادی می‌تواند سرمشقی برای نسل جوان و دانشجویان باشد که با پشتکار و کوشش می‌توان از هیچ آغاز کرد و به مدارج عالیهٔ کمال رسید. عباراتی که دکتر سیّدجعفر سجّادی از دوران کودکی خود در این زندگی‌نامه یاد می‌کند، مانند «با پای برهنهٔ قاچ‌قاچ و دست‌های کوچکِ یخ‌بسته از شدّت سرما، چوبکی در دست، چهار گوسپند خانواده را از پسِ نماز صبح تا شامگاهان به چرا می‌بردم»، «آن سال‌ها مجبور بودم در روزهای متوالی در روستاهای دور و نزدیک در گرما و سرما به مزدوری روم»، «چند روز به

عنوان کارگر ساختمانی به ناوه‌کشی پرداختم»، «در یکی از کارخانه‌های ریسندگی اصفهان مشغول به‌کار شدم»، «در یک تابستان هندوانه و خربزه از روستا به امانت گرفته در شهر فروختم و سودی بردم» همه و همه نشانه‌ای از همّت راسخ و کوشش خستگی‌ناپذیر او است که در چنان شرایطی از هر موقعیّتی اختلاسِ فرصت کند و به طلب علم و دانش‌اندوزی بپردازد. این جدّ و جهدی که او در کودکی از خود نشان می‌داد در بزرگی نیز از او جدا نشد و همین کوشش و جدّیّت بود که او را در ردیف یکی از پرکارترین و پراثرترین استادان دانشگاه تهران درآورد. دکتر سجّادی ظاهر و باطنش یکی است. آن‌چه در دل دارد به زبان می‌آورد و دوستی و دشمنی خود را آشکار می‌سازد. در برخورد با ناملایمات و نادرستی‌ها خویشتن‌داری نمی‌کند و زبان به انتقاد می‌گشاید. از این‌روی افراد مخلص، خلوص و یکرنگی او را درک می‌کنند، ولی آنان که در دلشان غلّ و غش است کینهٔ او را در دل می‌پرورانند. علی‌رغم این‌که دکتر سجّادی در تدریس و تألیف کتاب موفّق بوده در محیط کار با درگیری‌هایی مواجه می‌شده است و از سوء حظّ او آن‌که وی از کسانی که به آنان محبّت کرد و آنان را برکشید بیشتر رنج دید که: «اتَّقِ شَرَّ مَنْ أَحْسَنْتَ إِلَيه». برخی از افرادی که «گاه با باد شمال و گاه با باد صبا» هستند و در زمان مدیریّت دکتر سجّادی در برابرش دست به سینه می‌ایستادند و او امیدوار بود که از محبّت و یاری آنان برخوردار خواهد گردید با گشتِ زمان روی از او برگرداندند و امید او را تبدیل به یأس کردند:

وَ إِخْوَانٍ حَسِبْتُهُم دُرُوعاً
فَكَانُوهَا وَلٰكِنْ لِلأَعَادِي

وَ خِلْتُهُمُ سِهَاماً صَائِبَاتٍ
فَكَانُوهَا وَلٰكِنْ فِي فُؤَادِي

دوستان را من زره پنداشتم بودند هم
لیک بهر دشمنان جاهل بی‌دین من

راست خواهی تیرشان پنداشتم در راستی
هم‌چنان بودند لیکن در دل غمگین من

هر چند با بازنشستگیِ او، دانشگاه تهران بیست سال از شمع وجود استادی

پرتوان محروم ماند، ولی او موفّق گردید آثار نفیس و ارزنده‌ای در زمینه‌های مختلف علوم و فرهنگ و تمدّن اسلامی ـ ایرانی به علما و افاضل تقدیم دارد و نیز فرزند برومندی را پرورش دهد که هم‌اکنون از علم و دانش او در نهادهای علمی ازجمله مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی و فرهنگستان زبان و ادبیّات فارسی استفادهٔ کامل می‌شود. «وَ حَقٌّ عَلَی ابْنِ الصَّقْرِ أنْ یَشْبُهَ الصَّقْرا».

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی این افتخار را دارد که یاد بزرگان و دانشمندانی را که خود ترجیح می‌دهند در گوشه‌های پنهانی و زوایای خمول به‌سر برند زنده نگه دارد، و آنان را به نسل جوان و دانشجو معرّفی نماید، و آثارشان را در دیدگاه عموم قرار دهد که «لِمِثْلِ هذٰا فَلْیَعْمَلِ العَامِلُون».

یدالله سحابی

وَ لِلْعِلْمِ مِنّیْ جَانِبٌ لاأُضِیعُهُ   وَ لِلدّینِ مِنّیْ وَ السِّیَاسَةِ جَانِبٌ

پیغمبر اکرم ـ صلّی‌الله علیه و آله و سلّم ـ فرمود: «مَنْ شَابَ شَیبَةً فِی الإسْلامِ کَانَتْ لَهُ نُوراً فِی القِیَامَة: هر کس که یک موی او در مسلمانی سپید گشت آن موی در روز رستاخیز برای او نوری گردید». استاد پارسا و معلّم فرزانه دکتر یدالله سحابی ـ خداوند از سحابِ رحمت خود او را نورباران گرداناد ـ از فرهنگیان خوش‌نام و دانشگاهیان نیک‌سیرت است که در هر محفل و مجلس علمی از او به صدق و صفا و ورع و تقوی نام برده می‌شود. در طی سال‌های ۱۳۳۷ تا ۱۳۵۷ که من در جلسه‌های دوستانهٔ علمی که در مدرسهٔ سپهسالار روزهای چهارشنبه برقرار می‌شد و در آن برخی از استادان آن مدرسه همچون مرحوم سیّدمحمّدکاظم عصّار و شیخ‌حسینعلی راشد و شهید مرتضی مطهّری و نیز بعضی از فرهنگیان فاضل و متدیّن همچون احمد راد و سیّدمحمّد محیط طباطبایی و احمد آرام حضور می‌یافتند، شرکت می‌جستم، مکرّر اندر مکرّر سخن از دکتر سحابی به میان می‌آمد که عشق و شور بی‌اندازه به تأسیس و پایه‌گذاری مدارسی داشت که مبتنی بر فرهنگ اسلامی ـ ایرانی باشد که در آن نوجوانان کشور آراسته به اخلاق حسنه و فضایل انسانی گردند و با خدمت خود به میهن، ایران را به مدینه‌ای فاضله مبدّل سازند. آری! او با تأسیس دانشسرای تعلیمات دینی و دبیرستان کمال و دبیرستان کوثر و استفاده از معلّمان متعهّد و متدیّن در این مراکز همچون سیّدکمال نوربخش و احمد راد و ابن‌الدّین درصدد بود که نسلی را تربیت کند که مجهّز به سلاح علم و دین، هر دو، باشد و سپس متوجّه شد که اگر جامعه‌ای آزاد نباشد و مردم نتوانند دخالت در سرنوشت خود داشته باشند فساد و تباهی به‌تدریج در آن رسوخ پیدا می‌کند. آنگاه همان نسل

خوب، تربیت‌شده در وضع موجود مستحیل می‌گردد و به قول پزشکان اسلامی: «الأبدانُ الغَیرُ النَقِیّةُ کُلَّما غَذَوتَها اذْدَادَتْ شَرّاً: معده‌ای که آلوده و ناپاک باشد غذای خوب و گوارا را هم فاسد می‌سازد و بیمار را بیمارتر می‌کند». از این‌روی او و دو تن از دوستان باوفا و صمیمی‌اش یعنی مرحوم آیت‌الله سیّدمحمود طالقانی و مرحوم مهندس مهدی بازرگان زبان به اعتراض به وضع موجود می‌گشایند و در این راه از مقام و پایگاه ظاهری خود چشم‌پوشی می‌کنند تا بدان‌جا که از دست‌دادن مقام استادی و اخراج از دانشگاه را به جان می‌پذیرند. «الجودُ بالنَّفْسِ أقصىٰ غَایَةِ الجُودِ» و نیز با تأسّی به فرمایش پیشوای خود حضرت موسی‌بن‌جعفر ــ علیه‌السّلام ــ «کانَ یَنْتَقِل مِنْ سِجْنٍ إلیٰ سِجْنٍ»، در زندان‌های قصر و قزل‌قلعه و برازجان تردّد می‌نمایند. سحابی با این آرزوهای زرّین و نگرانی خاطر که برای تربیت نسل جوان داشت و زندگی پرماجرا و متلاطمی که در بهترین ایّام از عمر خود متحمّل شد از کوشش‌های علمی در زمینهٔ رشتهٔ تحصیلی و تدریسی خود باز نایستاد و در این بعد از زندگیِ خود خدمات شایانی در ادارهٔ کلّ معادن و ادارهٔ آبیاری سازمان برنامه و سایر نهادهای کشوری انجام داد و در حقیقت او توانست با یک هماهنگی، ابعاد و جوانب علم و دین و سیاست را در وجود خود یکتا سازد و از هر سه جنبهٔ خود برای تحقّق جامعهٔ آرمانی یا مدینهٔ فاضله و عادله و تربیت نسلی که متناسب با آن مدینه باشد استفاده کند.

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی لازم دانست که برای تجلیل از مقام شامخ علمی و فرهنگی این استاد گرانمایه در میان نهمین دهه از زندگی پربار و برکت او مجلسی برگزار نماید که در آن فضایل اخلاقی و سجایای انسانی و خدمات فرهنگی و علمی او مورد بازگویی و بررسی قرار گیرد و از خداوند می‌خواهد که عمر شریف او را درازتر گرداند و او را در اعمال خیر و حسناتش پاداش و مزد به‌سزا دهد که:

مَنْ یَفْعَلِ الحَسَناتِ اللهُ یَشْکُرُهَا   لاَیَذْهَبُ العُرْفُ بَیْنَ اللهِ و النَّاسِ

محمّد قزوینی

پــــیشوای اهــل تــحقیق و خــداونــد ادب
کــعبهٔ مــعنی‌شناسان قــبلهٔ دانشــوری
آن مـحمّد نـام مـحمود السِّیر کـز روی طـبع
داشت اسـتغنای سـلمانی و صـدق بـوذری
خواند قزوین را خـراسـانی دگـر خـاورشناس
زان کز آنـجا شـد پـدید ایـن آفـتاب خـاوری

اکنون پنجاه سال است که علّامهٔ مفضال میرزامحمّدخان قزوینی روی در نقاب خاک کشیده است. او نخستین کسی بود در قرن اخیر که توانست سنّت علمی کهن کشور خودمان را با روش علمی جدید و طریقهٔ تحقیق نوین تلفیق نماید و در وجود خود متّحد سازد. قزوینی دقّت علمی دانشمندان بزرگ اسلامی ـ ایرانی را از آن وقتی که در مدرسهٔ معیّر واقع در خیابان سیّدنصرالدّین تهران با توغّل در کتاب‌های مغنی‌اللّبیب ابن‌هشام انصاری و شرح شافیهٔ ابن‌حاجب رضی‌الدّین استرآبادی فراگرفت و در مطالعات و تحقیقات خود خاصّه در بررسی و نقد متون ادبی و تاریخی به‌کار بست، تا آن‌که در اروپا با خاورشناسانی روبرو شد که آنان نیز روش علمی و طریقهٔ تحقیق جدید را با صورتی دیگر تحت نام تصحیح انتقادی متون به‌کار می‌بردند و او دقایق و نکات مربوط به تحقیق را از آنان فراگرفت.

در این گفتارِ کوتاه باید به دو نکته اشاره کرد: یکی آن‌که قزوینی با رسوخ نظام علمی و سنّتی اسلامی ـ ایرانی در وجودش هیچ‌گاه مرعوب و مجذوب غرب نگشت، یعنی استادان و مشایخی همچون حاج‌شیخ‌علی نوری و میرزاحسن آشتیانی چنان اثر قوی در وجود او گذاشته بودند که علم افرادی

مانند هانری ماسه و لویی ماسینیون نزد او ناچیز می‌نمود و حتّی به صورت صریح از برخی خاورشناسان با تعبیر «شارلاتان» یاد می‌کرد. نکتهٔ دوم آن‌که این‌گونه شایع گردیده که روش تصحیح انتقادی متون را اروپاییان اختراع کرده‌اند و محمّد قزوینی آن را از افرادی مانند ادوارد براون آموخته و سپس استادانی همچون بهمنیار و همایی و فروزانفر و نیز طبقهٔ بعد همچون صفا و معین و خانلری این روش را از آن طریق اقتباس کرده‌اند؛ در حالی که چنین نیست، بلکه تصحیح و مقابلهٔ متون علمی از قرن سوم هجری در جهان اسلام وجود داشته و حنین‌بن‌اسحق در یکی از آثار خود تصریح می‌کند بر این‌که برای به‌دست‌آوردن نسخه‌ای اصحّ و اکمل از یکی از کتاب‌های جالینوس نسخهٔ سریانی کتاب را به یکی از همکارانش داده و نسخهٔ یونانی آن را خود به دست گرفته و هر جا که اختلاف میان دو نسخه دیده می‌شده ضبط و با تفرّس به اصلاح آن می‌پرداخته است. جای بسی خوشوقتی است که به مناسبت گذشت پنجاه سال از درگذشت آن استاد فقید، فاضل محترم آقای علی دهباشی مجموعه‌ای از مقالات و خاطرات استادان بزرگ دربارهٔ آن مرحوم را گرد آورده و با مقدّمهٔ مرحوم دکتر عبدالحسین زرین‌کوب آن را به نام یادنامه علّامه‌محمّد قزوینی منتشر ساخته است که در این زندگی‌نامه از آن کتاب استفاده شده است.

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی مفتخر است که با تشکیل مجلس بزرگداشت در دانشکدهٔ ادبیّات و علوم انسانی دانشگاه تهران یاد آن استاد فقید را گرامی می‌دارد و آرزومند است که نسل جوان خاصّه دانشجویان و بالاخصّ دانشجویان زبان و ادب فارسی بیش از پیش با آثار گران‌بها و ارزندهٔ آن استاد علّامه آشنا گردند و روش علمی و طریقهٔ تحقیق را از مطاوی کتاب‌های او بیاموزند و این میراث غنی و توانمند ادب فارسی را که در زوایای هجران مُهر فراموشی و نسیان بر آن‌ها زده شده زنده و احیا نمایند و فرهنگ اسلامی ـ ایرانی این سرزمین را بر پایه‌های مطالب آن آثار استوار سازند. بعون‌الله تعالی و توفیقه.

محمود نجم آبادی

أرىٰ طِبَّ جَالِينُوسِ لِلْجِسْمِ وَحْدَهُ وَ طِبُّکَ یَا مَحْمُود لِلْعَقْلِ وَ الْجِسْمِ

محمود نجم‌آبادی کسی کَه طبّ اسلامی ـ ایرانی را که هزاران سال به بادِ فراموشی سپرده شده بود مورد توجّه و عنایت قرار داد و با پرداختن به تاریخ پزشکی ایران درصدد احیای آن سنّت کهن برآمد. او در سال ۱۳۱۸ش کتاب شرح حال و مقام طبّی محمّدبن‌زکریای رازی را منتشر ساخت؛ زیرا رازی پزشکی است که الطّبّ‌الرّوحانی خود را در طبّ روح نوشت تا عدیل و هم‌سنگ الطّبّ‌المنصوری او باشد که در طبّ جسم تحریر یافته است. این شیوهٔ پزشکان اسلامی بوده است که هم‌چنان که به مصالح اجساد توجّه می‌ورزند به مصالح انفس نیز عنایت داشته باشند. چه آن‌که آنان نفس و بدن را متعاکس و مؤثّر در یکدیگر می‌دانستند که «النّفسُ و البدنُ یَتعاکسانِ إیجاباً و إعداداً» و حتّی توجّه به جان را مقدّم بر توجّه به تن داشته‌اند که:

خرد چون به جان و تنم بنگریست ازین هر دو بیچاره بر جان گریست
مرا گفت کاینجا غریبست جان بِدو کن عنایت که تن ایدریست
عنایت نمودن به کارِ غریب سرِ فضل و اصلِ نکومحضریست

دکتر محمود نجم‌آبادی سپس فهرست مؤلّفات و مصنّفات ابوبکر محمّدبن‌زکریای رازی را در سال ۱۳۳۹ تألیف کرد و به دنبال آن کتاب الجدری و الحصبة (آبله و سرخک) و نیز قصص و حکایات المرضی رازی را با ترجمهٔ فارسی منتشر ساخت و این کوشش‌ها مقدّمه‌ای شد تا او به تحقیق و بررسی آثار و افکار سایر پزشکان اسلامی ـ ایرانی همچون علیّ‌بن‌ربّن طبری و علی‌بن‌عبّاس اهوازی و ابن‌سینا و سیّداسماعیل جرجانی بپردازد و بالاخره سه مجلّد تاریخ طبّ در ایران خود را به اهل علم و دانش تقدیم دارد.

راقم این سطور، بیش از چهل سال است که با دکتر نجم‌آبادی دوستی و رفاقت دارد. او نیز همچون استاد نجم‌آبادی فعّالیّت‌های خود را در زمینهٔ طبّ اسلامی و پزشکی ایرانی از محمّدبن‌زکریای رازی آغاز کرده و کتاب فیلسوف ری محمّدبن‌زکریای رازی را به وسیلهٔ انجمن آثار ملّی منتشر ساخت که تألیف درجهٔ اوّل و برندهٔ جایزهٔ کتاب سال ۱۳۴۹ شناخته شد و سپس با نشر و ترجمهٔ السّیرةالفلسفیّة و الطّبّ‌الرّوحانی جنبهٔ فلسفی رازی را به اهل علم عرضه داشت و بالاخره کتاب الشّکوک علی جالینوس الحکیم را با مقدّمهٔ فارسی و عربی و انگلیسی منتشر ساخت که با نشر آن، بر آنچه که غربیان می‌گفتند که «آثار پزشکی رازی بازنوشتی از آثار طبّی جالینوس است» قلم بطلان کشیده شد.

بنابراین، هر دوی ما در چهار دههٔ گذشته در میدان رازی‌شناسی متّفقاً گام برداشته‌ایم و من نه‌تنها به فضل تقدّم نجم‌آبادی بلکه به «تقدّم فضل» این استاد شریف اعتراف دارم که:

فَـلَو قَـبْلَ مَـبْکَاهَا بَکَـیْتُ صَـبَابَةً   بِسُعدیٰ شَفَیْتُ النَّفسَ قَبْلَ التَّـنَدُّمِ
وَلٰکِنْ بَکَتْ قَـبلی فَـهَیَّجَ لی البُکـا   بُکَـاهَا فَـقُلْتُ «الفَـضْلُ لِـلمُتقدِّمِ»

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ایران مفتخر است که اکنون که این شیخ مشایخ تاریخ طبّ در آستانهٔ صدمین سال از عمر شریف و پربرکت خود قرار گرفته است، مجلس تکریم و بزرگداشت برای او برپا می‌دارد و به زبان حال می‌گوید: **جز این دعات نگویم که رودکی گفته است**

«هزار سال بِزی، صد هزار سال بِزی»

ای کاش انجمن از امکاناتی بیشتر برخوردار می‌بود تا بتواند هر هفته مجلس تکریم و بزرگداشت برای نخبه‌ترین فرزندان این مرز و بوم که «زجری بدان گرانی و اجری بدین کمی» داشته‌اند برقرار کند و شمار بیشتری از نسل جوان را به نسل گذشته پیوند دهد و بدین‌وسیله ایستادگی در برابر تهاجم فرهنگی را از «مرحلهٔ سخن» به «مرحلهٔ عمل» درآورد. بعون‌الله تعالی و توفیقه.

محمّدحسن لطفی

کاشکی گردون طریق نوحه‌کردن دانَدی
تا بر اهل حکمت و ارباب فن بگریستی
کاشکی خورشید را زین غم نبودی چشم‌درد
تا برین چشم و چراغ انجمن بگریستی

کشور ما، ایران، یکی از مترجمان توانای خود را از دست داد و دوستداران حکمت و فلسفه را سوگوار ساخت. اگر حنین‌بن‌اسحق در قرن سوم هجری با گروهی از گزارندگان چیره‌دست، آثار فلسفی و پزشکی یونانی را به زبان عربی ترجمه کرد، دکتر محمّدحسن لطفی یک‌تنه بخش مهم آثار سقراط و ارسطو و افلاطون را با ترجمه‌های خود بر نسل دانش‌آموختهٔ معاصر این کشور عرضه داشت. بالیدن و شکوفایی فلسفه و حکمت در این مرزوبوم مدیون این واقعیّت است که مسلمانان دروازه‌های علم و معرفت را بر روی خود هیچ‌گاه بسته نگاه نمی‌داشتند و علم و دانش را از هرکس و از هر جا فرا می‌گرفتند. ایرانیان باستان معتقد بودند که نفس ناطقهٔ الهیّه که به ناچار چند صباحی با جسم تیرهٔ خاکی دم‌سازگشته است فقط با یاری فلسفه و حکمت می‌تواند از آن تعلّق و گرفتاری رهایی یابد. از این جهت، زیباترین تعریفی که در اسلام از فلسفه شده «تشبّه به خداوند» است که غایت قصوای هر انسان در سلوک روحانی و مدارج معنوی است که: «تخلّقوا بأخلاق اللّه». هر چند در دوران تاریک علم‌ستیزی، فلسفه مورد تشنیع قرارگرفت ولی در چند قرن اخیر، فلسفه در تحت لوای حکمت به وسیلهٔ اندیشمندان ایرانی همچون میرداماد و ملّاصدرا و فیض و لاهیجی و سبزواری جان تازه‌ای به خود گرفت و بزرگانی همچون ارسطو و افلاطون که پیش از آن از آنان با طعن و لعن یاد می‌شد که:

قفل اسطورهٔ ارسطو را بر در احسن‌الملل منهید
نقش فرسودهٔ فلاطن را بر طراز بهین‌حلل منهید

در مکتب حکمت متعالیه با استنادات تاریخی از شاگردان مکتب انبیا به شمار آمدند و اندیشه‌های آنان با اخبار و روایات ائمّهٔ طاهرین ـ علیهم‌السّلام ـ مستظهر و از افلاطون تعبیر به «افلاطون‌الشّریف» و «افلاطون‌الالهی» و از ارسطو تعبیر به «معلّم‌المشّائین» و «مفیدالصّناعة» گردید. بنابراین کوشش دکتر محمّدحسن لطفی در ترجمهٔ آثار افلاطون و ارسطو در جریان تقویت و شکوفا گردانیدن اندیشه‌های تابناک اسلامی ـ ایرانی است و این جریان موجب بالیدن و تعالی اندیشه و تفکّر و تعقّل و تدبّر در نسل جوان کشور ما می‌شود. بی‌مناسبت نیست که عبارت زیر از حکیم ناصرخسرو نقل شود تا روشن گردد که حتّی هزار سال پیش متفکّران ایران‌زمین چه تلقّی از تقدّس فلسفه و قداست فیلسوفان داشته‌اند: «و متألّهان فلاسفه گفتند ما به علم و حکمت، خویش را مانند خدا کنیم. از بهر این خویشتن را «متألّه» گفتند یعنی «خداشونده» و ارسطاطالیس روز مرگ خویش ـ که شاگردان به نزدیک او آمده بودند ـ سیبی به دست گرفته بود و آن را همی بویید و حکمت‌ها همی‌گفت و شاگردانش همی‌نوشتند ـ چنان‌که اندر کتاب تفّاحه مسطور است. و چون کارش به آخر رسید گفت: «سلّمت لمالک ارواح‌الفیلسوفین نفسی: سپردم نفس خویش را به خداوندِ جان‌های فیلسوفان و این سیب از دستش بیفتاد».

از این جهت است که مرگ فیلسوف و حکیم مرگ نیست بلکه تسلیم امانت و ودیعه‌ای است به صاحب و خداوندِ آن خاصّه آن‌که فیلسوف و حکیم به آن کس اطلاق می‌شود که هواهای نفسانی را کنار گذاشته و توجّه خود را به عالَم روحانی معطوف داشته و مصداق «موتوا قبل أن تموتوا» گشته باشد که:

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

و این همان مرگ اختیاری است که در حکمت و عرفان ما بر آن تأکید شده است که گفته‌اند آدمی را دو مرگ است: مرگ اختیاری و مرگ اضطراری. هر کس که خود را با مرگ اختیاری بمیراند یعنی دست از هوی و هوس و حرص و طمع بازدارد، مرگ طبیعی برای او مرگ نیست بلکه زندگی و حیات طیّبه است

که «فلنحیینّهم حیوة طیّبة».

آزمودم مرگ من در زندگی است　　چون رهم زین زندگی پایندگی است

بنابراین محمّدحسن لطفی که عمری را در گوشهٔ انزوا به علم و دانش و حکمت و معرفت سپری ساخت اکنون به زندگی پاک و حیات طیّبهٔ خویش پیوسته است.

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ایران مراتب تسلیت و اندوه و غم خود را به بستگان و دوستان و آشنایان و قاطبهٔ اهل علم و متفکّران این کشور اظهار می‌دارد و از خداوند بزرگ طلب آمرزش و مغفرت برای آن دانشمند فرهیخته و مترجم زبردست می‌نماید. رحمةالله علیه رحمة واسعة.

احمد بیرشک

مــرگ جــهل است و زنـدگی دانش　　　　مـــرده نـــادان و زنـــده دانـــایان

در اسلام، علم و دانش همواره مورد ستایش و تکریم بوده، چه آن که با علم می‌توان به معرفت ذات باری تعالی که پایهٔ نهایی ارتقای معنوی انسان است راه پیدا کرد و عالمانند کـه خـداونـد را مـی‌شناسند و از او پـرهیز دارنـد کـه «اِنَّمَا یَخْشَیَ‌اللهَ مِنْ عِبادِهِ العُلَمٰاءُ». حـضرت عـلی ــ عـلیه‌السّـلام ــ فرموده است: «گنجوران مال از میان می‌روند ولی تا روزگار پایدار است دانشمندان در میان مردم می‌مانند: هَلَکَ خُزّانُ الاَمْوالِ وَ العُلَمٰاءُ باقُونَ مابَقِیَ الدَّهْرُ». در ایران بـاستان همهٔ سخنان خوب و امثال و حکم و پندها و اندرزها که مردم را به سعادت این جهانی(گیتی) و آن جهانی(مینو) راهبری می‌کند به دانشمندان یا داناکان(دانایان) نسبت داده شده است.

بر پایهٔ همین دو ریشهٔ استوار است که همهٔ شهرها و روستاهای ایران زادگاه و پرورشگاه دانشمندان بزرگ و پر توان بوده که آثار گران‌بها و نفیس آنان جهان علم و دانش را روشنایی بخشیده است. طـبقهٔ مـعلّم و آمـوزگار کـه واسـطه و میانجی نقل و انتقال دانش و مبانی علمی و اخلاقی از نسل گذشته به نسل آینده و موجب جریان و بقای علم‌اند، از شریف‌ترین طـبقات بـه‌شمار مـی‌آیند. در اهمّیّت «تعلیم» و «معلّم» همین بس که در قرآن کریم به خداوند بزرگ نسبت داده شده که: «لا عِلْمَ لَنا اِلّا ما عَلَّمْتَنَا» و پیمبر اکرم(ص) نیز خود را معلّم خوانده است: «بُعِثْتُ مُعَلِّماً». جامعه‌ای که به تعلیم اهمّیّت دهد و معلّم را گرامـی دارد مـدارج ترقّی و کمال را می‌پیماید و امّتی که نسبت به تعلیم سهل‌انگاری ورزد و معلّم را خوار شمارد با درد نادانی، راه تباهی را طی می‌کند.

اِنَّ المُــعَلِّمَ وَ الطَّــبِیبَ کِـلاٰهُمٰا　　　　لاٰیَــنْصَحٰانِ إذٰاهُــمٰا لَــمْ یُکْـرَمٰا

فَاصْبِرْ لِدَائِکَ إنْ جَـفَوتَ طَـبِیبَهُ   وَاقْنَعْ بِجَهْلِکَ إنْ جَفَوتَ مُـعَلِّمَا

«آموزگار و پزشک را باید گرامی داشت تا آنان دانش و تجربهٔ خود را به تو ارزانی دارند. پزشک را گرامی نداری باید با درد و رنج خود بسازی، معلّم را ارج ننهی به جهل و نادانی خود باید خرسند باشی».

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ایران مفتخر است که به پاس خدمات یکی از چهره‌های درخشان علم و فرهنگ کشور استاد احمد بیرشک ـ حفّظه‌الله تعالی ـ مراسم تعظیم و قدردانی برپا می‌دارد. خداوند به احمد بیرشک چنان توفیقی ارزانی داشته که او توانسته تحقیقاً هفتاد سال از عمر پربرکت خود را صرف تعلیم و تربیت جوانان این مرز و بوم و تألیف و ترجمهٔ آثار گران‌بهای علمی کند. این برخورداری از حیات طیّبه چیزی جز فضل و کرم خداوند نیست که آن را بر بندهٔ خاصّ خود اختصاص داده و او را چنان زیر لوای مهربانی و لطف خود قرار داده که او پس از طی متجاوز از نود سال از عمر شریف خود باز در مجالس علم و محافل ادب حاضر می‌شود و با این‌که مصداق «قَدْ أحْوَجَتْ سَمْعِی اِلیٰ تَرْجُمٰان» گشته با همّت والا و روح دانش‌پژوه خود به سخنان خوب و کلمات طیّبه گوش فرا می‌دهد و علم و دانش می‌اندوزد. خداوند بزرگ عمر پربار احمد بیرشک را که دراز است درازتر گرداناد و او را به‌عنوان یک اسوهٔ اصیل و نمونهٔ کم‌بدیلِ اهل علمِ این کشور همچون چراغی فروزان برای راه‌جویان دانش زنده و پاینده نگه بداراد. بلطفه تعالی و کرمه.

حاج شیخ هادی نجم آبادی

سرزمین علم‌خیز و ادب‌پرور و دانش‌زای ایران، همیشه بسترگاه علم و معرفت و هنر بوده است. به هر مقطع از تاریخ ایران که بنگریم خود را وامدار اندیشمندان و متفکّران عرصهٔ علم و ادب و فرهنگ می‌بینیم، که در پربار شدن نهال برومند فرهنگ و تمدّن ایران اسلامی سعی‌ها و مجاهدت‌ها کرده و دمی از پویایی و کوشش بازنایستاده‌اند.

روحانی مبارز و آزادیخواه، حاج شیخ هادی نجم‌آبادی ـ اعلی‌الله مقامه ـ به شهادت اکثر مورّخان و شرح‌حال‌نویسان، در کسوت یکی از علمای دین و برخوردار از دانش دینی روزگار و بهره‌مند از وجاهت علمی، همواره تمام امکانات مادّی و معنوی خود را در خدمت مردم و مبارزه با استبداد، جهل، نادانی و جمود فکری به کار می‌گرفت. او ـ چنان‌که گفته‌اند ـ عالمی بود عامل، فقیهی بود برجسته که شاه و وزیر و فقیر و غنی در پیش او فرقی نمی‌کرد، با همهٔ مردم یکسان رفتار و برخورد داشت و معتقد بود با «آزادی اندیشه» و با رفتار و برخورد اسلامی می‌توان اسلام ناب را تبلیغ کرد.

عالمی بزرگوار که تواضع و سعهٔ صدر او زبانزد خاصّ و عام بود، آن هنگام که بر خاک می‌نشست و با زردشتی و یهودی و نصرانی و ارباب فرقه‌های ضالّه باب بحث و گفتگو را می‌گشود و شبهه در اذهانشان می‌افکند و کمترین اعتنایی به برخی از کوته‌اندیشان که نسبت‌های ناروا به او می‌دادند و این آزادمنشی را برنمی‌تابیدند، نداشت.

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، در راستای تحقّق اهداف خود به منظور معرّفی و بزرگداشت عالمان و متفکّران عرصهٔ فرهنگ و تمدّن اسلام و ایران و احیا و انتشار آثار گرانقدر این اندیشمندان و نیز، نشان‌دادن جلوه‌های فرهنگی

اسلام و ایران، مقام این عالم و متفکّر بزرگ را پاس می‌دارد و امید دارد با شناساندن این شخصیّت‌های درخشانِ تاریخ و فرهنگ ایران، در اعتلای فرهنگ اسلامی - ایرانی پیشگام باشد.

فهرست اشخاص



McGill University
Montreal-Canada

The Institute of Islamic Studies



University of Tehran
Tehran-Iran

Mafakhir Nameh

Prefaces

By

M. Mohaghegh

To Commemorations held at
Society for the Appreciation of Cultural Works and Dignitaries
1999 – 2009

Prepared by

H. Hedjazi

Tehran 2012

LXV
WISDOM OF PERSIA
-SERIES-
OF TEXTS AND STUDIES PUBLISHED

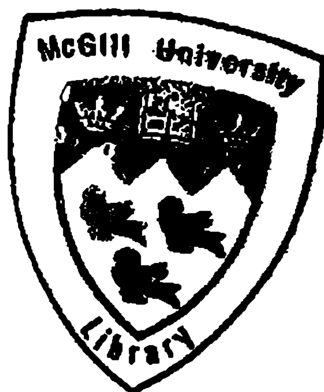
By
The Institute of Islamic Studies
University of Tehran – McGill University

General Editor
MEHDI MOHAGHEGH

Institute of Islamic Studies
P.O.Box 13145-133 Tehran Iran
Tel (9821) 88953485-6 Fax (9821) 88953488
http:iistmu.ut.ac.ir iistmu@ut.ac.ir
Printed in Tehran 2012

ISBN 978-964-5552-91-4

In The Name Of God



Institute of Islamic Studies

In Commemoration of the 44th Anniversary of Its Establishment in 1969



The Institute of Islamic Studies



McGill University
Montreal-Canada

University of Tehran
Tehran-Iran

Mafakhir Nameh

Preface

By

M. Mohaghegh

To Commemorations held at
Society for the Appreciation of Cultural Works and
Dignitaries
1999 – 2009

Prepared by

H. Hedjazi

Tehran 2012